سیر سخن

شامل شرح احوال

معروفترین شاعران ایران

از قدیمترین ازمنه تا عصر حاضر و برگزیده آثار آنان

تألیف:

احمد احمدی و حسین رزمجو

ناشر کتابفروشی باستان مشهد

چاپ دوم

سیر سخن

جلد اول

شامل شرح احوال معروفترین نویسندگان ایران

از قدیمترین ازمنه تا عصر حاضر و برگزیده آثار آنان

تألیف:

احمد احمدی - حسین رزمجو

از انتشارات کتابفروشی باستان - مشهد

چاپ طوس

دوهزار نسخه ازاین کتاب در امرداد ماه ۱۳۴۵ به سرمایه کتابفروشی باستان مشهد
درچاپخانهٔ طوس به‌صفحه‌بندی آقای رضاسالارپور به‌چاپ رسید

به‌نام آفریدگار توانا

پیشگفتار

ازسرمایه‌های بزرك‌ملی وپایه‌های استوار کاخ رفیع ملیت ما ایرانیان، آثار گرانبهائی است، ازنظم ونثر که ازحدود قرن سوم اسلامی تاکنون به زبان پارسی برجای مانده‌است.

این آثار گرانبهاء که زائیدهٔ فکر روشن و نبوغ درخشان نیاکان ارجمندو نمودار گذشتهٔ افتخارآمیز وازمظاهر ملیت ومشخصات اصیل قومیت ما به شمار می‌روند ؛ هرچندگاه همچون ستارگانی فروزان درآسمان ادبیات ایران درخشیده‌اند ،ودرحقیقت راهنمای نسلها درادوار مختلف بوده‌اند.

برهرایرانی پاکنهاد وروشندل لازم بل واجب است‌که برای آشنائی به‌تاریخ ادب وفرهنك کشورخود، این گنجینه های پرارزش و ذخائر گرانسنك را بررسی کند ،تابدین وسیله پیوندی ناگسستنی بین گذشته وحال درفکرت و ضمیرش به وجودآید وبه‌درجهٔ‌عظمت مقام نیاکان والای خودپی‌برد .

زبانی راکه امروزه برای مقاصد ورفع نیازمندیهای‌خود ازآن استفاده می‌کنیم و ازدریافت لطائفش برخوردارمی‌شویم، میراثی است پرارزش‌که ازقرنها پیش‌به‌دست مارسیده است. این میراث گرانقدر در طول تاریخ حیات خویش دستخوش تحولات و دگرگونیهائی شده وفرازونشیبهائی راپیموده‌است.

چنانچه درآثارمدون رسائل و مکاتیبی‌که ازقدیمترین ازمنه (۳۴۶ هجری سال تألیف‌کهن‌ترین اثر منثور فارسی ،مقدمهٔ‌شاهنامهٔ ابو منصوری) تاکنون باقیمانده است دقت کنیم، این تحول ودگرگونی برما روشن‌خواهد شد.

ازسرگذشتی‌که درصفحات‌آینده برای نثر فارسی به‌اختصار نقل می‌شود خوانندگان ارجمند به‌خوبی درمی‌یابندکه نثرفارسی درطول قرون واعصار گذشته فرازونشیبهای فراوانی راطی‌کرده تاامروزبه‌صورتی ساده وروان به‌دستماافتاده‌است.

ما دراین‌کتاب‌که به‌نظرخوانندگان‌محترم می‌رسد، سعی‌کرده‌ایم، که ضمن تعریف نثروانواع‌آن، ازهردوره نمونه‌ای ازنثرمرسل ومسجع را بابرگزیدن‌قطعاتی‌کوتاه و مختصر ازآثار معروفترین نویسندگان نشان دهیم وازهریك ازشاهکار های منثور گذشته ومعاصر نمونه‌ای‌کوتاه بیاوریم، تابه‌طور اجمال خوانندگان بامطالعه وقرائت‌آثار نخبهٔ‌نویسندگان

نامی به‌سبکهای مختلف وتطوروم‌قایسه‌آنها بایکدیگرآشنا شوند وبه مختصات لفظی ومعنوی آثارهردوره وقوف بالنسبه‌کاملی یابند.

چون نظر ما دراین مجموعه آنست که خط سیری از تحول و تطور نثر فارسی‌نشان داده شود، لذا ازقدیمترین متن فارسی (مقدمهٔ شاهنامه ابومنصوری) آغازکرده وبا رعایت تقدم وتأخرتا عصرحاضررسیده‌ایم وچون نظرما همواره درتدوین براختصار واجمال بوده است، سعی کرده‌ایم، حتی‌الامکان نمونه‌هائی ازنثر هردوره، کتابها، و مؤلفان و سبك مختار آنها رامعرفی کنیم .وهمیشهٔ بدین معنی‌توجه داشته‌ایم که :مختصرترین ترجمهٔ احوال‌نویسنده راذکر کنیم وازآوردن حشووزوائد دوری جوئیم وتاآنجاکه مقدور است،برای رعایت‌اختصار وجلوگیری از تطویل گفتار قطعات کوتاه و جامعی را برگزینیم که‌آموزنده نکات تربیتی ، اخلاقی ، ملی ودینی باشد، تا درضمن‌آشنائی به‌سبکها وتراجم احوال نویسندگان ، دانش پژوهان به‌مطالب اخلاقی، تربیتی، ملی،مذهبی‌آشنا شوند وبه‌قدر وارج ومقام‌والای نیاکان بزرگوارخود واقف گردند.

گردآورندگان این مجموعه باتوجه به عدم سرمایهٔ معنوی خود ونقص‌کارو وسائل موجود و دشواریهای دیگر تنها بدین معنی خرسند و خوشحالند ، که این مجموعه احیاناً مورد عنایت بزرگان ادب قرار گیرد وعلاقمندان به ادب فارسی را مفید افتد. درتهیه این مجموعه ازکتبی‌که دراین زمینه‌ها قبلا مدون شده است ودرفهرست مآخذ یا در پاورقی هرصفحه نقل خواهد شد، استفاده‌گردیده است. کارما درعین نقصان تنها این‌خصوصیت را می‌تواند داشته باشد. که درانتخاب مطالب وتراجم احوال‌نویسندگان رعایت تناسب،روشنی ومفید بودن تاحدود مقدرت درنظر گرفته شده است.

ضمناً لازم‌به‌یادآوری است که این کتاب در سال ۱۳۴۱شمسی به‌نام **برگزیدهٔ نثر فارسی** ودرسال ۱۳۴۳ بانام فعلی(**سیرسخن**) منتشرگردید و خوشبختانه مورد استقبال علاقمندان قرارگرفت وخصوصاًچون ازطرف ادارهٔ کل تربیت معلم، طی بخشنامهٔ ۵۳۲۹ ت‌م / ۴۲/۱۰/۲۴ به عنوان‌کتاب درسی معرفی گردید وبه‌وسیله‌عده‌ای از همکاران فرهنگی سازمانهای تربیت معلم کشوردر کلاسهای تربیت معلم مورد استفاده واقع شد درمدتی نسبتاً کوتاه نسخه‌های آن نایاب وبالنتیجه ضرورت تجدید چاپ‌آن احساس‌گردید.

همزمان باانتشار چاپ دوم به‌منظورتکمیل کتاب حاضرعلاوه برقسمت نثرجلددیگری نیز به شعر وسرگذشت مشهورترین گویندگان فارسی وآثارنغز آنان اختصاص داده شد.این کتاب و جلد دوم آن با سرمایه **کتابفروشی باستان** چاپ و به‌خوانندگان‌ارجمند عرضه گردید.

مرداد ماه ۱۳۴۵

احمداحمدی ـ حسین‌رزمجو

مقدمه

تعریف نثر - انواع نثر - نثر ساده یامرسل - نثرمصنوع و اقسام آن
نثرشکسته - دوره‌های مختلف نثرفارسی

نثر و انواع آن

نثر درلغت بمعنی پراکندن است و در اصطلاح ادب به سخنی اطلاق می‌شود که برخلاف نظم ازوزن وقافیه عاری باشد وبا بحور عروضی مطابقت نکند.

ازلحاظ ادبی نثری مورد توجه است که ازجهت لفظ و معنی نسبت به سخنان معمولی زیباتر وبه اصطلاح فصحتر و بلیغتر باشد. مانند: نثر قابوسنامه، سیاستنامه، کلیله‌ودمنه گلستان ومنشآت قائم مقام وبعضی ازنوشته‌های معاصران.

اقسام نثر:

۱- نثرساده یامرسل: نثرساده به نوشته‌ای اطلاق می گردد که نویسنده به شیوهٔ زبان محاوره مطالب را درکمال سادگی وبی پیرایگی بنگارد و ازآوردن کلمات موزون ومسجع و صنایع لفظی ولغات مشکل وترکیبات مهجوراجتناب کند. مانند:

سخن میان دو دشمن چنان گوی که گر دوست گردند شرم زده نشوی

متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد.

(گلستان سعدی)

۲- نثرمصنوع که خود به اقسام زیرتقسیم می‌شود:

الف - نثرمسجع: نثری است که درآن سجع(۱) به‌کار رفته باشد، یا نویسنده کلمات هموزنی رانظیرقوافی اشعار درجملات خود به‌کاربرده باشد، مانندعبارت ذیل:

۱- سخن با قافیه - بانگ کبوتر (فرهنگ نفیسی) سجع در اصطلاح بدیع آنست که نویسنده درضمن عبارت، کلماتی به‌یك وزن وآهنگ بیاورد. سجع برسه قسم است.

الف - سجع متوازن: آنست که کلمات آخرجمله‌ها دروزن یکی باشد بدون رعایت‌روی مثل کلمات: مواج ونقاد درجمله: بحری است‌مواج‌وشخصی‌است نقاد (فرهنگ معین‌ج۲)

ب - سجع متوازی: آنست که‌درآخرهرجمله نویسنده کلماتی‌بیاورد که دروزن وحرف روی مطابق باشند. مانند: خلف وتلف.

ج - سجع مطرف: آن‌است که‌درآخرجملات کلماتی‌بیاورندکه بریك وزن نباشدولی درحرف روی مطابق باشد مانند: مال وآمال.

« شیخ را پرسیدند تصوف چیست؟ گفت: آنچه‌درسرداری بنهی و آنچه در کف داری بدهی، وآنچه برتو آید ازآن بجهی.»

(اسرار التوحید)

« عشق گفت: دیوانه‌ی جرعهٔ ذوقم ، برآرندهٔ شوقم ، زلف محبت را شانه‌ام ، وزرع مودت‌را دانه‌ام »

(کنزالسالکین خواجه عبدالله انصاری)

ب ـ نثر متکلف یافنی مطلق : نثری است که علاوه برسجع نویسنده از صنـایع لفظی مختلف از جمله: جناس (۱) و ترصیع (۲) استفاده کند و سخنش را بـا امثال واشعار

۱ـ جناس یاتجنیس عبارتست ازدوکلمه‌که درصورت مشابه‌و درمعنی‌مختلف باشد و چون این دوکلمه ظاهرا همجنس به‌نظرمی‌رسند، دراصطلاح بدیع‌آن‌را صنعت تجنیس یا جناس می‌نامند . جناس برچند قسم است:

۱ **جناس تام** ـ وآن دوکلمه‌است‌که درصورت‌همـانند ولی درمعنی متفاوت باشد .

اگرشبها همه‌**قدر** بودی شب قدربی‌**قدر** بودی. (گلستان)

یا چون: **نال** ضعیف **نال** این حکایت بانکایت واین قصهٔ پرشکایت برخواند (درهٔ نادره)

۲ـ **جناس ناقص**‌وآن دوکلمه‌است‌که حروف‌آنها باهم مساوی ولی حرکاتشان باهم مختلف باشد .مانند :

یکی تحرمهٔ **عشا** بسته ویکی منتظر**عشا** نشسته این بدان‌کی ماند . (گلستان)

۳ **جناس زائد** وآن دوکلمه است‌که یکی‌ازآنهاحرف‌آخرش اضافه باشد .

مانند: بیاکه قصرامل‌سخت سست بنیاداست بیار **باده** که ایام عمر **برباد**است

این نوع جناس را جناس «مذیل» نیزگویند.

۴ـ **جناس‌مرکب** وآن‌آوردن دوکلمه است‌که ظاهرآ همجنس‌باشند ولی‌یکی مرکب و دیگری‌بسیط باشد. مانند:دلاوردستانی که‌درآوردگاه‌سخن، **ببربیان** به**بربیان**پوشد(درهٔ نادره)

ای شیخ چه دل نهی به‌دستـار گر مرد **دلی دلی** بدست آر

۵ **جناس‌مکرر** ـ اینست‌که دوکلمهٔ همجنس‌را پهلوی هم بیاورندکه یکی ازآنهـا یك یا چند حرف زائد بردیگری داشته باشد مانند:

بی سرود ورود تو به هم و غم بی ندیم و یارمن **نزار و زار**

۶ـ **جناس مطرف** وآن چنانست‌که تمام حروف دوکلمه یکی باشد غیر ازحرف‌آخر مانند: بهجامت جوهرجان است وباشد دل‌پاك تو از**آزان‌آزاد**

۷ـ **جناس‌خط**وآن دوکلمه است‌که قطع نظرازنقطه‌ها ازلحاظ ظاهر مانند یکدیگر باشد. مانند: «...ودایهٔ ابر بهاری رافرموده تا**بنات نبات‌را** درمهد زمین بپرورانند (گلستان‌سعدی)

یا :

دردولت تواسب معـالی**بتاختیم** وز نعمت تو نرد امانی**بباختیم**

۲ـ **ترصیع** ـ ترصیع در لغت جواهر درنشاندن ودر صناعت سخن‌کلمات را مسجع گردانیدن والفاظرادروزن‌وحروف خواتیم متساوی‌داشتن (المعجم‌فی‌معاییراشعارالعجم)

مانند: دوکس دشمن ملك ودین‌نند پادشاه‌بی**حلم**وزاهد **بی‌علم** (گلستان)

یا : همه‌کس‌را عقل خودب**کمال** نماید وفرزند خود**به‌جمال** (گلستان)

هوا شد تیره و**گریان**بسان دیدهٔوامق زمین شد تازه‌و**خندان**بسان چهره‌عذرا

و شواهد گوناگون عربی و فارسی و آیات قرآنی و اصطلاحات علمی و لغات مهجور وکنایات(۱) واستعارات(۲) همراه سازد.
مانند:

«.... پیل سحاب درپیش هیکل جسیمش،چون قطرهٔ سحاب در پیش پیل و دریای نیل درجنب اندام ضخیمش،مانند برکه(۳) درجنب دریای نیل، ململهٔ (٤) اش کوه البرز را میل وحوضهٔ(٥) زرنگارش حوزه(٦) نشینان عرصهٔ رزم‌راکفیل.

ولم یعدد ملوك الارض سوراً — یـاورهم عدی یوماً کفیل(۷)

بیت:

پیکری برزکوه در هامون — بیستونی روان به‌چارستون

اقاصی(۸) وادانی(۹) رابیوت(۱۰) آمال مالامال مالی(۱۱) واعناق (۱۲) امید شیخ وشاب ازدرخوشاب وحلل وحلی (۱۳) حالی(١٤) حالی(١٥) شد(درهٔ نادره)

۳ ـ نثرشکسته : برانواع مذکور، نوع دیگری‌ازنثررا که دردوره معاصرمتداول شده‌است ، می‌توان افزودوآن نثرشکسته است. دراین نوع ، کلام به‌صورت محاوره‌وگفتگوی معمولی ادا می‌شود. این نوع نثر بیشتردر داستان‌نگاری به‌کارمی‌رودمانند:

«....داش‌آکل راست میگوئی دهنش میچاد سك‌کی باشد . یار وخوب دك شد در خانه‌ی حاجی‌موس موس‌می کند، گوباچیزی می‌ماسد،دیگر به محله سردزدك که‌می‌رسد،مش را توی پاش میگیره ورد میشه...» (ازداستان‌داش‌آکل:صادق‌هدایت)

دوره های مختلف نثر فارسی ـ نثر فارسی را از لحاظ تغییرات بارزی که در مراحل حیات خویش پیدا کرده است ، به پنج دورهٔ کاملا متمایز تقسیم کرده‌اند.

۱ـ کنایه درلغت به‌معنی سخن پوشیده گفتن است ودراصطلاح بدیع کلماتی است که دو معنی دورونزدیك‌از آن استنباط گردد ، ولی‌منظور گوینده‌معنی پوشیده ودورآن باشد . مانند: گل سرخ چون‌گوهردرخشان ازکان بدخشان سربرون کرده که آتش درنفت زنیدکه دولت دولت ماست ونوبت هفت زنیدکه نوبت نوبت ماست (مقامات حمیدی)

۲ـ استعاره درلغت به‌معنی عاریه‌خواستن است‌ودراصطلاح آنست که لفظی رادرغیر معنی حقیقی آن‌استعمال‌کنند به‌شرط آنکه بین این معنی‌ومعنی حقیقی مشابهت وعلاقه‌ای وجود داشته باشد . مانند :

عاقل را هیچ ضرروسهوچون تبع هوی نیست وگردانیدن پای ازعرصهٔ‌یقین وفرو نهادن‌**بارامل**در**مهب شکوك‌ومنزل‌ظنون** زیراکه آدمیان بیشترازراه هوی درهاویه‌شوند (کلیله ودمنه)

۳ـ آبگیر ۴ـ بینی فیل ، خرطوم ۵ـ حوض وهودج
۶ـ میان ، وسط
۷ـ وآماده نکردند پادشاهان زمین باره‌ای را برای روزی‌که دشمن برآنان مانند فیل حملهٔ آورد .
۸ـ جاهای دور ۹ـ نزدیکان ۱۰ـ خانه‌ها ۱۱ـبسیاروفراوان
۱۲ـ گردنها ۱۳ـ زیورها ۱۴ـ فی‌الحال ، فوراً
۱۵ـ آراسته

ملاك سنجش ومبنای قضاوت دراین تقسیم بندی، مختصات لفظی و معنوی آثاری است که ازنویسندگان هردوره بجای مانده است و امروز در دسترس ما قرار دارد . هرچند در صحت انتساب مآخذ وآثار باقیمانده به ادوار مزبور جای هیچ گونه شك و تردید نیست ، ولی عدم دقت وامانتی که برخی از نساخ دراستنساخ آثار گذشتگان داشته‌اند و تحریفات و تغییراتی را که درکلمات ، ترکیبات ، اصطلاحات ، عبارات و امثال و شواهد صورتهای اصلی اسناد باقیمانده وارد ساخته اند ، عدم اطمینان را در درستی متنهای موجود پیش می‌آورد و نتیجه قضاوت را دراین بررسی تا حدودی دشوار و طبقه بندی را ناتمام وناقص می سازد.

لذا باتوجه به نکته مذکور وباچشم پوشی از جزئیات نثر فارسی را ازلحاظ تطور کلی، به ادوار پنجگانهٔ ذیل تقسیم می‌توان کرد:

دورهٔ اول ـ مبدأ واقعی این دوره نیمهٔ اول قرن چهارم هجری است. یعنی از سال ۳٤٦ هجری که کهنترین کتاب منثور فارسی ، **شاهنامه ابو منصوری** به امر ابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالار طوس ، به دست ابو منصورالمعمری به‌رشته تحریر کشیده شده است. نثراین دوره بسیارساده‌وطبیعی است و کلمات عربی در آن به‌ندرت دیده می‌شود . این دوره تااواخر قرن پنجم به‌طول می‌انجامد ودراواخر قرن پنجم شیوه وسبك تازه‌ای که تأثیرنثر عربی درآن شدیدتراست، به‌وجود می‌آید.

معروفترین کتابهائی که به شیوهٔ نثر مرسل در این دوره تألیف شده است عبارتند از: **عجایب البلدان** منسوب به ابوالمؤیدبلخی- **تاریخ بلعمی** ترجمهٔ ابو علی محمد بلعمی ـ **ترجمه تفسیر طبری- حدودالعالم من‌المشرق‌الی المغرب** - کتب پارسی ابن سینا ازجمله **دانشنامهٔ علائی و التفهیم** ابوریحان بیرونی - **سفرنامه** ناصر خسرو قبادیانی- **تاریخ سیستان ـ سیاستنامه** خواجه‌نظام‌الملك طوسی - **قابوسنامه** عنصرالمعالی **کشف المحجوب** ابو یعقوب سجستانی **تاریخ بیهقی**- ابوالفضل بیهقی و...

دورهٔ دوم ـ از اواخر قرن پنجم یعنی زمان تألیف کتبی نظیر : تاریخ بیهقی و **مجمل التواریخ والقصص** آثار تحول ودگرگونی در شیوهٔ نثر پدیدار می شود و به‌تدریج تغییراتی دربن سبك راه می‌یابد ومبدل به‌شیوهٔ نثرفنی می گردد. این‌دوره باپیدایش کتاب **کلیله‌ودمنه** (حدود ٥٤٠ هـ ـ ق) آغاز می‌شود و تا اواخرقرن هشتم هجری به طول می انجامد.

دراین دوره باآنکه نثرفنی بیشترمورد توجه نویسندگان واقع می شود ،معهذا کتبی به نثرساده ومرسل که کم وبیش دارای مترادفات وموازنات می‌باشد، نگاشته می‌شود.مانند: **اسرار التوحید** محمدبن منور و **تذکرة الاولیاء** شیخ عطار، ولی‌غلبهٔ بانثر فنی است.
معروفترین کتبی‌که دراین‌دوره به نثر متکلف ومصنوع نوشته شده است :**مقامات حمیدی** قاضی حمید الدین بلخی- **التوسل الی الترسل** بهاء الدین بغدادی ـ **راحة الصدور** نجم الدین محمد راوندی ـ **مرزبان نامه** سعد الدین و راوینی ـ **تاریخ‌وصاف** وصاف‌الحضره می باشد.

نوشته های معروف این دوره ازسجعهای متوالی وتکلفات فنی و صنایع لفظی عاری است. **گلستان سعدی** معروفترین وکاملترین نمونهٔاین نوع نثرمی‌باشد.

دورهٔ سوم - این دوره ازاواخرقرن هشتم شروع می‌شود وتا قرن سیزدهم‌هجری ادامه پیدا می کند. نثراین دوره حاوی تکلفات وتصنعات لفظی و لغات مهجور و ترکیبات غریب و اطنابهای ممل وقافیه پردازیهای بیهوده می‌باشد. کتب ورسائل‌درباری وتواریخ عمده به این شیوه نوشته می شده است؛ نمونه های‌کامل سبک این دوره را درکتابهای: **درهٔ‌نادره وجهانگشای نادری** تألیف میرزا مهدیخان منشی نادرشاه **وظفرنامه** تألیف شرف الدین علی یزدی می توان یافت. ضمناً به موازات نگارش نثرمتکلف و مصنوع، ساده نویسی نیز دراین دوره معمول بوده است.

دورهٔ چهارم - این دوره راکه ازآغاز قرن سیزدهم شروع می شود و تا ابتدای قرن چهاردهم به‌طول می انجامد، دورهٔ بازگشت ادبی نامیده‌اند. زیرا اغلب نویسندگان آثارخویش را به تقلید نویسندگان دورهٔ اول و دوم ازجمله به سبک تاریخ بیهقی و طبری و گلستان سعدی به رشتهٔ تحریر درآورده‌اند. معروفترین‌نویسندگان این دوره: **قائم‌مقام فراهانی -ابوالفضل دکنی** مؤلف اکبر نامه وآئین اکبری. **رضا قلیخان هدایت میرزا تقی‌سپهر** مؤلف ناسخ التواریخ و **ملکم خان - طالبوف - آخوندف- میرزا آقاخان‌کرمانی - عبدالوهاب قزوینی- میرزاعلی محمد پرورش -مجیرالملک و... می‌باشند.**

دراین دوره سبکهای مختلفی درنثر به‌وجود می‌آید و ازآن جمله نوشتن نثربه فارسی سره درایران وهند معمول می گردد،ولی این سبک دوام ورونقی پیدا نمی کند.

دورهٔ پنجم - نثر فارسی از۷۰ سال پیش به این طرف نیز تطور وتحول بیش و کمی می‌یابد وبه‌راه نو و تازه‌ای می‌افتد وهمچنان‌که اشاره شد، براثرپیش‌آمد های زیادی که اهم آنها را مسافرتهای اروپا و آشنائی مردم باتمدن مغرب زمین و آثار فکری‌آنها، تزاید وسایل ارتباط، نشرجراید و مجلات؛ پدیدآمدن جنبش مشروطه خواهی و آزادی طلبی وترجمهٔ کتب‌اروپائی به‌فارسی می‌توان دانست، موجب می‌گردد، که پایهٔ نثر برسادگی وبی‌پیرایگی گذاشته شود و به شیوهٔ محاوره برصفحهٔ کاغذ قلمی‌گردد.

نویسندگانی که در این هفتاد واند سالی‌که از قرن چهاردهم می گذرد ظهور کرده اند،کوشیده اند ،که‌آثار خود را به زبانی ساده وروان بنویسند، تابرای‌همهٔ مردم قابل فهم باشد.

دراین دوره نثرتحقیقی به‌منظور نگارش مسائل علمی وتاریخی‌وادبی به‌سبک تحقیقات مستند اروپائی رونق ورواج می‌یابد ودراین راه نخست **مرحوم‌علامه محمد قزوینی**‌راه را باز می‌کند ودیگران به تقلید وتبعیت ازآن علامه فقیدکار تحقیقات ادبی وتاریخی‌وعلمی را دنبال‌می‌کنند که از آن جمله‌اند: **سید حسن تقی زاده - مرحوم ملک الشعراء بهار جلال همائی - احمد بهمنیار- مجتبی مینوی - بدیع الزمان فروزانفر رشید یاسمی - پورداود - سعیدنفیسی - محمد علی فروغی - دکتر ذبیح‌الله**

صفا - عباس اقبال آشتیانی - نصرالله فلسفی - دکتر رضا زاده شفق - دکتر محمد معین - دکتر پرویز ناتل خانلری - ایرج افشار و...

عده‌ای از نویسندگان نیز به نوشتن آثار خالص ادبی مانند: رمان، داستانهای کوتاه (نوول) تآتر (نمایشنامه نویسی) می‌پردازند، که معروفترین آنها عبارتند از:

علی اکبر دهخدا - صادق هدایت - سید محمد علی جمال زاده - علی دشتی محمد حجازی - بزرگ علوی - حسینقلی مستعان - رسول پرویزی - صادق چوبك - محمد مسعود - جلال آل احمد - جمال میرصادقی و...

برخی از نویسندگان این دوره نیز به‌کار ترجمه از زبانهای خارجی مانند: فرانسه انگلیسی، آلمانی، روسی پرداخته، آثار، فراوانی از شاهکار هـای نثر و نظم جهان را به زبان پارسی درمی‌آورند، که از آن جمله‌اند: شجاع الدین شفا - دکتر پرویز ناتل خانلری - مجتبی مینوی - سعید نفیسی - دکتر لطفعلی صورتگر - یوسف اعتصام الملك - ابوالقاسم پاینده - حسن شهباز - مشفق همدانی - مهندس کاظم انصاری - ذبیح‌الله منصوری - دکتر محمد علی اسلامی ندوشن - خواجه نوری و...،

و گروه دیگری از نویسندگان از جمله:

عبدالرحمن فرامرزی - حبیب یغمائی - دکتر صورتگر - مصطفی الموتی - دکتر رحمت مصطفوی - دکتر بقائی - دکتر محمد حسین علی آبادی - محمد جناب زاده - دکتر محمود صناعی، مهندس بازرگان، دکتر فخرالدین شادمان و...

به نوشتن مسائل و مطالب اجتماعی و سیاسی و مذهبی و دیگر مطالب مربوط به زندگی اجتماعی دست می‌یازند و آثار معروفی به‌وجود می‌آورند

✡ ✡ ✡

بخش نخست

شرح احوال و برگزیدهٔ آثار
مشهورترین نویسندگان گذشتهٔ ایران

از قدیمترین ازمنه تا ابتدای مشروطیت

۱- ابومنصورعبدالرزاق .... مقدمه شاهنامه ابومنصوری

۲- ابوعلی بلعمی .... تاریخ بلعمی

۳- ناصرخسرو .... سفرنامه

۴- ابن‌سینا .... دانشنامه‌علائی

۵- ابوالفضل بیهقی .... تاریخ بیهقی

۶- خواجه نظام‌الملک .... سیاستنامه

۸- امیرعنصرالمعالی .... قابوسنامه

۸- امام محمد غزالی .... کیمیای‌سعادت

۹- ؟ .... مجمل‌التواریخ‌والقصص

۱۰- ابوالفضل میبدی .... کشف‌الاسرار

۱۱- ابوالمعالی‌نصرالله .... کلیله ودمنه

۱۲- قاضی حمیدالدین .... مقامات‌حمیدی

۱۳- نظامی‌عروضی .... چهارمقاله

۱۴- ابوسعیدابی‌الخیر .... اسرارالتوحید

۱۵- نجم‌الدین راوندی .... راحة‌الصدور

۱۶- سعدالدین‌وراوینی .... مرزبان‌نامه

۱۷- خواجه نصیرالدین‌طوسی .... اخلاق‌ناصری

۱۸- سعدی .... گلستان

۱۹- وصاف الحضره .... تاریخ وصاف

۲۰- عبدالرحمن جامی .... بهارستان

۲۱- ملاحسین واعظ‌کاشفی .... اخلاق‌محسنی

۲۲- خواندمیر .... حبیب السیر

۲۳- میرزا مهدیخان .... درهٔ‌نادره ـ جهانگشای‌نادری

۲۴- قائم مقام فراهانی .... منشآت

۲۵- قاآنی .... پریشان

ابومنصور عبدالرزاق طوسی
(وفات ۳۵۱ ه.ق)

شاهنامهٔ ابومنصوری
«کهن ترین اثرمنثور فارسی»

پس ازظهوراسلام، کم و بیش ایرانیها درصدد تدوین تاریخ شاهان ایران که باعث سربلندی آنان بوده است، برآمده‌اند و دفترهائی به نام **شاهنامه** به زبان فارسی تدوین کرده‌اند از جمله : **ابوالمؤید بلخی و ابوعلی محمدبن احمد بلخی ومسعودی مروزی** شاهنامه هائی پرداخته اند، ولی متأسفانه ازآنها فقط ذکری در تاریخهای باستانی معتبر، مانند: **تاریخ طبری و تاریخ طبرستان و تاریخ سیستان وقابوسنامه و آثارالباقیه و غرراخبار ملوك الفرس** و غیره شده و از اصل این شاهنامه‌ها اثری بجای نمانده است.

تنها یادگار پربهائی که در این خصوص به‌دست است، مقدمهٔ شاهنامه ایست منثور که به امر **ابومنصور محمدبن عبدالرزاق‌بن فرخ طوسی** درنیمهٔ قرن چهارم جمع آوری شده است.

ابومنصور درآغاز شهرت خود حاکم طوس و نیشابور بوده وبعدها در سال ۳۴۹ و ۳۵۰ دوبار از طرف امیران سامانی به سپهسالاری خراسان که از بزرگترین مشاغل دربار سامانی بوده است، گماشته شده وسال‌بعد یعنی درسال ۳۵۱ مسموم گردیده‌است.

همین ابومنصوربن عبدالرزاق به پیشکار خود **ابومنصور معمری** دستورداده است: «تاخداوندان کتب راازدهقانان وفرزانگان و جهاندیدگان از شهرها بیاورد،واین فرزانگان که شمارآن‌ها چهار یابیشتراست، ظاهراً زردشتی و از موبدانی بوده‌اندکه از اخبار ایران آگهی کامل داشته و شاید اسنادی کتبی در دست داشته‌اند، و آنها کارنامه های شاهان و زندگانی هریك راگردکردند وشاهنامه‌ای ساختند، که شامل وقایع از آغاز جهان تا پایان کشورداری یزدگرد وانجام‌کارساسانیان است

تاریخ اتمام تألیف این شاهنامه به‌طوریکه درمقدمهٔآن مصرح است،سال۳٤٦هجری است ،که قریب یکهزار و چهل سال از تاریخ تألیف آن می گذرد و بنا براین قدیمترین

نثری است که به فارسی اکنون در دست است ، همین مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری است ، که دست حوادث آنرا مانند اصل شاهنامه و دیگر آثار نیاکان ما از میان نبرده است. ظاهراً مهمترین مأخذ روایت مهین سخن سرای ایران فردوسی و همچنین دقیقی ، همین شاهنامه بوده است که روایـات داستانهای حماسی را از آن گرفته و بـا پـاره‌ای تصرفات و اضافات به‌نظم آورده‌اند (۱)

چنانکه فردوسی درآغاز شاهنامه بدین معنی اشارت فرموده و گفته است:

یکی نـامه بـد از گه بـاستـان — فراوان بد و انـدرون ، داستان
پـراکنده در دست هر مـوبدی — ازو بهره‌ای بـرده ، هر بخردی
یکی پهلوان بـود دهقان نـژاد — دلیر و بـزرك و خردمند و راد
پـژوهندهٔ روز گـار نـخست — گذشته سخنهـا همه بـاز جست
ز هـر کشوری موبدی سالخورد — بیاورد و این نـامه را گردکـرد
بپـرسیدشان از نـژاد کیـان — وزان نـامداران و فـرخ گوان
بگفتـند پیشش یـکا یـك مهـان — سخنهای شاهـان و گشت جهـان
چـو بشنید از ایشان سپهبد سخن — یکی نـامور نـامه افکند بـن
چنین یادگاری شد اندر جهـان — بر او آفرین ازکهـان ومهـان

مقدمهٔ شاهنامهٔ نثر ابومنصوری

سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن جهان را آفرید و ما بندگان را اندرجهان پدیدار (۲) کرد و نیك اندیشان را و بدکرداران را پاداش و بادافره (۳) برابرداشت. و درود بر برگزیدگان و پاکان و دینداران باد. خاصه بر بهترین خلق خدا محمد مصطفی صلی‌الله علیه وآله و براهل بیت و فرزندان او باد .

۱ـ نقل از نمونهٔ سخن فارسی تالیف دکتر مهدی بیانی صفحه اول و منقول از دورهٔ جدید روزنامه کاوه وبیست مقالهٔ قزوینی باختصار .

۲ـ در قدیم هرجاکه ماقبل دال حرفی متحرك یا یکی از حروف عله (وای) بود ذال (بانقطه) و در غیرآن صورت دال (بی‌نقطه) نوشته می‌شده است.

یکی ازشعرا این قاعده را به‌صورت‌ذیل به‌نظم‌آورده است

آنـانکه زبـان فـارسی می‌دانند — در معـرض دال ذال را ننشانـند
ما قبل وی ارساکن وجزوای بود — دال است وگرنه ذال معجم‌خوانند

۳ـ جزاو مکافات بدی باشد (برهان قاطع)

آغاز کار شاهنامه از گردآوریدهٔ ابومنصور المعمری دستور (۱) ابومنصور عبدالرزاق عبدالله فرخ ، اول ایدون (۲) گوید درین نامه که تا جهان بود مردم گرد دانش گشته‌اند و سخن را بزرگ داشته‌و نیکوترین یادگاری سخن‌دانسته‌اند . چه اندرین جهان مردم به‌دانش بزرگوارتر و مایه‌دارتر و چون مردم بدانست کزوی چیزی نماند پایدار بدان کوشد ، تا نام او بماند و نشان او گسسته نشود چه آبادانی کردن و جایها استوار کردن و دلیری و شوخی و جانسپردن و دانایی بیرون‌آوردن مردمان رابه‌ساختن‌کارهای نو آیین .

چون شاه هندوان که کلیله ودمنه و شاناق (۳) و رام و رامین (٤) بیرون آورد . و مامون پسر هارون‌الرشید منش پادشاهان و همت مهتران‌داشت . یک‌روز بـا مهتران نشسته‌بود . گفت : مردم باید که تا اندرین جهان باشند و توانایی دارند بکوشند ، تـا از و یادگاری بوذ ، تاپس از مرگ او نامش زنده بود . عبدالله پسر مقفع که دبیر او بود ، گفتش که از کسری انوشیروان چیزی مانده است که‌ازهیچ پادشاه نمانده است .

مأمون گفت : چه‌ماند ؟ گفت : نامه‌ای از هندوستان بیاورد ، آنکه برزویهٔ طبیب از هندوی به‌پهلوی گردانیده بود تا نـام او زنده شد میان جهانیان و پـانصد خروار درم هزینه کرد .

۱ـ دستور بفتح اول وزیر و منشی باشدو رخصت و اجازت را نیز گویند(برهان قاطع) نسبت معمری به‌تخفیف‌ومعمری به تشدید هر دوممکن است اماظاهراً به‌تخفیف صحیحتر است .

۲ـ ایدون به‌فتح اول بروزن و معنی اکنون است وبه‌کسراول به‌معنی این چنین و این‌جا و این زمان و این دم و این ساعت بود (برهان‌قاطع) .

۳ـ شاناق از اصل چاناکیا، نام‌کتابی هندی در موضوع‌طب بوده است .

۴ـ حماسه ملی‌هندوان موسوم به‌رامایِن به‌زبان سانسکریت مشتمل بر ٤٨هزار بیت که در سر گذشت زندگی یکی از پادشاهان‌اساطیری هند موسوم به «راما»وزن‌او به‌نام«سیتا»است. این حماسه‌اثـر شاعری است به‌نام«والمی کی»است که در حدودقرن چهارم‌قبل از میلادمی‌زیسته است .

مأمون آن نامه بخواست و آن نامه بدید . فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی به‌زبان تازی گردانید.

پس امیر سعیدنصر بن احمد این سخن بشنید ، خوش آمدش .دستور خویش را خواجه بلعمی بر آن داشت ، تا از زبان تازی به‌زبان پارسی گردانید. تا این نامه به‌دست مردمان اندرافتاد و هر کسی دست بدو اندر زدند . و رودکی را فرمود تا به‌نظم آورد و کلیله ودمنه اندرزبان خرد وبزرك افتاد و نام او بدین زنده گشت و این نامه از و یادگاری بماند.

پس امیر ابومنصور عبدالرزاق مردی بود با فرو خویش‌کام بود و باهنر و بزرك‌منش بود اندر کامروایی و با دستگاهی تمام از پادشاهی و سازه‌بتران و اندیشهٔ بلند داشت ونژادی بزرك داشت به‌گوهر وازتخم اسپهبذان ایران بود وکار کلیله‌و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید خوش آمدش از روزگار آرزو کرد ، تا او را نیز یادگاری بود اندرین جهان . پس دستور خویش ابومنصور المعمری را بفرموذ، تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزانگان و جهاندیدگان از شهرها بیاوردند و چاکراو ابومنصورالمعمری به‌فرمان او نامه کرد و کس فرستاد به‌شهرهای خراسان و هشیاران ازآنجا بیاورد . و ازهرجای چون: شاج پسرخراسانی از هری و چون یزدان داذ پسر شاپور از سیستان و چون ماهوی خورشید پسر بهرام از نشابور و چون‌شاذان پسر برزین ازطوس. و ازهر شارستان (۱) گرد کرد و بنشاند و به‌فراز آوردن این نامه‌های شاهان و کارنامهاشان و زندگانی هریکی ازداذ و بیداذ و آشوب و جنك وآیین ، از کی نخستین که اندر جهان او بوذ که آیین مردمی آورد و مردمان از جانوران پدیذآورد ، تا یزدگرد شهریار که آخر ملوك عجم او بوذ اندرماه محرم وسال بر سیصد وچهل و شش ازهجرت بهترین عالم محمدمصطفی صلی‌الله علیه وآله

۱- شارستان بمعنی شارسان است که شهر و شهرستان باشد وکوشك و عمارتی‌را نیز گویند که اطرافش بساتین باشد(برهان‌قاطع).

واین‌را شاهنامه نهاذند، تا خداوندان دانش‌اندرین‌نگاه کنند و فرهنگ‌شاهان ومهتران وفرزانگان و کار وساز پادشاهی و نهاذو رفتار ایشان و آیینهای نیکوواداذو داوری ورای وراندن کار وسپاه‌آراستن و رزم کردن وشهر گشاذن و کین‌خواستن و شبیخون کردن و آزرم داشتن وخواستاری کردن. این‌همه را بذین‌نامه اندر بیابند.

پس این نامهٔ شاهان گرد آوردندو گزارش کردنـد و اندرین چیزهاست که به گفتارهرخواننده‌را بزرك آیذ و هر کسی دارند تا از و فایده گیرند. و چیزها اندرین نامه بیابند، که سهمگین نمایذ و این نیکوست چون مغز او بدانی و تـرا درست گرذذ و دلپذیر آیذ. چون دست‌بردآرش (۱)وچون همان سنك کجا آفریذون به‌پای‌بازداشت و چون ماران که از دوش ضحاك بر آمدند. اینهمه درست آیذ بـه نزدیك دانایان و بخردان به‌معنی. وآنکه دشمن دانش بوذ این را زشت گرداند و اندر جهان شگفتی فراوان است. چنان چون پیغامبر ما ﷺ فرمود: «حدثوا عن بنی‌اسرائیل ولاحرج» گفت: هرچه ازبنی‌اسرائیل گویند همه بشنویذ که بوذه‌است ودورغ نیست. پس‌دانایان که نامه خواهند ساختن ایذون سزد که هفت چیز به‌جای آرندمر نامه را: یکی بنیادنامه، یکی‌فرنامه(۲) سه‌دیگرهنرنامه، چهارم نام‌خداوند نامه، پنجم مایه واندازهٔ سخن پیوستن، ششم نشان‌دادن از دانش آن کس که نامه ازبهر اوست، هفتم درهای هرسخنی نگاه‌داشتن.

و خواندن این نامه دانستن کارهای شاهان‌است وبخش کردن گروهی از ورزیذن کار این جهان وسوذ این نامه هر کسی راهست و رامش جهان است وانده گسارانده گنان‌است‌وچارهٔ درماندگان‌است. و این نامه و کارشاهان ازبهر دو چیز خوانند: یکی از بهر کارکرد و رفتار و آیین شاهان تا بدانند و در کدخدائی بـا

۱ــ اشاره‌است به‌حکایت‌معروف‌آرش کمانگیر و تیرانداختن او ازآمل به‌مرو، که در منظومه ویس و رامین فخرالدین گرگانی هم‌آمده است

از آن خوانند آرش را کمانگیر — که ازآمل به‌مرو انداخت یك‌تیر

۲ــ تعریف

هر کس بتوانند ساختن. ودیگر که اندراوداستانهاست، که هم به گوش وهم به کوشش خوش آیذ ، که اندرو چیزهای نیکو و باداش هست همچون: پاداش نیکی و باذافره بذی و تندی و نرمی و درشتی و آهستگی و شوخی و پرهیز و اندر شذن و بیرون شذن و پند و اندرزوخشم و خشنوذی و شگفتی کارجهان. ومردم اندرین نامه اینهمه که یاذکردیم بدانند و بیابند. اکنون یاذکنیم از کار شاهان و داستان ایشان از آغاز کار... (۱)

۱- بیست مقالهٔ قزوینی از صفحه ۳۰ ــ تا ۴۱

ابو علی بلعمی
(وفات ۳۶۳ یا ۳۶۸ ه.ق)

تاریخ بلعمی

ابو علی محمدبن محمدبن عبدالله بلعمی وزیر معروف امیر منصوربن نوح سامانی، مترجم ومؤلف **تاریخ بلعمی** از معروفترین رجال قرن چهارم هجری است.

پدرش ابوالفضل محمدبن عبدالله بلعمی ازسال ۲۷۹ ه وزیراسمعیل بن احمدسامانی و پسرش احمد و پسراحمد نصر بود ودرسال ۳۲۶ ه ازوزارت برکنارشده ودرسال ۳۳۰ ه درگذشته است وعلت شهرت او به بلعمی انتساب او ونیاکان وی است به **(بلعمان)** از **قراء مرو**

برخی علت شهرت آورا بدین نام انتساب نیاکان اودانسته‌اند به **(بلعم)** از بلاد روم . پسر ابوالفضل یعنی ابو علی محمد چندی وزیر ابوالفوارس عبدالملك بن نوح (۳۴۳-۳۵۰ ه) وابوصالح منصوربن نوح (۳۵۰-۳۶۶ ه) بوده وبه امر پادشاه اخیربه‌ترجمهٔ **تاریخ‌الامم والملوك** تألیف **ابوجعفرمحمدبن جریرطبری** (متوفی به‌سال ۳۱۰ ه) که به‌زبان تازی می‌باشد پرداخته‌است(۱).

ابوعلی که گذشته ازمعلومات ادبی وآشنائی کامل به‌زبان تازی وفارسی ازعلوم‌فلسفی وریاضی نیزآگاه بوده است، درترجمهٔ این کتاب که درفارسی به‌نام **تاریخ‌طبری** شناخته شده، اخبار مکرررا حذف وآن‌را منقح‌کرده است. نثرفارسی این ترجمه‌که نمونهٔ انشاء دورهٔ سامانی است، بسیارساده و عاری ازهرگونه پیرایهٔ لفظی است.

تاریخ بلعمی از مقدمهٔ شاهنامه ابومنصوری، لغت‌تازی زیادتردارد. دراین‌کتاب سجع وموازنه ومترادفات نیزوجود ندارد(۲).

تاریخ ترجمهٔ این‌کتاب سال ۳۵۲ ه یعنی نزدیك پنجاه سال پس ازانجام تألیف

۱- تاریخ ادبیات درایران ج ۱ تألیف دکترذبیح‌الله صفا صفحه ۳۲۵.

۲- سبك شناسی مرحوم بهار جلد دوم صفحه ۹.

آن است. تاریخ طبری به زبان ترکی ودرقرن نوزدهم میلادی به فرانسه نیز ترجمه ونشر گردیده است(۱)

در ذکر خبر حدیث نامهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله که به خسروپرویز نوشته بود:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

من محمد رسول‌الله ، الی پرویزبن هرمز ، اما بعد : فانی احمد الیک‌الله لااله الاهوالحی‌القیوم . الذی ارسلنی بالحق بشیراً و نذیراً الی قوم غلبهم الشقا و سلب عقولهم ، ومن‌یهدی‌الله فلامضل له ومن یضلل فلاهادی‌له ان الله بصیر بالعباد لیس کمثله شیئی وهوالسمیع البصیر . اما بعد فاسلم تسلم اوئذن بحرب من‌الله و رسوله ولم یعجزهما .(۲)

کسری چو آن نامه بدید خشم آمدش گفت : این کیست که نام خویش پیش از نام من نوشته است ؟ و بگفت : تاآن نامه را بدریدند ، و رسول را خوار داشتند .

چون این خبر به رسول صلی‌الله‌علیه‌و آله‌وسلم رسید، فرمود : او ملك خویشتن درید . وچنین خواندم در اخبار مغازی (۳) که چون کار پیغمبر قوی شد ، کسری دو رسول بیرون کرد ، و نزد پیغمبر فرستاد از مهتران عجم . و نامه کرد به بازان که ملك یمن بود از دست کسری . و این رسولان رایکی نام «باقور» بود و یکی اجر و در نامهٔ بازان نوشت که : باید که چون نامه برخوانی . کس فرستی به زمین یثرب

۱ــ از : نمونهٔ سخن‌فارسی تألیف دکتر مهدی بیانی صفحه۱۲

۲ــ از محمد فرستاده‌خدا به سوی پرویز پسرهرمز ، اما بعد : پس خدائی را می‌ستایم که خدائی جز او زنده وقائم به‌حق نیست. آن خدائی که مرا به‌حق فرستاد که مژده دهنده وترساننده باشم به سوی‌قومی که شقاوت بر آنها غلبه کرده‌وعقولشان را ازآنها گرفته، وکسی راکه خداهدایت کند اوراگمراه کننده‌ای نیست وکسی راکه خداگمراه کندپس‌راهنمائی برای او نیست خدانسبت به بندگان‌بیناست ونیست‌مانندِاو چیزی و اوخدائی است شنوا وبینا. اما بعد پس‌اسلام بیاور تابسلامت بمانی و یاآماده جنگ‌باش با او رسولش و بدان‌که جنگ توخداوند و رسول را عاجز نمی‌سازد.

۳ــ مغازی جمع منزاة اوصاف ومناقب غازیان و جنگجویان (فرهنگ نفیسی)

سوی آن مرد که، آنجا دعوی پیغمبری همی کند ، نام او محمد . و بگو تا او را به‌آهن ببندند ، و نزد من آرند . و سوی پیغمبر ﷺ نامه نوشت ، و رسولان بیرون کرد و بگفت که : نخست به‌مدینه روید و آن مرد را سوی من خوانید ، تامن سخن وی بشنوم. اگر بیاید بـا او باز گردید و اگر نیاید از او بگذرید و به یمن روید و نامه به بازان دهید تا کس فرستد واو را ببندد و نزدمن فرستد و این‌حدیث آخر عمر کسری بود .

پس آن هر دورسول برفتند ، وسوی‌پیغمبر آمدند ، وریشهاسترده‌وسبلتهادراز رها کرده . پیغمبر صلی‌الله‌علیه و آله ، چون‌ایشان را بدید،عجب آمدش . گفت : چرا چنین کردید ؟

گفتند : خدایگان‌ما ، ما راچنین گفتند که : ریش بسترید و سبلت برجای رها کنید . و ترجمان سلمان فارسی بود رضی‌الله‌عنه و میان ایشان و پیغمبر.

پس پیغمبر ﷺ چون ایشان را بدید ، عجب آمدش از سلمان . پرسید : که چه می گویند ؟ گفت :

می گویند : «امر ناربنا ان یقص اللحیه و یعفوعن الشوارب» (۱) حضرت‌مصطفی ﷺ فرمود: که«امرنی ربی ان اقص الشوارب واعفوا اللحیه» (۲) گفت : مرا خدای چنین فرمود: تا سبلت بسترم و ریش رها کنم .

پس ایشان پیام کسری مر پیغمبر را بدادند. ایشان را اجابت نکرد و رد کرد و ایشان را به‌خانهٔ سلمان فرود آورد ، و جزیت ایشان را فراخ کرد، از پست‌خرما، و هر روزی پیش پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌و آله می آمدند و شتاب می کردند، پیغمبر ایشان را وعدهٔ نیکو همی دادی ، و به مدارا همی‌داشت ، تاشش ماه آنجا بماندند ورسولان کسری بعد از شش‌ماه دلتنگ‌شدند .

۱ــ امر کرد خدای‌ما ما را که ریش بستریم و سبلت را رها کنیم

۲ــ امر کرد خدای من مرا به اینکه سبلت را بسترم وریش را رها نمایم .

پس جبرئیل در نیم شبی آمد و پیغمبر را آگاه کرد که شیرویه کسری را بکشت. دیگر روز رسولان با سلمان بیامدند و گفتند: ما را پیش از این صبر نماند، یا با ما بیا یا مارا دستوری ده تا برویم. سلمان امر پیغمبر را ترجمه کرد پس پیغمبرصلی‌الله علیه وآله فرمود: لختی صبر کنید ایشان را، برخاستند و دلتنگی کردند و گفتند: خداوند ما ازماچنین نپسندد. و این‌سخن سلمان باپیغمبر ترجمه کرد.

پیغمبر فرمود بگو: «ان ربی عزّوجل قدقتل ربکما سلّط‌الله علیه ابنه شیرویه حتی قتله‌البارحة» سلمان ایشان را گفت: پیغمبر می‌فرماید: که‌خدای‌تعالی‌خداوند شما را بکشت و شیرویه پسرش را براومسلط کرد، تا او را بکشت دوش به شب! ایشان بازگشتند و گفتند: ما را روی نیست بااین مردمان بودن. و او را استوار نداشتند، و سوی کسری نیارستند رفتن، نزد بازان رفتند به‌یمن، و نامه کسری بدادند، و نامهٔ شیرویه به وی‌آمده بود، که پرویز بمرد و من به ملك بنشستم هرچند سپاه که با تست دریمن بیعت من از ایشان بستان! وآن مرد که در زمین یثرب دعوی پیغمبری می‌کند، و کسری درحق او نامه به تو کرده بود، او را سوی من مجنبان، تاامر من بتوآید. وآن رسولان نزد بازان بماندند وآخر کسی از جهت ملك عجم به‌یمن، بازان بود و از پس او هیچکس دیگرازعجم نیامد.(۱)

درذکر خبر پادشاهی انوشیروان بن قباد

چون نوشیروان در مملکت بنشست، دادکرد. و در روزگار پدرش‌مردمان از وی عقل و تدبیر دیده بودند. چون نوشیروان برتخت نشست، همه مردم شاد شدند ونخست بگفت تا: مزدکیان‌را بکشند، و هر مالی که در دست ایشان بود وآنرا خداوند نبود به درویشان داد، و هرزنی که ایشان داشتند به خداوندآن داد

۱- نقل‌از ترجمهٔ‌تاریخ‌طبری به‌اهتمام‌دکترمحمدجوادمشکور. چاپ‌تهران

و درویشان را گفت : که کاری کنید و از مردمان چیزی مخواهید و هر که تن درست بود گفتی : کشاورزی کن و هر که نابینا بود او را از خزانهٔخویش چیزی داد . و گفت : نخواهم که در پادشاهی من درویش بود . و کشاورزان را گفت : تا هیچ زمین را بیکار نمانند و هر که تخم نداشت ازآن خود بداد و هر کجا کهزمین ویران بود بگفت : تاآبادان کردند و هر زنی که شوهر نداشت او را بهشوهر داد. و هر زنی که درویش بود او را ازخزانه ، جهاز کرد و بگفت تاخداوندان ساز و برك را ، زن دادند وسپاه را بنگریست و ایشان را روزیها داد وصلت بخشید، آتش خانها را تعهد کرد ، و هنرمندان را چیزها داد وحاکمان وکاردانان را بنواخت زید مردمان پارسا وثقه.(۱) و کارهای دین راست کرد و در پنج‌سال ملك بروی راست شد ودنیا راآبادان کرد و هرچه اردشیر بابك راکتب بود ، وسیرتهای نیکو و وصیت وعهد بود ، همهبنوشت و بهکارداشت .

پس سپاه بکشید و به انطاکیه رفت وآنجا درحساب شام است در دست ملك روم‌بود، آنرا بگشاد و ویران کرد .

پس گفت : این شهر نیکوست . پس گفت : تا شهر را و بنای‌آنرا بر کاغذی صورت کردند . پس در پادشاهی خویش شهری بنا کرد به نزدیك مد این و آنرا رومیه نام کرد . ومردمان انطاکیه همه آنجاآورد ، و چنان ساخته بود بازارهاو محلتهای‌رومیه که هر کهازانطاکیه آنجا آمدند،چنان دانستند که آن خودشهرایشان است ازراستی و نیکوئی کهبنا کرده بود . وهر کسی بهخانه‌رفت وبنشست.

پس سپاه بکشید و بهجنك هرقل رفت . ملك روم و بسیار شهر بگشاد وهرقل به قسطنطنیه رفت و سوی نوشیروان کس فرستاد و باج و ساو (۲) قبول کرد.پس‌سپاه از روم بیرون‌آورد و به خزران رفت . وآنجا کشتیهای بسیار کرد و ویرانی‌وتباهی

۱ـ ثقه‌کسی که مورد اعتماد باشد(فرهنك خلیلی)

۲ـ ساو بمعنی باج‌وخراج است وآن‌زری باشد که پادشاهان‌قوی ازپادشاهان ضعیف می گیرند(برهان‌قاطع)

به بدل آنکه ایشان کرده بودند درعجم ، به وقت پدرش ۰ و از آنجا به ارمنیه رفت و زمین کرکان و آنرا بگشاد .

پس بازبه مداین آمد وهمه پادشاهی راست کرد ،وچون‌مملکت برنوشیروان راست شد: آرزو آمدش که‌به بلخ‌رود وملك هیاطله‌را بکشد ، آنکه‌فیروزرا کشته‌بود. وطخارستان و گرجستان بگشاید وزمین‌بلخ بازمین‌ترك نزدیك بود ومیان‌خاقان و نوشیروان دوستی‌بود۰ نخست به خاقان کس فرستاد و دختر او را به‌زنی‌خواست و بسیارهزینه کردتادخترش بیاورد ، وباخاقان عهد کرد . پس از آن که‌به یك‌سال‌نامه بنوشت و از و سپاه خـواست برای‌کار هیاطله . خاقان سپاه بسیار از ترك بفرستاد سوی بلخ و نوشیروان سپاه بکشید و به بلخ رفت و از یکسوی ترك درآمد و سپاه هیاطله را درمیان گرفتند و ملك هیاطله را بکشت و خواستهای (۱) او غارت کرد و پادشاهیش ویران کرد و ازآنجا به‌ترکستان‌رفت۰ پس‌به پادشاهی خویش بازآمد و چهل‌وهشت سال در ملك بود و ملك عرب به منذربن نعمان‌الاکبر داد۰ به‌حیره بنشاندش و هفت‌سال برآمد و باز به پسرش داد ...

ومنذررا دو دشمن پدیدآمد : یکی از سوی مشرق . ویکی ازسوی مغرب ، با هردو جنك کرد و بر هردو ظفر یافت ، خویشتن را ذوالقرنین نام کرد ،درعرب او را ذوالقرنین خواندندی . وچون او بمرد' نـوشیروان پسرش را که عمروبن منذر بود ملك عرب داد . و مادر عمرو را هند نام بود و' عرب او را عمروبن هند خواندندی ، چون عمروبن المنذر بمرد ، ملك عرب به نعمان المنذر داد ' برادر عمرو ۰۰۰۰

۱ـ خواسته زرومال واسباب وجمعیت وسامان وملك واملاك وآنچه دلخواه باشد (برهان قاطع)

ناصرخسرو قبادیانی

(۳۹۴ - ۴۸۱ ه‍.ق)

سفرنامه

ابومعین ناصربن خسروبن حارث قبادیانی بلخی ملقب به حجت در سال ۳۹۴ه‍ در قبادیان بلخ متولد شد ودرهمان شهر به کسب علوم پرداخت. وی درجوانی به‌دربار شاهان غزنوی راه یافت ومقامات عالی به‌دست آورد وعنوان «دبیر وادیب» یافت وپس از تصرف بلخ به‌دست سلجوقیان (۴۳۲ه‍) به مرو رفت وبه‌کاردیوانی مشغول گردید. و درچهل ودوسالگی به‌جهت خوابی که دید دیگرگون شد وکارهای دیوانی را یکباره رهاکرده و به‌زیارت کعبه رفت ومسافرتهایش به نواحی مختلف هفت‌سال طول کشید (ازسال ۴۳۷تا ۴۴۴ه‍) ودرجریان این سفر درمصراقامت گزید ودرآن‌جا به‌طریقه اسماعیلی گروید و از طرف **المستنصربالله** هشتمین خلیفهٔ فاطمی، حجت‌خراسان خوانده شد.

ناصرخسرو درپنجاه‌سالگی به میهن خود خراسان بازگشت وباشوری زیاد به تبلیغ طریقه خودپرداخت ودراین راه رنجها کشیدوخواریها دید وازبیم جان ناگزیرراه گریز پیش گرفت ودرقلعهٔ **یمگان** بدخشان گوشه گزید وبه دعوت خود ادامه داد ودرآنجا بود تابدرود زندگی گفت (۴۸۱ه‍)

اقامت ممتدوی دریمگان باعث تقویت ونشر مذهب اسماعیلی درآن نواحی گردیدکه هنوزدرآنجا طرفداران آن مذهب دیده می شوند.

ناصرخسرو گذشته ازپایه بلندی‌که درنظم ونثرفارسی وتازی دارد، درحکمت وفلسفه واخلاق وکلام‌استاد ودرزمان خود شهرتی به‌سزاداشته است.

آثار منثور اوعبارتند از: **سفرنامه - زاد المسافرین - وجه دین - خوان اخوان - بستان‌العقول - جامع الحکمتین - وگشایش ورهایش.**

کتاب سفرنامه در جغرافیا وعرض و طول بلاد ازبلخ تا مکه ومصر است. سفرنامه لغات‌تازه عربی زیاده ازآنچه درکتب معاصراویادشده است، ندارد ودرآوردن لغات‌پارسی مانند سایر همشبوگان خود مقید بوده است.

سفرنامه کتابی است‌علمی ، وازاین‌رو نمی‌توان آن‌را درشمار کتب ادبی مانند: تاریخ بیهقی، سیاستنامه وقابوسنامه‌در آورد.

ناصرخسرو دراین‌کتاب هرجا که به‌تفصیلی برخورده، طوری جزء به‌جزء مطالب‌را آشکارومعلوم داشته‌که مایهٔ تعجب وتحسین خواننده‌است(۱)

ازآثارمنظوم وی **دیوان شعر** (درحدود۱۱۰۴۷بیت). ومثنویهای: **روشنائی‌نامه‌و سعادتنامه**‌می‌باشد.

نثرفارسی ناصرخسرواز‌آثار گرانبهای قدیم‌فارسی است وخصوصیت‌آن دراین‌می‌باشد که الفاظ عربی درآن‌کمیاب است ونویسنده سعی‌کرده لغتهای تازی را به‌فارسی بگرداند ازاین‌روکتابهای او گنجینه‌ای است ازاصطلاحات فارسی.

اشعار ناصر خسرو از مدیحه سرائی خالی و از توجه به دنیا وعـلائق مادی دور است(۲).

✩

از سفرنامه:

چنین گوید : ابومعین‌الدین ناصرخسرو القبادیانی المروزی تاب‌الله عنه ، (۳) که من مردی دبیر پیشه بودم و از جمله متصرفان در اموال و اعمال سلطانی و به‌کارهای دیوانی مشغول بودم و مدتی در آن شغل مباشرت نموده در میان‌اقران (٤)شهرتی یافته بودم در ربیع‌الاخـر سنهٔ سبع وثلثین واربعمـائه ، (٥) که امیر خراسان ابوسیلمان جغری بیك داودبن میکائیل بن‌سلجوق بود از مرو برفتم به‌شغل دیوانی و به پنج دیه مروالرود فرودآمدم ، که در آن روز قران (٦) رأس و مشتری بود . گویند که هرحاجت که در آن روز خواهند بـاری تعالـی و تقدس روا کند.

۱ـ سبك شناسی جلد دوم صفحهٔ۱۵۸

۲ـ نقل ازکتابهای: نمونهٔسخن‌فارسی تألیف: دکترمهدی بیانی‌وراهنمای‌ادبیات فاسی تألیف: دکترزهرا خانلری ومقدمهٔ دیوان ناصرخسروچاپ تهران.

۳ـ خداوند توبه‌اش را ازوبپذیرد. ٤ـ همسران وهمگنان

٥ـ چهارصد وسی وهفت

٦ـ قران: به‌کسراول به معنی گردآمدن ونزدیك شدن‌است ودراصطلاح‌نجوم وقتی‌است که دوستاره به‌یك‌جا گردشوند. قران بعضی‌ازستارگان نحس‌است وبعضی سعد، ازآن‌جمله قران ماه‌ومشتری که هرماه‌یکبارواقع می‌شود سعداست

(راهنمای ادبیات فارسی)

به گوشه‌ای رفتم و دو رکعت نماز بکردم و حاجت خواستم تا خدای تعالی و تبارک مرا توانگری دهد. چون به نزدیک یاران و اصحاب آمدم، یکی از ایشان شعری پارسی می‌خواند. مرا شعری درخاطر آمد، که از وی درخواهستم تاروایت کند. بر کاغذی نوشتم تا به‌وی دهم که این شعر برخوان. هنوز بدو نداده بودم که او همان شعر بعینه آغاز کرد. آن حال به فال نیك گرفتم و با خود گفتم: خدای تبارك وتعالی حاجت مرا رواکرد. پس از آنجا به جوز جانان شدم وقرب یك ماه ببودم و شراب پیوسته خوردمی. پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم می‌فرماید: که «قولوا الحق ولو علی انفسکم» (۱)

شبی درخواب دیدم که یکی مرا گفت: چند خواهی خوردن از این شراب، که خرد از مردم زائل کند. اگر بهوش باشی بهتر، من جواب گفتم: که حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند. جواب داد: که بیخودی و بیهوشی راحتی نباشد. حکیم نتوان گفت کسی را که مردم را به بیهوشی رهنمون باشد. بلکه چیزی باید طلبید، که خرد وهوش را به افزاید.

گفتم: که من این را از کجا آرم. گفت: جوینده یابنده باشد و پس سوی قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت.

چون از خواب بیدار شدم آن حال تمام بریادم بود برمن کار کرد باخود گفتم: که ازخواب دوشین بیدار شدم، باید که از خواب چهل‌ساله نیز بیدار گردم. اندیشیدم که همه افعال و اعمال خود بدل نکنم فرح نیابم. روز پنجشنبه ششم جمادی الاخر سنه سبع و ثلثین و اربعمائه نیمهٔ دی ماه پارسیان سال بر چهارصدو ده یزد جردی سر وتن بشستم و به مسجد جامع شدم و نماز کردم و یاری خواستم از باری تبارك وتعالی به گزاردن آنچه بر من واجب است و دست بازداشتن از منهیّات (۲) و ناشایست، چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است.

۱ــ بگوئید حق را ولو برضررشما باشد.

۲ــ چیزهائی که از آن نهی شده است.

☆

... امیر بصره پسر «باکالیجار» دیلمی بود که ملك پارس بود . وزیرش مردی پارسی بود واو را «بومنصورشهردان» می گفتند... چون به آن جا رسیدم از برهنگی وعاجزی به دیوانگان مانند بودیم و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم و خواستیم که در گرمابه رویم ، باشد که گرم شویم که هوا سرد بود وجامه نبود و من و برادرم هریك به لنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره‌ای در پشت بسته از سرما.. گفتم اکنون ما را که در حمام گذارد ؟

خرجینکی بود که کتاب در آن می‌نهادم بفروختم و از بهای آن درمکی چند سیاه در کاغذی کردم که به گرمابه بان دهم تا باشد که ما را دمکی زیادت‌تر در گرمابه بگذارد ، که شوخ ازخود باز کنیم . چون آن درمکها پیش او نهادم در ما نگریست، پنداشت که ما دیوانه‌ایم ! گفت : بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می‌آیند و نگذاشت که ما به گرمابه به دررویم !

ازآن جا باخجالت بیرون آمدیم و به شتاب برفتیم ، کودکان بر در گرمابه بازی می کردند ؛ پنداشتند که ما دیوانگانیم ، درپی ما افتادند و سنك می‌انداختند و بانك می کردند !

ما به گوشه‌ای بازشدیم و به تعجب در کار دنیا می‌نگریستیم ومکاری ازماسی دینار مغربی می‌خواست و هیچ چاره نداشتیم ، جز آن که وزیر ملك اهواز که او را «ابوالفتح علی‌بن‌احمد» می گفتند ، مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب و هم کرمی تمام ، به بصره آمده باابناء و حاشیه وآن جا مقام کرده ، اما در شغلی نبود . پس مرا درآن حال بامردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنائی افتاده بود و او را با وزیر صحبتی بودی ، و به هروقت نزد او ترددکردی و این پارسی هم دست تنك بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند . احوال مرا نزد وزیر بازگفت . چون وزیر بشنید مردی را بااسپی نزدیك من فرستاد ، که چنانکه‌هستی برنشین ونزدیك من آی. من از بدحالی و برهنگی شرم داشتم و رفتن‌مناسب‌ندیدم.

رقعه‌ای نوشتم وعذری خواستم و گفتم : که بعد از این به‌خدمت رسم وغرض من دو چیز بود : یکی بینوائی ، دوم گفتم : همانا او را تصور شود که مرا در فضل مرتبه ایست زیادت.. تا چون بر رقعهٔ من اطلاع یابد قیاس کند که مرا اهلیّت چیست، تاچون به خدمت او حاضر شوم خجالت نبرم .

در حال سی دینار فرستاد که این را به‌بهای تن جامه بدهید. از آن دودست جامهٔ نیکو ساختیم ، و روزسیوم به مجلس وزیر شدیم ، مردی اهل وادیب وفاضل و نیکو منظر و متواضع دیدیم و متدیّن وخوش سخن. وچهار پسر داشت ، مهترین جوانی فصیح و ادیب وعاقل و اورا «رئیس ابوعبدالله احمدبن‌علی‌بن‌احمد» گفتند، مردی شاعر و دبیر بود وجوانی خردمند و پرهیزگار .

ما را نزدیك‌خویش باز گرفت و از اول شعبان تانیمهٔ رمضان‌آن جابودیم وآنچه‌آن اعرابی کرای شتر بر ما داشت ، به سی‌دینار هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند ومرا ازآن رنج‌آزاد کردند . خدای تبارك و تعالی همهٔ بندگان خود را از عذاب قرض ودین فرج دهاد بحق‌الحق واهله و چون بخواستم رفت ما را به انعام واکرام به راه دریا گسیل کرد . چنانکه در کرامت‌و فراغ به پارس رسیدیم از برکات‌آن‌آزاد مرد ، که خدای عزوجل ازآن‌آزاد مردان خشنود باد.

وبعد ازآن که حال دنیاوی ما نیك شده بود و هریك لباس پوشیدیم روزی به درآن گرمابه شدیم که ما را درآن جانگذاشتند ،چون از در رفتیم گرمابه‌بان و هر که‌آن جا بودند همه برپای خاسته بودند و نمی‌نشستند تا ما جامه پوشیدیم و بیرون‌آمدیم و درآن میانه حمامی به یاران ازآن خود می گوید : این جوانانند که فلان روز ایشان را در حمام نگذاشتیم و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم من به‌زبان تازی گفتم : راست می گوئی،ما آنیم که پلاس پارها در پشت بسته بودیم . آن مرد خجل شد و عذرها خواست و این هردو حال در مدت بیست روز بود . و این فصل بدان‌آوردم تا مردم بدانند که به شدتی که از روزگار پیش‌آید نباید نالید واز فضل و رحمت‌آفریدگار نا‌امید نباید شد .

✩

کتاب سفرنامه بدین‌صورت پایان می‌پذیرد:

و مسافت راه که از بلخ به مصر شدیم و از آنجا به‌مکه و به راه بصره به‌پارس رسیدیم و به بلخ آمدیم غیر آن که به‌اطراف به‌زیارتها و غیره رفته بودیم، دو هزار ودویست و بیست فرسنگ بود.

و این سر گذشت آنچه دیده بودم به‌راستی شرح دادم و بعضی که به روایتها شنیدم اگر درآنجا خلافی باشد، خوانندگان از این ضعیف ندانند و مؤاخذت و نکوهش نکنند. واگر ایزدسبحانه و تعالی توفیق دهدچون سفر طرف مشرق کرده شود، آنچه مشاهده افتد بـه این ضمّ کرده شود انشاءالله تعالی وحده العزیز و الحمدلله رب العالمین والصلوة‌علی محمدوآله واصحابه‌اجمعین.

✩ ✩ ✩

ابوعلی‌سینا
(۳۷۰ - ۴۲۸هـ)

دانشنامهٔ علائی

حجة‌الحق شیخ‌الرئیس شرف الملك ابوعلی حسین‌بن عبدالله بن سینا
فیلسوف وطبیب‌ونویسندهٔ مشهورایرانی وازجملهٔ‌بزرگترین حکمای اسلام ودانشمندان‌نامی جهان است. وی به‌سال ۳۷۰هـ درناحیهٔ خرمیثن ازقراء بخارا تولدیافت. پدرش‌اهل‌بلخ وازعمال دولت سامانی درعهد سلطنت نوح‌بن منصور بود و مادرش به نام ستاره از قریه افشنه بخارا بود. ابن سینا ازعنفوان کودکی به‌کسب علم مشغول‌گردید ودراندك مدتی درکلیهٔ علوم عقلی ونقلی‌زمان، خویش متبحروصاحب نظرشد. چنانکه‌گویند: درده سالگی قرآن ـ اصول دین ـ ادبیات ـ صرف ونحووعمانی وبیان را می‌دانست ودرهیجده سالگی ازتعلم‌کلیهٔ دانشهای معمول زمان مخصوصاً‌طب وریاضی وهیأت وعلوم الهی وطبیعی فراغت حاصل‌کرد. وپس ازمعالجهٔ پادشاه سامانی نوح‌بن منصور دردستگاه آنان راه جست و به‌گنجینهٔ‌کتب سامانیان دست یافت. ومطالعات خودرا دررشته های مختلف تکمیل‌کرد و ازاین هنگام چنان مشهورشدکه ازطرف سلطان محمود غزنوی به‌غزنین دعوت‌گردیدولی ازپذیرش این دعوت به‌واسطهٔ‌آنکه‌خود مذهب‌تشیع‌داشت وسلطان‌سنی متعصبی‌بودخودداری کردودر نتیجه دراثرتهدید پادشاه غزنوی اضطراراً بخارا راترك‌گفت (پیش‌ازسال۴۰۳هـ) ودرواقع دورهٔ‌آوارگی وسرگردانیش ازاین هنگام‌آغازگردید وناچاربه شهرهای‌خوارزم وابیورد وگرگان وری وقزوین وهمدان واصفهان سفرکرد.

وی ازاوائل سال۴۰۶هـ حدود نه‌سال درشهرهای قزوین وهمدان اقامت‌گزید ودر این مدت به وزارت شمس‌الدولهٔ دیلمی رسید وبادرگذشت شمس‌الدوله در۴۱۲هـ درزمان پادشاهی پسرش سماءالدوله مجدداً به‌وی تکلیف وزارت شد، ولی ازپذیرش این شغل امتناع‌کرد ودراین زمان به‌سعایت تاج‌الملك وزیرسماء الدوله متهم به مکاتبه وارتباط با علاءالدوله‌کاکویه حکمران اصفهان گردید ومدت چهارماه درقلعه « فردجان » از قراء فراهان محبوس شد وبعد ازرهائی پس ازمدتی توقف درهمدان مخفیانه بابرادر وشاگرد

خود ابوعبید جوزجانی ودوغلام، درجامهٔدرویشان ازهمدان بهاصفهان گریخت ونزد علاءالدوله کاکویه رفت ودرخدمت آن پادشاه بااحترام بسیارپذیرفته شد، تاسرانجام در سال ۴۲۸ه که با علاءالدوله بههمدان می‌رفت؛ بیمارشد ودر۵۷ سالگی درگذشت ودرهمان‌شهر مدفون گردید.

ابوعلی مردی نیرومند وازحیث قوای جسمانی بهکمال وزیبا روی وظریف بود. براثر نیرومندی فراوان ازکاراحساس خستگی‌نمی‌کرد وازاین روست‌که وزارت ومنادمت‌سلاطین وتحمل رنج سفررا باتألیف وتصنیف وتعلیم همراه می‌کرد وشبها تادیرگاه به نوشتن‌کتب‌و رسالات اشتغال می‌ورزید. ازحدت ذهن وهوش سرشاراو داستانهای عجیب نقل‌شده‌وهمین امراست‌که اورا در۱۸ سالگی قادربه فراغ ازعلوم عصرخودکرد و درطب نیزبه معالجات عجیب وکشف طرق جدیدنائل‌ساخت.

ازابن سینادرحدود۲۲۸کتاب ورساله‌ونامه باقیمانده است‌کهمعروفترین آنها کتابهای ذیل می‌باشدکه‌بهعربی نوشته شده‌است.

الاشارات والتنبیهات - الشفا - النجاة(درحکمت)-**عیون‌الحکمه** (درمنطق وطبیعی)-**قانون** (درطب) -**المباحثات**(درفلسفه).

ازآثارپارسی اومعروفترازهمه **دانشنامهٔ علائی** است‌که به خواهش علاء الدوله کاکویه درمنطق والهیات‌وطبیعیات‌بهرشتهٔ تحریردرآورده‌است.

ابوعلی این‌کتاب را بهقصد پی‌جوئی در مسائل گوناگون فلسفی بهرشته نگارش در آورده است، ولی بهاتمام‌آن توفیق نیافته وتنها به‌نوشتن‌بخش منطق والهیات‌موفق‌شده‌است. اهمیت این‌کتاب یکی‌ازجهت آن‌است‌که نخستین‌کتابی است‌که به زبان فارسی در حکمت مشاء نگاشته شده است و دیگرآنکه حاوی بسیاری از لغات و اصطلاحات منطقی و فلسفی بهزبان فارسی است.

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

سپاس وستایش مرخداوندآفریدگار، بخشایندهٔ خرد را و درود بـر پیغمبر برگزیدهٔ وی محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وسلم و براهل و یاران وی.

فرمان‌بزرگ‌ازخداوندما: ملك‌عادل، مؤید، منصور، عضدالدین‌علاءالدوله (۱)

۱- علاءالدوله، ابوجعفر، محمدبن دشمنزیار، صاحب اصفهان و مضافات، بهابن‌کاکویه‌معروف بوده، زیراپدرش دشمنزیار دایی ملکهٔ سیده؛ زوجهٔ فخرالدوله ابوالحسن علی‌بن رکن‌الدولهٔدیلمی ومادرمجدالدوله، ابوطالب، رستم‌بن‌فخرالدوله بوده است. ودایی‌را بهلغت‌دیالمه(کاکو) یا(کاکویه) می گویند درسنهٔ ۳۹۸ ملکه‌سیده علاءالدوله را بهحکومت‌اصفهان ومضافات نامزدکرد، شیخ‌چنانکه‌خود گویددانشنامه را بهفرمان او بهفارسی تصنیف کرده‌است.

و فخر الملة و تاج الامة، ابوجعفر محمد بن دشمنزیـار ، مولی (۱) امیر المؤمنین کی زندگانیش دراز باد و بخت پیروز و پادشاهیش برافزون، آمد(۱) به من بنده و خادم درگاه وی ، کی یافته‌ام اندر خدمت وی همهٔ کامهای خویش از ایمنی و بزرگی و شکوه و کفایت و پرداختن به علم و نزدیک داشتن ، کی باید مرخادمان این مجلس بزرک را کتابی تصنیف کنم به فارسی دری . کی اندر وی اصلها و نکتهای پنج علم از علمهای حکمت پیشینگان گرد آورم به غایت مختصر :

یکی علم منطق کی او علم ترازوست .

ودوم علم طبیعیات کی آن علم چیزهائیست کی به حس تعلق دارذ و اندر جنبش و گردش اند .

وسیوم علم هیأت و نهاذ عالم و حال صورت جنبش آسمانها و ستارگان چنانك باز نموده آیذ . کی چون بشایست حقیقت آن دانستن .

وچهارم علم موسیقی و باز نمودن سبب ساز و ناساز آوازها و نهاذ لحنها .

و پنجم علم آنچه بیرون از طبیعت است .

و چنان اختیار افتاذ کی چون برداخته شذه آیذ از علم منطق ، حیلت کرده آیذ کی آغاز از علم برین کرده شوذ و به تدریج به علمهای زیرین شذه آیذ ، به خلاف آنك رسم است و عادت . پس اگر جائی چاره نبوذ از حوالت به علمی از علمهای زیرین حوالت کرده آیذ پس من خادم هر چند کی خویشتن را پایگاه این علم ندانستم و این کار افزون از حد خویش دیدم ، گمان بردم کی چون طاعت و فرمان ولینعمت خویش برم به خجستگی ، طاعت ، توفیق بار آورد و توکل کردم بر آفریدگار خویش و به فرمانبرداری مشغول شذم .

۱ـ مولی به معنی آقا و یاور یا بنده است و مراد از امیر المؤمنین خلیفه عباسی است.

۲ـ فاعل فعل آمد، فرمان است .

پیدان کردن جود واجب الوجود

نیکوئی وفایده رسیدن از چیزی به‌چیزی دو گونه بود : یکی معاملت‌ویکی جود .

اما معاملت آن بود ، که چیزی بدهد و چیزی بستاند و این چیز که بستاند نه همه عینی بود ، چه باشد که نام نیکو و شادی و دعا بود و به‌جمله چیزی‌از آنچه بهوی رغبت بود بستاند وهر چه اندروی عوضی بود به حقیقت معاملت‌بود، هرچند که عامهٔ مردم ، معاملت آنرا خوانند و شناسند که اخریانی به اخریانی (۱) بود و نیکنامی را و شکر را عوض ندانند و لیکن خردمند داند که هرچند چیزی بود که اندروی رغبت‌افتد آن فائده بود .

و اما جود آن بود که نه از قبل عوض و مکافات بود و برابر کرداری نبود. و این آن بود که از چیزی نیکی‌آید به خواست وی بی‌غرضی که او را بود و فعل واجب الوجود چنین است . پس فعل وی جود محض است (۲).

* * *

توضیح: دراین کتاب ، زیراك=زیراکه جنانك=چنانکه هرك= هرکه آنج =آنچه بلك = بلکه هرج =هرچه آنك=آنکه کی= که جنان=چنان، استعمال شده‌است.

۱ـ اخریان بروزن(پرنیان) به معنی‌کالا ومتاع است چنانکه شاعر گوید:

دزد اگرباچراغ روی آرد   به‌گزیند زکوشك آخریان

۲ـ نقل از:دانشنامهٔ علائی ، به‌تصحیح وتحشیهٔ سید احمد خراسانی

ابوالفضل بیهقی
(وفات ۴۷۰ ه.ق)

تاریخ بیهقی

ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی از نویسندگان بزرگ قرن پنجم و معاصر غزنویان است.

بیهقی در قریهٔ حارث آباد بیهق متولد شد وتحصیلات خودرا درنیشابور انجام داد. پس ازآن به‌سمت دبیری، به دیوان رسالت محمودبن سبکتکین وارد شد ودرخدمت خواجه بونصرمشکان به‌کارپرداخت‌ونوزده سال منشی‌رسائل غزنویان بود ودرزمان سلطان‌عبدالرشید صاحب دیوان رسالت گشت. بیهقی مدتی به علت سعایت مخالفان درزندان به سربرد وپس ازآزادی انزواااختیارکرد وبه تصنیف کتاب پرداخت. ازآثاراویکی «زینةالکتاب» است که گویا درفن کتابت بوده واکنون دردست نیست، دیگرتاریخ مهم اوست به‌نام«تاریخ‌آل سبکتکین» که قسمتی‌ازآن به‌نام «تاریخ مسعودی» دردست است. ابوالفضل‌محمدبن‌حسین درسال۴۷۰هجری وفات یافت.

تاریخ بیهقی (تاریخ‌مسعودی) ازجمله تألیفات اوست که‌ازتواریخ معتبردورهٔ غزنویان است. اصل این کتاب تاریخ‌آل سبکتکین نام داشته وسی مجلد بوده است. تنها قسمتی که اکنون ازین تاریخ بزرگ دردست است، بخشی است به‌نام (تاریخ‌مسعودی) شامل سلطنت مسعودبن محمود سبکتکین وتاریخ خوارزم اززوال دولت‌آل مأمون وتصرف‌ولایت ایشان به‌دست سلطان محمود غزنوی وحکومت آلتون تاش تاغلبهٔ سلاجقه. تاریخ بیهقی از مهمترین کتابهای ادبی فارسی‌است که مؤلف‌درآن تنها به‌حوادث دورهٔ‌غزنویان‌اکتفانکرده: بلکه‌کوشیده است‌که وقایع را بااستدلال شرح دهد وعلت قضایا وجنگها رابادقت بنویسد. بیهقی احکام وفرمانها ونسخه‌ها را عیناً نقل می‌کند وبرای‌آنکه‌کتاب جالبترشود وقایع رابا حکایات تاریخی می‌آمیزد. واغلب به احوال شاعران وبیان اشعاری می‌پردازدکه در کتابهای دیگرذکری ازآنها نشده‌است. مؤلف‌آنچه راکه شرح می دهد، یا خود شاهدآن بوده یاازراوی معتمدی نقل می‌نماید وهمه‌جا درستی اخباررا تأکید می‌کند.

تاریخ بیهقی مستند به‌مدارك صحیح است و ازموثقترین مدارك تاریخی دورهٔغزنوی به شمار می رود. سبك انشاء تاریخ بیهقی بسیار لطیف و نمونهٔ عالی ازروش انشاء دربار غزنوی است.(۱)

«درنوشته‌های قدیم کمتر کتابی است که بتواند باکهنگی زبان، این قدر برای خوانندگان خود جذبه داشته باشد وهرخواننده‌ای به‌شرط آشنائی با زبان آنرا باولع واشتیاق وبدون کسالت و ملال بخواند. هنربیهقی اوج بلاغت طبیعی فارسی وبهترین نمونه هنرانشائی پیشینیان است که‌زیبائی رادرسادگی می‌جسته وازتماس باطبیعت زبانی‌مانندطبیعت گرم‌وزنده وباشکوه داشته‌اند. درکتاب بیهقی نمونه‌های مختلفی ازانشاء هست وقطعه‌هایی داردکه‌از حیث بلاغت سندلیاقت زبان فارسی محسوب می‌شود»(۲)

✿

حکایت

ملاقات هرون‌الرشید باابن‌السماك وابن عبدالعزیز زاهد در مکه

هارون‌الرشید یك سال به‌مکه رفته بود حرسهاالله(۳) تعالی چون مناسك(٤) گزارده آمد و باز نموده بودند که آنجا دو تن انداز زاهدان بزرك، یکی را ابن السماك گویند و یکی را ابن‌عبدالعزیز عمری و نزدیك هیچ سلطان نرفتند. فضل ربیع راگفت: یا عباسی! ووی را چنان گفتی: مرا آرزوست، که این دو پارسا مرد راکه نزدیك سلاطین نروند ببینم و سخن ایشان بشنوم و بدانم حال و سیرت و درون و بیرون ایشان. تدبیر چیست؟

گفت: فرمان امیرالمؤمنین را باشد که چه اندیشیده است و چگونه‌خواهد و فرماید تابندهٔ تدبیر آن بسازد.

۱ـ نقل‌از: راهنمای ادبیات فارسی تألیف دکترزهراخانلری صفحات۷۸و۸۷

۲ ـ نقل از مقدمهٔ تاریخ بیهقی صفحه (و) چاپ دکتر علی اکبر فیاض و دکترقاسم غنی.

۳ـ خداوند نگهداری کندآنرا

٤ـجمع منسك(به‌فتح‌میم‌و کسرسین یافتح) قربانی. جای وراه دین‌وجای و روش عبادت(منتهی‌الارب) ـ مناسك‌حج(عبادات واعمال‌حج)

گفت : مراد من آن است که متنکر (۱) نزدیك ایشان شویم ، تا هر دو را چگونه یابیم . که مرائیان (۲) را به حطام (۳) دنیا بتوان دانست

فضل گفت : صواب آمد ، چه فرماید ؟

گفت : باز گرد و دوخر مصری راست کن و دو کیسه، در هریکی هزاردینار زر. و جامهٔ بازرگانان پوش و نماز خفتن نزدیك من باش، تا بگویم که چه باید کرد .

فضل باز گشت و این همه راست کرد و نماز دیگر را نزدیك هارون آمد . یافت او را جامهٔ بازرگانان پوشیده . برخاست و به خر بر نشست و فضل بردیگر خرو زر به کسی داد که سرای هر دوزاهد دانست . ووی را پیش کردند بادورکابدار خاص و آمدند متنکر ، چنانکه کس بجای نیارد و باایشان مشعله و شمعی نه. نخست به در سرای عمری رسیدند . در بزدند به چند دفعت ، تا آواز آمد : که کیست ؟ جواب دادند که در بگشائید ، کسی است که می‌خواهد که زاهد را پوشیده ببیند. کنیز کی کم بها بیامد و در بگشاد. هارون و فضل و دلیل معتمد هرسه در رفتند ، یافتند عمری را درخانه به نماز ایستاده و بوریائی خلق (٤) افکنده و چراغ‌دانی بر کون سبوئی نهاده. هارون و فضل بنشستند مدتی تا مرد از نماز فارغ شدوسلام بداد. پس روی بدیشان کرد و گفت شما کیستید ؟ و به‌چه شغل آمده‌اید ؟ فضل گفت: امیر المؤمنین است ، تبرك را به دیوار تو آمده است.

ـ گفت : جزاك‌الله خیراً (٥) چرا رنجه شد ،مرا بایست خواند تا بیامدمی که درطاعت و فرمان اویم ، که خلیفه پیغامبر است ﷺ وطاعتش برهمه‌مسلمانان

۱ـ ناشناس وناشناخته

۲ـ مرائی(به‌ضم اول)صاحب ریا، ریاکار

۳ـ حطام به‌ضم اول، ریزه ـ شکسته واسباب وسرمایه ومال دنیوی

٤ـ کهنه ٥ـ خداوند تورا جزای خیر دهاد

فریضه است فضل گفت:اختیار خلیفه این بود که آید.

ـ گفت: خدای عزوجل حرمت و حشمت او بزرك کناد ، چنانکه او حرمت بندهٔ او بشناخت .

هارون گفت: ما را پندی ده و سخنی گوی تا آن را بشنویم و بر آن کار کنیم .

گفت : ای مرد گماشته‌ای بر خلق خدای عزّ وجل ، ایزد عزّ وعلی بیشتر از زمین به‌تو داده است ، تا به‌عدالت با اهل آن خویشتن از آتش دوزخ بازخری ،ودیگر در آینه نگاه کن تا این روی نیکوی خویش بینی و دانی که چنین روی بـه‌آتش دوزخ دریغ باشد. خویشتن را نگرو چیزی مکن که سزاوار خشم آفریدگار گردی جلّ جلاله.

هاوون بگریست و گفت : دیگر گوی .

ـ گفت:ای‌امیرالمؤمنین! از بغداد تامکه دانی که‌بر بسیار گورستان گذشتی، بـازگشت مردم آنجاست . رو ! آن سرای آبادان کن ، که درین سرای مقـام اندك است.

هارون بیشتر بگریست. فضل گفت : ای عمری بس باشد تاچند ازین‌درشتی، دانی که باکدام کس سخن میگوئی؟ زاهد خاموش گشت. هارون اشارت کرد تایك کیسه پیش او نهاد.

خلیفه گفت : خواستم تاترا ازحال تنك برهانیم و این فرمودیم.

عمری گفت : «صاحب‌العیال‌لایفلح‌ابداً » ،چهار دختر دارم و اگرغم‌ایشان نیستی ، نپذیرفتمی ، که مرابدین حاجت نیست.

هارون برخاست و عمری باوی تادر سرای بیامد تاوی برنشست و برفت و در راه فضل را گفت : «مردی‌قوی‌سخن یافتم عمری را ولیکن هم سوی دنیا گرائید!صعب‌افریبنده که این درم و دیناراست !بزرگا! مردا که از این روی‌تواند گردانید. » تاپسر سماك را چون یابیم. و رفتند تا به‌درسرای او رسیدند .حلقه بردر بزدند سخت ، بسیار ، تا آواز آمد که کیست ؟ گفتند : ابن سماك را می‌خواهیم

این آوازدهنده برفت . دیر ببود و باز آمد که از ابن‌سماك چه میخواهید ؟ گفتند: در بگشائید که فریضهٔ شغلی است. مدتی دیگر بداشتند (۱) برزمین خشك ، فضل آواز داد آن کنیزك را که : در گشاده بود تا چراغ آرد. کنیزك بیامد و ایشان را گفت : تااین مرد مرا بخریده است ؛ من پیش اوچراغ ندیده‌ام .

هارون به‌شگفت بماند و دلیل را بیرون فرستادند تا نیك جهد کرد و چند در بزد و چراغی آورد و سرای روشن شد. فضل کنیزك را گفت : شیخ کجاست ؟ گفت: براین بام ، بربام خانه رفتند. پسر سماك را دیدند در نماز می گریست و این آیت می‌خواند :«افحسبتم انّما خلقنا کم عبثا » (۲) و باز می گردانید و همین می گفت: پس سلام بداد (۳) که چراغ دیده بود و حس مردم شنیده . روی بگردانید و گفت: سلام علیکم. هارون و فضل جواب دادند و همان لفظ گفتند : پس پسرسماك گفت: بدین وقت چرا آمده‌اید و شما کیستید ؟

فضل گفت : امیرالمؤمنین است به زیارت تو آمده است ، که چنان خواست که ترا ببیند.

گفت از من دستوری بایست به آمدن و اگر دادمی ، آنگاه بیامدی . که روا نیست مردمان را از حالت خویش درهم کردن. فضل گفت : چنین بایستی اکنون گذشت. خلیفهٔ پیغامبر است ﷺ وطاعت وی فریضه است برهمه مسلمانان. و تو درین جمله‌در آمدی، که خدای عزوجل می گوید «اطیعوا الله‌واطیعوا الرسول و اولی‌الامر منکم» (٤) .

پسر سماك گفت : این خلیفه بر راه شیخین‌می‌رود ؟ گفت:رود . گفت :

۱– محتمل است‌دراینجا عبارتی افتاده باشد ازین قبیل: پس کنیز کی‌در بگشاد وایشان دررفتندوبنشستند درتاریکی برزمین خشك.الخ...

۲– سورهٔ۲۳آیهٔ ۱۱۷آیا پس گمان می کنید که شمارا بیهوده‌خلق کردیم

۳– یعنی نمازرا تمام‌کرد

٤– سوره٤آیه۶۲فرمان بریدخدارا وفرمان‌بریدرسول‌وصاحبان امررا‌ازشما

عجب‌دانم چه در مکه که حرم است ، این اثر نمی‌بینم و چون اینجا نباشد توان دانست که به‌ولایت دیگر چون است !

فضل خاموش ایستاد. هارون گفت مرا پندی ده که بدین آمده‌ام تا سخن تو بشنوم و مرا بیداری افزاید.

گفت : یا امیرالمؤمنین! از خدای عزوجل بترس که یکی است و هنباز ندارد و به‌یار حاجتمند نیست . و بدانکه در قیامت ترا پیش او بخواهند ایستانید و کارت از دو بیرون نباشد یا : سوی بهشت برند یا سوی دوزخ و این دو منزل را سدیگر نیست .

هارون به درد بگریست چنانکه روی و کنارش ترشد.

فضل گفت : ایهاالشیخ ! دانی که چه می گوئی ؟ شك است در آنکه امیرالمؤمنین جز به بهشت رود ؟ پسر سماك او را جواب نداد و از او باك نداشت و روی به هارون کرد و گفت : یا امیرالمؤمنین ! این فضل امشب باتوست و فردای قیامت با تو نباشد و از تو سخن نگوید و اگر گوید نشنوند . تن خویش رانگر و برخویشتن ببخشای .

فضل متحیر گشت و هارون چندان بگریست تا بروی بترسیدند از غش. پس گفت : مرا آبی دهید. پسر سماك برخاست و کوزهٔ آب آورد و به‌هارون داد. چون خواست که بخورد ، او را گفت : بدان ای خلیفه !سوگنددهم بر تو به‌حق قرابت رسول صلی‌الله علیه وآله که اگر ترا باز دارند از خوردن این آب ، به‌چند بخری؟ گفت: بدیك نیمهٔ از مملکت ، گفت بخور گوارنده باد. پس چون بخورد گفت : اگر این چه خوردی برتو ببندد چند دهی تا بگشاید ؟ گفت : یك نیمهٔ مملکت . گفت یا امیرالمؤمنین ! مملکتی که بهای آن یك شربت است ، سزاوار است که بدان بس نازشی نباشد ، و چون درین کار افتادی باری داده و باخلق خدای عزّوجل نیکوئی کن .

هارون گفت : پذیرفتم و اشارت کرد تا کیسه پیش آورند.

فضل گفت : ایهاالشیخ ! امیرالمؤمنین شنوده بود که حال تو تنك است و امشب مقرر گشت ، این صلت حلال فرمود بستان.

پسرسماك تبسم کرد و گفت : سبحان‌الله‌العظیم من امیرالمؤمنین را پندهم تا خویشتن را صیانت کند از آتش دوزخ و این مرد بدان آمده است تا مرا به‌آتش دوزخ اندازد. هیهات هیهات! بردارید این آتش از پیشم ! که اکنون ما و سرای و محلت سوخته شویم و برخاست و به‌بام بیرون شد و بیامد کنیزك و بدوید و گفت باز گردید ای آزادمردان ! که این پیر بیچاره را امشب بسیار به‌درد بداشتید.

هارون و فضل باز گشتند و دلیل زر برداشت و برنشستند و برفتند . هارون همهٔ راه می گفت : « مرد این است ! » و پس از آن حدیث پسر سماك بسیار یاد کردی (۱)

☆ ☆ ☆

۱- نقل ازتاریخ بیهقی به‌اهتمام دکترقاسم غنی ودکترعلی‌اکبر فیاض

خواجه نظام‌الملک

(۴۰۷ - ۴۸۵ ه.ق)

سیاستنامه

«سیرالملوک»

نظام‌الملک ابوعلی حسن بن ابوالحسن علی بن اسحاق طوسی وزیر و نویسنده معروف درسال ۴۰۷ یا ۴۱۰ ه در نوغان ازقراء رادکان طوس ولادت یافت. جدش اسحاق دهقانی بود ازناحیهٔ بیهق. ابوعلی حسن که بعدها لقب نظام الملک یافت، دوران کودکی خودرا درشهرطوس گذراند وهمانجا به تحصیل اشتغال داشت نظام‌الملک درپانزده سالگی قرآن را فراگرفت وسپس درطوس ونیشابورومرو فقه شافعی وحدیث آموخت وچندی بعددر شهربلخ به خدمت ابوعلی بن شاذان درآمد و به دبیری وی اشتغال جست وچون ابوعلی بعد ازاستیلای سلجوقیان بربلخ سمت وزارت جغری بیگ یافت، نظام‌الملک راهم درخدمت خود باقی گذاشت وبه دبیری الب‌ارسلان گماشت.

بعد ازآنکه الب ارسلان به‌جای پدرخود حکومت‌همهٔ خراسان یافت، نظام‌الملک‌را درسال ۴۵۱ه به وزارت برگزید. وچهارسال بعد یعنی بعدازوفات‌عم خودطغرل (۴۵۵ه) وارتقاء به مقام سلطنت و خلع عمیدالملک کندری ، نظام‌الملک را به‌جای او وزارت ممالک سلجوقی داد وازین پس نظام‌الملک همواره در مقام خود باقی بود تا درسال ۴۸۴ه به‌قولی ازوزارت برکنارشد واندکی بعد درراه بغداد نزدیک کرمانشاهان به دست یکی از فدائیان اسماعیلی به نام «بوطاهرارانی» که درلباس صوفیان برای تقدیم عرض‌حالی به‌نزد خواجه‌آمده بود به‌ضرب‌کارد به قتل رسید (دهم رمضان‌سال ۴۸۵ه). مجموع مدت‌وزارت نظام‌الملک سی سال بود ودرین مدت خواجه درحل وعقد امورکشوردخالت مستقیم‌داشت وبسیاری ازفتوحات سلاجقه وپیشرفتهای سریع آنان مدیون سیاست وکیاست او بود.

خواجه نظام الملک از وزرای کم نظیری است که در کشورداری و هم در دانش و نویسندگی قوی دست بود. ازکارهای علمی او گذشته ازنگارش «سیرالملوک»، ساختن مدارس بزرگی است درنیشابورو بلخ وبغداد که به «نظامیه» معروف شده‌اندوبسیاری از دانشمندان

ایران، پروردهٔ این نظامیه ها هستند.

تجاربی که نظام الملك درسالیان ممتد وزارت فراهم آورده بود به فرمان ملکشاه سلجوقی درکتابی به نام **سیاستنامه** یا **سیرالملوك** جمع شده‌است وامروزیکی ازجملهٔ بهترین آثارادب فارسی‌شمرده می‌شود.(۱)

سیاستنامه اولین کتاب معروف فارسی‌است درآداب‌معاشرت واخلاق وسیاست‌ملوك وامیران ووزیران وقاضیان و خطیبان ودیگرطبقات، همچنین درآن راجع به اشخاص و فرقه‌های مختلف مانند سنباذ ومزدك وباطنیان وخرم دینان مباحثی‌آمده‌است ، که‌ازلحاظ تاریخ مورد استفاده تواند بود. (۲)

این کتاب ظاهراً دراواخرقرن پنجم تألیف شده است و دراصل پنجاه و چهارباب بوده‌واکنون‌مجموع آن پنجاه‌فصل‌است.

سبك‌این کتاب اختلاطی است بین «تاریخ بلعمی» و«تاریخ‌بیهقی» یعنی ازحیث روانی وسهولت عبارات وایجاز شبیه به نثربلعمی است و از حیث لغات واصطلاحات تازه وداشتن کنایات واستعارات وارسال مثل ومجسم ساختن مطالب وبحث درجزئیات وروشنفکری اطراف وجوانب هرموضوع به تاریخ‌بیهقی‌شبیه‌است.(۳) روانی و ایجاز سخن درین کتاب چنان است که‌اهل ادب آن رایکی از چندکتاب معدود گرانبهائی دانسته‌اندکه باید از دقایق‌آن درهنرنویسندگی بهره‌هابرد.

اندرپژوهش کردن و برسیدن ازکار دین و شریعت و مانندآن

بر پادشاه واجب است که درکار دین پژوهش کردن‌وفرایض و سنت و فرمانهای خدای‌تعالی به‌جای‌آوردن وکاربستن و علمای دین راحرمت داشتن‌وکفاف ایشان از بیت‌المال پدیدآوردن و زاهدان و پرهیز کاران راگرامی داشتن. واجب چنان کندکه در هفته یکبار یا دوبار علمای دین را پیش خویش راه دهد وامر حقتعالی از ایشان بشنود و تفسیر قرآن و اخبار رسول صلی‌الله علیه‌وسلم استماع کند، و حکایات پادشاهان عادل و قصص انبیاء علیهم‌السلام بشنود و درآن حال دل ازاشغال دنیا فارغ گرداند وگوش و هوش بدیشان سپارد و بفرماید تافریقین

۱ـ نقل به‌اختصارازجلد دوم تاریخ‌ادبیات‌ایران تألیف دکترصفا ـ صفحات ۹۰۴ـ۹۰۵ ومقدمهٔ سیاستنامه به‌قلم عباس‌اقبال‌آشتیانی

۲ـ تاریخ ادبیات‌دکتررضازاده شفق‌صفحه۱۰۶

۳ـ سبك شناسی ج۲ ص۹۶

سد ۰چون دانست به‌دل بگمارد کـه

مناظره کنند و هرچه او را معلوم نشود باز ردد۰وبس روزگاری برنیاید که بیشتر

چون یک‌چندی چنین کرده شود خود عادت ول علیه‌السلام او را معلوم گردد وحفظ

از احکام شریعت و تفسیر قرآن و اخبار ر او گشاده شود وهیچ بدمذهب ومبتدع او

شودو راه کاردینی و دنیاوی و تدبیروصواب بر عدل وانصاف بیفزاید و هواوبدعت از

را از راه نتواند برد و قوی رای گردد و درك برآید و عادت شر و فسادوفتنه

مملکت او برخیزد و بردست او کارهای بی صلاح قوی شود و مفسد نماند و در

از روزگار دولت او منقطع گردد و دست‌اه اری و درجهٔ بلند وثواب بی‌شماریابد

این جهان نیکنامی باشد و در آن جهان رست ر کنند.

و مردمان در عهد او به علم‌آموختن رغبت بیش ﷺ گفت: داد کنندگان را اندر بهشت

ابن عمر گوید رضی‌الله‌عنه که : رسول ﷺ که زیر دست ایشان باشند.

سراها باشد از روشنائی عدل خویش. با آن کسها ین درست است .زیـرا که پادشاهی و

و نیکوترین چیزی که پادشاه را باید دانی پدید آید در دین نیز خلل آید ،

دین همچون برادرانند هرگه در مملکت اضطر ین باخلل باشد مملکت شوریده بود

بددینان و مفسدان پدیدآیند . و هرگه که کار د رنجه دل دارنـد و بدعت آشکارا

و مفسدان قوت گیرند و پادشاهان را بی‌شکوه و

شود و خوارج زور آرند . نست که با اهل علم نشست و خاست

سفیان ثوری گوید که : «بهترین سلطانان آ و خاست کند.»

کند و بدترین علماء آن است که باسلطان نشست ن

حکایت مود)

(زشترویی سلطان مح را روی نیکو نبود . کشیده روی

چنین گویند که: سلطان محمود غازی (۱)

ده..

۱ـ مردپیکار کننده و بـادشمن دین کارزار کنند

بود و خشك و دراز گردن و بلند بینی و کوسه بود و به سبب آنکه پیوسته گل خوردی زرد روی بود و چون پدرش سبکتکین در گذشت و او به پادشاهی بنشست و هندوستان او را صافی گشت، روزی بامداد پگاه در حجرهٔ خاص بر مصلای نماز نشسته بود و نماز بکرده و آینه و شانه در پیش او نهاده و دو غلام خاص ایستاده. وزیرش شمس الکفاة احمد حسن از در حجره اندر آمد و خدمت کرد. محمود او را به سر اشارت کرد که «بنشین» در پیش محمود بنشست. چون محمود از دعوات خواندن فارغ شد، قبا در پوشید و کلاه بر سر نهاد و موزه در پای کرد و در آینه نگاه کرد. چهرهٔ خود را بدید، تبسم کرد و احمد حسن را گفت: «دانی که این زمان در دل من چه می گردد؟» ـ گفت: «خداوند بهتر داند.» ـ گفت: می ترسم که مردمان مرا دوست ندارند از آنچه روی من نه نیکوست و مردمان به عادت، پادشاه نیکو روی دوست تر دارند» احمد حسن گفت: «ای خداوند یك کار بکن تا ترا از زن و فرزند و جان خویش دوست تر دارند و به فرمان تو در آب و آتش روند.» ـ گفت: «چه کنم؟» ـ گفت: «زر را دشمن گیر تا مردمان ترا دوست گیرند.» محمود را خوش آمد. گفت: «هزار معنی و فایده در زیر این سخن است.»

پس محمود دست به عطا دادن و خیرات کردن بر گشاد و جهانیان او را دوست گرفتند و ثنا گوی وی شدند و کارهای نیکو و فتحهای بزرك بر دست او بر آمد و به سومنات شد و منات را بشکست و بیاورد و به سمرقند شد و به عراق آمد. پس روزی احمد حسن را گفت «تا من دست از زر بداشتم هر دو جهان مرا به دست آمد و چون دنیا را خوار گرفتم عزیز دو جهان گشتم» و پیش از او اسم سلطانی نبود و نخستین کسی که در اسلام خود را سلطان خواند، محمود بود و بعد از او سنت گشت و پادشاهی عادل و خدا ترس و دانش دوست و جوانمرد و بیدار و پاکدین و غازی بود و روزگار نیك آن باشد که در آن روزگار پادشاهی عادل باشد.

حکایت

چنین گویند : که رسم ملوک عجم چنان بوده است : که روز مهرجان و روز نوروز، پادشاه مرعامه را بار دادی و کس را باز داشت نبودی و پیش به چند روز منادی فرمودی که بسازید (۱) مرفلان روز را ، تا هر کسی شغل خویش بساختی و قصهٔ خویش بنوشتی و حجت خویش به‌دست آوردی وخصمان کار خویش بساختندی و چون آن روز بودی ؛ منادیگر ملک بیرون در بازار بایستادی و بانگ کردی : که اگر کسی مر کسی را باز دارد از حاجت برداشتن در این‌روز، ملک از خون وی بیزار است .

پس ملک قصه‌های مردمان بستدی وهمه پیش بنهادی ویک یک می نگریدی. اگر درآنجا قصه‌ای بودی که‌از ملک نالیده بودی موبدموبدان را بردست راست بنشاندی و موبد موبدان قاضی القضاة باشدبه‌زبان ایشان. پس ملک برخاستی وازتخت به‌زیر آمدی و پیش موبدبه‌داوری به دوزانو بنشستی و گفتی :«نخست از همه داوریها داد این مرد از من بده و هیچ میل و محابا (۲) مکن . »آنگاه منادی کردی که « هر که را باملک خصومتی هست‌همه‌به‌یک‌سو بنشیند ، تانخست‌کار شما بگزارد»

پس ملک موبد را گفتی . « هیچ گناهی نیست نزدیک خدای‌تعالی بزرگتر ازگناه پادشاهان ، و حق گزاردن ایشان نعمت ایزد تعالی را، نگاه داشتن رعیت است و داد ایشان دادن ودست ستمکاران از ایشان کوتاه کردن . پس چون شاه بیدادگر باشد لشکر همه بیدادگر شوند و خدای را فراموش کنند و کفران نعمت آرند و هر آینه خذلان و خشم خدای در ایشان رسد وبس روزگار بر نیاید که‌جهان ویران شود و ایشان به سبب شومی گناهان همه کشته شوند و ملک از آن خانه

۲- ساختن دراینجا بمعنی مهیا وآماده شدن‌است.

۳- طرفداری‌وجانب گیری.

تحویل کند.

ای موبد خدای شناس! نگر! تامرا برخویشتن نگزینی، زیرا که هر چه خدای تعالی از من طلب کند من از تو پرسم و اندر گردن تو کردم.» پس موبد بنگرستی اگر در میان وی و میان خصم حق درست شدی، داد آن کس به تمامی بدادی. و اگر کسی برملك دعوای باطل کردی و حجت نداشتی او را عقوبتی بزرك فرمودی و گفتی که: «این سزای آن کس است که برملك و مملکت عیب جوید و این دلیری کند.»

چون ملك از داوری بپرداختی، باز از تخت برآمدی و تاج بر سر نهادی و روی سوی بزرگان و کسان خود کردی و گفتی: «من آغاز از خویشتن بدان کردم تا شما را طمع بریده شود از ستم کردن بر کسی. اکنون هر که از شما خصمی دارد خشنود کنید» و هر که بهوی نزدیكتر بودی آن روز دورتر بودی و هر که قویتر ضعیفتر.

حکایت

ابوعلی دقّاق (۱) روزی به نزدیك امیر ابوعلی الیاس (۲) اندر آمد که سپاه سالار و والی خراسان بود و این ابوعلی باهمه جلالت سخت فاضل بود چون بوعلی دقایق پیش وی بنشست بهدوزانو. ابوعلی الیاس گفت: «مرا پندی ده» گفت: یا امیر مسئلهای میپرسم از تو بینفاق جوابم دهی؟ گفت: «دهم» گفت. مرا بگوی تا تو زر دوستتر داری یا خصم؟ گفت: «زر» گفت: «پس چگونه است که آنچه همی

۱ـ شیخ ابوعلی حسن بن محمد دقاق ازمشاهیر عرفاست. وفات او بهسال ۴۰۵ درنیشابور اتفاق افتاده است.

۲ـ اگرغرض مؤلف همان ابوعلی محمدبن الیاس امیر کرمان باشد در سال ۳۵۶ه فوت کرده ظاهراً مؤلف وی را با امیر عمادالدوله ابوعلی بن ابی الحسن سیمجوری که درسال ۳۷۸ه سپهسالار وامیر خراسان بوده است اشتباه کرده است.

دوست‌تر داری اینجا می گذاری و خصم را که دوست نداری با خویشتن بدان‌جهان می‌بری ؟» ابوعلی الیاس راآب در چشم آمد و گفت : « نیکو پندی دادی و مـرا همهٔ حکمت و فایدهٔ دو جهانی اندرین‌سخن درآمـد. و مرا از خواب غفلت بیدار کردی » (۱)

☆ ☆ ☆

۱ـ نقل‌از(سیرالملوك- سیاستنامه) خواجه نظام‌الملك به‌اهتمام: هیو برت‌دارك. (چاپ‌بنگاه ترجمه و نشر کتاب)

امیر عنصرالمعالی
(۴۱۲ - ۴۹۲ ه‍.ق)

قابوسنامه

امیرعنصر المعالی کیکاوس بن اسکندربن قابوس بن وشمگیر بن زیار ازامرای دانشمند خاندان زیاری‌است. که بعد ازمنوچهر بن قابوس به‌عنوان‌امیرزاده‌مقتدری درقسمتی ازطبرستان دارای دستگاه امارت بوده است وچنانکه خود در قابوسنامه اشاره می‌کند، پدرش اسکندرحکمران قسمتی ازطبرستان بود وکیکاووس‌ازاو به عنوان امیر ماضی نام برده است و به‌سبب آنکه زن او فرزندسلطان محمود غزنوی بوده‌است، حدودهشت سال را دردستگاه مودودبن مسعود به‌سر برده وچندی را درجنگهای هندوستان ومدتی‌را در گنجه وسرحدات روم وسفرحج گذرانیده ،اینها همه‌دلیل است بر آنکه ازاشتغالات سلطنتی ومملکت‌داری فارغ بوده است.

عنصرالمعالی پسری به‌نام **گیلانشاه** داشته وکتاب **قابوسنامه** یا **«نصیحت‌نامه»** را برای وی تدوین کرده است.

چنانکه از قابوسنامه به‌صراحت‌آشکار است، عنصرالمعالی مردی دانشمند ومطلع از غالب فنون عهد خود بوده وعلاوه بر نویسندگی‌به زبانهای‌فارسی‌دری وطبری‌شعرمی‌سروده ودرانشاء وعروض وموسیقی ونجوم دست داشته‌است و.همین وسعت اطلاع باعث‌شده است‌که دراین‌کتاب پیرامون مباحث مختلف گفتگو نماید وغالب فنون را بابیانی‌ساده وروشن بیان کند. وی‌این‌کتاب رابدان قصد نوشته است‌که اگرفرزندش بعد ازاو امارت را حفظ‌کند ویا به اضطرار. کارهای‌دیگر بپذیرد چگونه‌آنها را به ادا رساند ونیزدر این‌کتاب به قصد تربیت فرزند همهٔ رسوم را اعم ازلشگرکشی ، مملکت داری، وعلوم و فنون متداول زمان را مورد بحث قرارداده است وازهمین جاست‌که‌کتاب اوحاوی اطلاعات ذیقیمت.ومتنوعی درمسائل مختلف مربوط به فرهنگ‌وآداب وعادات ایران درقرن پنجم گردیده است.

روش انشاء عنصرالمعالی دربن‌کتاب همان شیوهٔ نثرمرسل فارسی است‌که در قرن چهارم وپنجم معمول نویسندگان بوده است واگراختصاصی دربن انشاء بخواهیم بایدآنرا

در کهنگی زبان وعلاقهٔ مؤلف آن به‌آوردن بسیاری ازاصطلاحات وتعبیرات وترکیبات به‌صورتی که درزبان فارسی‌اوایل قرن‌پنجم‌متداول بوده‌است، بدانیم وباآنکه کتاب(قابوسنامه) تقریباً هم عهد باسیاستنامه است'لیکن زبان وانشاءآن خیلی کهنه‌ترازآن به‌نظر می‌رسد. ولی رویهمرفته دارای نثری ساده وروان می‌باشد.

این کتاب دارای **چهل وچهارباب** است ومؤلف ابواب آنرا با حکایتهای شیرین وتمثیلهای حکمت‌آمیز درآمیخته وازاشعارخودنیز گاهگاه به اقتضای سخن‌نمونه‌هائی‌ذکر کرده‌است، که البته نسبت به نثرش متوسط می‌نماید. مجموع اشعارمؤلف سی‌وسه بیت‌است. قابوسنامه را می‌توان ازمهمترین کتابهای نثرفارسی شمردکه شامل مطالب گرانبها ازتمدن قدیم واوضاع اجتماعی آن زمان است که بامطالب سودمند اخلاقی و حکمتهای عملی درآمیخته است. (۱)

قابوسنامه ازدورترین زمانها درایران‌شهرت بسیارداشته‌ویکی ازمشهورترین کتابهای نثرفارسی است که دیگران ازآن سودها جسته‌اند.

☆

درآفرینش پیغمبران‌ورسالت ایشان

بدان ای پسر ! که ایزد تعالی این جهان را نه از بهر نیاز خویش آفریدونه برخیره (۲) آفرید : بلکه برموجب عدل آفرید و بیار است برموجب حکمت.

چون دانست که هستی به از نیستی و کون به از فساد و زیادت، به ازنقصان‌و نیکوبه از زشت .و برهر دو نوع توانا ودانا بود وآنچه نشاید بود نکرد وبرخلاف دانش خود نکرد و به‌هنگام کرد. وآنچه کرد بر موجب عدل بود ، برموجب جهل نشایدکه بود. پس نهادش (۳) برموجب حکمت آمد تا چنانکه زیباتر بود بنگاشت چنانکه توانا بود که بی‌آفتاب روشنائی و بی ابر باران دادی و بی‌طبایع(٤)ترکیب کردی و بی‌ستاره تأثیر نیك و بد درعالم پدیدآوردی.

اما چون کار بر موجب حکمت‌بود، بی واسطه هیچ پیدا نکرد ، واسطه را

۱- نقل به‌اختصارازج۲ تاریخ‌ادبیات دکترذبیح‌الله صفااستاد دانشگاه‌تهران

۲- بیهوده ۳- خلقتش

٤- جمع طبیعت خویها ومنشها

سبب کون (۱) و فساد گرداند، زیرا که چون واسطه برخیزد (۲) شرف و منزلت ترتیب برخیزد. چون ترتیب نبود نظام نبود، و فعل را از نظام لابدست و واسطه نیز لابد. پس واسطه نیز پدید کرد تا یکی قاهر بود و یکی مقهور ویکی روزی خوار ویکی روزیده، و این دوئی بر یکی بودن ایزدتعالی گواه است ....

و مردم را لابدست از سیاست و ترتیب و سیاست و ترتیب بی راهنمائی خام بود. که هر روزیخواری که روزی بی‌ترتیب وعدل‌خورد، سپاس روزی دهنده را نداند و این عیب‌روزی‌دهنده را بود، که روزی بیدانشان و ناسپاسان را داده باشد و چون روز یده بی‌عیب بود روزیخوار را بی دانش نگذاشت. چنانکه در کتاب خود یاد کرده‌است: (وماخلقت‌الجن‌والانس‌الالیعبدون)(۳) و درمیان مردم‌پیغمبران فرستاد تا راه دانش و ترتیب روزی خوردن و شکر روزی گزاردن به‌مردم‌آموختند تاآفرینش جهان به‌عدل باشد و تمامی عدل به‌حکمت و تمامی حکمت به نعمت و تمامی نعمت بـه روزیخواره و تمامی روزیخواره بـه پیغامبران راهنمای، که از این ترتیب هیچ کم نشاید تا به‌حقیقت راهنمائی باشد.

پس‌چون‌ازسرخردنگری، چندان حرمت و فضیلت که روزیخواره را به‌نعمت و روزیست، واجب کند که حق راهنمائی خویش بشناسد و از روزیده خویش منت دارد و فرستادگان او را حقشناس باشد و دست بدیشان زند و همهٔ پیغامبران را به راستگوئی داند، ازآدم تا پیغامبر ما محمد ﷺ و فرمانبردار بـاشد در دین و در شکر منعم تقصیر نکند و حق فـرایض (٤) دیـن نگاهدارد، تـانیکنام و ستوده بـاشد.

۱ـ جهان‌هستی ۲ـ ازمیان برود
۳ـ جن‌وانس رانیافریدم مگربرای اینکه بپرستند(یا بشناسند) مرا
۴ـ جمع فریضه فرمانهای خدائی

حکایت

بروزگار خسرو (۱) اندر وقت وزارت بزرجمهر، رسولی آمد از روم، خسرو بنشست چنانکه رسم ملوك عجم بود و رسول را بار داد (۲) و می‌خواست که بار نامه (۳) کند، که‌مرا وزیر داناست در پیش رسول. با وزیر گفت: ای فلان! همه چیزها که در عالم است تودانی؟ وخواست که او گوید: دانم.

بزرجمهر گفت: من ندانم ای خدایگان جهان! خسرو از آن سخن طیره(۴) شد و از رسول خجل گشت. پرسید: که پس همه چیز که داند؟ بزرجمهر گفت: «همه چیز همگان‌دانند و همگان هنوز ازمادر نزاده‌اند.»

پس تو خویشتن را از جمع ناداناتر کسی دان که چون خود را نادان شناختی، دانا گشتی. و دانا کسی باشد: که بداند که‌نادان‌است و عاجز.

و سقراط با دانائی خود می گوید: که اگر من نترسیده‌ی که بعد از من بزرگان اهل خرد در من عیب کنند و گویند که سقراط همهٔ دانش جهان را بیك بار دعوی کرد، مطلق بگفتمی که من هیچ ندانم و عاجزم، و لیکن نتوانم گفت، که از من دعوی بزرك باشد. ابوشکور بلخی خود را به دانش ستاید می گوید:

تا بدانجا رسید دانش من　　　که بدانم همی که نادانم

پس به‌دانش خود غره‌مشو اگر چه دانائی، و چون شغلت پیش آید، هر چند ترا کفایت گزاردن آن باشد، مستبد به رأی خود مباش، که هر که مستبد به‌رأی خود باشد، همیشه پشیمان بوده و از مشورت عار ندار و باپیران عاقل و

۱ـ خسرو نخست انوشیروان بزرگترین پادشاه ساسانی و بیست‌وچهارمین شهریار این خاندان که از ۵۳۱ تا ۵۷۹م پادشاهی کرده‌است.

۲ـ به حضور پذیرفت

۳ـ گفتگوئی که درهنگام باردادن بکنند

۴ـ درهم وآشفته

دوستان مشفق مشورت کن، که با حکمت و نبوت محمد (ص) بعد از آنکه آموزگار و سازندهٔ کار خدای عزوجل بود ، او را فرمود که :

«و شاورهم فی الامر یامحمد !» با این پسندیدگان و یاران خود مشورت کن. تدبیر برشما و نصرت برمن که خداوندم. و بدان که رأی دو کس نه چون رأی یك کس باشد و یك چشم آن نتواند دید که دو چشم بیند . نه‌بینی که چون طبیبی بیمار شود و بیماری بروی دشوار گردد ، اعتماد برمعالجهٔ خود نکند ، طبیبی دیگر آرد ، به استطلاع رأی او تداوی خود کند و اگر چه از و کمتر طبیبی باشد و اگر هم جنس ترا شغلی افتد ناچار از جهت او به کوشش و رنج تن ومال دریغ مدار اگر چند دشمن و حاسد تو باشد ، که اگر او را در فریاد رسیدن توکاری برآید او را ازین محنت رهائی شود و باشد که آن دشمنی به‌دوستی بدل شود . و چون مردمان سخندان سخنگو به‌سلام تو آیند. ایشان را حرمت‌دار و به‌ایشان احسان کن تا برسلام تو حریص باشند ، که ناکسترین مردم آن کسی باشد ، که بروی سلام نکنند . وچون بامردمان سخن گوئی ، نرم‌مباش ، که مردم دانای نرم، نیکونبود که مرد اگر چه حکیم باشد ، چون نرم‌بود ، حکمت او به‌حکمت نماندو سخن او را رونقی نبود ، پس شرط‌سخن گفتن بدان که چگونه‌بود.

حکایت

چنان شنودم که هارون‌الرشید خوابی دید برآن جمله ، که پنداشت همهٔ دندانهای او از دهان بیرون افتاد . بامداد معبّری رابخواند و از تعبیر آن خواب پرسید . معبّر گفت : زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد ! همهٔ اقربای تو پیش از تو بمیرند چنانکه بعد از تو کسی نماند .

هارون گفت : معبّر را صدچوب بزنند که ای کذا و کذا بدین دردناکی

سخن در روی من بگفتی . چون اقربای من همه بمیرند ، آنگاه با که باشم ؟ معبّری دیگر را فرمود آوردند و از خواب باز گفت. معبّر گفت : بدین خواب که امیرالمؤمنین دیده است ، دلیل کند که خداوند را زندگانی درازتر از جمله اقربا باشد. هارون گفت : «هذا فی طریق العقل واحد» تعبیر از آن بیرون نشد ، اما از عبارت تا عبارت بسیار فرق است و این مرد را صد دینار بداد (۱)

✩ ✩ ✩

۱– نقل از قابوسنامه به تصحیح و تحشیه دکتر امین عبدالمجید بدوی

حجة الاسلام محمد غزالی
(۴۵۰-۵۰۵ ه.ق)

کیمیای سعادت

مؤلف کیمیای سعادت **حجة‌الاسلام ابوحامد محمد غزالی**(٤٥٠-٥٠٥ه)است که از بزرگترین دانشمندان نامی قرن پنجم ایران به‌شمارمی رود. وی صاحب آثار فراوانی است که عدد آنها را متجاوز از هفتاد ذکر کرده‌اند.

غزالی تاسال ٤٧٨ه درطوس وگرگان ونشابور تحصیل‌می‌کرد ودراین سال‌خواجه نظام‌الملك وزیر معروف ملکشاه سلجوقی باوی ملاقات کرد وچنان شیفتهٔ فضل ودانش وی شد که بعد ازچندی اورا به تدریس درنظامیهٔ بغداد دعوت‌نمود.

غزالی از٤٨٤ تا٤٨٨ ه به‌کارتدریس‌مشغول گردید، اما دراین زمان به‌واسطهٔ انقلاب فکری‌وحالی که دراوپدید شد، ناگهان ازتدریس دست‌کشید، وباترك علائق دنیائی و چشم پوشیدن ازمقام و دستگاه ظاهری از بغداد آهنك حجاز و شام کرد وگوشه نشینی اختیار کرد . وبه مطالعه وتحقیق‌وبررسی آراء وافکارادیان وفرق مختلف‌پرداخت‌وآثارمشهوری را به‌رشته تحریردرآورد.

ازآثارمعروف غزالی به‌فارسی کتابهای: **کیمیای سعادت ـ نصیحت الملوك** و مجموعهٔ مکاتیب اوبه نام **فضائل‌الانام**است.

نثرغزالی ساده وشیواست به طوریکه حتی استدلالات عقلانی را به سادگی‌تمام بیان کرده وازآیات‌واخباردرضمن کلام برای‌استشهاداستفاده نموده وکمتر کلمات‌مهجور به‌کاربرده است. تعبیرات و تشبیهات لطیف و قدرت فکرولطف استدلال اوکه‌با افکار عارفانه آمیخته است، به‌نثرش صفتی خاص بخشیده، به طوریکه خواننده ازمطالعهٔ آن خسته و دل آزرده نمی شود.

مشهورترین کتاب او به‌فارسی کیمیای سعادت است . مطالب این کتاب خلاصه‌ای است ازکتاب دیگروی‌به نام: **احیاء العلوم** که به عربی است. کیمیای‌سعادت‌حاوی عقاید کلامی نویسنده بوده وخلاصه‌ای است ازمعتقدات عرفانی واخلاقی وی.

غزالی‌دراین‌کتاب نه تنها دستورات اخلاقی و عبادی اسلام را تعلیم می‌دهد، بلکه به‌خوانندگان می‌آموزدکه چگونه خودرا ازصفات زشت مبرا کنند تا به‌کمال مطلوب و سعادت واقعی برسندو درنتیجه به**کمیای‌سعادت**وخوشبختی‌دست یابند.

درحقوق:

همسایگان - خویشاوندان - مادر وپدر

حقوق همسایگان :

... اما حقوق همسایگان دروی زیاد تهاست و رسول علیه‌السلام گفته ، که: «همسایه است که ویرا یك حق است وآن همسایهٔ‌کافر است و همسایه هست که ویرا دوحق است وآن همسایهٔ مسلمان است و همسایه هست که ویرا سه حق است و آن همسایهٔ مسلمان و خویشاوند است».

و گفت : « جبرئیل علیه‌السلام مرا همیشه به‌حق همسایه وصیت می کرد، تا پنداشتم که ویرا میراث خواهد افتاد از من» .

و گفت : « هر که بـه خدای و قیامت ایمـان دارد، گوهمسایهٔ خویش را گرامی‌دار ».

و گفت : «مؤمن نبود کسی که همسایهٔ وی از رنج وی ایمن نبود » و گفت : « هر که سنگی در سك همسایه انداخت ، ویرا برنجاند .»

و رسول را گفتند علیه‌السلام : « فلان‌زن روزه دارد و شب نماز کند ، لیکن همسایه برنجاند.» گفت : «جای‌وی‌دوزخ است.»

و گفت : «تاچهل‌سرای همسایه‌بود.» زهری گفته‌است : «چهل ازراست‌وچهل از چپ وچهل از پیش وچهل از پس» .

و بدانکه حق همسایه نه‌آن بود که ویرا نرنجانی وبس ، بلکه باوی‌نیکوئی کنی. که درخبر است که : در قیامت همسایه درویش در توانگر آویزد و گوید :

بارخدایا! ورا بپرس تاچرا با من نیکوئی نکرد و درسرای از من ببست؟»

و یکی‌را از بزرگان رنج بود از موش بسیار، گفتند که: چرا گربه نداری؟ گفت: ترسم که موش آواز گربه بشنود، به خانهٔ همسایه شود، آنگاه چیزی که خود را نپسندم ویرا بپسندم!

و رسول گفت علیه‌السلام: «دانی که حق همسایه چیست؟ آنکه از تو یاری خواهد یاری دهی، و اگر وام خواهد دهی، اگر درویش باشد مدد کنی و اگر بیمار شود عیادت کنی و اگر بمیرد از پس جنازهٔ وی بروی و اگر شادی رسدش تهنیت کنی و اگرانده‌ی رسدش تعزیت کنی و دیوار خویش بلند برنداری تا راه باد از وی بسته نگردانی و چون میوه‌ای خوری ویرا بفرستی، اگر نتوانی پنهان خوری، و نپسندی که فرزند تو دردست گیرد و بیرون شود، تا فرزند ویرا خشم نیاید و ویرا به‌دود طبخ خویش نرنجانی مگر که ویرا ازطبخ‌خویش بفرستی.»

و گفت: «دانی که‌حق‌همسایه چیست؟ بدان خدایی که جان من دریدقدرت اوست، که‌به‌حق همسایه نرسد، الا کسی که خدای‌تعالی بروی رحمت کرده‌باشد».

وبدانکه از جملهٔ حقوق وی آنست که ازبام به‌خانه او ننگری و اگرچوبی بردیوار تو نهد منع نکنی و راه ناودان او بسته نداری. واگرخاك پیش درسرای‌تو افکند جنك نکنی و هرچه از عورات وی خبریابی، پوشیده کنی و حدیث وی را گوش نداری و چشم از محرم وی نگاه‌داری و در کنیزك وی بسیار ننگری، واین همه بیرون ازحقوقی که درحق مسلمانان گفتیم‌نگاه داری.

حقوق‌خویشاوندان

بدانکه رسول گفت: علیه‌السلام، که خدای‌تعالی می گوید: «من‌رحمانم و خویشی من رحم است، نام وی از نام خود شکافتم (۱) هر که خویشی پیوسته دارد

۱ـ مقصوداین‌است که: کلمه «رحم» که خویش‌است ازکلمهٔ رحمن که نام‌خداوند است مشتق وشکافته شده

باوی پیوندم ، و هر که بریده دارد ازوی ببرم. »

وگفت : «هر که خواهد که عمر وی دراز شود ، و روزی وی فراخ شود . گوخویشاوندان را نیکودار . هیچ طاعت را بیش از آن ثواب نیست که صلت رحم را تاباشد که اهل بیتی باشد که به‌فسق و فجور مشغول باشد ، چون صلهٔرحم کنند، مال ایشان و فرزندان ایشان از برکت آن می‌افزایند.»

وگفت : هیچ صدقه فاضلتر از آن نبود که به خویشاوندی دهی که با تو به‌خصومت بود» و بدانکه پیوستن رحم آن بود که چون ایشان از تو قطع کنندتو بپیوندی ، وهر که تو را محروم دارد تو او را عطادهی ، وهر که برتو ظلم کند تو از وی درگذاری.

حقوق مادر و پدر

بدانکه حق ایشان عظیمتر است ، که نزد یکی ایشان بیشتر است . رسول گفت علیه‌السلام که : «هیچکس حق‌پدرنگزارد تا آنگاه که ویرابنده‌ای یابد: بخردو آزادکند (۱)

وگفت : «نیکوئی کردن باپدر و مادر فاضلتر است از نماز و روزه و حج و عمره (۲) وغزا (۳) »

وگفت : «بوی‌بهشت ازپانصد ساله راه بیاید و عاق (٤) و قاطع رحم‌نیابد» وخدای تعالی وحی فرستاد به‌موسی علیه‌السلام که : «هر که فرمان مادر و پدربرد و فرمان من‌نبردویرا فرمان بردار نویسم و هر که فرمان من برد وفرمان‌ایشان نبرد، ویرانافرمانبردارنویسم »

۱- یعنی فرزند باید خود را درمقابل پدرومادر چون بنده‌ای داند قابل خرید وفروش

۲-حج اصغر،یکی ازارکان حج

۳- جنك وجهاد

٤-کسی که ازپدرومادرفرمانبرداری نکند وایشان ازاوخشنود نباشند

و گفت رسول ما علیه السلام : «چه زیان دارد اگر کسی صدقه ای بدهد به مزد مادر و پدر، تا ایشان را مزد بود و از مزد وی هیچ کم نشود.»

یکی به نزدیك رسول آمد علیه السلام گفت : «مرا پدر و مادر مرده اند چه حق مانده است ایشان را بر من تا بگزارم ؟» گفت : « بر ایشان نماز کنی و آمرزش خواهی ، وعهد و وصیت ایشان به جای آری و دوستان ایشان را گرامی داری ، و خویشاوندان ایشان را نیکوداری » و گفت :«حق مادر دوچند حق پدر است»

حقوق فرزندان

یکی از رسول علیه السلام پرسید که: نیکی با که کنم؟ گفت با مادر و پدر گفت: مرده اند گفت: با فرزند که همچنانکه پدر را حق است، فرزند را حق است. و یکی از حقوق فرزند آن است که و را به بدخوئی خویش در عقوق (۱) نداری .

رسول گفت علیه السلام : « خدای تعالی رحمت کناد بر پدری که پسر خویش را به نافرمانی نیارد »

انس می گوید رضی الله عنه که : «رسول گفت علیه السلام : پسری را که هفت روزه شد او را عقیقه (۲) کنید و نام و کنیت نیکو نهید و چون شش ساله شد ادب کنید و چون هفت ساله شد به نماز فرمائید و چون نه ساله شد جامهٔ خواب سوا کنید وچون سیزده ساله شد ، بسبب نماز بزنید چون شانزده ساله شد پدر ویرا زن دهد و دست وی گیرد و گوید : ادبت کردم و آموختم و زن دادم به خدای تعالی در پناهم از فتنهٔ تو در دنیا و از عذاب تو در آخرت »

و از حقوق فرزندان آن است که میان ایشان در عطا و بوسه دادن و در همه نیکوئی برابر دارند و کودك خود را نواختن و بوسه دادن سنت رسول است علیه السلام .

۱ـ یعنی آنقدر بدخو نباش که فرزند ناچار عاق شود.
۲ـ گوسفندی که در هفتهٔ نخستین تولد کودك برای وی قربانی کنند
(فرهنك نفیسی)

حسن را بوسه می‌داد. اقرع بن حابس گفت : مـرا ده فرزندست هیچ کدام را بوسه نداده‌ام ، رسول گفت عَلَیْهِ‌السَّلامُ : «هر که بر فرزند رحمت نکند بروی رحمت نکنند » و رسول عَلَیْهِ‌السَّلامُ برمنبر بود ، حسن بروی در افتاد در حال از منبر فرودوید و ویرا بگرفت و این آیت برخواند که : انما اموالکم واولادکم فتنه » (۱) ویکبار رسول عَلَیْهِ‌السَّلامُ نماز می کرد ، چون به‌سجود شد حسن‌پای به گردن‌وی در آورد. رسول عَلَیْهِ‌السَّلامُ چندان توقف کرد که صحابه پنداشتند که مگر وحی آمده است، که سجود را دراز می‌باید کرد. چون سلام داد بـاز پرسیدند کـه : وحی آمـده است در سجود ؟ گفت نی ! حسن مرا شترخویش ساخته بود خواستم که بروی بریده نکنم.

ودرجمله ، حق مادر وپدرمؤ کّد تراست ، که تعظیم ایشان برفرزند واجب است. خدای‌تعالی آنرا باعبادت خود یاد کرده است ، گفت : وقضی ربك الاتعبدوا الا ایّاه وبالوالدین احسانا (۲) و از عظیمی حق ایشان دو چیز واجب شده است : یکی آنکه بیشتر علما بر آنند که اگر طعامی بـاشد از شبهت و لیکن حرام محض نباشد که پدر و مادر فرمایند به‌خوردن آن ، طاعت بـاید داشت و بباید خورد . کـه خشنودی ایشان مهمترست از شبهت حذر کردن.

دیگر آنکه به هیچ سفر نشاید شدن بی‌دستوری ایشان مگر آنکه فرض عین شده‌باشد. چون : علم نمازوروزه چون آنجا کسی نیابد ودرست آنست که به‌حج‌اسلام نشاید شدن بی‌دستوری ایشان ، که تأخیر آن مباح است. اگرچه فریضه‌است.

و یکی از رسول عَلَیْهِ‌السَّلامُ دستوری خواست تا به‌غزورود ، گفت : والده داری ؟ گفت : دارم ، گفت : به‌نزدیك وی بنشین که بهشت تو در زیرقدم وی‌است ویکی

۱ـ هرآینه دارائیها وفرزندان شما فتنه هستند

۲ـ و پروردگار توچنین خواسته است که جزاورا نپرستید و به‌پدر ومـادر نیکوئی کنید.

از یمن بیامد و دستوری خواست درغزو. گفت: مادر و پدر داری بیمن؟ گفت: دارم. گفت: باز رو نخست دستوری خواه، اگر ندهند فرمان ایشان کن، که پس از توحید هیچ قربتی نبری به نزد خدای تعالی بهتر ازآن.

و بدان که حق برادر مهین به حق پدر نزدیک است و درخبر است: «حق برادر مهین بر کهین چون حق پدر است بر فرزند».

☆ ☆ ☆

۰۰۰۰۰§

مجمل التواریخ والقصص

(سال تألیف ۵۲۰هـ.ق)

مجمل التواریخ والقصص ازجملهٔ آثارفصیح وجزیل فارسی است ،که موضوع آن تاریخ سلاطین ایران وعرب وخلفاء تااوائل قرن ششم هجری می باشدو در ۲۵ باب تألیف شده است.

نام **مؤلف** کتاب که ازمردم اسدآباد همدان بوده‌است، معلوم نیست نام جدمؤلف به طوریکه ازخود کتاب مستفاد می گردد، **مهلب بن شادی** است که مردی فاضل ومطلع از مسائل تاریخی بوده است.

تاریخ تألیف کتاب به‌تصریح مکررمؤلف سال ۵۲۰ هجری وزندگی مؤلف همزمان با سلطنت سلطان سنجر(۵۱۱-۵۵۲هـ) وسلطان محمودبن ملکشاه (۵۱۲-۵۲۵هـ) وبهرامشاه غزنوی (۵۱۱ - حدود ۵۵۰) است.

مجمل التواریخ والقصص ازلحاظ سبك نگارش ازکتب فصیح و معتبر ودر واقع از حلقه‌های متقن واستوارسلسلهٔ تطور نثرفارسی است.

ازمختصات این کتاب سادگی انشاء وبرکناری ازتکلفات وصنایع لفظی وخالی بودن ازمترادفات وموازنات وسجع می‌باشد. لغات وترکیبات تازی جزدرمقدمهٔ آن بسیار نادر ودربرابرحاوی واژه‌ها وترکیبات فراوان فارسی است.

درنگارش این کتاب از مآخذ و کتب معتبری که درتاریخ یا داستانهای ملی تازمان مؤلف نوشته شده استفاده گردیده است که معروفترین آنها: تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء تالیف حمزة بن حسن اصفهانی وتاریخ محمدبن جریرطبری وسیرالملوك ابن مقفع وشاهنامه فردوسی است. مؤلف درین کتاب گذشته ازنقل تاریخ گاه به گاه قصه‌ها وداستانهای محلی را به مناسبت آورده وآنرا باچاشنی حکایات وروایات شیرین دلپذیرساخته است(۱)

۱- مقدمهٔ مجمل التواریخ والقصص به‌تصحیح ملك الشعراء بهاروتاریخ ادبیات دکترصفا ج۲

اندر مولود پیغامبرما
محمد مصطفی علیه‌الصلوة والسلام

... پس همین سال که پیغامبرما صلوات الله علیه وسلامه، ازمادر بزاد چهل ودو سال از ملك انوشروان عـادل گذشته بود . انـدر چهل و یك ، و چهل و سه هم روایت است و درفرمان یافتن (۱) پدرش به‌سی‌ماه خلاف است . بعضی گویند هنوزدر شکم مادر بود و بعضی از پس ولادت به بیست وهشت ماه . و مادرش را وفات ازبعد شش سالگی گویند و از بعدهشت سالگی.

و مولود او روز دوشنبه بـود ، از مـاه ربیع‌الاول انـدر شب دوم و هشتم و دوازدهم و اندر آن خلاف‌است . اما درنیمهٔ اول مـاه هیچ شکی نیست و همان شب که از مادر جدا گشت؛ نوری ازوی بتافت ، چنانك مادرش گفت قصرها اندر زمین شام پیدا گشت.وهم مادرش گفت که فریشته‌ای ازآسمان فرودآمد و مرا گفت :این که در شکم توست بهترین همهٔ خلقانست. چون بـزایداو رامحمد نام کن،وبگوی: «اُعیذُكَ من‌شر کل‌حاسد»(۲) . دیگر روز عبدالمطلب را این‌سخن بگفت .

وآن شب کـه بزاد هرچ برروی زمین بت بـود ، به زمین اندر افتـاد ، و کنگره‌های ایوان کسری بیفتاد از لرزیدن. و به روایتی گویند : به‌خواب دید ، وآن حقیقت تراست ،و موبد موبدان در خواب‌دید که شتران عربی کم عدد ولاغر، بسیار از شتران بختی (۳) را ازآن روی دجله هزیمت کردندی وبه‌هزیمت، اندر زمین ایران پراکندندی وبعضی گویند اسب دید کـه شتران ازیشان رمیدند . و همان شب آتش بمرد درآتشگاه پارس. و هزارسال بود که می‌افروختند.وآب دریـای ساوه خشك شد. پس روز دیگر کسری از خـواب و شرف افتادن ایوان غمناك بود ، بزرگان و دانایان را پیش خواند و این سخن همی گفت که : چه شاید

۱ـ درگذشتن‌ومردن
۲ـ پناه می‌برم به‌تو ازشرهرحسودورزی
۳ـ به‌ضم‌اول،شتربزرك وقوی هیکل ـ شترخراسانی

بـودن ؟ و موبد موبدان از خواب خویش سخن گفت و گفتا نیارستم با ملك، آغاز کرد ، این سخن گفتن . پس آغـاز کرد این خواب گفتن ، پس خبر مردن آتش برسید و حدیث آنك بحیرهٔ (۱) ساوه ناپدید گشت .

اندر تاریخها و کارها تا به‌هجرت

آن وقت که پیغامبر علیه‌السلام با ابوطالب عمش به‌شام رفت ، بحیرای(۲)راهب او را بدید و علامتها یافت و بوطالب را گفت : این پسر تراچه باشد ؟ گفت فرزند، راهب گفت : نشاید که پدر او زنده باشد .

گفت : برادرزادهٔ من است ، اما از فرزندان عزیز تر است.

بحیرا گفت : اگر بر وی چنین مهربانی ،او را به‌شام مبر ، که همهٔ جهودان و ترسا آن شام او را دشمن‌اند ، که پیغامبر خواهد بودن ، و مهر نبوت کـه میان دو کتف وی بود، می بوسید.

پس ابوطالب بـاز گشت و بـه مکه باز آمد و اندر آمدن و رفتن بالای سر پیغامبر علیه‌السلام پـارهٔ میغ (۳) همی رفت و سایه همی داشت از تپش آفتـاب . و این علامتهای پیغامبر بود علیه‌السلام . در این وقت گویند نه ساله بـود و دوازده نیز گویند ودر آن وقت که با اعمام خویش به «حرب‌الفجار» حاضر آمد ، بیست وسه‌ساله بود و بیست‌ویك هم نیز گویند.

و بار دوم که به‌شام رفت از بهر خدیجه به‌بازرگانی با میسره غلام خدیجه ، و بسیاری علامتها دیدی میسره از پیغامبر . و پیغامبر بیست وپنج ساله بود وچون بازآمد ، بعد از دو ماه خدیجه بنت خویلدبن‌اسدبن‌عبدالعزی را به‌زن کرد

و اندر آن وقت بنـای کعبه نـو کردند ، می‌خواستند که «حجرالاسود» را

۱ـ دریاچه

۲ـ بروزن نصیرا، نام راهبی وزاهدی بوده‌است نصرانی که قصهٔ شناختن او پیغمبرآخرالزمان را درتاریخ هست(برهان قاطع)

۳ـ ابر .

بـرر کن (۱) کعبه نهند، خلاف کـردند هر چهار قبیله کـه در مکه بودند ، چون «بنی‌هاشم» و «بنی‌امیه» و «بنی زهره» و «بنی‌مخزوم» و هر کس خواست که حجر را ایشان بر گیرند و برر کن نهند ، تافخر ایشان‌را بود .

و اندرین گفت و گوی همی بودند ، که پیغامبر علیه السلام از در مسجد درآمد و اتفاق کرده بودند که هر چه آن کس حکم کند که از در مسجد درآید ، ضرورت چنـان کنند. پس گفتند : محمد الامین آمـد . و تا وحی رسیدن او را محمد امین خواندندی از وفا و امانت و راستی و همه ودیعتها پیش وی نهادندی. و برتوسط او در همهٔ حوادث خلاف نکردندی.

چون پیغامبر سخن ایشان بشنید ، ردا باز گسترد و حجر را درمیان ردا بنهاد و فرمود : تا از هر قبیله گوشه ٔی بر گیرند ، و همچنان کردند . چون بـرر کن رسیدند ، پیغامبر را گفتند : اکنون تـو بر گیر و برجایگاه خویش نـه . پیغامبر حجرالاسود را برر کن کعبه نهاد و اندرین وقت به ده سال خلاف کنند . در بیست و پنج وسی سالگی که از عمر پیغامبر علیه السلام گذشته بود و این وقت ده سال بـوداز پادشاهی خسرو پرویز .

و نخست آیت که جبرئیل آورد ، سورت : «اقرءباسم ربك‌الذی‌خلق» (۲) بود و همه قرآن متفرق آمد ، مگر سورة الانعام . و باز پس تر آیت ، که به‌نزدیك او بیامد ، این آیت بود که : « و اتقوا یوماً ترجعون فیه الی‌الله ثم توفی کل نفس بما کسبت وهم‌لایظلمون»(۳)

و نخستین کس از زنان ، خدیجه مسلمان گشت و از مردان ابو بکرالصدیق

۱ـ قسمت وجزء چیزی :جانب قوی‌وپایه چیزی به‌معنی‌شرف‌وامرعظیم، بزرك ورئیس قوم نیز باشد.

۲ـ سورهٔ علق: بخوان به‌نام‌پروردگارت که‌آفرید...

۳ـ وبترسیدازروزی که بر گردانیده می‌شوید درآن، به‌سوی‌خداپس تمام‌داده شود هرنفس راآنچه اندوخته وایشان ستم‌کرده نشوند. سورهٔ بقره‌آیهٔ۲۸۱

و از کودکان مرتضی علی . و شش ماه کارش پنهان بود ، دعوت نکرد ، و سه ماه در حصار شعب (۱) بود ، هفتم ماه دعوت کرد و مسلمان همی گشتند. و به معاونت او به مسجد رفتند و به آشکارا نماز کردند .

پس پیغامبر علیه السلام را آیت دعوت عام آمد ، قوله تعالی : «قال یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعاً» (۲) و در مسجد دعوت کرد ، و بر کوه صفا مشرکان دست به جفاها گشاده کردند . پس یاران را جماعتی از خواری کردن کافران به حبشه فرستاد ، وبعد از آن حمزه عمّ رسول الله مسلمان شد و پیغامبر علیه السلام در جفا کشیدن و رنج نمودن قریش و مکّیان صبر همی کرد به فرمان خدای تعالی .چنانك گفت: «فاصبر صبرا جمیلا»... (۳)

۱ـ حصارشعب، مراد شعاب جبال است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم پس از بعثت، خود ومؤمنان ازاصحاب چندی درشعاب جبال متواری بودند ودر نهان نمازمی گزاردند.

۲ـ بگوای مردم بدرستی که من فرستاده خدایم به سوی همگی شما

۳ـ نقل ازمجمل التواریخ والقصص به تصحیح ملك الشعراء بهار

ابوالمعالی نصرالله منشی
(وفات بین ۵۵۵ - ۵۸۲ ه‍.ق)

کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی

ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی به‌قولی ازشیرازوبنا برقول دیگرازمردم غزنین بوده‌است.

ازروزگارجوانی وی اطلاع درستی دردست نیست.

ابوالمعالی از منشیان دربار غزنوی بوده و مورد لطف و عنایت بهرامشاه غزنوی (۵۱۲-۵۴۷ه‍) قرارگرفته ودرکارهای دیوانی شرکت داشته است. پس‌ازبهرامشاه‌غزنوی سمت دبیری خسروشاه (۵۴۷-۵۵۵ه‍) یافت وهمچنان دردستگاه غزنویان باقی ماند، تا درزمان سلطنت خسروملک (۵۵۵-۵۸۱ه‍) به‌مقام‌وزارت رسید اماپس‌ازچندی براثربدگوئی حاسدان ودشمنان مغضوب گشته به‌حبس درافتاد.

اثرمشهورنصرالله بن عبدالحمید ترجمهٔ کلیله‌ودمنه است، که اصل آن اززبان سانسکریت به پهلوی وازپهلوی به وسیلهٔ عبدالله‌بن مقفع (فوت حدود ۱۴۵هجری) به‌عربی‌ترجمه، و اولین باردرزمان سامانیان اززبان تازی به زبان فارسی برگردانده شد و سپس رودکی شاعرمعروف به‌فرمان‌نصربن‌احمدسامانی‌ترجمه مزبوررا به‌شعردرآورد، که‌اکنون جز اشعار پراکنده‌ای ازآن دربرخی‌کتب لغت وجودندارد.

ترجمهٔ دیگری ازکلیله ودمنهٔ به‌دست نصرالله‌بن عبدالحمید منشی دراوایل‌قرن ششم (حدود سالهای ۵۳۸- ۵۳۹ه‍) باشرمنشیانهٔ بلیغ ترتیب یافت و این ترجمه همان کلیله ودمنه معروف به بهرامشاهی است. این اثرمعروفترین ترجمهٔ کلیله ودمنه است وازآثارنثر مصنوع زبان فارسی می‌باشدکه درآن مترادفات وموازنات وسجعهای ناقص وآیات وامثال واشعارتازی وپارسی زیاددیده می‌شود وبدین جهت است که این کتاب ر می‌توان‌ازنخستین نمونه‌های نثرمصنوع پارسی دانست. بااین همه مترجم توانای‌آن هیچگاه معانی را فدای تصنع وتکلف نساخته واصل فصاحت وبلاغت راازنظر دورنداشته است.

این کتاب‌از دیر زمان برای منشیان و مترسلان نمونه فصاحت وبلاغت شمرده شده، وقوت

ترکیب وحسن اسلوب آن‌مورد توجه وتقلید نویسندگان‌ودانشمندان قرارگرفته‌است چنانکه ملاحسین کاشفی«انوارسهیلی»را (درقرن نهم) وابوالفضل دکنی «عیاردانش»را بعد ها به‌تقلید آن پرداخته‌اند.

کتاب کلیله ودمنه درچندین باب است که یکی ازآنها درذکراحوال برزویهٔ طبیب و بقیه درحکمت وموعظت وامثال می‌باشد که با داستانها وقصه‌هائی اززبان وحوش‌وحیوانات درآمیخته است.

کتاب مزبوربنا به گفتهٔ نصرالله منشی۱۶باب بوده است که ده باب آن متعلق به هندیان بوده وشش باب راایرانیان برآن‌افزوده‌اند.

به گفتهٔ‌مرحوم‌بهار: «کلیله‌ودمنه بهرامشاهی بهترین نمودارنحوودستورنویسندگی‌فارسی است وبااینکه ازعربی‌ترجمه شده، قدرت بی نظیرابوالمعالی توانسته است آن کتاب را از زیربار تأثیرنحو عربی سبکبار نگاهداردونگذارد مانند بسی از کتب اسلام‌دستخوش تأثیر جمله بندی تازی گردد.ازاین رو هرچند درآوردن صنایع تفنن‌کرده واحیاناً به‌راه‌اطناب رفته و به قول وصاف‌الحضره « مملوء مشحون به‌مستدلات ازآیات و اخبار واشعار ساخته است » اما بازنمونه ایجازهای اعجازمانند پهلوی و دری قدیم درهرصفحه نمایان است و نشانهٔ جمله بندی قادرانه پارسی زبانان درهرسطری هویدا وتازبان پارسی درمیان‌مردم متداول است بهیچ‌وجه تأویل‌این کتاب مهجورومردود نگردد»(۱) وازجهت آرایش کلام در این کتاب چنان « قوتی‌دربیان مقاصد وقدرتی‌درادای معانی هست که درکتب دیگرنیست. انواعی ازصنایع لفظی ومعنوی‌کلام درآن دیده می‌شود، ولیکن اهتمام نویسنده مصروف آوردن صنایع نشده است وبه قاعدهٔ « سخن‌را چون بسیارآرایش می کنند مقصود فراموش می شود » به حد اقل آرایش اکتفا کرده است،وصنایع چنان طبیعی افتاده است که‌خواننده غالباً متوجه‌آن نمی گردد » (۲)

باب ابتداء کلیله‌ودمنه و هومن‌کلام بزرجمهرالبختکان (۳)

این کتاب کلیله‌ودمنه فراهم‌آوردهٔ علما و براهمهٔ هند است ، درانواع‌مواعظ وابواب حکم و امثال . و همیشه حکمای هرصنف از اهل علم می کوشیدند و بـه دقایق حیلت گردآن می گشتند که : مجموعی سازند مشتمل بر مناظم (٤) حـال و

۱ــ سبك شناسی ج۲

۲ و ۳ــ نقل ازمقدمه مصحح ومتن ترجمه‌کلیله ودمنه نصرالله منشی تصحیح و توضیح مجتبی مینوی تهرانی ازصفحه۳۸ به‌بعد

٤ــ جمع‌منظم (بافتح میم وکسرظاء) جای و محل نظم ،اینجا به معنی آنچه موجب نظم‌وترتیب نیکودرجریان کارها باشد، است

مآل (۱) و مصالح معاش و معاد ، تا آنگاه که ایشان را این اتفاق خوب روی نمود و براین جمله وضعی دست داد که سخن بلیغ به اتقان بسیار از زبان مرغان وبهائم و وحوش جمع کردند ، و چند فائده ایشان را اندر آن حاصل آمد: اول آنکه در سخن مجال تصرف یافتند . تا درهر باب که افتتاح کرده آید به نهایت اشباع (۲) برسانیدند : و دیگر آنکه پند و حکمت ولهو وهزل (۳) به هم پیوست تا حکما برای استفادت آنرا مطالعت کنند و نادانان برای افسانه خوانند و احداث (٤) متعلمان به ظنّ علم و موعظت نگرند و حفظ آن بر ایشان سبك خیزد ، و چون در حد کهولت (۵) رسند و در آن محفوظ تأملی کنند صحیفهٔ دل را پر فوائد بینند ، و ناگاه برذخائر نفیس و گنجهای شایگانی (٦) مظفر شوند . ومثال این همچنان است که مردی در حال بلوغ بر سر گنجی افتد که پدر از برای او نهاده باشد فرحی بدو راه یابد و در باقی عمر از کسب فارغ آید .

و خوانندهٔ این کتاب باید که اصل وضع و غرض که در جمع و تألیف آن بوده است بشناسد ، چه اگر این معنی بروی پوشیده ماند انتفاع او از آن صورت نبندد و فواید و ثمرات آن او را مهنّا (۷) نباشد . و اول شرطی طالب این کتاب را حسن قرائت است که اگر در خواندن فروماند ، به تفهّم معنی کی تواند رسید؟ زیرا که خط کالبد معنی است ، وهر گاه در آن اشتباهی افتاد ادراك معانی ممکن نگردد؛ و چون برخواندن قادر بود باید که در آن تأمل واجب داند وهمت در آن نبندد که زودتر به آخر رسد بل که فواید آنرا به آهستگی درطبع جای می‌دهد که اگر براین

۱- به‌فتح‌میم مرجع، عاقبت

۲- سیر کردن، دادن ماده به‌اندازه‌ای که‌دیگر بیش از آن درجسم یاچیزی نگنجد

۳- شوخی ضدجد

۴- جمع حدث « به‌فتح‌اول ودوم»: جوانان، پیش‌آمد، اتفاقات، دراینجا معنی اول مراد است

۵- دومو شدن ، موی سفید وسیاه درسروریش پیدا شدن

۶- لایق وپسندیده: سزاوارشاهان ۷-گوارا

جمله نرود همچنان بود که :

حکایت(۱)

مردی در بیابانی گنجی یافت ، با خود گفت اگر نقل آن به ذات خویش تکفل کنم عمری در آن می‌شود و اندك چیزی تحویل افتد ، به صواب آن نزدیکتر که مزدوری چند حاضر آرم و ستور بسیار کرا گیرم وجمله به‌خانه برم هم‌براین سیاقت (۲) برفت و بارها پیش از خویشتن گسیل (۳) کرد . مکاریان (٤) را سوی خانهٔ خویش بردن به‌مصلحت نزدیکتر نمود ؛ چون آن خردمند دور اندیشه به‌خانه رسید ، دردست خویشتن از آن گنج جز حسرت و ندامت ندید.

و به‌حقیقت باید دانست که فایده در فهم است نه درحفظ ، و هر که بی‌وقوف درکاری شروع نماید ، همچنان باشد که

حکایت

مردی می‌خواست که تازی گوید، دوستی فاضل از آن وی تختهٔ زرد در دست داشت ، گفت : از لغت تازی چیزی از جهت من بر آن بنویس ، چون پرداخته شد به‌خانه برد و گاه گاه درآن می‌نگریست و گمان برد که کمال فصاحت حاصل آمد . روزی در محفلی سخنی تازی خطا گفت ، یکی از حاضران تبسمی واجب‌دید بخندید و گفت : برزبان من خطا رود و تختهٔ زرد درخانهٔ من است ؟

و برمردمان واجب است که در کسب علم کوشند و فهم را در آن معتبردارند

۱ـ عنوان حکایت درنسخه‌اصل نیامده و دراین کتاب، ازجهت تفکیك مطالب افزوده شده است

۲ـ نظم وروش

۳ـ به ضم اول ، روانه

٤ـ جمع‌مکاری (به‌ضم‌اول) کرایه‌دهنده، کسی که اسب وشتر وسایرچهار پایان را به‌کرایه می‌دهد

که طلب علم وساختن توشهٔ آخرت ازمهمات است . وزنده را ازدانش و کردار نیك چاره نیست ، و نیز نورادب دل را روشن کند ، و داروی تجربت مردم را از هلاك جهل برهاند . چنانکه جمال خرشید روی زمین را منور گرداند ، وآب زندگانی عمر جاوید دهد .

و علم به کردار نیك جمال گیرد . که میوهٔ درخت دانش نیکو کاری است و کم آزاری وهر که علم بداندو بدان کار نکند بهمنزلت کسی باشد ، که مخافت راهی می‌شناسد امـا ارتکاب کند تا به قطع و غارت مبتلا گردد ، یا بیماری که مضرت خوردنیها می‌داند و همچنان بر آن اقدام می نماید تا در معرض تلف افتد . و هر آینه آن کس که زشتی چیزی بشناخت اگر خویشتن در آن افکند نشانهٔ تیرملامت شود ، چنانکه دومرد درچاهی افتند ، یکی بینا و دیگر نابینا ، اگرچه هلاك میان هر دو مشترك است اما عذر نابینا به نزدیك اهل‌خرد و بصارت مقبولتر باشد.

وفایده درتعلّم حرمت ذات و عزت نفس است ، پس تعلیم دیگران، کهاگر به افادت مشغول شود و در نصیب خویش غفلت ورزد ، همچون چشمه‌ای باشد که ازآب او همه کس را منفعت حاصل می‌آید و او ازآن بی‌خبر .

و از دوچیز نخست‌خود را مستظهر (۱) باید گردانید پس دیگران را ایثار (۲) کرد : علم و مال. یعنی چون وجوه تجارب معلوم گشت . اول در تهذیب (۳) اخلاق‌خویش باید کوشید آنگاه دیگران را بر آن باعث بود . و اگر نادانی این اشارت را برهزل حمل کند ، مانند کوری باشد که کاژی (۴) را سرزنش کند.

و عاقل باید که در فاتحت (۵) کارها نهایت اغراض خویش پیش چشم‌دارد

۱ـ (به‌کسرها) پشتگرم ، دلگرم

۲ـ دیگری را درخیرونفع برخود مقدم‌داشتن، برگزیدن

۳ـ پاکیزه کردن

۴ـ لوچ: چشم چپ، احول،دوبین،چپ

۵ـ اول و آغاز

و پیش ازآنکه قدم در راه نهد مقصود معین گرداند ، والاواسطهٔ آن به حیرت کشد و خاتمت به هلاکت و ندامت . و به حال خردمندآن لایقتر که همیشه‌طلب آخرت را بردنیا مقدم شمرد ، چه هر که همت او از طلب دنیا قاصرتر،حسرات او به‌وقت مفارقت آن اندکتر . و نیز آنکه سعی برای آخرت کند مرادهای دنیا بیابد و حیات ابد اورا به‌دست آید . وآن که سعی او به‌مصالح دنیا مصروف باشدزندگانی بروی و بال گردد و از ثواب آخرت بماند .

وکوشش اهل عالم در ادراك سه مراد ستوده است : ساختن توشهٔ آخرت ، و تمهید (۱) اسباب معیشت ، و راست داشتن میان خود و مردمان به کم‌آزاری و ترك اذیت .

و پسندیده تر اخلاق مردان تقوی است و کسب مال ازوجه حلال؛ هر چند در هیچ حال از رحمت آفریدگار عزّاسمه و مساعدت روزگار نومید نشاید بود اما برآن اعتماد کلی کردن و کوشش فروگذاشتن از خرد و رأی راست دور افتد، که امداد خیرات و اقسام سعادات بدو نزدیکتر که در کارها ثابت قدم باشد ودر مکاسب جدّ و جهد لازم شمرد . و اگر چنانکه باژگونگی روزگار است کاهلی به‌درجتی رسد یا غافلی رتبتی یابد بدان التفات ننماید ؛ و اقتداء (۲) خویش بدو درست نشناسد ، چه نیکبخت و دولتیار او تواند بود که تقیّل (۳) به مقبلان (٤)و خردمندان‌واجب بیند تا به‌هیچوقت از مقام توکل‌دور نماند ، و از فضلیت‌مجاهدت بی بهره نگردد.

و نیکوتر آنکه سیرتهای گذشتگان را امام ساخته شود و تجارب متقدمان را نمودار (۵) عادات خویش گردانیده‌آید، که اگردر هر باب ممارست (٦)خویش

۱ـ آماده وفراهم کردن، آسان کردن ، گسترانیدن
۲ـ پیروی کردن
۳ـ تشبه، شبیه شدن ٤ـ نیکبختان
۵ـ دستور و سرمشق
۶ـ به‌کاری پرداختن وهمیشه به‌آن مشغول بودن و تمرین کردن

را معتبر دارد عمر در محنت گذارد. با آنچه گویند درهر زیانی زیرکی است. لیکن از وجه قیاس آن موافقتر که زیان دیگران دیده باشد و سود از تجارب ایشان برداشته شود ، چه اگر از این طریق عدول (۱) افتد هرروز مکروهی باید دید ، و چون در تجارب اتقانی (۲) حاصل آید هنگام رحلت باشد.

و هر جانور که در این کارها اهمال نماید از استقامت معیشت محروم ماند : ضایع گردانیدن فرصت ، وکاهلی در موضع حاجت ، و تصدیق اخبار که محتمل(۳) صدق و کذب باشد و قیاس آن بر سخنان نامعقول و پذیرفتن آن به استبدادرأی و التفات نمودن بهچربك (۴) نمّام ورنجانیدن اهل و تبع (۵) به قول مضرّب (۶) فتّان (۷) و رد کردن کردار نیك بر خاملان و تضییع منفعتی ازآن جهت و رفتن بر اثر هوا (۸) ـ که عاقل را هیچ سهو چون تتبع هوی نیست ـ و گردانیدن پای از عرصهٔ یقین .

و هر گاه که حوادث برعاقل محیط شود باید که در پناه صواب دود و بر خطا اصرار ننماید وآن را ثبات عزم و حسن عهد نام نکند . چه هر که بی راهبر به عمیا (۹) در راه مجهول رود و از راه راست و شارع (۱۰) عام دور افتد هرچند که بیشتر رود به گمراهی نزدیکتر باشد . و اگر خار در چشم متهور مستبد افتد، دربیرون آوردن آن غفلت ورزد وآنرا خوار دارد و برسری چشم می مالد ، بی‌شبهت کور شود .

۱ـ برگشتن ۲ـ استحکام واستواری واستوارکردن
۳ـ به ضم میم وفتح تا وکسرمیم،امری که وقوع آن حدس زده‌شده‌باشد.
۴ـ به ضم اول وسکون دوم،دروغ وتملق
۵ـ به فتح اول ودوم ؛ پیرو
۶ـ سخن چین ۷ـ فتنه‌گر
۸ـ میل نفس ، خواهش‌دل
۹ـ کور کورانه
۱۰ـ راه راست، شاهراه، راهنما، صاحب‌شرع

و بر خردمند واجب است که به قضاهای آسمانی ایمان آرد و جانب حزم را هم مهمل نگذارد، و هر کار که مانند آن بر خویشتن نپسندد در حق دیگران روا ندارد، که لاشك هر کرداری را پاداشی است، وچون مهلت برسید و وقت‌فراز آمد هرآینه دیدنی باشد و درآن تقدیم و تأخیر صورت نبندد.

و خوانندگان این کتاب را باید که همت برتفهّم معانی مقصور گردانند و وجوه استعارات (۱) را بشناسند تا از دیگر کتب و تجارب بی‌نیاز شوند،وهمچون کسانی نباشند که مشت در تاریکی اندازد و سنك از پس دیوار، وآنگاه بنای کارهای خویش و تدبیر معاش و معاد برقضیت (۲) آن نهندتا جمال منافع آن‌هرچه تابنده‌تر روی نماید و دوام فوائدآن هرچه پاینده‌تر دست دهد. «والله‌ولی‌التوفیق لمایرضیه بواسع فضله‌وکرمه» (۳)

☆ ☆ ☆

۱- جمع استعاره: به‌عاریت‌خواستن و دراصطلاح بدیع استعمال لفظ درغیر معنی وضعی‌وحقیقی است به‌علاقهٔ مشابهت مانند خندهٔ جام، دست‌آسمان

۲- به مقتضای- برطبق

۳- خدای است که توفیق می دهد برآنچه او را خشنود می سازد به‌فضل و بزرگواری وسیع خویش

ابوالفضل میبدی
(نیمهٔ اول قرن ششم ه.ق)

کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار

یکی از تفاسیر مهم پارسی **کشف الاسرار و عدة الابرار** است که **ابوالفضل رشیدالدین المیبدی** در سال ۵۲۰ هجری آن را تألیف کرده است. این کتاب در حقیقت شرحی بر تفسیر قرآن **خواجه عبدالله انصاری** است. چون خواجه در پرداختن اثر خود راه ایجاز و اختصار پیموده رشیدالدین میبدی با شرح و بسط تمام آنرا نگاشته و در موارد متعدد نام خواجه عبدالله انصاری را به‌عنوان **«پیر طریقت»** و یا **«عالم طریقت»** و **«جمال اهل حقیقت»** ذکر کرده است.

این تفسیر که پاره‌ای از نسخ آن بیش از دوهزار صفحه دارد، در اوایل سال ۵۲۰ هجری آغاز شده و معلوم نیست چندسال مؤلف به‌نگاشتن این اثر بزرگ سر گرم بوده‌است.

همان‌طور که اشارت رفت میبدی تفسیر خواجه عبدالله انصاری را اساس کار خود قرار داده وسپس آنرا به پارسی شرح کرده وخود در این باره می گوید: «من کتاب شیخ‌الاسلام ابواسمعیل عبدالله بن محمدالانصاری را در تفسیر قرآن خوانده و دیده‌ام که در آن لفظاً ومعناً به حد اعجاز رسیده است، جز آنکه در آن رعایت غایت ایجاز کرده‌است».

میبدی در برخی موارد سخنان خواجه را به همان شیوه خاصی که داشته است، نقل کرده وازخود عبارات به‌خوبی می‌توان دریافت که بسیاری‌ازعبارات شیوهٔ انصاری را حفظ کرده است. در برخی ازموارد نیز نام وبیان اورا به‌تصریح ذکر کرده است که باید گفت یا عین کلام خواجه می‌باشد یا تقلیدی است از کلام وی از آن جمله است، این چند سطر که من باب نمونه نقل می‌شود: «ختم‌الله علی قلوبهم وعلی ابصارهم غشاوه ولهم عذاب عظیم : یکی رامهر بیگانگی بردل نهادند تا درکفر بماند، یکی را مهر سرگردانی بردل نهادند تا درفترت بماند، آن بیگانه‌ای است رانده‌وسر راه گم کرده - واین بیچاره‌ای‌است درراه‌بمانده وبه‌غیر دوست ازدوست بازمانده(۱)....»

۱ـ کشف‌الاسرار ج۱ ص۸۴

درین تفسیر بعد ازنقل آیات سه نوبت دربارهٔ آنها سخن گفته شده است:
نوبت اول به جنبه‌های لغوی وپارسی ظاهر آیات توجه گردیده ودرنوبت دوم احکام واخبار ونوادر ذکرشده ودرنوبت سوم تاویلات صوفیان ورموزعارفان ولطائف و اشارات اهل طریقت مذکورگردیده است. چنانکه خود درمقدمهٔ کتاب گوید: «درهرمجلس سه نوبت سخن گوئیم اول پارسی ظاهر، دیگرنوبت تفسیری گوئیم ووجوه معانی و قرائات و سبب نزول وبیان احکام، سدیگرنوبت رمزعارفان واشارات صوفیان ولطائف مذکران» این کتاب ازلحاظ انشاء لطیف وشامل امثال وشواهد بسیاری ازاشعار عربی و پارسی ومواعظ اخلاقی متصوفه است (۱)

ازکشف‌الاسرار - ج ۱

...آیت دیگر:

میغ است با بارگران درهوای لطیف روان - چنانك گفت: «وَ السَّحابِ المُسَخَّرِ بَيْنَ السَّماءِ وَ الأَرضِ.» گهی ازدریا برخیزد این میغ وآب برگیرد، وگاه برسبیل بخار از کوهها پدیدآید؛ وگاه از نفس هوا پدیدآید و قطره‌های باران درآن تعبیه، به خطی مستقیم، بر هر یکی نوشته، و تقدیر کرده که کجا فروآید، وکدام حیوان تشنه است تا ازآن آب خورد وکدام نبات خشك است تا تر شود، وکدام میوه برسر درخت خشك می‌شود تا آب به بیخ آن رسد و به باطن وی در شود، از راه عروق که هریکی به باریکی چون موی است، تا آب به آن میوه رسد و تر و تازه گردد، وباشد که قطره‌ای ازآن به دریا افتد ورب‌العزه در قعر دریا حیوانی آفریده که صدف پوست وی است، وی را الهام دهد تا وقت باران به کنارهٔ دریا آید. و پوست از هم باز کند وآن قطرهٔ باران در درون وی افتد.

پس پوست فراهم کند و به قعر دریا باز شود، وآن قطره در درون خویش می‌دارد، چنانك نطفه در رحم وآن را می‌پرورد و از قوت آن جوهر صدف که بر صفت مروارید آفریده است به وی سرایت می کند، مدتی دراز تا مروارید شود.

۱- نقل به‌اختصار ازتاریخ ادبیات درایران تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا ج۲ صفحات ۹۳۱-۹۳۲

پاکا خداوندا ! که از قطرات باران که در آن میغ تعبیه است چندین نعمت برخلق ریزد و چندین کرم و رحمت نماید ! تا بدانی که وی خداوند قادر بر کمال است، و بر بندگان به افضل و افضال است !....

لَآیَاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ - گفت در آنچه نمودم از صنایع حکمت، ولطائف نعمت، وعجائب قدرت، و شواهد فطرت نشانهاست بر کردگاری و یکتائی خداوند، دلیلها بر توانائی و دانائی او گروهی را که خرد دارند و حق دریابند و بامولی گرایند و دل باوی راست دارند و نظر وی پیش چشم خویش دارند.

النوبة الثالثة - قوله تعالی: « وَ إِلٰهُکُمْ إِلٰهٌ وَاحِدٌ »

این صفت خداوند یگانه، بسار خدا و پادشاه یگانه، در بزرگواری و کاردانی یگانه، در بردباری و نیکوکاری یگانه، در کریمی و بی‌همتایی یگانه در مهربانی و بنده‌نوازی یگانه؛ هرچه کبریاست رداء جلال اوست و به آن یگانه، هرچه عظمت و جبروت است ازار ربوبیّت اوست و به آن یگانه.

در ذات یگانه، در صفات یگانه، در کرد و نشان یگانه، در وفا و پیمان یگانه، در لطف و نواخت یگانه، در مهر و دوستی یگانه. روز قسمت که بود جز او یگانه؟ پیش از روز قسمت که بود؟ همان یگانه، پس از روز قسمت که سپارد آن قسمت؟ همان یگانه. نماینده کیست؟ همان یگانه. آراینده کیست؟ همان یگانه، پیداتر از هرچه در عالم پیدائیست و در آن پیدائی یگانه، پنهانتر از هرچه در عالم نهانیست، و بدان نهانی یگانه:

ای در عالم عیانتر از هرچه عیان — پنهانتری از هرچه نهانتر به جهان
ای دورتر از هرچه برد بنده گمان — نزدیکتری به بندگان از رگ جان

بی وفا آدمی که قدر این خطاب نداند! و عزّ این رقم اضافت نشناسد! که می گوید: « وَ إِلٰهُکُمْ إِلٰهٌ وَاحِدٌ » - عجب نه آن است که اضافت بندگان باخود کرد و ایشان را باخود پیوست و گفت: انّ عبادی - ، عجب این است که اضافت خود با بندگان کرد ونام خود باایشان پیوست. گفت:

«والهکم...» نه از آن که خداوندی وی‌را از بندگی بندگان پیوندی می‌باید، یا بنده مستحق آنست، اما خود در کریمی و در مهربانی یگانه و یکتا و در بزرگواری سزای هر اکرام و هر عطاست.

زآنجا که جمال و حسن آن دلبر ماست — مادر خور او نه‌ایم او درخور ماست

«وَاِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ» - نه عالم بود و نه آدم، نه رسوم و آثار بود، و نه درددار دیّار، که او کارسازو خداوند مهرکار بود، رقم دولت بر تو می کشید؛ و به دوستی خود می‌پسندید، و تو هنوز درعدم!

ای بوده مرا ومن ترا نا بوده

✩ ✩ ✩

حکایت کنند از آن پدری که مر پسرخویش را گفت امروز هرچه با مردم گوئی و برزبان خود رانی نماز شام همه با من بگوی وسکنات وحرکات خویش برمن عرض کن. آن پسر نماز شام به جهدی و رنجی عظیم و تکلفی تمام یکروزه گفتار و کردار خویش با پدر بگفت، و دیگر روز همین درخواست کرد. پسر گفت: زینهار ای‌پدر! هرچه خواهی از رنج و کلفت برمن‌نه و این یکی از من مخواه که طاقت ندارم. پدر گفت: ای مسکین! مرا مقصود آنست که بیدار و هوشیار باشی و از موقف حساب و عرض قیامت بترسی. امروز حساب یکروزه با پدر خویش با چندین لطف طاقت نداری، فردا حساب همهٔ عمر باچندان قهر و مناقشت که نقیر و قطمیر (۱) فرو نگذارند چون طاقت آری؟ (۲)

✩ ✩ ✩

حکایت یکی از پیران طریقت گفت: باخواص (۳) در سفری بودم، به منزلی فرو آمدیم. شیری بیامد نزد ما بخفت، من از بیم برخاستم بردرختی شدم، تا بامداد

۱- این دولفظ درعربی کنایه ازچیز بسیار کوچك و بی‌قدرو کم ارزش است

۲- ازجلدپنجم کشف‌الاسرار

۳- منظور «ابراهیم خواص» است

برشاخ درخت می‌بودم ، «خواص» بخفت و از آن شیر نیندیشید ، روز دیگر چون به‌منزل دیگر فرو آمدیم، پشه‌ای برونشست تا بامداد ازاذی (۱) پشه می‌نالید، گفتم: ای شیخ ! دوش از شیر بدان عظیمی باك نداشتی و نیندیشیدی امشب از پشه‌ای بدین ضعیفی چرا چندین بنالی ؟

جواب داد: که دوش مارا ازخود فرا گرفته بودند ، از خود بربوده و رقم نیستی برصفات ما کشیده : از خود بی‌خود گشته و به‌حق قائم شده ، وامشب ما را به ما باز دادند، تا پشه‌ای بدین ضعیفی ما را اسیر روزگارخود کرد (۲)

حقوق پدر و مادر

✿ ✿ ✿

بر جمله حق پدر و مادر ، گفته‌اند که نه چیزاست ، پنج در زندگانی ایشان و چهار بعد از وفات ایشان ـ اما آن پنج که در زندگانی ایشان است: به‌همهٔ دل ایشان را دوست داشتن و به‌زبان نیکوئی گفتن و به تن خدمت بلیغ کردن و به مال‌عون کردن (۳) و فرمان ایشان بردن به‌آنچ رضای خدا درآن باشد . اما آن چهار که بعد وفات ایشان است : خصمان ایشان را خشنود کردن وازخیرات خویش ایشان را نصیب کردن و ایشان را دعا گفتن و از هرچه روان ایشان از آن به‌آزار بود، پرهیز کردن. (٤)

۱ـ رنج و اذیت

۲ـ کشف‌الاسرار ج۵ ص۵۵۱ ۳ـ پایمردی و کمك کردن

٤ـ کشف‌الاسرار ج۵ ص۵۵۱

قاضی حمیدالدین بلخی
(وفات ۵۵۹ ه‍.ق)

مقامات حمیدی

مقامات حمیدی در شمار کتبی است، که درقرن ششم به نثر مصنوع نگاشته شده ودرزمان حیات مؤلف اشتهار یافته است. نویسندهٔ این کتاب **قاضی حمیدالدین عمر بن محمود بلخی** است که درشهر بلخ سمت قاضی‌القضات داشته است. وی به‌تقلید از **مقامات بدیع‌الزمان همدانی** و نیز **مقامات حریری** مقامات خودرا نگاشته است. مقامات حمیدی دارای یك مقدمه وبیست وچهار «مقامه» ویك خاتمه است ودرآن مضامین اخلاقی و اجتماعی وافکار عارفانه و نکته های تاریخی وفلسفی بسیار است، زیرا نویسندهٔ کتاب در علوم عصرخود تبحری تمام‌داشته ومقامات خودرا به‌مسائل گوناگون اختصاص داده وهمین تنوع مطالب، کتاب مزبوررا جالب ودلنشین ساخته‌است.

نظامی عروضی مؤلف چهارمقاله که معاصرقاضی حمیدالدین بوده‌مطالعهٔ این کتاب‌را برای هردبیرومنشی لازم دانسته وآنرادرردیف کتب مهم‌ادبی آورده است. (۱)

انوری نیزاین کتاب راضمن قصیده‌ای بامطلع ذیل‌می‌ستاید:

هرسخن‌کان نیست قرآن یاحدیث مصطفی از مقامات حمیدالدین شد اکنون ترهات

مقامات(۲) حمیدی به‌نثرمسجع وموزون نگاشته شده ونویسنده صنایع‌گوناگون را درهرمورد به‌کار برده وآنرا بااشعار فارسی وتازی خود ودیگران وامثال عربی وفارسی درآمیخته است، معهذا نثرمقامات ازسلاست وروانی‌عاری‌نیست.

۱ــ چهارمقالهٔ نظامی عروضی به‌تصحیح وتحشیهٔ دکترمحمدمعین‌صفحهٔ۲۲

۲ــ مقامات جمع مقامه به‌معنی روایات وافسانه‌هائی است که‌کسی آنها راگرد آورد وبا عباراتی مسجع ومقفی وآهنگ داربرای جمعی فرو خواند یا بنویسد و دیگران‌آنرا برسرانجمنها یادرمجالس خاص بخوانند وازآهنگ‌کلمات واسجاع‌آن که به سجع طیروتغریدکبوتران وقمریان شبیه است لذت ونشاط یابند، مقامــه به‌اغلب احتمــال ترجمهٔ «گاثه» یا «گاس» یا «گاه» است (سبك شناسی . ملك‌الشعراء بهار ــ (جلددوم‌صفحه۳۲۵)

مرحوم بهاردربارهٔ مقامات حمیدی چنین می‌نگاردکه:

«قاضی حمیدالدین سعی داشته است مقاماتش سهل و ممتنع باشد ، از اینرو در دشخواری عبارات وآوردن لغات غریب فارسی زیاد اصرارنورزیده است و بعضی مقامه‌های او بسیارساده وسهل است ولی ازحیث پختگی وجزالت به پایهٔ کلیله ودمنه وهمچنین ازحیث لطافت وروانی به گردگلستان سعدی نمی‌رسد، دیگرآنکه مقامات اوهمه‌یك‌طورشروع می‌شود وبه یك نوع ختم می گردد، درآغازهمواره می گوید: وحکایت کرد مرا دوستی که.... و درخاتمه نیزهمیشه پهلوان روایت خودراگم می کند ومی گوید: ندانستم که کجارفت، واین معنی را همه جا بایك قطعه شعرمی‌نمایاند»(۱)

قاضی حمیدالدین مقامات را درماه جمادی‌الاخرسال ۵۵۱ه که مصادف بااصل بهار بوده است آغازکرده وبنابرنقل‌ابن اثیردرذیل‌حوادث سال۵۵۹ ه درآن سال بدرود حیات گفته است. (۲)

۞ ۞ ۞

المقامةالرابعه عشرفی‌الموعظه (۳)

حکایت کرد مرا دوستی که در سفر یار موافق بود و در حضر جار (٤) ملاصق (٥) که :وقتی‌از اوقات به‌حکم ضیق حال واختلافات‌بال (٦) واختلال آمال (٧) از مسقط‌الهام (٨) و منبت (٩) الاقدام،قصد انتقال کردم و رأی ارتحال (١٠) آوردم .

بیا زصدمت ایام در شکست مباش — بلندقدری ، اندر مضیق پست‌مباش

به‌اختیار در ایام پایمال مشو — زاحتقار(١١)دراجناس‌زیردست‌مباش

۱ـ سبك‌شناسی جلددوم‌ص۲٤۳

۲ـ تاریخ ادبیات درایران دکترذبیح‌الله صفا جلد دوم صفحه۹۵۷

۳ـ مقامه چهادهم درموعظه، (نقل به‌اختصار ازمقامات حمیدی به‌سعی سید علی‌اکبرابرقوئی ازانتشارات دانشکدهٔ ادبیات‌اصفهان) ٤ـ همسایه

۵ـ چسبنده،پیوسته ومتصل

۶ـ خاطر،دل ۷ـ جمع امل: آرزوها

۸ـ جای افتادن‌سر(هام=سر)

۹ـ جای روئیدن ۱۰ـ کوچ کردن

۱۱ـ کوچك وحقیر شمردن

مراد خویش چو مردان زهرمکان مطلب — اگر زَمِن(۱) نشدستی زمین پرست مباش
شراب ناب خور از جام آفتاب فلك — به‌عشوه‌های غرور سراب مست مباش
ز بعد صورت هستی چو نیست خواهی شد — همیشه در پی سودای نیست، هست مباش(۲)

پس دل از اِقامت (۳) برداشتم و نماز با اقامت (٤) بگذاشتم گاه چون سوسمار در رمال (٥) و گاه چون پلنك در جبال (٦) گاهی چون ماهی در آب و گاه چون عقاب در هضاب (۷) می‌رفتم، از بیداء (۸) به بیداء. تا برسیدم به صور و صیدا (۹). خاك آن تربت با آن غربت سازگار دیدم و نفس را در آن خطه‌جای آرام و قرار. روزکی، چند در آن حدایق (۱۰) ببودم و از بوایق (۱۱) سفر بیاسودم . از هر گوشه‌ای توشه‌ای می‌جستم و دل را مکانی طلب می‌کردم و منزل را امانی. تا یك روز بامداد بگاهی (۱۲) رسیدم به‌جایگاهی ، جمعی دیدم نشسته و قومی ایستاده ،منبری آراسته و نهاده پیری متلبّس(۱۳) متطلّس(۱۴) با روی زرد و نفسی سرد و سینهٔ پردرد ازوعظ شمعی افروخته و خلقی را پروانه وار سوخته ، جمعی از وعد و وعید او متحیر و از زجر و تهدید او متغیّر . هریك بر گناهی آهی می کرد و بر تبذیری (۱۵)

۱- به فتح اول و کسر دوم (صفت مشبهه) : کسی که مرض او طولانی و زمین گیر شده باشد.
۲- یعنی: به‌خیال امور محال زندگی مکن
۳- پایداری و توقف
٤- اذکاری که ایستاده قبل از نماز و متصل به آن می‌خوانند
٥- جمع رمل: ریگها
٦- جمع جبل: کوهها
۷- به کسر اول جمع هضبه : پشته، کوه منفرد سرخ رنك
۸- بیابان ۹- نام شهری در نواحی شام و فلسطین
۱۰- جمع حدیقه : باغ
۱۱- سختیها ۱۲- صبح زود
۱۳- کسی که به لباس دیگری درآمده باشد
١٤- صاحب طیلسان،طیلسان نوعی ازلباس است. (به فتح اول ولام، ردا و فوطه را گویند که عربان و خطیبان بر دوش اندازند. (برهان قاطع.چاپ دکتر معین)
۱٥- اسراف

تشویری (۱) می‌خورد. آتش از سینه‌ها به‌دیده‌ها می‌رسید و آب از دیده‌ها برسینه‌ها می‌چکید. گوشها پر سماع وخروش، و سینه‌ها پرشعاع‌وجوش. چون چشم بگشادم وگوش بنهادم، استماع را قصد آن اجتماع کردم. پیر واعظ به زبان فصیح و بیان ملیح صریح می گفت: ای مسلمانان هر کرا در سر سودائیست بداند که امروز را فردائی است.

بدان خدای که این افلاك را بر پای بداشت و این املاك را برجای، که هر حسنه را مکافاتی و هر سیئه (۲) را مجازاتی، هرحلال را حسابی‌وهرحرام را عذابی است وهریك را مرجعی ومآبی (۳) مرگ جوانان در جوانیتان پندداد‌سودمند نبود و موکل پیریتان بند بر نهاد گزند نکرد. پندارید که عیش و طیش(۴)به‌آخر نخواهد رسید ولباس عمر به‌فرجام، نخواهد درید. «کلاوحاشا لم‌یکن و لایکون‌الا ماشاء»(۵) منادی شرع در خروش است و واعظ شیب (۶) بر بنا گوش و تو ازحرص بی‌عقل و هوش. چندین بشیر و نذیر بر در تو آمدند، توبدان پند نپذیرفتی وچندین حکم محکم و قضای مبرم (۷) به‌سر تو رسید. اعتبار نگرفتی. در شارع شریعت بازیها کردی و با منادیان حق طنازیها نمودی. باش تا اجل معهود دامن امل نا محدود بگیرد و چراغ حیات به‌وزش بادممات فرومیرد. این بساط ممدود(۸)فرسوده گردد و این انفاس معدود پیموده آید. این ترکیب مشرف و ترتیب مزخرف روی به‌تخریب نهد و انتصاب قامت از انتساب استقامت بگردد. اطناب عروق و اعصاب از درستی رای سستی کند و منظر قامت روی به نشست و پستی آرد. فراش اجل

۱- شرمندگی، خجالت، افسوس
۲- بدی، گناه
۳- بازگشت
٤- دورشدن ازهدف، سبکی وسبك‌مغزی
۵- نه‌چنین‌است، بلکه هرچه‌خدابخواهد واقع‌می‌شود
٦- پیری ۷- محکم واستوار
۸- کشیده شده

فراش امل‌را در نوردد و ساقی هادم اللذات (۱) خاشاك و قذات (۲) در اقداح افراح (۳) بریزد. آنگاه بدانی که این گفته‌ها را ملامتی است و این کرده‌ها راغرامتی و مکافات و مجازات را روزقیامتی. «لیجزی الذین اساؤا بما عملوا و یجزی‌الذین احسنوابالحسنی»(٤)

دل در جهان مبند که یاری است بی‌وفا

جامی است بی‌شراب‌وشرابی‌است بی‌صفا

نوشش مچش که‌زهرافاعی(۵) است در عقب

خمرش مخور که رنج خمار است در قفا

پس گفت : ای طایفهٔ غرباوزمرهٔ (٦) ادبا ! مراتب سببی مقدم است برقرابت نسبی . ولحمهٔ (۷) فضلی و ادبی زیادت است از عرقی و عصبی. که از مراتب سببی نسیم نسبت آید و از قرابت نسبی خصومت زاید و من برکارگاه کربت (۸) با شما همتار و پودم و به بارگاه غربت همزاد و بود . الا آنکه حالی چون حروف جمع یك رقعه‌ایم وساکن یك بقعه .

پس دیگربار برسر وعظ باز شد ، و از انجام به‌آغاز، و گفت : هر که نه به جامهٔ علم پوشیده است بی‌جامه است و هر که نه بقامت علم (۹) آراسته است بی‌عمامه. که هر که را در صف بندگی وصفهٔ خواجگی دو پیراهن دادند حلاوت ایمان در بهای یکی نهادند ، که طراوت جامهٔ دوگانی با جلادت، مسلمانی جمع

۱ـ خراب کننده لذتها

۲ـ خس و خاشاك که درچشم افتد

۳ـ خوشیها و شادیها

۴ـ تا خدا کسانی راکه مرتکب‌کار بد شدند جزادهد ونیکوکاران‌را پاداش نیکوئی‌عنایت‌فرماید.

۵ـ افعیها ۶ـ دسته ، طایفه

۷ـ به ضم اول : قرابت و نسبت

۸ـ به ضم‌کاف رنج و مشقت

۹ـ به‌کسراول : قامت واندام، بلندی هرچیز

نشود • پس چون ذیل سخن دراز شد، عنان سخن باز کشید و گفت: بدانید که من عزم بلاد بنی شیبه دارم و قصد زیارت خاك طیّبه (۱) ....

چون ازمنبر به‌زیر آمد چون ماهی غوطه خورد و چون نهنك و تمساح(۲) عبره (۳) کرد . بعد ازآن خیال او ندیدم و مقال او نشنیدم .

معلوم من نشد که از احداث روزوشب با او چه کرد گردش ایـام بلعجب (٤)
درجام او چه کردجهان ، زهر یاشکر؟ در دست او چه داد فلك ، خار یارطب؟

✡ ✡ ✡

۱ـ منظور مدینه طیبه است
۲ـ به‌کسر اول نوعی‌از نهنك که دررود نیل وررودهای‌مناطق حاره‌یافت‌می‌شود.
۳ـ عبور کردن ۴ـ بسیارشگفت‌آور(بل درلغت به‌معنی بسیاراست).

نظامی عروضی
(وفات بعد از ۵۵۲ ه.ق)

چهار مقاله
(مجمع النوادر)

ابوالحسن نظام الدین (نجم الدین) احمد بن عمر بن علی السمرقندی معروف به **نظامی عروضی** از نویسندگان بنام نیمهٔ اول قرن ششم هجری است. از سال تولد ووفات او اطلاع درستی در دست نیست ولی آنطور که مشهود است چون از ملازمان ملوك غوریه بوده درنتیجه تولد وی قبل از سنهٔ ۵۰۰ ه درسمرقند وفوتش بعد از ۵۵۲ ه بایستی اتفاق افتاده باشد. نظامی عروضی کتاب **مجمع النوادر** معروف به **چهار مقاله** را درسنهٔ ۵۵۱-۵۵۲ ه به نام ابوالحسن حسام الدین علی که ازشاهزادگان غوریه آل شنسب می باشد تألیف کرده است.

چهارمقاله همانطور که ازاسم آن پیداست، کتابی است شامل چهار بخش که درپیرامون احوال چهارطبقه ازمردم یعنی : **دبیران - شاعران - منجمان - طبیبان** نگاشته شده است ودر ضمن هرمقاله قریب ده حکایت تاریخی آورده شده که خود شامل تراجم احوال مشاهیرشعرا واطباء ومنجمان وامراء وبسیاری مطالب تاریخی ونکات اخلاقی وتربیتی وادبی وشرایط واصول هر کدام ازفنون چهارگانه، دبیری وشاعری ومنجمی وطبابت است.

چهارمقاله اگرچه درآغاز بابهای چهارگانه باانشائی نسبتاً مصنوع نوشته شده است ولی رویهمرفته ازحیث سادگی عبارت وایجازلفظ وخالی بودن ازمترادفات لفظی واسجاع و موازنات وسایر تکلفات معمول آن زمان درردیف بهترین نوشته های قرن ششم به شمار می رود. شیوهٔ نگارش این کتاب درهمهٔ موارد خالی اززوائد ودرنهایت فصاحت و جزالت است ونثرآن ممزوجی است ازسبك قرن پنجم وسبك قرن ششم بامخلوطی ازشیوه نثرمرسل قدیم ونثرفنی جدید.

وازاین جهت که جامع هردو شیوه ونماینده هردو قرن است، نیزشایان توجه می باشد چه هم لطایف زبان محاوره وآداب واخلاق وطرزمعیشت عصررا درآن می توان دید و هم

صنایع وبدایع نوظهورادبی را درآن مشاهده می‌توان کرد (۱)

☆ ☆ ☆

در ماهیت (۲) دبیری
وکیفیت دبیر کامل وآنچه تعلق بدین دارد

دبیری صناعتی است مشتمل بـرقیاسات خطابـی (۳) وبلاغی (۴) منتفع در مخاطباتی (۵) که در میان مردم است برسبیل محاورت و مشاورت و مخاصمت ، در مدح و ذمّ و حیلت و استعطاف (۶) و اغراء (۷) و بـزرگ گردانیدن اعمال و خرد گردانیدن اشغال و ساختن وجوه عذر وعتاب واحکام (۸) و ثائق (۹) واذکارسوابق و ظاهر گردانیدن ترتیب ونظام سخن درهرواقعه تا بروجه اولی (۱۰) واحری(۱۱) ادا کرده آید .

پس دبیر بـاید که کریم‌الاصل ، شریف‌العرض ، دقیق النظر ، عمیق‌الفکر ثاقب‌الرأی (۱۲) باشد. واز ادب و ثمرات آن قسم اکبر و حظ اوفر (۱۳) نصیب او رسیده باشد. و ازقیاسات منطقی بعید و بیگانه نباشد و مراتب ابناء زمـانه شناسند و

۱ــ سبك شناسی بهار ج۲ص۳۱۸، مقدمهٔ چهارمقاله به تصحیح دکتر محمد معین وتاریخ‌ادبیات درایران دکترذبیح‌الله‌صفاج۲

۲ــ چیستی و چگونگی

۳ــ منسوب به‌خطابه (خطابت ازصناعات‌خمس: برهان ـ جدل ـ شعر ـ مغالطه است وخطابه قیاسی است مرکب ازمقبولات و مظنونات و غرض ازآن ترغیب مردم است بدانچه درکارمعاد ومعاش ایشان سودمند بودوخطیبان وواعظان آنرابه‌کاربرند)

٤ــ منسوب به بلاغة (بلاغت کلام عبارتست‌ازمطابق‌بودن آن بامقتضای‌مقام)

۵ــ جمع مخاطبة ، گفتگو کردن

٦ــ دل به دست‌آوردن ، مهربـانی‌کردن

۷ــ برانگیختن ۸ ــ استوارکردن

۹ــ ج وثیقه. محکم، آنچه بدان اعتمادکنند

۱۰ــ سزاوارتر(به فتح اول) ۱۱ ـ سزاوارتر، درخورتر

۱۲ــ دارای‌اندیشه نافذ ۱۳ــ بیشتر

مقادیر اهل روزگار داند و به حطام (۱) دنیاوی و مزخرفات (۲) آن مشغول نباشد و به‌تحسین و تقبیح اصحاب اغراض و ارباب اغماض التفات نکند وغره نشود و عرض مخدوم را در مقامات (۳) ترسل (۴) از مواضع نازل و مراسم خامل (۵) محفوظ دارد و در اثناء کتاب و مساق (۶) ترسل بر ارباب حرمت و اصحاب حشمت نستیزد.

و اگر چه میان مخدوم و مخاطب او مخاصمت باشد، او قلم نگاه دارد و در عرض او وقیعت (۷) نکند، الاّ بدان کس که تجاوز حد کرده باشد و قدم حرمت از دایره حشمت بیرون نهاده که «واحدة بواحدة و البادی اظلم» (۸) و در عنوانات طریق اوسط نگاه دارد و به هر کس آن نویسد که اصل و نسب و ملك و ولایت و لشکر و خزینه او بر آن دلیل باشد، الاّ به کسی که در این باره مضایقتی نموده باشد وتکبری کرده و خرده‌ای فرو گذاشته و انبساطی فزوده، که خرد آن را موافق مکاتبت نشمرد وملایم مراسلت نداند.

در این موضوع دبیر را دستوری است واجازت که قلم بردارد وقدم در گذارد و در این ممر به‌اقصای (۹) غایت و منتهای نهایت برسد که اکمل انسان و افضل ایشان صلوات‌الله و سلامه علیه می‌فرماید که: «التکبر مع المتکبر صدقه» (۱۰) والبته نگذارد که هیچ غباری درفضاء مکاتبت از هواء مراسلت بردامن حرمت مخدوم او نشیند. و در سیاقت سخن آن طریق گیرد، که الفاظ متابع معانی آید و سخن کوتاه

۱- ریزه‌کاه، کنایه از مال اندك دنیا

۲- ج مزخرف، آراسته، زراندوده. دروغی که به‌لباس راست در آورده شود

۳- ج مقامه کنایه ازمراتب وقواعد وحکایات وعبارات است

٤- نامه نگاشتن ٥- گمنام، فرومایه ٦- راندن وروش

۷- صدمه، ضرب وقتال ۸- این یکی به آن یکی وابتدا کنندهٔ به تجاوز ۹- دورتر

۱۰- تکبر با آنکه بزرگ منشی نماید همچون خواسته‌ایست که درراه خدای به درویشان دهند

گردد، که‌فصحاءِعرب گفته‌اند:«خَیْرُالکلام ماقلّ و دلّ»(۱) زیرا که هر گاه که معانی متابع الفاظ افتد،سخن دراز شود و کاتب را مکثار (۲) خوانند«و المکثار مهذار » . (۳)

اما سخن دبیر بدین درجه نرسد ، تا از هر علم بهره‌ای ندارد،از هر استاد نکته‌ای یاد نگیرد و از هرحکیم لطیفه‌ای نشنود و از هر ادیب طرفه‌ای (۴) اقتباس نکند . پس عادت باید کرد به‌خواندن کلام رب‌العزه و اخبار مصطفی وآثارصحابه و امثال عرب و کلمات عجم و مطالعهٔ کتب سلف ومناظره صحف (۵) خلف چون : ترسل صاحب و صابی و قابوس و الفاظ حمادی و امامی و قدامة بن‌جعفر و مقامات بدیع و حریری و حمیدی و توقیعات (٦) بلعمی احمد حسن و ابونصر کندری و نامه‌های محمدعبده و عبدالحمید و سیدالروساء و مجالس محمدمنصور و ابن‌عبادی و ابن‌النسابه‌العلوی و ازدواوین عرب دیوان:متنبی و ابیوردی و غزی و از شعرعجم اشعار رودکی و مثنوی فردوسی و مدائح عنصری.

هر یکی از اینها که برشمردم در صناعت خویش نسیج وحده (۷) بودند و وحید وقت و هر کاتب که این کتب دارد و مطالعهٔ آن فرو نگذارد ، خاطر راتشحید کند و دماغ را صقال دهد و طبع برافروزد و سخن‌را به‌بالا کشد،و دبیر بدومعروف شود.اما چون قرآن داند به‌یك آیتی از عهده ولایتی بیرون آید ......

حکایت

یکی از اقرباءِ قابوس‌وشمگیر را که پادشاه گرگان بود عارضه‌ای پدیدآمد

۱- بهترین سخن آنست که اندك بود وبرمقصود رهنما
۲- پرگو ۳- پرگوی بیهوده گوی است
٤- چیزهای تازه،سخن تازه
۵- ج صحیفه: نامه و کتاب
۶- جمع توقیع: نشان کردن پادشاه برنامه، منشور، فرمان پادشاهی
۷- نسیج: بافته ووحده، یگانه ،مراد ازنسیج‌وحده: مرد یگانه‌است

و اطباء به‌معالجت او برخاستند وجهد کردندو جدی تمام نمودند. علت به‌شفا نپیوست وقابوس را عظیم در آن دلبستگی بود . تایکی از خدم،قابوس را گفت: که در فلان تیم (۱) جوانی آمده است٬عظیم طبیب.و به‌غایت مبارك دست و چند کس بردست او شفایافت . قابوس فرمود : که او را طلب کنید و به‌سر بیمار برید تا معالجت کند ، که دست مبارکتر بود .

پس ابوعلی را طلب کردند و به‌سر بیمار بردند. جوانی‌دید به‌غایت‌خوبروی ومتناسب اعضاء .خط اثر کرده وزار افتاده . پس بنشست و نبض او بگرفت‌وتفسره (۲) بخواست و بدید و گفت مرامردی باید که غرفات (۳) و محلات گرگان‌را همه شناسد . بیاوردند و گفتند : اینك . ابوعلی دست برنبض بیمار نهاد و گفت: بر گوی و محلتهای گرگان را نام برده ! آن کس آغاز کرد و نام محلتها گفتن گرفت . تا رسید به‌محلتی که نبض بیمار در آن حالت حرکتی غریب کرد.

پس ابوعلی گفت : از این محلتها کویها برده ! آن کس برداد تا رسیدبه نام کویی که‌آن‌حرکت غریب معاودت کرد .پس ابوعلی گفت : کسی می‌باید که در این کوی همهٔ سرایها را بداند . بیاوردند و سرایها را بردادن (٤) گرفت . تا آمد به‌نامی که همان حرکت حادث شد . آنگه ابوعلی گفت : تمام شد. پس روی به معتمدان قابوس کرد و گفت : این جوان در فلان محلت و در فلان کوی ودر فلان سرای بردختری فلان‌نام ،عاشق است و داروی او وصال آن دختر است و معالجت‌او دیدار او باشد .

پس بیمار گوش داشته بود وهرچه خواجه ابوعلی می گفت می‌شنید ، ازشرم سر درجامهٔ خواب کشید.چون استطلاع (۵) کردند ،همچنان بود که‌خواجه‌ابوعلی

۱- کاروانسرا
۲ - قاروره وبول مریض وعلامت مرض ونسخه طبیب (فرهنك نفیسی)
۳- ج غرفه به ضم اول برواره، بالاخانه، جای باش
٤- بردادن: ذکر کردن، یادکردن
۵- آگاهی‌جستن ،اطلاع خواستن

گفته بود. پس این حال پیش قابوس رفع کردند (۱) قابوس را عظیم آمدو گفت: او را بـه من آرید. خواجه ابوعلی را پیش قابوس بردند و قابوس صورت ابوعلی داشت که سلطان یمین‌الدوله فرستاده بـود. چون پیش قابوس آمد؛ گفت: انت ـ ابوعلی (۲) گفت: نعم یـا ملك معظم (۳). قابوس از تخت فرودآمـد و چند گام ابوعلی را استقبال کرد و در کنارش گرفت و با او بریکی نهالی پیش تخت بنشست و بزرگیها پیوست. و نیکو پرسید و گفت: اجل افضل و فیلسوف اکمل، کیفیت این معـالجه البته باز گوید. ابوعلی گفت: چون نبض و تفسره بدیدم مرا یقین گشت که علت عشق است و از کتمان سـرّ حال بدینجا رسیده است. اگر از وی سؤال کنم راست نگوید. پس دست بر نبض او نهادم نام محلات بگفتند، چون بـه محلت معشوق رسید عشق او را بجنبانید. حرکت بدل شد. دانستم که در آن محلت است. بگفتم: تا نام کویها بگفتند. چون نام کوی معشوق خویش شنید همان معنی حادث شد. نام کوی بدانستم. بفرمودم تا سرایها را نام بردند. چون نام سرای معشوق رسید همان حالت ظاهر شد. سرای نیز بدانستم، بگفتم: تا نام همهٔ اهل سرای بردند. چون نام معشوق خود بشنید. بـه غایت متغیر شد. معشوق رانیز بدانستم. پس بدو گفتم و او منکر نتوانست شدن. مقـرّ آمد.

قابوس از این معالجت شگفتی بسیار نمود و متعجب بماند والحق جای تعجب بود. پس گفت: یااجل افضل اکمل، عاشق و معشوق خواهرزادگان منند و خاله‌ـ زادگان یکدیگر، اختیاری کن (٤) تا عقد ایشان بکنم. پس خواجه ابوعلی اختیاری پسندید و بکرد و آن عقد بکردنـد و عاشق و معشوق را بـه‌هم پیوستند و آن جـوان پـادشاه‌زادهٔ خوب صورت از چنان رنجی که بـه مرگ نزدیك بود برست. پس از آن

۱ـ قصهٔ وحال‌رفع کردن: عرض‌حال وداد‌خواهی نزد امیر گفتن است
۲ـ تو ابوعلی هستی؟
۳ـ بلی ای پادشاه بزرك
٤ـ اختیاردراصطلاح منجمان اطلاق می‌شود به بهترین وقت از اوقات برای شروع امری مقصود

قابوس خواجه ابوعلی را هرچه نیکوتر بداشت ، ازآنجا به ری شد و به وزارت شهنشاه علاءِ الدوله افتاد و آن خود معروف است اندر تاریخ خواجه ابوعلی‌سینا.

در ماهیت علم‌شعر و صلاحیت شاعر

شاعری صناعتی است که شاعر بدان صناعت، اتساق (۱) مقدمات موهمه (۲) کند والتئام (۳) قیاسات منتجه،(٤) بر آن و جه که معنی خرد را بزرگ گرداند و معنی بزرگ را خرد، ونیکو را درخلعت زشت باز نماید و زشت را در صورت نیکو جلوه کند و به ایهام (٥) قوتهای غضبانی و شهوانی را برانگیزد ، تا بدان ایهام طباع (٦) را انقباضی (۷) و انبساطی (۸) بود و امور عظام را در نظام عالم‌سبب‌شود. چنانکه‌آورده‌اند :

حکایت

احمدبن عبدالله الخجستانی را پرسیدند که خربنده (۹) بودی ، به امیری خراسان چون افتادی ؟ گفت : به باد غیس در خجستان روزی دیوان حنظلهٔ باد - غیسی همی‌خواندم . بدین دو بیت رسیدم :

مهتری گر به کام شیر در است شو خطر(۱۰) کن کن‌زکام‌شیر بجوی
یا بزرگی و عزّ و نعمت و جاه یاچو مردانت مرگ رویاروی (۱۱)

داعیه‌ای (۱۲) در باطن من‌پدیدآمد که‌به‌هیچ‌وجه در آن حالت که اندر بودم

۱- ترتیب دادن - راست وتمام شدن - فراهم‌آمدن (منتهی‌الارب)
۲- به‌وهم افکننده ۳- بهم پیوستن‌وسازواری‌کردن‌میان دوچیز
٤- نتیجه دهنده ٥- به‌گمانی افکندن
٦- ج، طبع: سرشت، سجیه
۷- گرفتگی(خاطر) ۸- گشادگی(خاطر)
۹- کرایه دهنده خر. خرکچی. مکاری
۱۰- قدروجاه. بزرگی. آفت. دشواری
۱۱- روبرو ۱۲- خواهش و اراده

راضی نتوانستم بود. خران را بفروختم و اسب خریدم واز وطن خویش رحلت کردم و به‌خدمت علی بن‌اللیث شدم برادر یعقوب بن‌اللیث و عمروبن اللیث و باز دولت صفاریان در ذروهٔ (۱) اوج علیین پرواز همی کرد. وعلی برادر کهین بودو یعقوب و عمرورا براو اقبالی تمام بود و چون یعقوب از خراسان به‌غزنین شد از راه‌جبال، علی‌بن‌اللیث مرا از رباط‌سنگین باز گردانید و به‌خراسان به‌شحنگی(۲)اقطاعات(۳) فرمود. و من از آن لشکر سواری صد برراه کرده بودم و سواری بیست از خود داشتم و از اقطاعات علی‌بن‌اللیث‌یکی: کروخ هری‌بود و دوم خواف نیشابور. چون به کروخ رسیدم فرمان عرضه کردم آنچه به‌من رسید تفرقه لشکر کردم و به‌لشکر دادم. سوار من سیصد شد و چون به خواف رسیدم وفرمان عرضه کردم، خواجگان خواف تمکین نکردند و گفتند: ما را شحنه‌ای باید با ده تن، رأی من بر آن جمله قرار گرفت که دست از طاعت صفاریان بازداشتم و خواف را غارت کردم و به روستای بشت بیرون شدم و به بیهق درآمدم. دوهزار سوار بر من جمع شد. بیامدم و نیشابور بگرفتم و کار من بالا گرفت و ترقی همی کرد تاجملهٔ خراسان خویشتن را مستخلص گردانیدم واصل و سبب،این دوبیت شعر بود. وسلامی اندر تاریخ خویش همی آرد که کار احمدبن عبدالله‌به‌درجه‌ای رسید که به نیشابور یک‌شب سیصد هزار دینار وپانصد سراسب و هزارتا جامه ببخشید و امروز درتاریخ‌ازملوک قاهره یکی‌اوست. اصل آن دوبیت شعر بود ودرعرب و عجم امثال این بسیاراست. امابرین یکی اختصار کردیم.

پس پادشاه را از شاعر نیک چاره‌نیست که بقاءِ اسم او را ترتیب کند وذکر او را در دواوین (٤) و دفاتر مثبت گرداند. زیرا که چون پادشاه به امری کـه

۱ــ به ضم وکسراول. علوومکان مرتفع. بالاترین قسمت هرچیز

۲ــ کوتوال وحاکم

۳ــ ج اقطاعه. قطعه‌ای اززمین خراج که به لشگریان می‌دادند وغله‌آن‌معاش آنان را تأمین می‌کرد.

۴ــ ج دیوان. سفینه و دفتر اشعار

ناگزیر است، مأمور شود ، از لشکر و گنج و خزینهٔ او آثـار نماند او به‌سبب شعر شاعران جاوید بماند. شریف مخلدی گرگانی گوید :

از آن چندان نعیم این جهـانی
که ماند از آل ساسان و آل‌سامان

ثنای رودکی ماندهاست و مدحت
نوای باربد (۱) مانده است و دستان

☆ ☆ ☆

۱ــ از مغنیان دربار خسرو پرویز

ابوسعید ابی الخیر
(۳۵۷-۴۴۰ه.ق)

اسرارالتوحید

ابوسعید فضل‌الله بن ابی الخیر محمدبن احمد میهنه‌ای ازعارفان بزرك ومحدثان معروف قرن پنجم است که‌درقریهٔ « مهنه » ازقراء خاوران خراسان متولد شد. پس ازتحصیلات مقدماتی درعلوم دینیه وادبیات به سرخس رفت و به خدمت « شیخ‌ابوالفضل محمدبن حسن سرخسی » رسید وبعد درنیشابور به خدمت‌ابو عبدالرحمن سلمی، نائل شد

ابوسعید درعرفان به مقام ارشاد رسید ومیان مردم نفوذ بسیاری به دست آورد. در مجالس وعظی که ترتیب می‌داد، اشعارفارسی می‌خواند ومی‌توان گفت که‌وی‌اولین‌سخنگوئی است که افکارعارفانه راباشعرفارسی بیان کرده است.

درتفسیروحدیث وفقه وادبیات نیز اطلاع کامل داشت. دوتن ازنوادگان شیخ دربارهٔ او کتابهائی نوشته‌اند: یکی **محمدبن‌منور** که‌کتاب (**اسرارالتوحید فی‌مقامات شیخ ابوسعید**) را درشرح حـال او تألیف‌کرده و دیگر **کمال الدین محمد** که در کتاب «**حـالات‌وسخنان شیخ‌ابوسعیدابوالخیر**» شرح‌حال و گفتاراورا بیان کرده‌است(۱)

اسرارالتوحید : یکی ازآثارگرانبها ونفیس نثرفارسی، که‌در نیمهٔ دوم از قرن ششم‌تألیف شده، کتاب (اسرارالتوحید فی مقامات‌الشیخ ابوسعید) است.

« اسرارالتوحید » چنانکه ازنامش مستفاد می‌شود درشرح حالات وبرخی‌ازکلمات ومقامات صوفی شهیرشیخ ابوسعید فضل‌الله‌بن ابی‌الخیرمیهنه‌ای متولد درسال۳۵۷ه ومتوفی به سال ۴٤٠ه نخستین‌کتاب مفصل ومبسوطی است که به‌فارسی در شرح حال یکی ازمشایخ بزرك صوفیهٔ تألیف شده ویا قدیمترین تألیفی ازاین نوع است که ازدستبرد حوادث‌محفوظ مانده وبه دست ما رسیده است.

مؤلف کتاب محمدبن منوربن ابی سعیدبن ابی طاهربن ابی سعیدبن ابی‌الخیر است

۱ـ نقل ازراهنمای ادبیات فارسی تألیف دکتر زهرا خانلری

که نسبش به سه‌واسطه به‌شیخ ابوسعیدمی پیوندد وتاریخ تألیف او مابین سالهای ۵۷۰و۵۸۰و به بعض قراین سال ۵۷۴ است. ازحالات این مؤلف چیزی جزآنچه خود درضمن برخی ازحکایتهای کتاب یادکرده‌است، معلوم نیست وحاصل آنچه دربارهٔ خود می‌نویسد اینست که: وی درسال ۵۵۱ ه‍ که سلطان سنجرازاسارت غزان رهائی یافت. شخصی محترم وصاحب عنوان وشایستهٔ باریافتن به حضور پادشاهان بوده‌است.

محمدبن منورکتاب خودرا به‌نام فرمانروای غور« غیاث‌الدین ابوالفتوح محمدبن سام‌بن حسین‌بن سام »که ازسال ۵۸۸ تاسال ۵۹۹ ه‍ فرمانروایی داشته است، تألیف کرده‌و این نیزدلیل معروفیت اودرنزد سلاطین وامرای عصرخویش است.

اسرارالتوحید مشتمل برسه باب است:

باب اول : درابتدای زندگانی شیخ ابوسعید مشتمل بربعض حالات وی

باب دوم : دروسط زندگانی شیخ یعنی اززمان شروع به‌ارشاد تاهنگام‌وفات اوست.

باب سوم: درانتهای حالات‌شیخ‌میباشد

وهرباب خود مشتمل برفصولی چند است.

اسرارالتوحید به نثری ساده وروان که خالی ازهرگونه تکلف لفظی وجامع شروط فصاحت وبلاغت است، نوشته‌شده. مؤلف روشنی واستواری معنی را بزرگترین شرط بلاغت دانسته ودرهرمورد جانب معنی رابرجانب لفظ ترجیح داده‌است (۱)

حکایت

خواجه امام مظفر حمدان (۲) در نوقان یك‌روز می گفت : که کار ماباشیخ بوسعید همچنان است که پیمانهٔ (۳) ارزن ، یك دانه شیخ بوسعید است و باقی منم. مریدی ازآن شیخ بوسعید ، آنجا حاضر بود . از سر گرمی (۴) برخاست و پای افزار (۵) کرد ، و پیش شیخ آمد وآنچه از خواجه امام مظفر شنیده بود با شیخ

۱- نقل به‌اختصارازمقدمهٔ منتخب اسرارالتوحید به اهتمام‌دانشمند فقیداحمد بهمنیاراستاددانشگاه.

۲- خواجه امام مظفربن احمدبن حمدان‌است که ازمشایخ‌صوفیه بوده،استاد ابوالحسن هجویری مؤلف کشف‌المحجوب اورا درردیف ائمه متأخرین که همعصریا نزدیك به عصرخودش بوده‌اند نام برده‌است.

۳- ظرفی که غله ودیگرچیزها بدان پیمایند وبه عربی‌قفیز گویند

٤- یعنی ازراه غیرت وتعصب ومریدی

5 - درفرهنگها به‌معنی‌مطلق کفش وپای‌پوش ضبط شده لیکن ازطرزاستعمال‌اثر برمی‌آیدکه پای پوش مخصوص به‌سفروپیاده‌روی راپای افزارمی‌گفته‌اند.

شکایت کرد. شیخ گفت: برو و خواجه امام مظفر را بگوی که آن یکی هم تویی، ما هیچ نیستیم.

حکایت

در آن وقت که شیخ ما ابوسعید قدس‌الله روحه العزیز به‌نیشابور بود، روزی گفت: که ستورزین باید کرد تا به‌روستا بیرون شویم. ستورزین کردند، وشیخ بر نشست وجمع بسیار در خدمت شیخ برفتند بر در نیشابور به‌دهی رسیدند. شیخ‌ما پرسید که این ده را چه گویند؟ گفتند: «دردوست». شیخ ما آنجا فرودآمد و آن روز آنجا مقام کرد. دیگر روز جمع مریدان گفتند: که ای شیخ برویم. شیخ گفت: که بسیار قدم باید زدن تا مرد به دردوست‌رسد. چون ما اینجا رسیدیم کجا رویم. پس شیخ چهل روز آنجا مقام کرد و کارها پدیدآمد. وبیشتر اهل آن ده بردست شیخ توبه کردند، و همه اهل ده مرید شیخ گشتند.

حکایت

آورده‌اند که یك روز شیخ ما قدس‌الله روحه‌درنیشابور به‌محله‌ای‌فرومی‌شد، وجمع متصوّفه بیش از صدوپنجاه کس باار بههم. ناگاه زنی پاره‌ای خاکسترازبام بینداخت نادانسته که کسی می گذرد. ازآن خاکستر بعضی بر جامهٔ شیخ رسید. شیخ فارغ بود و هیچ متأثر نگشت. جمع در اضطراب آمدند و گفتند: این‌سرای باز کنیم وخواستند تاجه کتی کنند. شیخ‌ما گفت: آرام گیرید، که کسی که‌مستوجب آتش بود، به خاکستر با او قناعت کنند؛ بسیار شکرواجب باشد. جمله جمع را وقت خوش شد، و بسیار بگریستند و نعره‌ها زدند.

حکایت

شیخ ما را گفتند که فلان کس بر روی آب می‌رود. گفت سهل است.چغزی(۱)

۱- چغزبروزن «مغز» غوك و وزغ

و صعوه (۱) نیز بر روی آب می‌روند . گفتند: فلان کس در هوا می‌پرد . گفت: زغن (۲) ومگس نیز در هوا می پرد. گفتند: فلان کس در یك لحظه از شهری به شهری می‌رود.

شیخ گفت: شیطان نیز در یك نفس از مشرق به مغرب می‌رود. این چنین چیزهارا چندان قیمتی نیست. مرد آن بود: که درمیان خلق بنشیند و برخیزد و بخورد و بخسبد و بخرد و بفروشد و در بازار در میان خلق ستد و داد کند و زن خواهد و باخلق درآمیزد ویك لحظه ازخدای غافل نباشد.

حکایت

یك روز شیخ ما قدس‌الله روحه العزیز در نیشابور مجلس می گفت. خواجه ابوعلی سینا رحمةالله علیه از در خانقاه شیخ درآمد و ایشان هر دو پیش ازآن یکدیگر را ندیده بودند. اگر چه میان ایشان مکاتبت بود. چون بوعلی از در درآمد، شیخ‌ماروی بەوی کرد و گفت حکمت دانی آمد. خواجه بوعلی‌درآمدو بنشست شیخ به سرسخن شد و مجلس‌تمام کرد و از تخت فرودآمد و درخانه شد و خواجه بوعلی باشیخ در خانه شد ودر خانه فراز کردند (۳) و سەشبانروز با یکدیگر بودند بەخلوت و سخن می گفتند که کس ندانست و هیچکس نیز بەنزدیك ایشان درنیامد مگر کسی که اجازت دادند و جز بەنماز جماعت بیرون نیامدند. بعد از سەشبانروز خواجه بوعلی برفت. شاگردان از خواجه بوعلی پرسیدند که شیخ‌را چگونه‌یافتی؟ گفت: «هرچه‌من‌می‌دانم او می‌بیند» و متصوفه و مریدان شیخ چون به نزدیك شیخ درآمدند از شیخ سؤال کردند کەای شیخ بوعلی را چون‌یافتی؟ گفت. «هرچه ما

۱– صعوه به فتح اول نوعی ازگنجشك‌بسیارخرد

۲– زغن بروزن چمن، غلیواج که موش گیروگوشت‌ربا نیزخوانند وبەتازی حداة بەکسرحاء وفتح دال گویند.

۳– فرازکردن در ین‌جا به معنی بستن است وبه معنی بازکردن هم‌آمده و از اضداد است

می‌بینیم او می‌داند !»

ازسخنان شیخ

شیخ ما روزی در میان سخن روی به یکی کرد و گفت : که همهٔ وحشتها از نفس است ، اگر تو او را نکشی او ترا بکشد، اگر تو او راقهر نکنی اوترا قهر کند ومغلوب خود .

✿

از شیخ ما پرسیدند : که صوفی کیست ؟ گفت که: صوفی آنست کـه آنچه حق کند او بپسندد ؛ تا هرچه او کند حق بپسندد .

✿

شیخ ما را پرسیدند : که مردان او در مسجد باشند؟ گفت : که در خرابات هم باشند.

✿

شیخ ما را پرسید درویشی : که یا شیخ ! بندگی چیست ؟ شیخ مـا گفت : «خلقكَ اللهُ حـرّاً فكنْ حـرّاً كما خلقك »خدایت آزاد آفرید آزادباش . گفت : یا شیخ! سؤال در بندگی است . شیخ گفت : ندانی که تا آزاد نگردی از دو کـون (۱) بنده نشوی . پس این بیت بگفت :

آزادی و عشق چون همی نامد راست (۲)
بنده شدم و نهـادم از یکسو (۳) خـواست
زین پس چـونانـکه داردم دوست رواست
گفتـار و خصومت از میـانـه برخـاست

۱ـ «کونِ» بروزن «لون» به معنی هستی ووجوداست ومراد ازدوکون دنیا وآخرت است.
۲ـ راست آمدن بمعنی موافق و سازگارآمدن وبهم ساختن است.
۳ـ ازیکسو نهادن وبه یکسو نهادن کنایه ازرها کردن وترك گفتن است.

نجم‌الدین راوندی

(؟)

راحة‌الصدور

(سال اتمام تألیف ۵۹۹ه)

اعلام‌الملوك یا راحة الصدور و آیة السرور از کتبی‌است که در اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم نوشته شده است. این کتاب ازچند جهت دارای اهمیت فوق‌العاده می‌باشد: نخست ازجهت سلامت انشاء وروانی کلام ودیگر ازلحاظ: اطلاعات تاریخی واجتماعی بسیار واشعار وامثال وآیات واخبار عربی وفارسی فراوان.

راوندی دراین کتاب بعد ازذکر دیباچه وسبب تألیف کتاب وستایش عدل وانصاف‌و نقل مطالب فراوان ادبی وتاریخی، پیرامون دولت سلجوقیان بحث وتحقیق کرده وکارآنان را ازابتدا شرح داده ووقایع عهد سلاجقهٔ بزرك راتاپایان کارسنجر به تفصیل آورده است. آنگاه به‌ذکر سلاجقهٔ عراق تاپایان کار طغرل بن ارسلان واستیلاء خوارزمشاهیان برعراق پرداخته ودرعین حال در بارهٔ سلاجقهٔ عراق و آذربایجان به تفصیل سخن گفته است. در پایان کتاب فصولی چند درذکر آداب ندیمی وشطرنج وشراب ومسابقت وتیرانداختن‌وشکار کردن وآداب خط نویسی وبالاخره‌فصلی درخاتمت کتاب آورده وانرحودرا به‌نام وبه‌مدح «غیاث‌الدین کیخسرو بن قلج‌ارسلان» خاتمه داده‌است.

خلاصهٔ شرح‌احوال مصنف آن چنانکه خودذکر کرده استچنین‌می‌باشد: که‌درخردی پدرش بدرود حیات‌گفت وخاندان او به‌سبب قحطی اصفهان به سال ۵۷۰ه تهیدست شدند چنانکه محمد درکنف رعایت خال خود «تاج‌الدین راوندی» که ازفاضلان بزرك‌روزگار بود درآمد ومدت ده سال درخدمت اوبود وعلوم شرعی وادبی وخط را بیاموخت. از سال ۵۷۷ه به بعد به تدریج دردربار سلطان طغرل بن ارسلان تقرب یافت، بعد ازآنکه طغرل درسال ۵۹۰ه به قتل رسید راوندی ازعراق به‌بلاد آسیای صغیرروی نهاد ودرخدمت‌سلاجقه آسیای صغیردرآمد وکتاب «راحة‌الصدور» راکه ازمدتی پیش به‌تألیف آن‌شروع کرده بود درسال ۵۹۹ه به نام غیاث‌الدین کیخسرو بن قلج ارسلان تمام کرد.

همانطورکه اشاره شد راحة‌الصدور ازبهترین کتب نثر فارسی‌است، که برخی ازآن

به‌نثرمصنوع ومزین وبعضی ازمواضع آن به نثرساده ومرسل نوشته شده است. درقسمتهای مصنوع استشهاد به‌امثال‌واشعار پارسی وتازی خاصه اشعارشاهنامه فراوان است.سخن‌راوندی درپاره‌ای موارد به لطافت شعرو دارای همان شرایط وموضوعات و برهمان اسلوب سخن منظوم است وگاه مؤلف قصاید دیگران واشعارخودرا نقل می کند، وبدینوسیله کلامش را شیرین ومتنوع می‌سازد.(۱)

✩ ✩ ✩

درعدالت

•• در طلب ، همت بلند باید و کرم به‌وقت ظفر به کار آید و عفو با قدرت نیکو نماید و نعمت را شکر بیاراید. وعلی‌بن عیسی که وزیر امیرالمؤمنین المقتدر بالله بود یکی را از بنی‌امیه پرسید : که زوال ملك شما به‌چه بود ؟ گفت : مابه‌لذتها مشغول شدیم و اعتماد بروزیران کردیم ، و ایشان منفعت‌خویش برما و رعیت‌اختیار کردند . و کارها از ماپنهان داشتند و بررعیت ظلم کردند وایشان را از انصاف ما نا‌امید کردند مثل : «من‌طال عدوانه زال سلطانه» (۲) طول معدلت از زوال‌سلطنت امان‌دهد.خراج سنگی بردیه‌ها نهادند تا روستایی دیه بگذاشت و ضیاع‌ها‌خراب شد و خزانه کم گشت ولشکر باز افتاد و دلشان‌از ما برمید ودشمن ایشان رابنواخت، باوی گشتند و سبب این‌همه ، غفلت ما بود که تجسس احوال نمی کردیم .

قال انوشیروان : «ما عدل من‌جار وزیره ولا صلح من فسد مشیره» (۳) ظلم وزیر ، عدل امیر بپوشد و پادشاه را صلاح نماند چو فساد مشیر بپوشد .

سلطان عادل از اعوان مستغنی بود و از لشکر بی‌نیاز ، و هرك دست ظلم

۱ــ نقل به‌اختصارازتاریخ‌ادبیات درایران ـ جلد۲ تألیف استاددکترذبیح‌الله صفا،چاپ تهران.

۲ــ کسی که طولانی شود بیدادگریش سلطنتش ازبین می‌رود.

۳ــ انوشیروان گفت: دادگرنیست پادشاهی که‌وزیرش ستم کند ونیکوکارنیست کسی که مشیرومشاور اوراه تباهی درپیش گیرد.

برگشود و تیغ ستم برکشید خون خود ریخت و اول به‌جان وخان‌ومان‌وفرزندان خود زیان کرد .

(حکایت): در روزگار دیالم بـه کرمان نشان گنجی یافتند؛پادشاه را حـاضر کردند صندوقی بود . برگشودند دو حقه در وی نهاده بودند دو دانهٔ جو در او، برسنجیدند هریك مثقالی بود ، پـادشاه را عجب آمد و گفت :این چـه حالت تواند بود؟مردی پیر را طلب کنند که از و پیرتر نباشد،تا این حال ازو بپرسیم . بههمهٔ ولایت طلب کردند پیری رابیافتند پشت دوتا شده و سر برزمین نهاده ،او راگفتند :ای باباحالی چنین ظاهر شده است ، هیچ دانی که این چه شاید بود ؟پیرجواب داد : که من ندانم از پدرم باید پرسید باشد که داند . گفتند : ترا پدرهست ؟ گفت : به فلان محلت کهلی دوموی فلان نام پدر من است.چو او را بیافتند ، گفتند : تو درفلان محلت پسری داری ؟ حال از وی پرسیدند . گفت : من ندانم . ممکن که پدرم داند [تو هیچ دانی که این چه‌شاید بود؟ گفت : من ندانم ممکن که پدرم داند] گفتند تو پدر داری ؟گفت : در فلان محلت پدری دارم مردی جوان.هرسه را پیش پادشاه‌حاضر کردند.ملك‌فرمود: که‌این‌حالت‌از وعجبتر است که پیر [پسر کهل‌است] و کهل(۱) پسر جوان.از یشان پرسید که حال خودگویید . جوان گفت : پادشاه را زندگانی باد.این حال از زنان افتاده است مرا زنی نیك است نگذاردکـه رنجی به‌خاطر من رسد و اگر در روزی هزارکارش فرمایم روی ترش نکند . لاجرم چنین تـازه مانده‌ام و پسر من زنی دارد که به بعضی احوال با وی سازد و به بعضی نسازدلاجرم نیمه پیر شده است . وپسر پسرم زنی سلیطه (۲) دارد که بههیچ حال نسازدوفرمان نبرد ، از ین سبب عاجز و پیر شده است .

پادشاه گفت : ازحال‌جوخبرداری ؟گفت : دارم . در فلان روزگار پادشاهی

۱ــ به‌فتح‌اول‌وسکون‌ثانی مردکامل‌دوموی

۲ــ زن‌زبان دراز،شوخ‌چشم

عادل بود به عهد وی یکی زمینی به‌دیگری فروخت . مشتری گنجی در وی بیافت داوری به‌نزد پادشاه بردند ، مشتری گفت : من زمین خریدم گنج نخریدم . بفرمانا گنج بازستاند : بایع گفت من زمین با گنج‌فروختم آن من نیست که‌بازستانم . پادشاه گفت : دختر یکی به‌زنی به پسر این دیگر دهید و زمین و گنج بدیشان‌دهیدتا اگر ازآن بایع باشد و اگر ازآن مشتری از میان هردو به‌درنرود . چنین کردند . واین زمین‌آن سال به‌جو بکشتند این جو برآمد . پادشاه فرمود : که در جهان ببرید و بنهید تا بعد از ما بدانند که اثر عدل و همت پادشاه چگونه اثر کند . مثل : « من اساء اجتلب البلاءِ و من‌احسو اکتسب الثناء » (۱) شعر

هر که نیکی کند ثنا یابد   بدکنش میوهٔ بلا یابد

حکایت

وقتی درسماعی (۲) که فتوح (۳) روح‌وآسایش عاشقان مجروح‌بود ، صوفیان را صفای درون ظاهر شده و عارفان را حالت آمده ، مطربی به‌لحنی خوش‌وآوازی دلکش برنوای نی نه برآوای نای ، این ترانه بساخته بود و این‌بیت درانداخته :

دارم سخنان تازه و زرّ کهن   آخربه‌کف‌آرمت‌به‌زریابه‌سخن

امام‌غزّالی‌رحمة‌الله‌علیه حاضر بوداز سروجدی گفت : « زرراچه‌محل؟سخن! سخن!سخن !»

زیرا که سخن خازن (۴) اسرار جبروت (۵) است و مایهٔ اسحار (۶)هاروت و ماروت (۷) که« انّ من البیان‌لسحراً » (۸) سخن است که در محرابها امام اوست

۱– کسی که بدی کرد بلا را به سوی خودکشید وکسی که نیکی کرد مدح و ستایش را به‌دست‌آورد.
۲– به‌فتح سین شنیدن وخواندن آواز
۳–گشایش   ۴– خزینه‌دار
۵– جبروت‌عالم بالا   ۶– سحرها وجادوها
۷– نام دوفرشته که به ساحری پرداختند ومورد غضب الهی قرار گرفتند.
۸– به درستی که‌برخی ازگفتارها سحرآمیزاست

و درآتشکده‌ها موبد تمام بدوست . جان معنی بین در لطافت سخن آویزد و نفس بهیمی (۱) با حلاوت او نیامیزد .

سخن از گنبد کبود آمد ز آسمانها سخن فرود آمد
گر بدی گوهری ورای سخن آن فرود آمدی برای سخن
سخن از هرچه در جهان بیش است آدمی زان زهمگنان بیش است

حکایت

شنیدم که چون سلطان طغرل بیك بهمدان آمد ، از اولیاء سه پیر بودند : باباطاهر و باباجعفر و شیخ حمشا . کوهکی است بردر همدان آنرا خضر خوانند . بر آنجا ایستاده بودند . نظر سلطان بریشان آمد . کوکبهٔ لشکر بداشت و پیاده شد وبا وزیر ابونصرالکندری پیش ایشان آمد ودستهاشان ببوسید. باباطاهر پاره‌ای شیفته گونه بودی او را گفت : ای ترك باخلق خدا چه خواهی کرد ؟ . سلطان گفت : آنچ توفرمائی . بابا گفت : آن کن که خدا می‌فرماید. آیه :

«ان الله یأمر بالعدل و الاحسان »(۲) سلطان بگریست و گفت چنین کنم. بابادستش بستد و گفت : از من پذیرفتی؟ گفت : آری ، بابا سرابریقی شکسته که سالها از آن وضو کرده بود درانگشت داشت ، بیرون کرد و در انگشت سلطان کرد وگفت : ملك عالم چنین در دست تو کردم برعدل باش! سلطان پیوسته آن درمیان تعویذها داشتی و چون مصافی پیش آمدی آن در انگشت کردی. اعتقاد پاك وصفای عقیدت او چنین بود (۳).

۱- حیوانی
۲- به درستیکه خداوند به دادگری ونیکی کردن فرمان می‌دهد
۳- راحة‌الصدوروآیة‌السرور به سعی محمد اقبال باتصحیحات مجتبی‌مینوی

سعدالدین وراوینی
(؟)

مرزبان نامه

(حدود ۶۰۷-۶۲۲ه.ق)

سعدالدین وراوینی از نویسندگان ومترجمان قرن‌هفتم هجری‌است. ازاحوال‌او اطلاع روشنی دردست‌نیست تنها چیزی که ازمقدمه وخاتمه‌کتاب مرزبان نامه مستفادمی‌شود این است که وی ازملازمان خواجه ابوالقاسم«ربیب‌الدین هارون‌بن علی‌بن‌ظفر دندان»وزیر اتابك ازبك‌بن محمد(۶۰۷-۶۲۲ه) اتابك آذربایجان بوده است وکتاب مرزبان نامه‌را به نام همین وزیر درآورده است.اصل مرزبان نامه به زبان طبری و مؤلف آن **اسپهبد مرزبان‌بن رستم‌بن شروین** ازملوك آل باوند وازشاهزادگان طبرستان است.

مرزبان نامه کتابی است شبیه‌کلیله و دمنه‌که نویسنده امثال و حکم و مسائل مختلف اجتماعی واخلاقی وغیره‌را به‌صورت داستانهائی دل‌انگیزاززبان وحوش وطیورودیو وپری وآدمی بیان کرده است. شیوه نگارش کتاب نثرمسجع‌مصنوع وحاوی امثال وشواهد واشعار پارسی وعربی وتشبیهات واوصافی شاعرانه است

مرزبان‌نامهٔ وراوینی‌شامل نه‌باب ویك مقدمه‌ویك ذیل‌است‌وتاریخ ترجمهٔ آن بین‌سالهای ۶۰۷ و۶۲۲ه.ق می باشد.

مرزبان نامه توسط شخص دیگری به‌نام **محمدبن غازی‌الملطیوی** وزیرسلیمان شاه‌بن قلج‌ارسلان (۵۸۸ ــ ۶۰۰ه) قبل ازسعدالدین‌وراوینی اززبان‌طبری به‌زبان فارسی ترجمه وبه نامه **«روضة‌العقول»** نامیده‌شده است.

« مرزبامه وراوینی از جمله شاهکارهای بلامنازع ادب فارسی درنثر مصنوع مزین است ومی‌توان آنرا سرآمد همهٔ آنها تااوایل قرن هفتم‌دانست، بسیاری ازموارد مرزبان نامه ازحدنثرمصنوع متداول گذشته‌وصورت شعری‌دل‌انگیزیافته است. کلام وراوینی دراینگونه موارد شامل تشبیهات واوصافی است‌که پیش ازآن تنها درشعردیده می‌شدونویسندگان‌خود را ازایرادآن معانی درنثرمستغنی می‌داشتند. لیکن او بامهارتی عجیب توانسته است. آن

معانی را بی‌آنکه موجب ملال خواننده شود، در کلام بگنجاند و باذکر قصص وامثال درآمیزد. درپاره‌ای ازموارد هم سخن وی باکمال ایجازهمراه است و بی‌آنکه نویسنده را به‌ایراد صنایع توجه باشد ازآن موارد می‌گذرد.

ایراد امثال وشواهد واشعار پارسی وتازی ازاستادان بزرك نیزدرکتاب به اندازهٔ کافی صورت پذیرفته ودراین موارد وراوینی مسلماً به روش «کلیله ودمنهٔ» بهرامشاهی نظر داشته است» (۱)

داستان سه‌انباز راهزن با یکدیگر

۰۰۰شنیدم که وقتی سه مرد صعلوك (۲) راهزن بایکدیگر شریك شدندوسالها برمدارج راههای مسلمانان کمین بی‌رحمتی گشودندی و چون نوایب (۳) روزگار دماراز کاروان جان خلایق بر می‌آوردند. در پیرامون شهری به‌أطلال (٤) خرابه‌ای رسیدند که قرابهٔ پیروزه رنگش (٥) به دورجور روزگار خراب کرده بود و در و دیوارش چون مستان طافح (٦) سر بر پای یکدیگر نهاده و افتاده. نیك بگردیدند زیر سنگی صندوقچه‌ای زر یافتند، به‌غایت خرم و خوشدل شدند. یکی را به‌اتفاق تعیین کردند که درین شهر باید رفتن و طعامی آوردن تا به کاربریم. بیچاره دررفتن مبادرت نمود و برفت و طعام خرید وحرص مردار خوار مردم کش، او را بر آن داشت که چیزی از سموم قاتل درآن طعام آمیخت: براندیشه آنك هر دو بخورند، و هلاك شوند. مال یافته برو بماند.

و داعیهٔ رغبت مال، آن هردو را باعث آمد برآنك چون باز آید زحمت وجود اوازمیان بردارند و آنچ یافتند هر دو قسمت کنند. مرد بازآمد و طعام آورد.

۱ـ مقتبس ازمقدمهٔ مرزبان نامه به تصحیح علامهٔ قزوینی وتاریخ ادبیات در ایران دکترصفا ج۲ ص۱۰۰۷

۲ـ به‌ضم اول: فقیر، ضعیف، دزد

۳ـ جمع نائبه، حادثه ـ پیش‌آمد

۴ـ جمع طلل ـ ویرانهٔ باقیمانده خانه وبنای قدیمی، جای مرتفع، جسم و کالبدهرچیز ٥ـ کنایه‌ازآسمان‌است

٦ـ آنکه درخوردن شراب افراط کرده باشد، مست طافح: سیاه مست (فرهنك نفیسی)

ایشان هردو برجستند و اول حلق او بفشردند و هلاکش کردند. پس بر سر طعام نشستند، خوردند و برجای مردند وزبان حال می گفت « هی الدنیافاحذروها».

از کس دیت (۱) مخواه که‌خون ریزخود توئی

کالا برون مجوی ، که دزد اندرون تست

این افسانه از بهر آن گفتم که رضای نفس به‌اندك و بسیار طلب نباید کرد و او را در مرتع اختیار طبع خلیع (۲) العذار (۳) نباید گذاشت .

خو پذیر است نفس انسانی آنچنان گردد او که گردانی

و النفس راغبه اذا رغبتها و اذا ترد الی قلیل تقنع (٤)

و حکما گفته‌اند : امل دام دیو است از دانه او نگر تا خود را نگاه‌داری ، که هزار طاووس خرد و همای همت را به صفیر و سوسه از شاخسار قناعت در کشیده‌است‌واز اوج‌هوای استغناء به‌زیر آورده و بستهٔ بند خویش گردانیده که‌هرگز رهائی نیافتند .

و گفته‌اند : چون شکم سیر باشد ، غم گرسنگی مخور ، که بسیار سیر دیدم که پیش از گرسنه شدن مرگش دریافت و چون تن پوشیده گشت اندوه برهنگی مبر ، که بسیار برهنگان دیدم که پیش از پوشیده شدن تن و پوشیدگان پیش از برهنه شدن که نماندند و لباس جز کفن نپوشیدند و اندیشهٔ خرج و صرف انفاق برخود مستولی مکن ، که بسیار دیدم که در طلب زیادتی رفتند و مکتسب بس حقیر و اندك ازیشان بازماند .

۱ـ به‌کسر دال: خون‌بها

۲ـ کسی‌که ازمقام برکنارشده، فرزندی‌که پدرازاو بیزاری‌جسته‌است.

۳ـ به‌کسرعین : رخسار، افسار، شرم ، طعامی‌که در عروسی یاختنه دهند: خلیع‌العذاربه معنی افسارگسیخته، رها وآزاد ونیزبه معنی رخسار بی‌مواست.

٤ـ هرگاه برانگیزی نفس راخواهان‌گردد وهرگاه اورا به اندکی پاسخ گوئی به قسمت خویش راضی وخرسندگردد.

و من ینفق الساعات فی جمع ماله　　مخافة فقر فالذی فعل الفقر (۱)

واین نکته بدان که مقدراقوات ومدبر اوقات قوت راعات زندگانی کردست و هرگز معلول از علت جدا نگردد : پس روشن شد که زندگانی کس بی قوت نتواند بود ...

داستان بزورجمهر باخسرو

دستور گفت : شنیدم که بزورجمهر بامدا'د به خدمت خسرو شتافتی واورا گفتی شب خیزباش تاکام رواباشی . خسرو به حکم آنك به معاشرت و معاقرت(۲)درسماع اغانی (۳) و اجتماع غوانی (٤) شب گذاشته بودی و با ماه پیکران تا مطلع آفتاب برنازبالش تنعم سر نهاده ، از بزورجمهر به سبب این کلمه پاره‌ای متأثر ومتغیّر گشتی و این معنی چون سرزنشی دانستی .

یك روزخسرو چاکران‌را بفرمود : تابه‌وقت صبحی که دیدهٔ جهان از سیاهٔ ظلمات و سپیدهٔ نورنیم گشوده باشد و بزورجمهر روی به‌خدمت‌نهد،متنکر وار (۵) بروی زنند و بی‌آسیبی که رسانند جامهٔ او بستانند . چاکران به‌حکم فرمان‌رفتند وآن بازی در پردهٔ تاریکی شب با بزورجمهر نمودند . اوبازگشت و جامهٔ دیگر بپوشید و چون به‌حضرت‌آمد . برخلاف اوقات گذشته بیگاه ترك شده بود . خسرو پرسید که موجب دیر آمدن چیست ؟ گفت : می‌آمدم دزدان برمن افتادند و جامه بردند من به ترتیب جامهٔ دیگر مشغول شدم . خسرو گفت : نه هرروز نصیحت تو این بود که شب خیزباش تاکامرواباشی ؟ پس این‌آفت به‌تو هم‌ازشب خیزی‌رسید.

۱ـ وکسی که به جهت ترس‌ازفقر، اوقاتش‌رادرجمع کردن مال صرف‌وخرج کندکردار آن‌کس به‌حقیقت گداگونه است

۲ـ پیوسته شراب نوشیدن ، ملازم بودن ومعتاد شدن

۳ـ به فتح‌همزه وتشدید یاجمع اغنیه (به ضم همزه) سرود، آواز

٤ـ جمع غانیه زنی‌که زیبائی‌اورا ازآرایش بی‌نیازکند

۵ـ به‌کسرکاف مشدد ، ناشناس ،کسی‌که‌خودرا به‌صورتی‌نشان‌دهدکه شناخته‌نشود.

بزورجمهر برارتجال جواب داد: که شب خیز دزدان بودند که پیش از من برخاستند تا کام ایشان روا شد. خسرو از بداهت (۲) گفتار به صواب وحضور جواب او خجل و ملزم گشت.

☆ ☆ ☆

٦- به ضم و فتح با: اول هرچیز، ناگاه، بدون اندیشه سخن گفتن.

خواجه نصیرالدین طوسی
(۵۹۷-۶۷۲ه‍.ق)

اخلاق ناصری

کتاب **اخلاق ناصری** از تألیفات فیلسوف و دانشمند بزرگ ایران خواجه نصیرالدین طوسی است.

وی اصلا اهل «جهرود» قم بود و بهواسطهٔ تولدش در طوس بهطوسی مشهور شده است.

خواجه در ابتدای کار مدتی در خدمت «ناصرالدین محتشم» امیر قهستان که از فضلاء و امرای فرقه اسمعیلیه بود، بهسر می‌برد و در سال ۶۳۳ه‍ کتاب اخلاق ناصری را به نام همین امیر نوشت.

موضوع کتاب اخلاق و حکمت عملی و بحث در بارهٔ عادات و آداب و فضایل اخلاق بشری است مأخذ عمده در تحریر این کتاب **«طهارة الاعراق فی تهذیب الاخلاق»** استاد ابوعلی مسکویه» (ف۴۲۱ه‍) دانشمند بزرگ قرن چهارم است، اخلاق ناصری بهسه بخش تقسیم می‌شود

نخست: بخش تهذیب اخلاق (آرایش خوی)

دوم: تدبیرمنزل (خانه‌داری)

سوم: سیاست مدن (کشورداری)

اخلاق ناصری از پرمایه‌ترین کتب فارسی است که در علم اخلاق و حکمت عملی نوشته شده است. شیوهٔ نگارش آن قدری متکلف و در ردیف کتابهای نثر مرسل دشوار بهشمار می‌رود، و علت دشواری آن یکی استعمال لغات و اصطلاحات فراوان عربی و ایراد جمله‌های طولانی و همچنین پیچیدگی پاره‌ای از اصول مطالب برمبنای اصول فلسفی است. ولی رویهم‌رفته اسلوب آن پسندیده بوده و درواقع شایسته است که آنرا درشمار بهترین مآخذ ادبی قرن هفتم به حساب آورد.

خواجه درسال ۶۵۴ه‍ بهخدمت هلاکوخان مغول می‌پیوندد و تا پایان عمر در نزد خانان مغول با حفظ مقام وزارت بسر می‌برد و در خلال این مدت کارهائی بزرگ در قسمت سیاست و علم از او صادر می‌شود که از جمله فتح بغداد درسال (۶۵۷ه‍) وساختن رصد خانهٔ معروف مراغه وایجاد کتابخانهٔ مهم آن که بالغ برچهارصد هزارمجلد کتاب بوده است، را می‌توان نام برد.

ازخواجه تألیفات زیادی دررشته های ریاضی، نجوم ، منطق و کلام باقیمانده‌است که مشهورترین آنها: **تحریرمجسطی - تحریراقلیدس** (درریاضی) وشرح براشارات ابوعلی‌سینا **وتجریدالعقاید** (در کلام شیعه) - **اساس‌الاقتباس- سی‌فصل - تذکره نصیریه - زیج ایلخانی** (درنجوم) - **اخلاق‌ناصری** (دراخلاق) است.

خواجه نصیرباآنکه زندگیش بیشتردراموروسیاست وکارهای نظامی واجتماعی گذشته است،افکاراو درامور معنوی واخلاقی بسیارحکیمانه و لطیف است . وی روشنترین راه را برای رسیدن به سعادت واقعی دیانت می‌داند واگرچه دراغلب نوشته‌هایش به روش فلاسفه دم ازاستدلال ومعرفت‌می‌زند، اما آشکارامیگوید: دانش‌تنهاازایمان ودین حاصل‌می‌گردد و معتقد است‌که: تنها دین تسلی دهندهٔ جانها وروانبخش‌کالبد های افسرده‌است وهرچه‌دین حکم‌کند همان حکم وفرمان‌عقل است. ازخواجه‌اشعاری‌نیز باقی‌مانده‌است، ازجمله دوبیت ذیل‌می‌باشد‌که نموداری ازشدت علاقه‌وتوجه او به کسب‌دانش‌ومعرفت می‌تواند باشد:

لذات دنیوی همـه هیچ است نزد من — در خـاطر ازتغیرآن هیچ ترس نیست
روز تنعم و شب عیش و طرب مـرا — غیر از شب مطالعه و روز درس نیست

ازوصایای افلاطون به ارسطو

معبود خویش را بشناس و حق او را نگاهدار و همیشه باتعلیم و تعلم‌باش . و عنایت برطلب علم مقدّرداراهل علم را به کثرت علم امتحان مکن، بلکه اعتبـار حال ایشان به تجنب (۱) ازشّر و فساد کن.و از خدای‌تعالی چیزی مخواه که نفع آن ازتو منطقع شود ومتیقّن‌باش که همهٔ مواهب از حضرت اوست و از او نعمتهای باقی و فوائدی که از تو مفارقت نتواند کرد،التماس کن .

همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است وآنچه نشاید کرد به آرزو مخواه وبدانکه انتقام خدای‌تعالی از بنده به‌سخط(۲)و عتاب نبود، بلکه‌به‌تقویم(۳) و تأدیب باشد .

برآسایش و خواب اقدام مکن‌مگر بعد ازآنکه محاسبهٔ نفس خویش درسه چیز به‌تقدیم رسانیده‌باشی :

۱ـ اجتناب ودوری جستن
۲ـ خشم‌وغضب
۳ـ به راستی باز آوردن

یکی آنکه: تأمل کنی که که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه.
دوم آنکه: تأمل کنی که هیچ خیر اکتساب کرده‌ای یا نه.
سوم آنکه: تأمل کنی که هیچ عمل به‌تقصیر فوت کرده‌ای یا نه.

و یاد کن که چه بوده‌ای و چه خواهی‌شد بعد از مرگ. و هیچکس را ایذاء (۱) مکن که کارهای عالم در معرض تغییر و زوال است. بدبخت آن کس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از زلت (۲) باز نایستد.

در فعل خیر با مستحقان انتظار سؤال مدار. بلکه پیش از التماس افتتاح کن. حکیم مشمر کسی را که به‌لذتی از لذتهای عالم شادمان گردد، یا به‌مصیبتی از مصائب عالم جزع کند. خساست مردم از بسیاری سخن بیفایدهٔ او و از اخباری که کند به‌چیزی که از آن مسئول نبود بشناس. بارها اندیشه کن پس در قول آر پس در فعل آر. حکیم به‌قول تنها مباش بلکه به‌قول و عمل باش. که حکمت قولی در این جهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند. اگر در نیکوکاری رنجی بری رنج نماند و فعل نیك بماند واگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و فعل بد بماند. و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متساوی و متشابه بود.

از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و تو از آلات استماع و نطق محروم باشی و یقین دان که متوجه به‌مکانی شده‌ای که آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن را. پس در اینجا کسی را به‌نقصان منسوب مگردان و به‌حقیقت شناس که جائی خواهی رسید که خداوندگار و بنده آنجا متساوی باشند. پس اینجا تکبر مکن و همیشه زاد راه ساخته دار که چه دانی که رحیل (۳) کی خواهد بود.

هیچ سیئهٔ (٤) را در اکتساب حسنه سرمایه مساز و از امر افضل به‌جهت سروری

۱- اذیت کردن ۲- لغزش
۳- رحیل: کوچ. اسم است از ارتحال مأخوذ از رحلت با کسر راء یعنی کوچ کردن و بار سفر بستن
۴- بدی و گناه

زایل، اعراض مکن که از سروری دائم اعراض کرده باشی. در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن. از فعل نیك پشیمان مشو و با هیچ کس مزاح مکن.

همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت و التزام خیرات مواظبت کن، تا نیکبخت گردی.

در تعلیم و تربیت فرزندان

چون فرزند به‌وجود آید، ابتدا به‌تسمیهٔ (۱) او باید کرد به‌نامی نیکو، چه اگر نامی ناموافق براو نهند، مدت عمر از آن ناخوش‌دل باشد. پس دایه‌ای اختیار باید کرد که احمق و معلول (۲) نباشد، چه عادات بدو بیشتر علتها به‌شیر تعدی (۳) کند از دایه به‌فرزند وچون رضاع (٤) او تمام شود به‌تأدیب و ریاضت اخلاق او مشغول بایدشد پیشتر از آنکه اخلاق تباه فرا گیرد. چه کودك مستعد بود و به‌اخلاق ذمیمه (٥) میل بیشتر کند به‌سبب نقصانی و حاجتی که در طبیعت او بود. و در تهذیب اخلاق او، اقتدا به‌طبیعت باید کرد. یعنی هر قوت که حدوث او در بنیهٔ کودك بیشتر بود، تکمیل آن قوت مقدم باید داشت و اول چیزی از آثار قوت تمیز، که در کودك ظاهر شود حیا بود.

پس نگاه باید کرد، اگر حیا براو غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش افکنده دارد و وقاحت (٦) ننماید، دلیل نجابت او بود. چه نفس او از قبیح محترز است و به جمیل مایل. و این علامت استعداد تأدب بود. وچون چنین بود عنایت

۱ـ نامیدن و نام نهادن
۲ـ علیل وناتندرست
۳ـ گذشتن چیزی‌ازیکی به‌دیگری
٤ـ شیردادن ٥ـ زشت وناپسند
٦ـ گستاخی و بیشرمی

به‌تأدیب و اهتمام به‌حسن تربیتش زیادت باید داشت واهمال وترك را رخصت نداد(۱) و اول چیزی از تأدیب آن بود : که او را ازمخالطت اضداد که مجالست وملاعبت(۲) ایشان مقتضی افساد طبع او بود نگاه دارند. چه‌نفس کودك ساده باشد و قبول صورت از اقران خود زودتر کند...

و باید که معلم او عاقل و دیندار بود و برریاضت اخلاق وتخریج (۳) کودکان واقف و به‌شیرین سخنی و وقار وهیبت و مروت و نظافت مشهور و از اخلاق ملوك و آداب مجالست ایشان و مکالمه با ایشان و محاوره با هرطبقه از طبقات مردم باخبر و از اخلاق اراذل و سفلگان محترز. وباید که کودکان بزرك‌زاده که به‌آداب نیکو و عادات جمیله متحلی (٤) باشند با او درمکتب بوند تاضجر (٥) نشود وآداب از ایشان فراگیرد و چون دیگر متعلمان را بیند درتعلّم غبطه نماید و مباهات کند و برآن حریص شود.

وچون معلم در اثنای تأدیب ضربی به‌تقدیم رساند از فریاد و شفاعت‌خواستن حذرفرمایند چه‌آن فعل ممالیك(٦) وضعفا بود و او رامنع نمایند ازآن که کودکان راتعبیر (٧) کند : مگربه‌قبح یا بی‌ادبی. وبرآن تحریص کنند که‌باکودکان برّ(٨) کند و مکافات جمیل به‌جاآورد تا سود کردن برابنای جنس‌خودبه‌عادت خوگیرد. و زروسیم را درچشم او نکوهیده دارند که‌آفت زر و سیم ازآفت سموم افاعی (۹) بیشتر است و بروقت اجازت بازی کردن دهند ولیکن باید که بازی او جمیل بودو برتعبی والمی زیادت مشتمل نباشد، تا ازتعب ادب آسوده‌شود وخاطر او کندنگردد

۱- یعنی باید مسامحه وترك راجایزه نشمرد
۲- همنشینی‌وبازی کردن بادیگران
۳- تعلیم وپرورش دادن
۴-آراسته ٥- ملول ودلتنك
۶- جمع مملوك بندگان زرخرید
۷-سرزنش کردن
۸- نیکوئی و احسان کردن ۹- افعیها

وطاعت پدر و مادر ونظر کردن به‌ایشان به‌عین جلالت، به‌عادت او کنند. تاازایشان ترسد.و این آداب از همهٔ مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر ....

.... و اولی آن بود که در طبیعت کودك نظر کنند و از احوال او بـه‌طریق فراست و کیاست اعتبار گیرند تا اهلیّت و استعداد چـه صناعت و علم در او مفطور است . او را به اکتساب آن نوع مشغول گردانند.چه همه کس مستعد همه صناعتی نبود ، والاهمهٔ مردمان به‌صناعت اشرف مشغول شدندی و درتحت این تفاوت‌وتباین که درطبایع مستودع (۱) است سرّی غامض (۲) وتدبیری لطیف است، که نظام‌عالم وقوام بنی‌آدم بدان‌منوط می‌تواندبود. «ذالك تقدیرالعزیزالعلیم» .

دوست حقیقی

چون مردم مدنیّ بالطّبع (۳) است و تمام سعادت او نزدیك اصدقـای(٤) اوست و به‌تنهائی کامل نتواند شد ؛ پس کامل وسعید کسی بود که دراکتساب اصدقاء جهد کند وخیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ، ایشان را شامل گرداند. تابه‌معاونت ایشان ، آنچه به انفراد حاصل نتواند کرد ، حاصل کند و در مدت عمرخویش بـه وجود ایشان تمتع والتذاذ یابد . تمتعی حقیقی و التذاذی الهی ، نه لذتی حیوانـی وتمتعی بهیمی .

و اصحاب لذت حیوانی و تمتع بهیمی کثیرا لوجودند و در معـاشـرت ایشان اقتصار (۵) براندك اولی است . چه این طایفه به منزلهٔ نمك و توابل (٦) باشند که

۱ـ به ودیعت نهاده وسپرده شده
۲ـ پیچیده و مشکل
۳ـ آنکه طبعاً اجتماعی آفرید شده است
٤ـ جمع (صدیق) دوستان
۵ـ کوتاه‌کردن، بسنده‌کردن، اکتفاکردن(فرهنك معین ج ۱)
٦ـ (جمع تابل) ادویه ، دیك افزار، چیزهـائی که برای خوشبوئی طعام به کار رود(فرهنك‌معین‌ج ۱)

هرچند در طعام به ایشان احتیاج بود ، اما به‌جای غذا نباشند.

و اما صدیق حقیقی به‌عدد بسیار نتواند بود ، چه‌شریف نادر بود و عزت از لوازم قلت بود و محبت مفرط جز میان دوتن اتفاق نیفید . لکن حسن عشرتی(۱) وگرم لقایی ، (۲) که با او به استحقاق استعمال افتد ، بابسیار کسان بی استحقاق استعمال باید کرد ، به‌جهت طلب فضیلت . چه‌مردم خیّر فاضل، درمعاشرت‌معارف، مسلك معاشرت اصدقاء سپرد و التماس صداقت حقیقی کند از همه کس.

و ارسطاطالیس (۳) گفته است : مردم به‌دوست محتاج بود در همهٔ احوال . اما درحال رخـاء (٤) : جهت احتیاج به ملاقات و معاونت ایشان ، و اما در حال شدّت : به‌جهت احتیاج به مؤاسات (٥) و مؤانست ایشان .

وانسقراطیس (٦) گوید : من عجب دارم از کسانی که اولاد خویش‌را اخبار ملوك ووقایع ایشان و ذکر حروب (۷) و ضغائن (۸) و انتقامات خلق از یکدیگر می‌آموزند و درخاطر ایشان نمی‌آید کـه احادیث الفت و اخبارا کتساب مودت و آنچه لازم‌آن فضیلت بود در ایشان‌آموختن اولی‌بود . چه اگرهمهٔ دنیاورغایب (۹) دنیا کسی را حاصل بـود و فایدهٔ این یك خصلت از او منقطع ؛ زندگانی بـر او وبال(۱۰) بود. بلکه بقای او ممتنع (۱۱) باشد.

و اگر کسی امر مـوّدت را خوار و خرد شمرد ، به‌حقیقت خوار و خردآن کس بوده باشد . و اگر گمان برد که تحصیل‌آن به‌آسانی صورت بندد ، گمان او خطا بود .

۱- خوبی درمعاشرت وآمیزش
۲- خوشروئی　　۳ و ۶- ازحکمای یونان قدیمند
٤- آسایش　　٥- غمخواری و مددکاری بمال
۷- جمع (حرب) جنگها
۸- جمع (ضغینه) کینه‌ها
۹- جمع(رغیبه) چیزهائی که مورد میل ورغبت است
۱۰- رنج وعذاب وسختی وگرانی
۱۱- غیرممکن،محال

و اعتقـاد من آن است : که قـدر محبت و مودت ، از جملگی کنوز (۱) و دفاین(۲) عالم وذخایر ملوك ونفایسی که اهل دنیا را بدان رغبت بود، از: جواهر بری و بحری و آنچه از آن تمتع می یابند ، چون : حرث (۳) وابنیه و امتعه و غیر آن ، بیشتر بود. و تمامت این رغایب ، در موازنهٔ فضیلت صداقت نیفتد چه هیچ از این جمله در وقتی که مصیبت محبوبی روی نماید ، نافع نیاید و در دنیا و مافیها، جهت دوستی معتمد که در مهمی مساعدت کند و یا درایام سعادتی عـاجل (٤) یا آجل (٥) معاونت نهد ، نایستد .

وچون تعریف حال این نعمت جلیل وفضیلت خطیر کرده آمد . سخن در کیفیت اقتناء (٦) واقتناص (۷) باید گفت . و بعد از آن بچگونگی محافظت آن اشاره باید کرد . تاطالب این فضیلت به منزلهٔ آن شخص نبود ، که گوسفندی فربه می خواست به گوسفندی آماسیده فریفته شد . علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر به تصنع و احتیال و اظهار فضیلت از روی ریا ، منفرداست . مثلاً بذل مال کند بانجل، تابه جودموصوف باشد واقدام کند براهوال(۸) باجبن، تابه شجاعت معروف گردد. ودیگر حیوانات از تظاهر اخلاق خود تحاشی (۹) نکنند و ازتصنع دور باشند .

و مثل طالب این فضیلت باعدم تمیز ، مثل کسی بود که برطبایع حشایش(۱۰) واقف نبود واکثر نباتـات در چشم او متشابه نماید . پس بـرتناول چیزی به تصور

۱ـ (جمع کنز) گنجها
۲ـ (جمع دفینه) پول ومالی که درزمین دفن کرده باشند ، گنجینه
۳ـ زراعت کردن
٤ـ شتابنده ، سریع وزود، این دنیا، وجهان خاکی (فرهنگ معین ج۲)
٥ـ آینده، پس آینده ، مدت دار ، آخرت
٦ـ گردآوردن ، اندوختن، فراهم آوردن(مال)
۷ـ شکار کردن
۸ـ (جمع هول) کارهای ترسناك
۹ـ دوری جستن
۱۰ـ (جمع حشیش) گیاهان

آنکه شیرین باشد ، اقدام کند وتلخ یابد و به‌استعمال حشیشی که‌آن را غذاپندارد، قصد کندو آن‌خود زهر بود. لیکن چون بر کیفیّت‌ا کتساب، وقوف یابد ،ارتکاب‌خطر نکند و در صورت مودت اهل تمویه (۱) و خداع (۲) که خویشتن را به صورت فضلا و اخیار (۳) نمایند نیفتد .

و طریق این مطلب آن است که « انسقراطیس » گوید : که چون خواهند استفادهٔ صداقت شخصی کنند ؛ اول از حال او تفحص باید کرد از ایام صبی (٤) گوهر نفیس (٥) خود را چه نوع محافظت نموده و معاملهٔ او باپدر و مادر و اقران(٦) وعشیره (۷) چگونه بوده است. اگر شایسته یابند ازاو امید محبت‌دارند والاّ : از او پرهیز واجب دانند .

که کسی که محافظت وجود خود نکرده باشد و به عقوق (۸) منسوب بوده مراعات حقوق نکند . و بعد از آن ازسیرت او با دوستانی که در ما تقدمّ(۹) داشته است ، بحث باید کرد و آن را به‌امتحان اول اضافه کرد . پس تتبع سیرت او باید نمود در شکر نعم و کفران آن . و غرض از شکر نه به مکافات بود ، چه‌گاه باشد که قلت ذات‌ید(۱۰) ، ازقیام به‌مکافات عاجز گرداند. اما شکور (۱۱) تعطیل(۱۲)نیّت از مکافات وزبان ازتحدّث (۱۳) بخیر جایز ندارد و کفور (١٤) ازذکر جمیل

۱ـ زراندود کردن، دروغ‌آراستن، نیرنك ساختن، امری را خلاف حقیقت جلوه دادن ۲ـ مکر وفریب

۳ـ (جمع خیر) نیکوکاران ٤ـ کودکی ـ کودك

٥ـ دراین‌جامقصودشرف وآبروست

٦ـ (جمع قرن) همسالان، همسران ، همدوشان

۷ـ قبیله، طایفه، خویشان

۸ـ نافرمانی وسرپیچی ازدستورپدرومادر

۹ـ گذشته ۱۰ـ تنگدستی

۱۱ـ شکرگزار

۱۲ـ ترك،واگذاشتن، فروگذاری

۱۳ـ خبردادن ١٤ـ ناسپاس

که هر کس بر آن قادر بود ، تکاسل(۱) نماید و هر احسان که در باب او تقدیم یابد ، به غنیمت شمرد و آن را حق خودداند .

.... چون کسی را این امتحانها باز آید و از رذیلتهائی که برشمردیم منزه باشد او را صدیقی فاضل باید شمرد و در محافظت او ورغبت در مصادقت او هیچ دقیقه‌ای مهمل نگذاشت که : «لافخرَ الّا بالصّدیق الفاضل» (۲) و یکی از حکما گفته است : «انّی لاَعجب ممّن یحزنُ و لهُ صدیق الفاضل» (۳) و یك دوست حقیقی اگر باید اقتصار اولی بود (۴) .

☆ ☆ ☆

۱ـ تنبلی و سهل انگاری

۲ـ جز به دوست فاضل فخر نتوان کرد.

۳ - من درشگفتم ازاینکه چرا آن کس که دوست دانا دارد، اندوهگین است.

۴ـ نقل از اخلاق ناصری، به‌اهتمام جلال همائی

سعدی شیرازی
(۶۰۶-۶۹۳ ه.ق)

گلستان

مشرف‌الدین مصلح‌بن عبدالله سعدی شیرازی از بزرگترین شعراء و نویسندگان ایران‌واز نوابغ شعروادب جهان‌است که در اوائل قرن هفتم‌هجری یعنی به سال ۶۰۶ه درشیراز متولد شد و درفاصله سالهای ۶۹۱-۶۹۳ه وفات کرد و درکنارآب رکن آباد مدفون گردید.

از دوران کودکی اواطلاع چندانی دردست نیست ولی تاآنجاکه ازآثارش‌استنباط می‌گردد، درکودکی ازنعمت وجودپدرمحروم گردیده‌است وخوددراین باره‌گوید:

مرا باشد از حال طفلان خبر   که درطفلی از سر برفتم پدر
من آنگه سر تا جور داشتم   که سر در کنار پدر داشتم

خاندان سعدی همگی ازطبقهٔ علمای دین بوده‌اند، چنان‌که خودگوید:

همه قبیلهٔ من عالمان دین بودند   مرا معلم عشق‌توشاعری‌آموخت

تحصیلات مقدماتی سعدی درشیراز وتحصیلات عالیهٔ اودرمدرسهٔ نظامیهٔ بغداد زیر نظراستادان معروفی ازجمله ابوالفرج جوزی وشیخ شهاب‌الدین سهروردی انجام یافت وپس ازفراغت ازتحصیل به جهانگردی ومسافرت پرداخت و ازبیشترکشورها و شهرهای آباد زمان خویش دیدن کرد وبالاخره درسال ۶۵۴ه به شیراز مراجعت کرد ودر دربار اتابکان سلغری فارس مخصوصاً اتابك ابوبکربن سعدبن زنگی و پسرش سعدبن ابوبکر منزلتی تمام یافت.

سعدی‌ازجملهٔ نوابغ ادب ایران بلکه جهان به‌شمار می‌رودوآثاری که ازوی‌باقیمانده است، دراوج‌بلاغت قراردارد ومعیاراصالت زبان فارسی به شمار می‌رود. احاطه به علوم مختلف وکسب تجارب وسیع معنوی به واسطهٔ‌مسافرتهای طولانی وسیردرآفاق وانفس‌سعدی را به صورت شاعری جهان بین و رهبری خردمند که به کلیهٔ اسرار زندگی واقف شده

است درآورده ، و به قول نویسنده شهیر معاصر آقای دشتی (درقلمروسعدی) « سعدی هم قصیده سراست وهم غزلهای دلکش می‌سراید، هم موعظه می‌کند وهم به‌مطایبه می‌پردازدو هم دراخلاق سخن رانده وهم درسیاست واجتماع وهم ازتصوف وعرفان دم زده است و هم مانند متشرع‌زاهدی ازظواهردیانت سخن رانده‌است.

خلاصه دربسیاری ازنواحی عقلی وروحی واجتماعی وارد شده است. به‌طوریکه‌مظهر خردمندی‌قرار گرفته وقریب هفت‌قرن است که‌جمله‌ها،مصراعها وابیات او به منزله ضرب‌المثلهای رایج‌زبان‌فارسی‌دهان‌به‌دهان‌می‌گردد،وگفته‌های وی به‌منزلهٔ چکیده های حکمت به‌شمار می‌رود.» سعدی درساختن انواع واقسام شعرمهارت‌کامل دارد ونکته‌ای‌که به‌اشعار وی خصوصاً قصاید مدحیش‌امتیازی خاص می‌بخشدوبرتری اورا بر گذشتگان مسلم‌می‌دارد، آن است‌که وی باشهامتی شگفت انگیزشاهان وامیران زمان خویش را به عدل ونیکوکاری دعوت می‌کند وآنها رابه سپری شدن روزگار وگذشتن‌جاه وجلال ظاهری متوجه‌می‌سازد.

آثار سعدی عبارتند از:

گلستان ـ که زیباترین و روانترین‌کتاب نثرمسجع فارسی بوده وبه‌صورت‌حکایات اخلاقی واجتماعی درهشت باب به ترتیب ذیل مدون شده‌است:

درسیرت پادشاهان ـ دراخلاق درویشان ـ درفضیلت قناعت ـ درخاموشی ـ درعشق و جوانی ـ درضعف وپیری ـ درتأثیرتربیت ـ درآداب صحبت.

۲ـ **بوستان** ـ یا « سعدی نامه» که مثنوی اخلاقی است ودارای دوهزاربیت بوده ودر ده باب به ترتیب ذیل سروده شده است: درعدل وتدبیر ورأی ـ دراحسان ـ درعشق و مستی ـ در تواضع ـ در رضا ـ در قناعت ـ در تربیت ـ در شکر برعافیت ـ در توبه درمناجات.

۳ـ **غزلیات** ـ که خود به چهاردسته: غزلیات قدیم ـ طیبات ـ بدایع‌وخواتیم تقسیم می‌گردد .

۴ـ قصایدفارسی وعربی‌ـ‌ترجیعات‌ـ رباعیات‌ـ ملمعات وابیات‌پراکنده (مفردات)

کلیات اشعارسعدی به جزگلستان شامل نه‌هزاربیت است.

سعدی درگلستان انواع مواعظ وحکم را درنثرآمیخته به نظم‌گنجانده است.

نثرگلستان که مورد تقلید دیگران واقع‌شده،نثری است مسجع ومزین ودرحداعلای زیبائی وفصاحت.

✿ ✿ ✿

از: دیباچهٔ گلستان

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

منت (۱) خدای را عزّوجل که‌طاعتش موجب قربت‌است(۲)و به‌شکر اندرش مزید نعمت (۳) . هر نفسی که فرو می‌رود ممد (٤) حیات است و چون بر می‌آید مفرّح(٥) ذات. پس درهر نفسی دو نعمت موجود است و برهر نعمتی شکری واجب.

از دست و زبان که بر آید　　　کز عهدهٔ شکرش بدر آید ؟

اعملوا آل‌داودَ شکراً و قلیلٌ من عبادیَ الشکور (٦)

بنده همان به که ز تقصیر خویش　　　عذر به درگاه خدای آورد
ور نه سزاوار خداوندیش　　　کس نتواند که به جای آورد

باران رحمت بیحسابش همه را رسیده وخوان نعمت بیدریغش همه‌جا کشیده پرده ناموس (۷) بندگان به گناه‌فاحش (۸) ندرد و وظیفهٔ (۹) روزیخواران به‌خطای منکر (۱۰) نبرد.

۱- به‌کسرمیم: سپاس ، احسان ، نیکی

۲- اشاره‌است به‌آیه۱۲ ازسورهٔ حجرات (ان اکرمکم عندالله اتقیکم) به - درستیکه گرامیترین شما نزد خداوند پرهیزکارترین‌شماست.

۳- اشاره است به‌آیهٔ ۶ ازسورهٔ ابراهیم (... لئن شکرتم لازیدنکم) اگر سپاس گزارید، برنعمت شما می‌افزائیم

٤- به‌ضم‌میم‌اول‌وکسرمیم دوم، یاری دهنده

٥- به ضم میم وکسررا، شادکننده

٦- ای زادگان داود!سپاسگزارید زیرا بندگان سپاسگزارمن اندکند (آیه ۱۳ ازسورهٔ سبا)

۷- آبرو، شرف،عفت،عصمت و...

۸- زیاد ، خارج ازاندازه ، آشکار، زشت

۹- جیره روزانه، مستمری

۱۰- به فتح‌کاف، زشت، انکارشده

ای کریمی که از خزانهٔ غیب (۱) گبر و ترسا (۲) وظیفه خور داری
دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمن این نظرداری

فراش (۳) باد صبا (۴) را گفته تا فرش زمردی بگسترد و دایهٔ ابر بهاری را فرموده تابنات (۵) نبات را در مهد (٦) زمین بپرورد. درختان را به خلعت نوروزی قبای سبزورق در بر گرفته و اطفال شاخ را به قدوم (۷) موسم ربیع (۸) کلاه شکوفه برسر نهاده. عصارهٔ (۹) نالی (۱۰) به‌قدرت او شهد فایق (۱۱) شده و تخم خرمائی به تربیتش نخل باسق (۱۲) گشته.

ابر و باد و مه و خورشید و فلك در کارند
تا تو نانی به‌کف آری و به غفلت نخوری
همه از بهر تو سر گشته و فرمانبردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

درخبر است از سرور کائنات (۱۳) ومفخر (١٤) موجودات و رحمت‌عالمیان

۱ـ اشاره است به‌آیهٔ ۲۱ از سورهٔ حجر(وان من شیء الاعندنا خزائنه و ما ننزله الابقدرمعلوم) هیچ چیزدرعالم نیست جزآنکه منابع وخزائن‌آن نزدماست، ولی ماازآن برعالم خلق‌الابقدرمعین‌که مصلحت است نمی فرستیم.

۲ـ راهب، پارسا وعابد نصرانی،مسیحی

۳ـ فرش انداز

٤ـ بادی که ازطرف شرق می‌وزد، مقابل دبور

۵ـ جمع‌بنت،دختران ٦ـگهواره

۷ـ بازآمدن، از سفر برگشتن، رسیدن

۸ـ بهار

۹ـ افشره،شیره

۱۰ـ منسوب به نال، نی

۱۱ـ عالی، خوب، راجح، برگزیده ۱۲ـ بلند

۱۳ـ جمع‌کائنه، موجودات

١٤ـ به فتح میم وخاء، مایهٔ فخروآنچه بدان بنازند وفخرکنند ج مفاخر

و صفوت (۱)آدمیان و تتمهٔ (۲) دور زمـان محمد مصطفـی صلی الله علیه وآله
شفیعٌ (۳) مطـاعٌ (۴) نبیٌ کریـم
قسیمٌ (۵) جسیمٌ (۶) بسیمٌ (۷) و سیم (۸)
چه غم دیوارامت راکه دارد چون تو پشتیبان
چه باك ازموج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان
بلغ العلی بکمـاله ، کشف الدجی بجمـاله
حسنت جمیع خصالـه ، صلوا علیه و آله (۹)

هر گاه یکی از بندگان گنه کار پریشان روزگار ، دست انـابت (۱۰) به امید اجابت به درگاه حق جـّل و علا بردارد ،ایزد تعالی دروی نظر نکند، بازش بخواند، باز اعراض کند ، بازش به تضرع و زاری بخواند حق سبحانه و تعالی فرماید : « یا ملائکتی قد استحییت من عبدی و لیس له غیری فقد غفرت له» (۱۱) دعوتش را اجابت کردم و حاجتش بر آوردم که از بسیاری دعا وزاری بنده همی شرم دارم.

کرم بیـن و لطف خداونـدگـار گنه بنده کرده است و اوشرمسار !

۱- برگزیده و خالص
۲- متمم، باقیمانده وضمیمه وذیل (فرهنك نفیسی)
۳- شفاعت کننده
٤- اطاعت شده، فرمانروا
۵- خوبرو، نیکو، نصیب ، پاره و قسمتی ازیك چیز، قسمت شده
٦- خوش اندام، تناوروبزرك
۷- خنده رو ، گشاده رو
۸- خوبروی، نشاندار، دارای مهرنبوت
۹- به‌سبب کمال خود به‌مرتبتی بلند رسید، تاریکیها را باجمال خودبرطرف نمود، همه خصلتهای اونیکوست، بروی وفرزنداش درود بفرستید
۱۰- بازگشت، توجه‌کردن ودست برداشتن ازگناه.
۱۱- ای‌فرشتگـانم ! ازبنده خود شرم‌کردم، اورا جزمن کسی نیست، پس گناهش راآمرزیدم.

عاکفان (۱) کعبهٔ جلالش به تقصیر عبادت معترف ، که : « ماعبدناك حق عبادتك » (۲) و و اصفان حلیهٔ (۳) جمالش به‌تحیر منسوب ، که : «ماعرفناك‌حق معرفتك (۴) »

گر کسی وصف او ز من پرسد / بیدل از بی نشان چه گوید باز
عاشقان کشتگان معشو قند ! / بر نیاید ز کشتگان آواز !

یکی از صاحبدلان سر به‌جیب مراقبت (۵)فرو برده ، ودر بحرمکاشفت (٦) مستغرق شده . حالی که از آن‌حالت بازآمد ، یکی از دوستان گفت : از این‌بستان که بودی ما را چه تحفه کرامت کردی ؟ گفت : به‌خاطر داشتم که چون‌به درخت گل رسم ، دامنی پر کنم هدیه اصحاب‌را . چون برسیدم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت !

ای مرغ‌سحر عشق ز پروانه بیاموز / کان سوخته راجان شد وآواز نیامد
این مدعیان در طلبش بیخبرا نند / کان‌را که خبر شد خبری بازنیامد .

☆

ای برتر از خیال‌وقیاس‌و گمان‌ووهم / وزهرچه گفته‌اندوشنیدیم‌وخوانده‌ایم
مجلس‌تمام گشت‌وبه‌آخر رسیدعمر / ماهمچنان‌در اول وصف توماندهایم.

☆

۱ـ گوشه نشین، ملازم‌کاریا امری، مقیم
۲ـ تراآنچنان‌که سزاوار بندگی تست نپرستیدم
۳ـ به‌کسرحا وفتح‌یا:زیور
٤ـ ترا چنانکه شایسته شناختن‌تست نشناختیم.
٥ـ زیرنظرگرفتن، توجه به‌حق به طریقی‌که شخص ازماسوی‌الله‌غافل گردد.
٦ـ امری رابرهم ظاهرنمودن کشف کردن. اصطلاحی‌است‌درتصوف.

از باب هفتم

در تأثیر تربیت

حکایت : حکیمی پسران را پند همی داد که جانان پدر ! هنر آموزید . که ملك و دولت دنیـا اعتماد را نشاید وسیم وزر در سفر برمحل خطرست ، یـا : دزد به‌یکبار ببرد ، یاخواجه به تفاریق بخورد . اما هنرچشمهٔ زاینده است ودولت پاینده. وگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد ، که هنر در نفس‌خود دولت است : هرجا که رود قدر بیند و درصدر نشیند و بی‌هنر لقمه چیند وسختی بیند.

سخت است پس‌ازجاه تحکم بردن　　　خو کرده به‌ناز ، جورمردم بردن

✿

و قتی افتاد فتنه‌ای در شـام　　　هر کس از گوشه‌ای فرارفتند
روستـا زادگـان دانشمنـد　　　بـه و زیر ی پا د شا ر فتند
پسران وزیـر نـاقص عقل　　　بـه گدائی بـه روستـا رفتند

✿

حکایت : یکی را شنیدم از پیران مربی که مریدی را همی گفت :ای‌پسر : چندان که تعلق خاطر آدمیزاد بروزیست، اگر بروزیده بودی : بمقام ازملائکه درگذشتی .

فراموشت نکرد ایزد درآن حال　　　که بودی نطفهٔ مـدفون مد هوش
روانت داد و طبع و عقل و ادراك　　　جمال و نطق ورأی‌وفکرت و هوش
ده انگشتت مرتب کرد بـر کف　　　دو بازویت مرکب ساخت بر دوش
کنون پنداری ای نـا چیز همت　　　که‌خواهد کردنت روزی فراموش ؟

جدال سعدی با مدعی

در بیان توانگری و درویشی

یکی در صورت درویشان نه بر صفت ایشان ، در محفلی دیدم نشسته و شنعتی (۱) در پیوسته و دفترشکایتی باز کرده وذم (۲) توانگران آغاز کرده . سخن بدینجا رسانیده که درویش را دست قدرت بسته است و توانگران را پای ارادت شکسته :

کریمان را بدست اندر درم نیست　　خداوندان نعمت را کرم نیست

مرا که پروردهٔ نعمت بزرگانم این سخن سخت آمد ، گفتم : ای یار ! توانگران دخل مسکینانند و ذخیرهٔ گوشه نشینان و مقصد زائران و کهف (۳) مسافران و محتمل بار گران . از بهر راحت دگران دست تناول آنگه به طعام برند که متعلقان و زیر دستان بخورند وفضلهٔ (٤) مکارم ایشان به ارامل (٥) وپیران و اقارب (٦) وجیران رسیده .

توانگران راوقف است و نذرو مهمانی　　زکات وفطره واعتاق(۷)وهدی(۸)وقربانی
تو کی بدولت ایشان رسی که نتوانی　　جزین دو رکعت ،آنهم بصد پریشانی ؟

اگر قدرت جود است و گرقوت سجود ، توانگران را به میسرشود، که مال مزکّی(۹) دارند و جامهٔ پاك و عرض مصون و دل فارغ . و قوت طاعت ، در لقمهٔ

۱ـ به ضم اول وسکون ثانی زشتی
۲ـ بدگوئی ، نکوهش،عیب
۳ـ غار، پناهگاه
٤- به فتح اول ، پس مانده
٥ـ جمع ارملة: بیوه زنان، نیازمندان
٦ـ نزدیکان وخویشان
۷ـ آزادکردن بنده
۸ـ قربانی که حجاج بواسطهٔ محاصره دشمن ونرسیدن بمکه بآنجافرستند.
۹ـ پاکیزه شده، زکاة داده شده

لطیف است وصحت عبادت در کسوت نظیف. پیداست که از معدهٔ خالی چه‌قوت آیدو زدست تهی چه مروت وزپای بسته چه سیر آید و از دست گرسنه چه‌خیر.

شب پراکنده خسبد،آنکه پدید
نبود وجه بامدادانش

مور گرد آورد به تابستان
تا فراغت بود زمستانش

فراغت بافاقه نپیوندد،وجمعیت در تنگدستی صورت نبندد. یکی تحرمهٔ(۱) عشا (۲) بسته و یکی منتظر عشا (۳) نشسته. هرگز این بدان کی ماند؟

خداوند مکنت به حق مشتغل
پراکنده روزی، پراکنده دل

پس عبادت اینان به‌قبول اولیتر است که‌جمعند و حاضر، نه پریشان‌وپراکنده خاطر. اسباب معیشت ساخته و به اوراد عبادت پرداخته. عرب گوید: «اعوذ بالله من‌الفقرالمکب و جوارمن‌لاحب» (۴)

و درخبر است: «الفقر سوادالوجه فی‌الدارین»(۵)

گفتا: نشنیدی که پیغمبر علیه‌السلام گفت. «الفقرفخری» (۶) گفتم: خاموش که اشارت خواجه علیه‌السلام به‌فقر طایفه ایست که مرد میدان رضااند و تسلیم تیرقضا، نه اینان که خرقهٔ ابرار (۷) پوشند و لقمهٔادرار (۸) فروشند.

ای‌طبل بلندبانك در باطن هیچ
بی‌توشه‌چه‌تدبیر کنی‌وقت‌بسیچ؟

روی طمع‌ازخلق بپیچ ارمردی
تسبیح هزار دانه بردست مپیچ

۱- تکبیرة الاحرام نماز

۲- به‌کسراول، ابتدای تاریکی شب ونمازآن موقع

۳- به فتح اول غذای شبانگاهی

٤- پناه می‌برم به‌خدا ازآن تنگدستی که مردرا به‌رومی‌اندازدو(پناه‌می‌برم) ازهمسایگی کسی که اورادوست ندارم.

۵- فقرسیاه رویی دردوگیتی است

٦- فقرموجب افتخارومباهات من است

۷- جمع (بر) به فتح یاضم با وتشدید را: نیکوکاران

۸- به‌کسراول‌وظیفه، مستمری

درویش بی‌معرفت نیارامد تا فقرش بـه کفـر انجامد . « کادالفقران یکون کفرا»(۱) که نشاید جز به وجود نعمت برهنه‌ای پوشیدن یا در استخلاص گرفتاری کوشیدن . وابنای جنس ما را به مرتبهٔ ایشان که رساند وید علیا بـه ید سفلی چه ماند ؟ نبینی که حق جلّ وعلا در محکم تنزیل از نعیم اهل بهشت خبر می‌دهد که «اولئك‌لهم رزق معلوم» (۲) تابدانی که مشغول کفاف از دولت عفـاف محروم است و ملك فراغت زیر نگین رزق معلوم .

تشنگان را نمـاید اندر خواب　　　همه عالم بـه‌چشم ، چشمهٔ آب

حالی کـه من این سخن بگفتم ، عنان طاقت درویش از دست تحمل بـرفت تیغ زبان بر کشید و اسب فصاحت در میدان وقاحت جهانید و برمن دوانیدو گفت: چندان مبالغه در وصف ایشان بکردی و سخنهای پریشان بگفتی کـه و هم تصوّر کند که تریاق‌اند یا کلیدخزانهٔ ارزاق . مشتی متکبر مغرور ، مُعجَب(۳) نفُور(۴) مشتغل مال و نعمت ، مفتتن (۵) جاه و ثروت ، که سخن نگویند الّا بـه‌سفاهت و نظر نکنند الا به کراهت . علما را به گدائی منسوب کنند و فقرا را به بی‌سروپائی معیوب گردانند و به عزت مالی که دارند و عزت جاهی که پندارند ، برتر از همه نشینند و خـود را به از همه بینند . نـه‌آن در سردارند کـه سر به کسی بردارند . بی‌خبر از قول حکما ، که گفته‌اند : هر که به‌طاعت از دیگران کم استو به نعمت بیش ، به‌صورت توانگر است و به معنی درویش.... گفتم : مذمت اینان روا مدار که خداوند کرمند ، گفت : غلط گفتی ، که بندهٔ درمند . چه فایده ، چـون ابـر آزارند و نمی‌بـارند و چشمهٔ آفتابند و بـر کس نمی‌تابند . بـر مرکب استطاعت سوارانند و نمی‌رانند . قدمی بهر خدا ننهند و درمی بی‌منّ واذی (۶) ندهند. مالی

۱- نزدیك است که فقر به کفر انجامد
۲- ایشان را روزی‌است معین(قرآن مجید۳۷٬۴۱)
۳- به ضم اول وفتح ثالث: خودپسند
٤- به فتح اول: نفرت‌کننده از مردم
۵- شیفته　٦- بدون منت وزحمت و رنج

به مشقت فراهم آرند و به‌خست نگه دارند و به حسرت بگذارند. چنانکه‌حکیمان گویند: سیم بخیل ازخاك وقتی بر آید که وی درخاك رود.

به‌رنج و سعی کسی نعمتی به چنك آرد	دگر کس آید و بی سعی‌ورنج بردارد

گفتمش: بر بخل خداوندان نعمت و قوف نیافته‌ای الا به علت گدائی، وگرنه هر که طمع یکسونهد، کریم و بخیلش یکی نماید. محك داند کـه زر چیست و گدا داند کـه ممسك کیست. گفتا: به تجربت آن همی گویم که متعلقان بردر بدارند و غلیظان (۱) شدید بر گمارند، تا بار (۲) عزیزان ندهند و دست‌بر سینهٔ صاحب تمیزان نهند و گویند: کس اینجا در نیست وراست گفته باشند:

آنرا که عقل و همت و تدبیر و رای نیست
خوش گفت پرده‌دار، که کس ده‌سرای نیست

گفتم: به عذر آنکه از دست متوقعان به جان آمده‌اند و از رقعهٔ گدایان به فغان، و محال عقل است که ریك بیابان دُرشود که چشم گدایان پرشود.

دیدهٔ اهـل طمع بـه نعمت دنیا	پرنشود، همچنان که چاه به‌شبنم

هر کجا سختی کشیده‌ای و تلخی دیده‌ای را بینی خود را درکارهای مخوف اندازد و از توابع آن نپرهیزد و ازعقوبت نهراسد وحلال از حرام‌نشناسد.

سگی را گر کلوخی بر سر آید	زشادی برجهد کین استخوان است
وگر نعشی‌دو کس بردوش گیرند	لئیم‌الطبع(۳)پندارد که خوان‌است

اما خداوند نعمت به‌عین عنایت حق ملحوظ است و به‌حلال ازحرام‌محفوظ. اغلب تهیدستان دامن عصمت به‌معصیت آلایند و گرسنگان نان ربایند.

چون سك درنده گوشت یافت نپرسد	کین شتر صالح است، یاخر دجال

چه مایه مستوران به‌علت درویشی درعین‌فساد افتاده‌اند و عرض گرامی به‌باد

۱- مأموران خشن و سخت
۲- حضور واجازت
۳- پست‌طبیعت

زشتنامی برداده .

باگرسنگی قـوت پرهیز نمـانـد　　　افلاس(۱)عنان از کف تقوی بستاند

تا عاقبة الامر دلیلش نماند ، ذلیلش کردم . دست تعدی دراز کرد و بیهده گفتن آغاز. وسنت جاهلان است که چون بهدلیل ازخصم فرو مانند ، سلسلهٔخصومت جنبانند. چون آزر (۲) بت تراش که بهحجت با پسر برنیامد ، بهجنگش برخاست. القصه مرافعت پیش قاضی بردیم و بهحکومت عدل راضی شدیم.

قاضی چون حلیت (۳) ما بدید و حجت ما بشنید ، سر بهجیب تفکرفرو برد و پس ازتأمل بسیار بر آورد و گفت : ای که توانگران را ثنا گفتی و بردرویشان جفا روا داشتی ، بدان که هرجا گل است ، خاراست و باخمر خماراست و برسر گنجمار است و آنجا که دُرشاهواراست ، نهنك مردهخوار است. پس روی عتاب ازمن بهجانب درویش آورد و گفت : ای که گفتی توانگـران مشتغلنـد و ساهی (٤) و مست ملاهی (٥) نعم. طایفهای برین صفت که بیان کردی قاصر همت کافر نعمت کهبرند و بنهند و نخورند و ندهند وگر بهمثل باران نبارد یا طوفان جهان بردارد ، بهاعتماد مکنت خویش از محنت درویش نپرسند و از خدا نترسند و گویند :

گر از نیستی دیگری شد هلاك　　　مراهست بط(٦) ازطوفان چه باك

وراکبات نیاق فی هواد جهـا　　　لم یلتفتن من غاص فی الکثب (۷)

دونان چو گلیم خویش بیرون بردند　　　گویند چه غم گر همه عالم مردند

قومی برین نمط (۸) که شنیدی وطایفهای نعم نهاد ودست کرم گشاده وطالب

---

۱ ـ تنگدستی
۲ـ بنابرقولی نام عموو قولی دیگرپدرحضرت ابراهیم است
۳ـ ظاهروهیأت　٤ـ سهو کننده، فراموشکار
٥ـ بازیها وکارهای مشغول کننده　٦ـ مرغـابی
۷ـ زنانی که درکجاوههای خود برشتران ماده سوارند هیچ التفات نمی کنند بهکسی که درتودههای ریك فرورفته است
۸ـ طریقه وروش

نامند و مغفرت و صاحب دنیا و آخرت.

قاضی چوسخن بدین غایت رسانید وزحد قیاس ما اسب مبالغه در گذرانید به مقتضای حکم قضا رضا دادیم و از مامضی (۱) در گذشتیم و بعد از مجارا(۲) طریق مدارا گرفتیم و سر به تدارك برقدم یکدیگر نهادیم و بوسه بر سرورو ی هم دادیم و فتنه بیار امید وخصومت به صلح انجامید و ختم سخن برین بود :

مکن ز گردش گیتی شکایت ای درویش !
که تیره بختی اگر هم برین نسق مردی
توانگرا چو دل و دست کامرانت هست
بخور، ببخش که دنیا و آخرت بردی

از باب هشتم

در آداب صحبت

مال از بهر آسایش عمرست . نه عمر از بهر گرد کردن مال. عاقلی راپرسیدند نیکبخت کیست و بدبختی چیست ؟ گفت . نیکبخت آن که خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد وهشت .

مکن نماز بر آن هیچ کس که هیچ نکرد   که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد

☆

موسی علیه السلام قارون را نصیحت کرد که «احسن کما احسن الله الیك» (۴) نشنید و عاقبتش شنیدی .

آن کس که به دینار و درم خیر نیندوخت   سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد

۱ـ آنچه گذشت
۲ـ دراصل مجاراة بوده یعنی بایکدیگر برابری کردن وراه رفتن
۳ـ نیکی کن چنانکه خدای باتو نیکی کرد. (قرآن مجید۲۸:۷۸)

خواهی متمتع‌شوی از دنیی و عقبی　　با خلق کرم کن چو خدا باتو کرم کرد

☆ ☆

علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا خوردن

هر که پرهیز و علم و زهد فروخت　　خرمنی گرد کرد و پاك بسوخت

☆

عالم ناپرهیزگار، کور مشعله داراست.

بیفایده هر که عمر درباخت　　چیزی نخرید و زر بینداخت

☆ ☆

دشمن‌چو از همه‌حیلتی فرو ماند، سلسلهٔ دوستی بجنباند، پس آنگه به‌دوستی کارهائی کند، که هیچ‌دشمن نتواند.

☆

همه کس را عقل‌خود به کمال نماید و فرزند خود به‌جمال.

☆

هرچه زود بر آید، دیر نپاید

☆

از تن بیدل طاعت نیاید و پوست بی‌مغز بضاعت رانشاید.

☆

نه هر که به صورت نکوست، سیرت زیبا در اوست. کار اندرون دارد نه پوست.

توان‌شناخت به‌یك روزدرشمایل مرد　　که‌تا کجاش رسیده‌ست پایگاه علوم
ولی زباطنش ایمن مباش وغره مشو　　که خبث نفس نگردد به‌سالها معلوم

☆

بی‌هنران هنرمندان رانتوانند که بینند، همچنان که سگان بازاری سگ صید را ، مشغله برآرند و پیش آمدن نیارند . یعنی سفله چون به‌هنر با کسی برنیاید ، به خبثش در پوستین افتد .

کندهرآینه غیبت حسود کوته دست　　که‌در مقابله گنگش بود زبان مقال

✡

حکیمی که با جهّال درافتد ، توقع‌عزت ندارد . و گر جاهلی به‌زبان‌آوری برحکیمی غالب آید ، عجب نیست ، که سنگی است که گوهر همی شکند.

نه عجب گر فرو رود نفسش　　عندلیبی غـراب هـم قفسش

گر هنرمند از اوبـاش جفائی بیند　　تادل خویش نیازارد و در هم نشود

سنگ‌بدگوهراگرکاسهٔزرین‌بشکست　　قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

✡

جوانمرد که بخورد و بدهد ، به ازعابد که روزه دارد و بنهد . هـر که ترک شهوات از بهرخلق داده است ، از شهوتی‌حلال در شهوتی‌حرام افتاده است.

عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند　　بیچاره در آئینهٔ تـاریک چه بیند ؟

✡

معصیت از هر که صادر شود ناپسندیده است واز علما ناخوبتر . که علم‌سلاح جنگ شیطان است و خداوند سلاح را چون به اسیری برند ، شرمساری بیش‌برد.

عـام نـادان پریشان روزگـار　　بـه ز دانشمند نـا پرهیزگار

کان به نـابینائی از راه او فتاد　　وین‌دوچشمش‌بود ودرچاه‌اوفتاد

✡

جان‌درحمایت یك‌دم‌است‌ودنیا وجودی میان دوعدم . دین‌به‌دنیافروشان‌خرند یوسف بفروشند تا چه‌خرند ؟ « الم اعهدالیکم‌یا بنی آدم أن‌لاتعبدوا الشیطان »(۱)

به‌قول دشمن،پیمان دوست بشکستی　　ببین که‌از که بریدی و با که‌پیوستی

✡

بزرگی را پرسیدند با چندین فضیلت که‌دست‌راست‌راهست ، خاتم دراَنگشت چپ چرا می کنند ؟ گفت : ندانی که اهل‌فضیلت همیشه محروم باشند ؟

آنکه حظ آفرید و روزی داد　　یا فضیلت همی دهد یا بخت

✡

حکیمی را پرسیدند : چندین درخت نامور که خدای عزّوجلّ آفریده‌است و برومند ، هیچ یك راآزاد نخوانده‌اند مگر سرو راکه ثمره‌ای ندارد . در این چه‌حکمت است ؟ گفت : هردرختی را ثمره‌ای معین است که به‌وقتی معلوم به وجودآن تازه آید و گاهی به‌عدم آن پژمرده شود ، وسرو‌راهیچ‌ازاین‌نیست و همه وقتی خوش است و این است صفت آزادگان .

بر آنچه می گذرد دل منه ! که دجله بسی
پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد
گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم
ورت ز دست نیاید ، چو سرو باش آزاد

۱ـ آیا باشما پیمان،نبستم ای آدمیزادگان که شیطان را نپرستید؟
(قرآن‌مجید۳۶:۶۱)

وصاف الحضره
(تولد ۶۶۳ه.ق)

تاریخ وصاف

ادیب شرف‌الدین عبدالله کاتب وشاعر ملقب به **وصاف الحضره** متخلص به «**شرف**» درسنهٔ ۶۶۳ه درشیراز تولد یافته است ودرهمان شهر تحصیل علم وادب وزبان عرب کرده و به‌کارهای دیوانی اشتغال جسته است. پدرش عزالدین فضل‌الله در۲۲ ذی‌القعده ۶۹۸ه در قحطی فارس فوت کرد واوازین پس به‌وسیلهٔ خواجه رشیدالدین فضل‌الله‌وزیر، درعهدغازان واولجایتو به دربارتقربی پیداکرد وتاریخی نوشت وبه‌وسیلهٔ خواجهٔ مزبورتاریخ خود را به عرض رسانید ومورد مرحمت قرار گرفت.

تاریخ شرف‌الدین موسوم است به: **(تجزیة‌الامصار وتزجیة‌الاعصار)** که به‌تاریخ وصاف شهرت یافته است و در پنج جلد تألیف شده ذیل تاریخ جهانگشای جوینی است و مشتمل برتاریخ ایلخانان مغول ایران وتاریخ ملوك وامرای اطراف است. وصاف الحضره این کتاب را درتاریخ ۶۹۹ه آغاز کرده ودرسال۷۰۲ه جلد اول آن را به عرض غازان‌خان وقسمتی دیگرراکه هنوز ناتمام‌بوده است به تاریخ محرم ۷۱۲ه درسلطانیه به‌عرض اولجایتو سلطان خدابنده رسانیده است.

این کتاب درروش تاریخ وسبك وشیوه، پیروجهانگشای جوینی است ولی‌چون نویسنده درعلوم ادبی ودواوین شعرای عرب تبحری داشته است، علاوه برترکیبات جهانگشا، در آوردن لغات وترکیبات عربی وفارسی واشعارتازی وپارسی راه افراط پیموده‌است، معهذا این کتاب علاوه براعتبارواهمیتی که‌درجمع آثاروکرداورفتارتاریخی‌عصرخودداراست و گنجی است ازنفایس اخبار بسیارمفید ، ازلحاظ‌استحکام‌لفظ وصحت استعمال لغات کلمات و درستی عبارات نیزدرمرتبهٔ‌نخستین‌جای دارد وتاریخ پرارزشی‌است واجداسناد قابل‌اعتماداز تاریخ مغول. صاحب تاریخ وصاف دراظهارصنعت وآوردن حشوهای دورودرازوایراد عبارات‌عربی که دربرخی موارد تنها به‌منظور فضل‌فروشی‌وعشق به‌عربی‌تراشی‌است، راه‌افراط واطناب

پیموده‌است(۱). سبك انشاءکتاب متکلف ومصنوع است ودرآن قرینه سازی وسجع بازی و مزدوج پردازی بسیاروجوددارد.

☆ ☆ ☆

مقدمهٔ تاریخ وصاف

حمد و ستایشی که انوار اخلاصش آفاق وأنفس را چون فاتحهٔ صبح صادق متلالی (۲) سازد و شکر و سپاسی که در موقع شایستگی خلعت « لئن شکرتم لازیدنکم » (۳) درجید (۴) وجودجان اندازد. جناب قدس مالك الملك بحق‌واجب الوجودی را تعالی عن درك الفهم و القیاس کمال ذاته و جل عن مسابقة الظنون جلال صفاته (۵) که جوهر بسیط، معلول‌اول را ، ازخزانهٔ خانهٔ« کُنتُ کنزاً مخفیاً فاَحببتُ اَن اُعرف» (۶) برون آورد واول «ماخلق‌الله العقل»(۷) و بازازشاخ‌نو بر عقل فیّاض گل‌نفس کل را به‌صباء (۸) صنع صمدیت (۹) بشکفانید و بـه وساطت آن دو جوهر، جواهرمجردات و نفوس‌مفارقات درسلسلهٔ امکان‌مکنت‌تعدد یافت‌واجرام(۱۰)

۱ـ نقل به‌اختصارازسبك شناسی مرحوم بهارج سوم‌ص۱۰۰

۲ـ نورانی و روشن

۳ـ اگرشکر کنیدهرآینه زیاد می‌دهیم روزی شمارا (سورهٔ ابراهیم‌آیهٔ۷)

٤ـ گردن،ج اجیاد

۵ـ خداوند بزرگی که‌کمال ذاتش ازدرك فهم وقیاس بالاتراست وبزرگی صفاتش ازپیشی جستن گمانها برتروبالاترمی‌باشد

٦ـ گنجی مخفی بودم سپس دوست داشتم‌که شناخته شوم (ظ : حدیث قدسی و احتمالا ازسخنان عرفاست)

۷ـ نخستین چیزی‌که خدای‌آفرید خرد بود.

۸ـ بادی‌که ازجانب شمال‌آید، ضددبور

۹ـ یکتائی ویگانگی ـ بی‌نیازی

۱۰ـ چیزهای نورانی است‌که به افلاك منسوبند مانندآفتاب وماه‌وستارگان

علویات (۱) درمیدان شوق انوار جمال و مطالعهٔ جلایای اسرار کمال او گوی صفت درخم چوگان تقدیر گردان شد .

همه هستند سرگردان چوپرگار　　پـدید آرندهٔ خـود را طلبـکار

شعر

و اذا نظرتُ الی السماء بنظره　　فاری السماء تدلُ انك واحـدٌ

واذا نظرت الی الکواکب نظرة　　فعلی الکواکب للمواکب شاهد(۲)

و چون قبهٔ نیلگون گردون بر افراشت و به لآلی (۳) کواکب ودراری (۴) ثواقب (۵) بنگاشت ، از تأثیرات حرکات شوقی آن سلسلهٔ اسطقسات (۶) اصول اربعه بـاتضاد امزجه (۷) و اختلاف کیفیات و تباین انیات در یکدیگر پیوست و ترتیب ترکیب آخشیجان (۸) ثلاث در عالم کون و فساد بهظهور آمد . ترکیب اول معادن بود به صفات الوان وخواص متصف گشت .

هرنوع از آن تکوین مکوّن را بیانی واضح و تبیانی لایح (۹) آمد . نگین لعل ویاقوت آبدار واقطاع (۱۰) جواهر زواهر (۱۱) به نقش خاتم «ولله ملك السموات

۱- جمع علویه به ضم عین، ستارگان

۲- هنگامی به آسمان بهیك دیدارنگریستم، آسمان را دیدم که بریگانگی تو دلالت می کند وچون به ستارگان آسمان بهیك نظرنگاه کردم، ستارگان راگواهی برآفرینندهٔ آنها یافتم

۳- جمع لؤلؤ

۴- جمع دری به ضم دال، ستارهٔ درخشان

۵- ستاره‌های تابان ودرخشنده

۶- جمع اسطقس به ضم اول به معنی اصل وعنصر که به گمان قدما عبارت از: آب، خاك، آتش وهوا می‌باشد (فرهنگ نفیسی)

۷- مزاجها　۸- عناصر

۹- نمایان و آشکار

۱۰- به فتح اول جمع قطع است، به کسراول به معنی تکه ـ پاره

۱۱- جمع زاهر: خوش رنك ودرخشنده

والارض » منقش شد . سبیکه (۱) زرساو (۲) و قرص سیم ناب در بوتهٔ شمس زرگر در دارالضرب ایجادشکه .

« شعر »

ففی کل شیءٍ له آیهٌ دلیل علی انه واحدٌ (۲)

برچهرهٔ وجود نهاد و در ترکیب ثانی نفس نباتی از پردهٔ تواری(٤)عدم،در صحرای ترائی (٥) وجود خرامید و روی صفات معادن مجتمع آمده بطعوم و روائح و قوی جذب وامساك و نشو و نما وتولید مثل وتصویر نوع مزید امتیازیافت. و هرجزوی از آن بروحدت صانع و موجودی جودواجبش برماهیت زاید نیست دلیلی قاطع وبرهانی ساطع (٦) شد گلبرك طری (۷) بخط شنگرفی !

علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریك (۸)

رقم کشید و صفحات الواح واشجار بقلم خضرت (۹) ونضرت(۱۰)ازمعنی«و ما تسقط من ورقة الایعلمها » (۱۱) نگار پذیرفت . قامت شمشاد و سرو آزاد اقامت صدق بندگی را باذان

الله اکبر خالق الاشیاء ومکوّر الاظلام والاضواء (۱۲)

۱ـ قطعه ازنقره یا طلا به صورت شمش
۲ـ زرخالص ـ زرشکسته وریزه ریزه که آنرا بتازی قراضه گویند.
۳ـ درهرچیزی بروجودش نشانه‌ای است که دلالت بریگانگی‌اش می کند.
٤ـ پنهانی و استتار
٥ـ دیده شدن وبه نظر آمدن
٦ـ درخشان ـ برآمده وتابان ۷ـ تروتازه
۸ـ برشاخهای زبرجدی و سبزرنك درختان گواهانی است براین که خدای را شریك وانبازی نمی باشد.
۹ـ بضم اول،سبزی
۱۰ـ به فتح اول تازگی وخرمی‌زیبائی
۱۱ـ وساقط نمی‌شود هیچ برگی مگر که می‌داندآنرا (سورةالانعام آیهٔ ٥۹)
۱۲ـ خدای بزرك خالق اشیاءاست وتاریکیها وروشنائیهارامی بردومی آورد.

در صبح و شام هیئات رکوع گوفت.

بیت

تسبیح حمد و نشر ثنای تو می کند
در کوه سنگریزه و بر شاخ گل، صبا

و در طور ترکیب ثالث نفس حیوانی پای در دایرهٔ اختراع نهاده خواص آن ترکیب در وی مستحصل و به موهبتی دیگر ازداعیهٔ شهوت وغضب ومکنت احساس قدرت وحرکت ارادی که نتیجهٔ جان و قوی بود، مخصوص شد.

اصناف طیور در زوایای اوکار (۱) به الحان ترنم (۲) و تغرید (۳) و انواع وحوش وسباع (٤) درخبایای (۵) وجار (٦) وآجام (۷) به صهیل(۸) وصیاح (۹) و تصویت (۱۰) وضروب(۱۱) سوام وهوام(۱۲) دراجزای خاك الحجا (۱۳) به ذکر: «الله خالق کل شیء وهو الواحد القهار» (۱٤). گویان شدند.

«الا له الخلق والامر تبارك الله رب العالمین» (۱۵) چون نوبت ترکیب به -

---

۱- جمع وکر به فتح اول وسکون دوم به معنی آشیانه ولانه
۲- نغمه سرائی کردن وآوازخوش خواندن
۳- نغمه سرائی پرندگان
٤- درندگان
۵- جمع خبیئه: آنچه پنهان کرده اند
٦- به کسر اول به معنی لانهٔ گرك ودرندگان
۷- بیشه ها
۸- صهال و صهیل به معنی صدای اسب
۹- فریاد
۱۰- بانك برآوردن و رأی دادن
۱۱- انواع و اقسام
۱۲- سائم وسوام چرنده،هوام جنبندگان صحرا مانند: مارومورو غیره
۱۳- پناهنده شدن
۱٤- خداوندی که آفرینندهٔ هرچیزی است واوست یگانه توانا وغالب برهمه
۱۵- آگاه باشید مراوراست آفرینش و فرمان. بزرك است خدا پروردگار جهانیان (۷-۵۲)

درجهٔ رابع رسید ، معشر (۱) بشر راکه نوع‌الانواع بود از تربیت آبای فلکی و امهات عنصری در مشیمهٔ (۲) ارادت به مراتب تکوین و انشا یوماً فیوماً، حالا فحالا بگذرانید و بعد از آنکه در کارخانهٔ «لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم »(۳) هیولی جسمی او قابل صورت «صوّرکم فاحسن صورکم » (٤) گشت. او را مقام «ثم انشأناه خلقاً آخر فتبارك الله احسن الخالقین » (٥) مزیتی دیگر ماورای این اطوار کرامت کرد و به‌حصول مزاجی نزدیك به‌اعتدال مکمن (٦) ومستوکر (٧) نفس ناطقه گردانید و به‌شرف قوهٔ عاقله که یدرك ذاته بلا واسطة و یدرك ادراکه (۸) صفت خاصه‌اوست، تشریف « ولقد کرّمنا بنی آدم » (۹) ارزانی داشت تا در مدارج (۱۰) استکمال (۱۱) فضایل ذاتی ومعارج (۱۲) استقلال به‌معرفت توحید باری‌عظمت‌قدرته به‌درجهٔ : « ویتفکرون فی خلق السموات والارض » (۱۳) به‌اشارت : «واختلاف اللیل

۱ـ به‌فتح اول یعنی گروه

۲ـ بچه‌دان

۳ـ آیه ٤ سورهٔ‌التین: به تحقیق آفریدیم انسان را در نیکوترین‌تقویمی

۴ـ مأخوذ از آیهٔ ٦٦ سورهٔ‌المؤمن: وتصویر کرد شمارا پس خوب ساخت پیکرشمارا

۵ـ مأخوذ ازآیهٔ ١٤سورهٔ‌المؤمنون : پس‌آفریدیم اورا آفریدن دیگر پس برتر آمد خداکه بهترین آفرینندگان است

۶ـ به فتح هردومیم ـ جای پنهان شدن، کمینگاه‌ج:مکامن

۷ـآشیانه و قرارگاه

۸ـ ذاتش را بدون واسطه درك‌می‌کندوادراکش را درمی‌یابد

۹ـ وبه تحقیق که گرامی گردانیدیم فرزندان‌آدم‌را(سوره‌الاسراء ازآیه۷۲)

۱۰ـ جمع مدرج به‌فتح میم‌وراء جای‌رفتن‌وگذشتن، راه‌وروش، مذهب‌ومسلك

۱۱ـ طلب تمامی وکمال کردن: به‌کمال رسانیدن،کامل وتمام کردن

۱۲ـ به فتح میم وراء،جمع معرج، نردبان، پلکان، آنچه‌به‌واسطهٔ‌آن بالاروند

۱۳ـ واندیشه می کنند در آفرینش‌آسمانها وزمین(سورهٔ‌آل‌عمران ازآیهٔ۱۸۸)

و النهار لایات لاولی الالباب » (۱) ترقی می‌جوید و آئینهٔ نفس را بعداز تخلیه (۲) به نقوش تحلیه (۳) تجلیه (۴) می‌دهد .

☆ ☆ ☆

۱- واختلاف شب وروز هرآینه آیتهاست مرصاحبان خردرا، (سورهٔ آل‌عمران ازآیهٔ ۱۸۷)
۲- خالی کردن
۳- آراسته گردانیدن
٤- جلادادن وپیراستن و کشف کردن

عبدالرحمن جامی
(۸۱۷-۸۹۸ه.ق)

بهارستان

نورالدین عبدالرحمن جامی به‌سال ۸۱۷ه درمحل خرجرد ازولایت جام خراسان تولد یافت، نام پدرش نظام‌الدین دشتی وجدش شمس‌الدین دشتی منسوب به محلهٔ دشت اصفهان بود، که بعد به ولایت جام مهاجرت کرده‌اند . تخلص جامی هم به مناسبت ولایت جام و هم به واسطهٔ ارادتی است که نسبت به‌شیخ‌الاسلام احمد جامی (متوفی در ۵۳۶) داشته‌است: چنانکه خود دراین باره گوید:

مولدم جام ورشحهٔ قلمم — جرعهٔ جام‌شیخ‌الاسلامی است
لاجرم در جریدهٔ اشعار — به‌دومعنی تخلصم جامی است

جامی زبان فارسی ومقدمات صرف ونحوعربی را پیش پدرآموخت وسپس درمدرسهٔ نظامیه هرات به تحصیلات‌عالیه پرداخت وبعد ازآن به سمرقند رفت‌ودرعلوم دینی وتاریخ وادب به مرحلهٔ‌کمال رسید وپس ازفراغت ازتحصیل علم به عالم عرفان پای نهاد وبه‌سیرو سلوك پرداخت‌وازاستادانی چون سعدالدین محمدکاشغری وخواجه‌علی سمرقندی‌وقاضی‌زاده روحی کسب فیض کرد ، تا به مرتبهٔ ارشاد رسیدوپس ازوفات **سعدالدین کاشغری** ریاست فرقهٔ **نقشبندیه** به‌اوتفویض گردید وخلافت این طریقت بدوتعلق گرفت.

جامی ازکسانی است‌که درتاریخ اسلام‌کمتردانشوروسخن سرائی را می‌توان یافت که به اندازهٔ اودرزمان حیاتش مورد توجه بزرگان وسلاطین قرارگرفته باشد.ازسلاطین معروف زمان جامی: ابوالغازی سلطان حسین بایقرا (۷۷۰-۹۱۲ه) وابوسعید تیموری (۸۵۵-۸۷۲ه)وسلطان یعقوب آق‌قوینلو(۸۸۴-۸۹۶ه)وجهانشاه قراقوینلو(۸۴۲-۸۷۲ه) وسلطان محمد فاتح (۸۵۵-۸۸۶ه) پادشاه عثمانی است، که همگی نسبت به‌جامی ارادت ودوستی خاص داشتند.

امیرعلیشیرنوائی وزیردانشمند سلطان حسین بایقراازارادتمندان دیگرجامی‌است که احترامی خاص برای وی قائل می‌شد وشرح حال اورا درکتاب خود به‌نام **خمسة** -

المتحیرین آورده‌است. جامی را باید بزرگترین سخنسرا ونویسندهٔ قرن نهم‌وآخرین شاعربزرك ازمتصوفه دانست وازلحاظ معروفیت‌درشعر، اورا درردیف انوری وسعدی،مولوی حافظ و خیام و فردوسی نام برد.

معروفترین آثارمنظوم جامی عبارتند: از **دیوان** که شامل قصاید، غزلیات، مراثی ترجیع بند وترکیب بند ومثنویات‌ورباعیات ودرسه بخش‌به نامهای فاتحة‌الشباب‌وواسطة‌العقد وخاتمة الحیات است. دیگر مثنوی **هفت اورنك** که به پیروی از پنج گنج نظامی سروده شده است.هفت اورنك شامل هفت داستان، به نامهای: سلسلة الذهب ـ سلامان وابسال ـ تحفة‌الاحرار ـ سبحة الابرار ـ یوسف وزلیخا ـ لیلی و مجنون و خردنامهٔ اسکندری است.

معروفترین‌آثارمنثور جامی: **نقدالنصوص فی‌شرح نقش‌الفصوص، نفحات الانس ـ لوایح ـ اشعة‌اللمعات ـ شواهدالنبوه وبهارستان** است.

بهارستان کتابی است‌که به تقلید و سبك‌گلستان سعدی نوشته شده و مانندگلستان شامل ۸روضه ومرکب‌ازحکایات لطیف ونکات ظریف واشعارملیح‌است.این‌کتاب راجامی‌در سال۸۹۲ﻫ برای فرزند خود ضیاءالدین یوسف به‌رشتهٔ تحریر کشیده‌است(۱)

✡ ✡

ازروضهٔ نخستین:

حکایت

شبلی (۲) را قدّس سره شوری أفتاد و به بیمارستانش بردند. جمعی به‌نظارهٔ وی رفتند، پرسید شما چه کسانید؟ گفتند: دوستان‌تو. سنگی برداشت و برایشان حمله کردجمله‌بگریختند. گفت: بازآئیدای مدعیان! که‌دوستان ازدوستان نگریزند و از سنك جفای ایشان نپرهیزند.

۱ـ نقل باتلخیص ازتاریخ ادبیات‌دکتررضازاده شفق ومقدمهٔ بهارستان‌جامی نوشتهٔ محمد محیط طباطبائی

۲ـ ابوبکرجعفربن یونس شبلی ازمشاهیرعرفا وصوفیه، معاصرجنید بغدادی ومنصورحلاج است.وفاتش به‌سال۳۳۴یا۳۴۲ در بغداد اتفاق افتاده‌است

(ریحانة‌الادب ج۲)

قطعه

آنست دوستدار که هرچند دشمنی — بیند ز دوست بیش شود دوستدار تر
بر سرهزار سنگ ستم، گر خورد ازو — گردد بنای عشقش از آن استوارتر

و هم ازوی آرند : که وقتی بیمار شده بـود ، خلیفهٔ بغداد ، طبیب ترسائی به معالجه او فرستاد . طبیب از وی پرسید : که ای‌شبلی ! خاطر تو چه می‌خواهد ؟ گفت : آنکه : تومسلمان شوی .ترسا گفت : اگرمن مسلمان‌شوم ، تو نیك‌می‌شوی و از بستر برمی‌خیزی ؟ گفت : آری . پس بروی ایمان عرضه کرد . چون به وی ترسا ایمان‌آورد ، شبلی از بستر برخاست ، و بروی از بیماری اثری نی. پس هر دو همراه پیش خلیفه رفتند و قصه باز گفتند . خلیفه گفت : «پنداشتم که‌طبیب پیش بیمار فرستاده‌ام ، حال آنکه من خود بیمار پیش طبیب فرستاده‌بودم».

قطعه

هر کس که از هجوم محبت‌مریض شد — داند طبیب خویش لقـای‌حبیب را
چون برسرش طبیب به هستی قدم نهد — بخشد شفـا ز علـت‌هستی طبیب را

ازروضهٔ‌چهارم

حکایت

ابراهیم بن سلیمان بن عبدالملك بن مروان گوید : درآن وقت کـه نوبت خلافت از بنی‌امیه بـه بنی‌عباس انتقال یـافت ، وبنی عباس بنی‌امیه را می گرفتند و می کشتند . من بیرون کوفه بربام سرائی که به صحرا مشرف بود نشسته بـودم: دیدم علمهای سیاه از کوفه بیرون‌آمد . در خـاطر من چنان افتاد که‌آن جمـاعت به‌طلب من می آیند . از بام فرودآمدم و متنکر وار به کوفه درآمدم . هیچکس را نمی شناختم تـا پیش وی پنهان شوم. به در سرای بزرگی رسیدم ، دیدم که مردی خوب صورت ، سوار ایستاده وجمعی از غلامان وخادمان گرد او درآمده‌اند .سلام

کردم، گفت: کیستی وحاجت توچیست؟ گفتم مردی‌ام گریخته، ازخوف خصمان خود، به منزل تو پناه آورده‌ام. مرا به‌منزل خود برد، و در حجره‌ای که نزدیك به حرم وی بود بنشاند. چند روز آنجا بودم به بهترین حالی که هرچه دوست‌تر می‌داشتم از مطاعم (۱) ومشارب (۲) وملابس (۳) همه پیش من حاضر بود و از من هیچ‌نمی‌پرسید و هرروز یکبار سوار می‌شد و زود می‌آمد یك روز از وی پرسیدم: که هرروز ترا می‌بینم سوار می‌شوی و زود می‌آئی به‌چه‌کار میروی؟ گفت:ابراهیم بن‌سلیمان پدر مرا کشته‌است. شنیده‌ام که درین شهر پنهان شده است.هرروزمی‌روم به‌امیدآنکه شاید ویرا بیابم و به‌قصاص پدر خود رسانم. چون این را شنیدم، از ادبار (٤) خود در تعجب ماندم که مرا قضا به‌منزل کسی انداخته که طالب قتل‌من است. از حیات خود سیرشدم وآن مرد را از نام پدر وی پرسیدم.دانستم که راست می‌گوید.

گفتم: ای جوانمرد! ترا در ذمهٔ (۵) من حقوق بسیار است. واجب است برمن که‌خصم ترا به‌تو بنمایم و این راه‌آمد و شد را برتو کوتاه گردانم. ابراهیم‌بن سلیمان منم. خون پدر خود از من‌بخواه. ازمن باور نکرد و گفت: همانا ازحیات خود به تنك‌آمده‌ای، می‌خواهی که ازین محنت خلاص شوی. گفتم: لاوالله (٦) که من او را کشته‌ام، و نشانه‌ها را باز گفتم. دانست که راست می گویم. رنگ وی برافروخت و چشمان وی سرخ شدند.زمانی سر در پیش انداخت و بعد ازآن گفت: زود باشد که به پدر من رسی و او خون خود از تو خواهد.من‌زینهاری (۷)

۱- خوراکها
۲-آشامیدنیها
۳- لباسها
٤- بخت برگشتگی
۵ - گردن
۶ . نه به‌خدا سوگند
۷ - امان‌وپناه

که ترا داده‌ام ، باطل نکنم. برخیز و بیرون رو! که از نفس خود ایمن نیستم ، مبادا که گزندی به تورسانم ، پس هزار دینار عطا فرمود ، بر گرفتم و بیرون آمدم.

مثنوی

جوانمردا جوانمردی بیاموز ز مردان جهان مردی بیاموز
درون از کین کین جویان نگهدار زبان از طعن بدگویان نگهدار
نکوئی کن به آن کو، باتو بد کرد کز آن بد، رخنه در اقبال خود کرد
چو آئین نکوکاری کنی ساز نگردد جز به تو آن نیکویی باز

حکایت

حاتم را پرسیدند که هرگز از خود کریم‌تر دیدی ؟ گفت : بلی. روزی در خانهٔ غلامی یتیم فرود آمدم و وی ده گوسفند داشت. فی‌الحال یك گوسفند رابکشت و بپخت و پیش من آورد. مرا قطعه‌ای از آن خوش آمد ، بخوردم و گفتم والله این بسی خوش بود ، غلام بیرون رفت و یك یك گوسفندان را می کشت و آن موضع را می‌پخت و پیش من می آوردو من‌ازآن آگاه نی ، چون بیرون آمدم که سوار شوم ، دیدم که‌بیرون‌خانه بسیارخون‌ریخته‌است . پرسیدم که این چیست ؟ گفتند : وی همهٔ گوسفندان خود را کشت . وی را ملامت کردم که چرا چنین کردی ؟ گفت : سبحان الله ! ترا چیزی خوش آید که من مالك آن باشم و در آن بخیلی کنم ! این زشت سیرتی باشد درمیان عرب . پس حاتم را پرسیدند که تو درمقابلهٔ آن چه‌دادی . گفت : سیصد شتر سرخ موی و پانصد گوسفند . گفتند : تو کریم‌تر باشی . گفت : هیهات!وی هرچه داشت داد ! من ازآنچه داشتم از بسیاری اندکی بیش ندادم .

قطعه

چون گدائی که نیم نان دارد به تمامی دهد ز خانهٔ خویش
بیشتر زان بود که شاه جهان بدهد نیمی از خزانهٔ خویش

ملاحسین واعظ کاشفی
(وفات ۹۱۰ ه.ق)

اخلاق محسنی

ملاحسین واعظ کاشفی ازدانشمندان نامی اواخردورهٔ تیموری و معاصر سلطان حسین بایقرا ست: کاشفی اهل سبزواراست . درهرات به وعظ می‌پرداخته و درعلم کلام و حدیث وتفسیروسایرفنون ادب استادی‌ومهارت خاص‌داشته ودرنثرفارسی‌زبردست بوده‌است. ازآثارمعروف اوکتاب **انوارسهیلی** است که به تقلید « کلیله ودمنه » ابوالمعالی نگاشته شده. دیگر(صحیفهٔ شاهی) یا (مخزن‌الانشاء) و(لب لباب مثنوی‌مولوی) و(روضة‌الشهداء) و(تفسیرمواهب علیه) و**اخلاق محسنی** ودیگر(اسرارقاسمی) که درسحروطلسم می‌باشد.

واعظ‌کاشفی **انوارسهیلی** را به‌نام‌امیرشیخ احمد سهیلی ازامیران دربارسلطان‌حسین بایقرا نگاشته است. این‌کتاب به‌روش‌کلیله ودمنه انشاء گردیده وماننداآن ازامثال‌واشعار عربی وفارسی مشحون است وبااینکه نویسنده کتاب‌کوشیده است اثرش رابه سبکی‌ساده‌تر بنویسد، معهذا شیوهٔ نگارش‌آن تابع سبك متکلف‌قرن نهم هجری است‌واز لفاظی وعبارت پردازی وحشووزوایدعاری نمی باشد.

اخلاق محسنی کتابی است دربارهٔ صفات وسجایای پسندیده و مبانی اخلاقی در **چهل باب** که‌آن را مؤلف به نام ابوالغازی سلطان حسین بایقرا در سال ۹۰۰ه نگاشته است، اخلاق محسنی درهندوستان رواج بسیارداشته است.

کاشفی درنثرمتفنن است،گاه بسیارساده وموجزمی‌نویسد. خاصه درکتب علمی وگاه ازشیخ سعدی وگلستان تقلید می‌کند. مانند:روضة‌الشهدا و اخلاق محسنی ، ولی پیشرفت شایانی درفن نثرصنعتی ندارد(۱)

۱ــ نقل به‌اختصارازسبك شناسی مرحوم بهارجلد سوم‌ص۱۹۵ وراهنمای‌ادبیات فارسی دکترزهرا خانلری

درعلو همت

درخبر آمده است که : «ان‌الله یحب معالی‌الامور » (۱) حق سبحانه و تعالی مردم بلندهمت را دوست می‌دارد و اعمال بزرک‌را به‌نظر قبول مشرف می‌سازدورفعت ارجمند با همت‌بلند پیوندی دارد که جدائی ایشان‌از یکدیگر محال‌است.

نظم

مرغ همت چو بال بگشاید — عزو اقبالش آشیان باشد
پیش چوگان همت عـالی — کمترین گوی آسمان باشد

سلاطین راهمت عالی پیشکاری است کافی‌و مددکاری است وافی(۲)هر کرا ازیشان همت بیشتر است به‌قدم شوکت از دیگران‌پیشتر است.

بیت

همت بلندداركه نزد خدا وخلق — باشد بـه قدر همت تو اعتبار تو

یعقوب لیث را در مبدأ جوانی یکی از پـیران قبیله گفت : که‌خاطرم به‌حال تو نگران است،چه درین سن که‌تو‌هستی هنگام استیلای شهوت است و غلبهٔ‌نهمت(۳) دست‌پیمانی راست کن تاازبرای‌تو کریمه‌ای (۴)از خانوادهٔ‌ای‌بزرك بخواهم.یعقوب گفت : عروسی که من خوش کرده‌ام دست پیمان اوآمـاده است.پیر گفت : آن را برمن عرض کن تا به بینم که چیست‌و از عروس نشان ده تا بدانم که کیست؟یعقوب به‌خانه درآمد و شمشیری بیرون‌آورد و گفت : من عروس ممالك شرق و غرب را خطبه‌خواهم کرد ودست پیمان‌من این تیغ‌جوهردار و این شمشیر جوشن گذاراست.

بیت :

با بخت نیك هیچکسی را ستیزنیست — مهر عروس ملك به از تیغ تیز نیست

۱ـ به درستیکه خداوندکارهای شرافتمندانه واعمال بزرك رادوست می‌دارد.
۲ـ تمام وکامل، کسی که به عهد و پیمان خود وفاکند
۳ـ به فتح نون ومیم: نیازوحاجت، رسیدن‌همت وشهوت درامریاچیزی
٤ . مؤنث کریم: زن شریف ونجیب وکریم

وهم دراین معنی گفته‌اند :

فرد

عروس مملکت آن مرد در کنار گرفت / که اول از گهر تیغ داد کابینش (۱)

و در همین معنی این بیت مشهور است

فرد :

عروس ملك کسی در کنار گیرد چست / که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند

☆ ☆

آورده‌اند: که در آن ایام که اسکندر می‌خواست که‌رایت جهانگیری ازسر-حد روم بر عزیمت ضبط ممالك عرب و عجم برافرازد ورکاب همایون به‌جهت تسخیر برّو بحر عالم حرکت دهد ، به‌غایت اندیشه‌ناك وملول‌خاطر بود. ارسطاطالیس‌حکیم که وزیر آن حضرت بودچون علامت فکرت و نشان حیرت برجبهۀحال وناصیۀ (۲) احوال او ظاهر دید ؛ گفت : ای شاه جهان! اسباب دولت مهیا و آماده وخدم‌وحشم در موقف (۳) بندگی و فرمانبرداری استاده ، خزانۀ‌معوره و مملکت‌موفور ، بخت به‌صفت‌استدامت (٤) آراسته ونهال دولت به‌شرف استقامت‌پیراسته ، اقبال، کمرموافقت بسته وجاه وجلال بر آستانۀ عالی به‌خدمتکاری نشسته ، تورع (٥) ضمیر انور وتفرق خاطر ازهر (٦) را سبب چیست ؟ اسکندر جواب داد : که تـأمل می کنم که عرصۀ جهان به‌غایت محقر است و ساحت ممالك هفت اقلیم بسیار مختصر، شرم‌می‌دارم از برای این مقدار ملك سوارشدن و توجه به‌تصرف وتسخیر آن نمودن.

۱- مهریاپول وچیزی دیگر که هنگام عقد نکاح برذمۀ مردمقررمی‌شود.
۲ - پیشانی
۳- محل توقف ، ایستگاه
٤ - همیشه بودن ، دوام چیزی راخواستن
٥- پراکنده‌شدن، قسمت‌شدن
٦- بسیارروشن و درخشان

قطعه

کرای آن نکند طول و عرض هفت اقلیم / که من به نیّت تسخیر آن سوار شوم
هزار عـالم ازین گر بود کم است هنوز / که من به عزم تصرف بدان دیار شوم

ارسطو فرمود: که شك نیست که ایالت و حکومت این مایه از جهان نه‌لایق همت بلند و نه درخور نهمت ارجمندتست. عرصهٔ مملکت ابدی را به‌آن ضم کن تا همچنانچه به‌ضربت تیغ جهان سوزساحت سرای فانی رادر قیدضبط می آری، به‌برکت عدل عالم افروزملك سعادت باقی هم درقبضهٔ استحقاق تو آید. تااین نقصان به‌برکت آن کمال تلافی پذیرد واین اندك به‌زیب آن بسیار رونق گیرد:

نظم

ملك عقبی خواه کان خرّم بـود / ذره‌ای زان ملك صد عـالم بود
جهد کن تا درمیان این نشست / عرصهٔ آن عـالمت آید به‌دست

اسکندر بدین سخن تسلی یافته برحکیم آفرین فراوان کرد.

درجدوجهد

در امثال حکمای هند مذکوراست که: موری کمر جهد بر بسته واز تـوده خاکی که نقل آن آدمیـان را به کلفت میسر شدی ذره ذره می‌برد و به‌طرف دیگر می‌ریخت مرغی بر او گذر کرد شخصی‌دید ضعیف و نحیف که به‌نشاط تمام‌دست‌وپای می‌زد و درنقل کردن آن خاك جدّی تمام و جهدی مالا کلام (۱) به‌جای می‌آورد. گفت: ای ضعیف بنیه و نحیف‌پیکر! این چه‌کار است که پیش گرفته‌ای واین‌چه‌مهم است که درآن‌خوض (۲) کرده‌ای؟ مور گفت: مرا بایکی ازقوم‌خود نظریست‌وچون طلب وصال او کردم این شرط پیش‌آورد که اگر سر وصل ما داری قدم درنه‌واین

۱ـ آنچه که در موردآن حرفی نباشد
۲ـ به فتح خا، دراسری اندیشیدن، به فکر فرورفتن

تودهٔ خاك را از رهگذار بردار. حالا مستعد آن کار شده‌ام ومی‌خواهم که بدان‌شرط اقدام نموده‌ازعهدهٔ عهد برآیم. مرغ گفت : این گمان که می‌بری به‌قدر آرزوی تو نیست واین کمان که‌می کشی به‌قوت بازوی تو نی. مور گفت :من‌عزم این کار کرده‌ام وقدم جدّوجهد پیش نهاده، اگر پیش برم فهوالمراد والاّ معذورم خواهند داست.

نظم :

من طریق سعی‌می آرم به‌جا — لیس للانسان الاّ ما سعی (۱)

✡

دامن مقصوداگر آرم به کف — ازغم و اندوه مانم بر طرف
ورنشد از جهد، کار من تمام — من در آن معذور باشم والسلام

✡

آورده‌اند: که قیصر روم از نوشیروان پرسید که بقای بادشاهی درچیست؟ گفت : من هرگز کار بیهوده نفرمایم و هر مهمی که بدان امر کنم به‌اتمام‌رسانم. قیصر فرمود : که همهٔ حکمای یونان همین گفته‌اند.

نظم

هرطرح که افکنی چو مردان — جهدی بکن و تمام گردان
یعنی علمی که بر فرازی — باید که دگر نگون نسازی

✡ ✱ ✡

۱- برای انسان نیست چیزی ، جزآنچه حاصل سعی و کوشش اوست (قرآن مجید۵۳ ـ ٤٠)

غیاث الدین خواندمیر

(وفات ۹۴۱ ه‍.ق)

حبیب السیر

غیاث الدین بن همام الدین نواده وشاگرد **میرخواند** است. از آثار او یکی **خلاصة الاخبار** می باشد که خلاصه‌ای است از کتاب روضة الصفا ، دیگر کتاب **حبیب السیر** که در سال ۹۲۹ه تألیف شده است. حبیب السیر تاریخ عمومی معروفی است که در آن وقایع را از ابتدای تاریخ بشر تا وفات شاه اسماعیل صفوی یعنی سال نهصد وسی هجری آورده.

این کتاب از روضة الصفا مختصرتر و در سه جلد نگاشته شده است و از جهت اینکه ابتدای کار سلطنت شاه اسماعیل در آن به تفصیل شرح داده شده اهمیت بسیار دارد.

مؤلف حبیب السیر بعد از آنکه نگارش کتابش را به پایان برد، سفری به هند کرد و سپس در مطالب کتابش تجدید نظر به عمل آورد و در سال نهصد و چهل و یک هجری در هند وفات یافت. و در دهلی مدفون گردید. گذشته از تألیف « حبیب السیر» و تکملهٔ روضة الصفا که به امر و تشویق امیرعلیشیر نوائی بر آن نوشته است، کتابی به نام «**دستور الوزرا**» دارد که در آن احوال وزرای اسلام تا انقراض سلسلهٔ تیموریان آمده است.

در نثر حبیب السیر مانند کتب قرن نهم استعاره و کنایه و تصنع دیده می‌شود. اما در استعمال لغات عربی زیاده روی نشده است. در نثر این کتاب مترادفات و تکرار تعارفها و تملقها و گاه اشعاری برای شاهد مثال و تأیید مطلب به نظر می‌رسد (۱)

۱ـ تاریخ ادبیات دکتر رضازاده شفق و راهنمای ادبیات فارسی دکتر زهرا خانلری

گفتار

در بیان شمه‌ای از حالات امیر اسماعیل

وذکر بعضی از حکایات که مخبر است از وفور عدل آن پادشاه بی‌عدیل

چون عمرو بن لیث اسیر سر پنجهٔ تقدیر شد، امیراسماعیل در تفحص (۱) خزائنی که همراه داشت، شرایط مبالغه به‌جای آورد و چون مطلقاً ندانست که آن اموال کجاست، کس نزد عمرو فرستاده پرسید: که خزاین تو چه شد؟ عمرو جواب داد: که یکی از خویشان من که «سام» نام دارد متعهد ضبط خزینه بود، می‌تواند که آنرا به هرات برده باشد. و امیر اسماعیل متوجه هرات گشته، ساکنان آن بلده امان خواستند و امیراسماعیل ایشان را امان داده از حال «سام» و اموال عمر و استفسار نمود و هر چند در آن باب اهتمام (۲) فرمود، خبری نیافت و حال آنکه لشگریان او در کمال عسرت (۳) اوقات می گذرانیدند. بنابر آن بعضی از مخصوصان معروض داشتند: که در هرات و بلوکات بی‌تردد صدهزار نفر اقامت دارند، اگر هر کس به‌یك مثقال یا دو مثقال زر لشکر را مدد کند، آن قدر مال حاصل شود که سپاه از فقر و فاقه نجات یابند.

امیراسماعیل گفت: که مالوازم عهدو پیمان در میان آورده، این‌مردم را امان داده‌ایم، اکنون به کدام تأویل (۴) از ایشان چیزی طمع کنیم و به تعجیل تمام کوچ فرمود که مبادا به وساوس (۵) شیاطین جن وانس امری که مستلزم نقض میثاق (۶) باشد واقع شود. و چون در منزل اول نزول کردند، کثرت دیگر امرا

۱- بازکاویدن ازچیزی (فرهنك نفیسی)
۲. کوشش وسعی و جهدکردن
۳- سختی
۴- بیان وتفسیروتعبیروشرح وبر گردانیدن بیان عبارت را به‌بیانی واضح و آشکار (فرهنگ نفیسی)
۵- وسوسه ها
۶- گسستن و شکستن پیمان

همان سخن را در میان آوردند . امیراسمعیل فرمود : که خدایی که اسب عمرولیث را به‌تازیانهٔ تقدیر پیش من‌دوانید ، قادر است براینکه بی‌شکستن عهد ، تهیهٔ‌اسباب سپاه‌من کند .

در خلال این احوال کنیزکی از کنیزان خاصهٔ شهریـار عدالت‌شعار؛ گردن بندی که مرصع بود به‌قطعه‌های لعل از گردن بیرون کرده بر موضعی مرتفع نهاد و به‌مهمی مشغول گشت . غلیوازی (۱) قطعه‌های لعل را گوشت پاره‌ها پنداشته در ربود وبعضی از ترکان سوار شده، به‌هرجانب که موش‌گیر در پرواز بود می‌تاختند. به‌حسب اتفاق، حمایل از مخلب (۲) وچنگال غلیواز جدا شده درچاهی ازچاههای کاریز افتاد وجهت بیرون آوردن‌آن کسی به‌چاه رفته ازآنجا به‌چاهی دیگر راه‌بود وصندوقها می‌نمود . وآن شخص نزدیك به‌آن صنادیق (۳) شتافته ، دید که همه مملو از زروگوهر است . آن‌خود خزانهٔ عمرولیث بود که«سام» درآن مکان پنهان‌ساخته بود . بالجمله به‌واسطهٔ رعایت حسن عهد و پیمان به‌اضعاف مضاعف‌آنچه ازمتوطنان هرات به‌وصول رسیدی، به‌دست لشکریان امیراسماعیل درآمد.

بیت

از عهدهٔ عهـد اگر بیرون‌آید مرد   از هرچه‌گمان بری فزون آید مرد

نقل است که امیر اسماعیل، محمدبن هارون رابه‌نیابت‌خویش در جرجان و طبرستان حاکم گردانید و بعد از چندگاه او را طلبیده، محمد اطاعت‌ننمود . بلکه لواءِ (٤) مخالفت مرتفع‌ساخته،روی به‌ری‌آورد و گماشتهٔ مکتفی خلیفه را بابرادرو پسرش قتل‌کرد . امیراسماعیل با سپاهی وافر به صوب (٥) ری در حرکت‌آمده

۱- به فتح اول وثانی :مرغ‌گوشت‌ربا راگویندکه زغن باشد
۲-به‌کسراول‌وفتح‌لام:چنگال
۳- صندوقها
٤- پرچم   ٥- به طرف

محمدبن هارون به‌قزوین گریخت و امیراسماعیل او را تعاقب (۱) نموده، محمدروی به‌جانب طبرستان آورد. به‌صحت رسید که در وقتی که امیراسماعیل به‌قزوین درآمد، باغات ازفوا که (۲) وانگور پر بود، اما از غایت عدالت او، هیچ لشکری دست تصرف به‌طرف میوهٔ کسی دراز نتوانست کرد.

و امیراسماعیل حکومت ری را به برادرزادهٔ خود ابوصالح منصوربن‌اسحق داد و او مدت شش‌سال درآن مملکت به اقبال گذرانیدو محمدبن زکریای‌طبیب «کتاب منصوری»را به‌نام‌او تمام کرد. و امیراسماعیل بعد ازآنکه ازعراق مراجعت نمود و به بخارارسید. لشکر به ترکستان کشیده بعضی ازآن ولایات را مفتوح گردانید و سالماً غانماً (۳) به بخارا بازگشت.

درروضةالصفا مسطور (٤) است که: عدالت امیر اسماعیل آن درجه داشت که نوبتی شنود که سنك ری که زر خراج را به‌آن وزن می کنند، از سنگهای دیگر زیاده‌است. همان لحظه ایلچی (۵) به‌ری فرستاد، تاسنگهای آن مملکت را مهر کرده به بخاراآورد وچون تفحص نمود و دانست که‌آن سنك زیاده است، اشارت‌فرمود تا زیادتی را اسقاط نمودند و سنك معدل را به‌ری ارسال داشت و گفت: تاآنچه در سنوات (٦) سابقه به‌واسطهٔ تفاوت سنك از رعایا زیاده بیرون‌آمده، در مال‌سنوات آینده برایشان‌حساب نمایند. رحمةالله علیه رحمةواسعه وافرة (۷)(۸)

۱- دنبال کردن
۲- میوه‌ها جمع فاکهه
۳- به‌سلامت‌وباغنیمت
۴- نوشته شده
۵- فرستاده ورسول
۶- سالها، جمع سنه
۷- رحمت خدا براوباد رحمتی وسیع وهمه‌جانبه وفراوان
۸- نقل ازحبیب السیر(جزوچهارم ازجلد دوم)

میرزا مهدی خان استرابادی

(وفات بین ۱۱۷۵-۱۱۸۰ ه.ق)

درهٔ نادره - جهانگشای نادری

مؤلف درهٔ نادره وجهانگشای نادری **میرزا مهدیخان منشی** ملقب **به استرابادی** ومتخلص **به کوکب یا کوکبی** است.

ازدوران کودکی وچگونگی تحصیلات اواطلاع درستی دردست نیست، ولی تاآنجا که معلوم است پدرش محمد نصیراو را از استراباد به اصفهان که در آن زمان پایتخت و دارالعلم بوده‌است، می‌برد ومیرزامهدیخان درآن شهر به‌کسب‌علوم متداول زمان‌می‌پردازد و درمدت‌کوتاهی ازاقران خویش سبقت می جوید . میرزا مهدیخان استرابادی سرآمد منشیان دربارنادرشاه است وتألیفات اوعلاوه بر **درهٔ نادره**،تاریخ‌نادرشاه **یاجهانگشای نادری** است که شامل وقایع‌روزانه‌سلطنت نادرشاه‌می‌باشد.**سنگلاخ ومنشآت** رانیز به‌رشته تحریردرآورده‌واشعاری نیزداشته‌است.

معروفترین کتاب میرزامهدیخان **درهٔ نادره** است وچون غرض وی ازتحریرکتاب مزبورصرفاً نوشتن تاریخ نبوده است وبلکه می‌خواسته است استیلای خودرا برلغات‌عربی وفارسی ونگارش نثرفنی ومصنوع بنماید، تصنع وتکلف به‌حد افراط درآن راه‌یافته است وازطرفی چون شیفتهٔ روش وصاف‌الحضره مؤلف تاریخ‌وصاف بوده‌است: به تقلید واقتباس ازوی گرائیده و به‌پیروی ازوصاف‌الحضره ازصنایع لفظی خصوصاً انواع جناس وتضمین و استعارهٔ وتشبیه استفاده کرده و درحدودهشت‌هزارواژه‌مهجورومغلق عربی را دراثرخویش به‌کاربرده و نثری پیچیده و نامرغوب به وجود آورده است و ازاین رواگرگفته شودکه «درهٔ‌نادره»دشوار ترین، و متکلف ترین متنی است که به نثر مصنوع فارسی نگاشته شده است، گزاف گوئی واغراق‌نیست(۱) **جهانگشای نادری** یاتاریخ نادرشاه ازنظرمعروفیت

۱- مقتبس ازمقدمهٔ درهٔ نادره به‌تصحیح دکتر سیدجعفرشهیدی ومقالهٔ‌سهیلی خوانساری در مجلهٔ توشه سال۱۳۳۷.

دومین کتاب میرزا مهدیخان می‌باشد، شیوه نگارش این کتاب نسبت به درهٔ نادره ساده ترو روانتر است.

وفات میرزا مهدیخان محتملاً بین سالهای ۱۱۷۳-۱۱۸۰ه ق اتفاق افتاده است.

✩ ✩ ✩

از: درهٔ نادره

در بیان تسخیر هندوستان

به تقدیر خالق ظلمت و نور

«و ان ذلك لمن عزم الامور» (۱) هند مملکتی است وسیع وعریض وهوایش را در مزاج شکسته دلان (۲) تأثیر مومیائی (۳) که «یجبر بهاالمهیض» (۴).

شجرش عرعر وحجرش مرمرودیه و قرایش طیره (۵) فزای ملك بربر. طیور متطایرةالالوان (۶) متغایرةالطباعش در بلند پروازی باطایران «اولی اجنحة مثنی وثلاث و رباع» (۷) ده ونه (۸) وافراد متشاخصةالاشخاص متنوعةالانواعش در حسن خلقت مظهر «و من الناس والدواب والانعام مختلف الوانه» (۹) رباع (۱۰)

۱- و همانا به‌درستیکه آن ازامورثابت وقوی است(ازآیهٔ۱٤سوره شوری)

۲- گویا مقصود مردم‌آزاده‌ای است که تاب دیدن فشارهای‌آمیخته به تعصب عصرصفوی رانداشتند وبه‌هندرفتند.

۳- جسمی است ماننذزفت وقیر که‌آنرا «حافظ‌الاجساد» گویند،ضمادآن جهت شکستگی نافع بود(برهان قاطع)

٤- بسته می‌شود بدان استخوان شکسته

٥- خجلت (برهان)

٦- گوناگون رنك

٧- دارندگان بال‌دوتاوسه‌تا وچهارتا(ازآیهٔ۱سورهٔ فاطر) ومقصودازطایران اولی اجنحه، مقصودفرشتگان است.

٨- ده ونه دوچیزنزدیك درکیفیت(برهان)

٩- وازمردمان‌وجنبندگان وچهارپایان گوناگون است رنگهای‌آنها (ازآیهٔ ۲۵سورهٔ فاطر)

۱۰- جمع ربع به‌فتح وسکون دوم،سرای ومحله

وطلاع(۱) فلك‌شأنش حیر تبخش قلوب اهل خبرت ونهی (۲) وتلال(۳) وتلاع (٤) کیوان‌آسایش، نمودار « و من‌الجبال جدد بیض وحمر مختلف‌الوانها» (۵)

کشوری‌است پرحاصل ومنافع و تمدن در آن مرغوب‌طبایع، هر گل زمینش از غنچهٔ گل زرخیزتر. وهر بوتهٔ شکوفهٔ دارش ازبوتهٔ زرگری سیم ریزتر. لاله‌های عباسیش را سکهٔ‌شاهی در زیر نگین است ، واوراق درختانش را علم قرطاس (٦) در آستین . هر گلبنی زمین‌دار عالیشانی‌است و هرشاخی صاحب برك وبار و سامانی. ربع(۷) ریع(۸) ربع(۹) آن در تمام«جنات اربع» (۱۰) بل«جنات ثمانی»(۱۱) نایافت، وفضای دشتش از ریاحین احمر و اصفر دیبای زیبای زرباف . خصوصاً دارالملك «کابل» که هوایش را کیفیت روح است ، وآبش را نشأهٔ مُل (۱۲) و گلش را طلاوت(۱۳) خار(۱٤) است وخارش را طراوت گل . چه کوه و چه دشت ازپیالهٔ لاله بزم گلگون ایاغ (۱۵) است وچه باغ وچه‌راغ ازنرگس وشقایق ، خلد برین را

۱ـ هرچه آفتاب برآن تابد

۲ـ به ضم اول: خردوعقل جمع نهیه به ضم اول وسکون ها وفتح یا

۳ـ به کسراول، جمع تل به معنی پشته

٤ـ جمع تلعه: به‌فتح اول وسکون‌دوم‌پارهٔ بلند اززمین پشته‌جای‌مرتفع‌اززمین

۵ـ واز کوهها خطهاست (علامتهاست) سپید وسرخ ، گوناگون‌است رنگهای‌آن (ازآیهٔ ۲۵ ـ سورهٔ فاطر)

٦ـ به کسر اول، کاغذ

۷ـ بهارگاه وسبزه‌زار. به فتح راء: سرای

۸ـ روشن‌ودرخشنده

۹ـ فرود آمدنگاه

۱۰ـ چهاربهشت وآن: صند، ابله، شعب بوان وغوطهٔ دمشق است (معجم‌البلدان ذیل غوطه)

۱۱ـ هشت بهشت ۱۲ـ شراب

۱۳ـ به ضم اول خوبی وشادمانی ـ زیبائی ودلپذیری

۱٤ـ ماه‌تمام (برهان‌قاطع)

۱۵ـ به فتح اول کاسه وپیالهٔ شرابخوری (برهان)

چشم وچراغ .

از وفورریاحین گوناگون رشك نگارخانهٔ چین است ، نه ، خطا کردم بهشت روی زمین ، «امرع وادیه واجنی حلبه» (۱) حبذا (۲) شهری که اگر نسیمی از نفحهٔ (۳) روح بخشش به چمن وزد هرغنچه گل مریم ، آبستن مسیحی گردد . و اگر شمیمی ازگلزارش به انجمن رسد، بوتهٔ پشمینهٔ قالی رایحهٔ گل ابریشم گیرد . چون سبزهٔ زبرجد فامش عکس به جویبار افکند سنك ریزهٔ بلورین زمرد ازآب برآید ، وچون ذکر حلاوت آبش در دبستان بستان پستان بر زبان طفل غنچه گذارد ، اوراق نباتی کتاب گلستان (٤) شکری نماید . از شور عشق گلهای آتشینش بلبل باسمندر هم بستر و از رطوبت هوای جان فزایش مرغ تصویر لبریز نغمهٔ تر .

هواؤها من البلاء جنة   کانها من نفحات الجنة(۵)

دوشیزهٔ غنچه بازلف تابدار بنفشه در مرغوله(٦) سازی ، وشاهد شوخ چشم نرگس بارخ زیبای گل در نظربازی . اگر از نکهت سنبلش در شبستان سخن رود از شعلهٔ شمع گل بو توان چید واگر ازآب و رنك بهارش درآتشخانه بهار بیان‌شود از در ودیوار خطاب «یانار کونی برداً وسلاماً» (۷) توان شنید .

تار نگاهی که به شبنم چمنش غلطد ، سلك گوهر خوشاب برآید . وشعاع بصری که برساحت لاله‌زارش افتد ، رگ یاقوت ازآن تراود .

۱- بسیارشدگیاه دشت وبه‌چیدن رسیدحلب (گیاهی است که بروی زمین گسترده شود) آن ، برای کسی که حال او نیك شود مثل زنند (مجمع‌الامثال)
۲- خوشا .
۳- نسیم .
٤- اضافه تشبیهی و درآن ایهامی است به‌گلستان سعدی
۵- هوای‌آن سپر بلاست ،گویا آن هوا از نسیمهای بهشتی است
٦- به‌فتح میم وضم غین زلف پیچ وتاب خورده ، عیش‌ونشاط (برهان)
۷- ای‌آتش ! سرد وسلامت باش برابراهیم (ازآیهٔ ٦۹ سورهٔ انبیاء)

از خرمی سبزه زارش دیدهٔ تماشائی را از هرطرف شهر کش(۱) درمد نظر، و از رنگینی گلهای لعلگونش مردم باصره (۲) را از پس هفت پردگان، عز وتمکین باافواج ظفرقرین عبور، وروز چهارشنبه ششم جمادی‌الاخری درسمت کلیسا کندی گنجه قباب (۳) بارگاه عزوجاه بذروهٔ مهر وماه افراشته‌شد.

علی پاشا، که در آن اوان از دولت عثمانی به ایالت گنجه منصوب و بافتح گرای سلطان تاتار وجمعی از رومیه وتاتاریه بمحافظت قلعه مأمور شده بود، شهر را خالی کرده بنا را برتحصن (٤) وقلعه داری گذاشت.

خدیو اسکندر مقام کمیت (٥) فلک مسیر مرصع‌لگام را به جانب قلعه سبك خرام ساخته، مکان سیبه (٦) واطراف قلعه را به دیدهٔ دید دیده. روزدیگر از جانب جنوب از میان میدان شهر، که تاپای حصار قلعه تخمیناً صد وبیست‌ذرع فاصله‌بود، طرح سیبه، وجزائرچیان خون‌آشام دسته به دسته برسر سیبه تعیین و ازسه طرف دیگر مورچلها (۷) معین ومقرر گشته هرفوج به سمتی وهر گروه به‌مکانی‌اختصاص یافت. جمعی از جزائرچیان قدرانداز، منارههای مسجدخارج قلعه راکه،مشرف به قلعه و درتیررس آن حصن حصین (۸) واقع بود حواله گاه ساخته، در سرمنارهها آغاز کمانداری نموده، نخست توپچیان رومیه منارههای مزبور را هدف گلولهٔ آتشبار و به‌آتش دستی مهارت در عرض سه‌روز با سطح زمین هموار کردند. پس توپچیان این طرف منارههای میان قلعه را، که رومیه سر کوب سیبه‌داران ساخته

۱ـ کش، شهریست درحوالی سمرقند (برهان)
۲ـ مردمك چشم.
۳ـ جمع قبه: طاق وگنبد وهرسقف برجستهٔ مدور (فرهنگ نفیسی)
۴ـ درحصن وباره داخل‌شدن
۵ـ اسب نیك سرخ فش ودم سیاه (فرهنگ نفیسی)
۶ـ مأخوذ از ترکی سیبا: هرجائی که محاط از دیوار باشد (فرهنگ نفیسی)
۷ـ مورچل یامورچال: گودالی که درمحاصره قلعه دراطراف آن کنند و برج و منار ومحافظ قلعه (فرهنگ نفیسی)
۸ـ محکم واستوار

بودند ، نشانهٔ توپهای صاعقه بار ودر انـدك روزی رایت (۱) سر افرازی آنهـا را نگونسار ساخته ، بـرات حیات بالا نشینان آن بزم جانبازی را حـواله بـه قابض ارواح (۲) ساختند وآن فواره‌های آتشین را ، که در جویبار خونخواری سر بـر فلك کشیده بودند ، از جوش صاعقه بـاری تسکین دادند و بعد از آن حواله‌هـای بلند ،پهر پیوند ، که نـازل منزلهٔ نـوازل سمائی (۳) بود ، در خـارج شهر از بدخشان (۴) در پیش بصر • خلیل از گرم روان (۵) و ادی شوق گل آتشینش ، و خضر از بادیه پیمایان هوای سبزه زار دلنشینش • سرو آزاد بندهٔ نهال گلزارش • شمشاد سبز کردهٔ فیض جویبارش. از شیرین کاری طرح باغاتش «فرهاد» ازخجالت به ناخن نوك تیشه سر خویش می‌خارد و از جلوهٔ لیلی و شان لاله‌های صحرائیش بید مجنون خـود را مجنون بـادیه نشین می‌شمارد . شادابـی شمشادش را سدره و طوبی ، صدره ، طوبی له (٦) گفته و صفای صنو برش و صفهای بلند از صاحبدلان جهان شنفته .

از نشأه خیزی خاکش هر گل صد برك را چوف بلبل ، هزار (۷) شیدای سرمست ، و چنارش را از هر ورق ، شجرهٔ بزرگواری (۸) « اصلها ثابت و فرعهـا فی‌السماء » (۹) در دست (۱۰)• باغاتش از گل ابریشم کارگاه دیبا طرازی وچمنش

۱- علم ودرفش
۲- حضرت عزرائیل
۳- بلاهای سخت‌آسمانی (نوازل جمع نازله)
۴- ولایتی است بین هندوستان وخراسان (برهان) ناحیتی است ، درساحل نهر کچکه (حاشیهٔ برهان) ودرآن ایهامی است به‌لعل بدخشانی‌که ازین ناحیت خیزد.
۵- سالکان «برهان»
٦- خوشا اورا .
۷- بمناسبت نام دگر بلبل‌که هزاراست
۸- نسب نامه
۹- بن‌آن استواراست وشاخه‌آن درآسمان است «ازآیهٔ۲۹سورهٔ ابراهیم»
۱۰- استعاره از برگ چنار

از لالههای تابناك انجمن آتشبازی . هجوم لطافت زنبقش تا سر دیوارها وخار پای راهروان دشتش گل سر سبد گلزار ها . از سرشادی آبشارش کوه را جوش طراوت تا کمر ، و ازموج صفای خاکش سنك خارا غرقاب گوهر(۱).

از جهانگشای نادری

در بیان توجه کوکب نادری به جانب گنجه
ومحاصرهٔ قلعهٔ گنجه و وقایع آن ایام

چون از انتظام امور شیروان و تنبیه لکزیهٔ داغستان فراغ حاصل شد ، در بیست و چهارم شهر جمادی الاولی اعلام (۲) ظفر فرجام بهصوب(۳) قعلهٔ گنجه پرچم کشور گشائی گشوده ، بامروالا در محاذات (٤) کرجسرمتین ترتیب یافته ، کوکبه چوبهای قوی ترتیب داده شبها به پای قلعه کشیده سر کوب قلعگیان میساختند. اما همین که آن قلعههای چوبین قامت استعلاء (٥) علم می کردند ، از برج قلعه اساس سر بلندی آنها را به صدمهٔ توپ گران سنگ از پای در آورده ، چنان هیأت عظیم را نمونهٔ عظم رمیم (٦) مینمودند . پس منجنیق (۷) های گردون توانمرتب گشته ، از هاونخمپاره و دهان منجنیق آیهٔ « وامطرنا علیهم حجارة من سجیل»(۸) برقلعگیان قرائت میشد . فرمانپذیران کوهکن پیشه بهبردن جر وسیبه کوشیده

۱ـ نقل ازصفحه ٤٠۳ بهبعد درهٔ نادرهٔ بهتصحیح دکترسیدجعفرشهیدی
۲ـ علمها ، پرچمها
۳ـ بهطرف
٤ـ مقابل وروباروی «فرهنگ نفیسی»
٥ـ برآمدن برچیزی وبلندگردیدن روز ، بلندی وبرتری خواستن
٦ـ استخوان پوسیده
۷ـ منجنیق (منجنیك) فلاخن مانندی بزرك که برسرچوبی تعبیه کنند وسنگ و خاك وآتش بهطرف دشمن اندازند «فرهنگ نفیسی»
۸ـ سورهٔ ۱٥ آیهٔ ۷٥ «وبارانیدیم برآنها سنگ از گل خشکیده»

از طرفین به کندن نقب داد فرهاد دستی می‌دادند ...

چند مرتبه نقبها (۱) طرفین به یکدیگر رسیده در همان تنگنای نقب، با کارد وخنجر وطپانچه دست به گریبان شده ...

از ین طرف سپرداران اکراد و دلیران جلادت (۲) بنیاد با تیغهای کشیده به رومیه در آویخته، جمعی را در خاك و خون کشیده ازسرسیبه دور کردند چون شهریار تاج بخش کشور گیر، هرروز سرسیبه‌ها قدم توجه رنجه کرده، به کارهریك از کارگزاران وفرمانبران می‌پرداختند.

قلعگیان این معنی را دریافته، درآن وقت به‌نحوی نائرهٔ (۳) توپ وتفنگ را شعله‌ور می‌ساختند که اگر حزم (۴) خدیو اولوالعزم (۵) دستی از دور برشعلهٔ آن اخگر پرشور وشر نمی‌داشت، خرمن عمر بسیاری از راهروان طریق جانسپاری به‌آن آتش جانسوز درمی گرفت (۶).

☆ ☆ ☆

۱- سوراخ (ج نقوب)
۲- چستی وچالاکی
۳- آتش‌وشعله و گرمی‌آتش وحرارت «فرهنگ نفیسی»
۴- دوراندیشی
۵- پادشاه صاحب اراده
۶- نقل ازجهانگشای نادری تألیف میرزا مهدیخان استرابادی به اهتمام سید عبدالله انوار صفحهٔ ۲۳۹

قائم‌مقام فراهانی
(۱۱۹۳ - ۱۲۵۱ه.ق)

منشآت

میرزاابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی درسال ۱۱۹۳ متولد شد و پس از فراغ از تحصیلات معمول‌زمان ، چون پدرش وزارت‌عباس میرزا نایب‌السلطنه را داشت دردربار شاهزادهٔ مذکور رفت وآمد پیدا کرد ودرسفرهای جنگی‌باآن‌شاهزاده‌همراه‌بود . به‌تدریج که پدرش انزواگزید قائم‌مقام ثانی سمت پیشکاری شاهزاده را به‌عهده گرفت وبه‌رتق وفتق کارهای شاهزاده مشغول‌شد .

میرزا ابوالقاسم درامور صلح ومعاهدات باروس مساعی وافی مبذول داشت وموفق گردیدکه درضمن مصالحه و معاهدهٔ ترکمان چای ، تزار روس را حامی خانوادهٔ عباس میرزا سازد و پادشاهی ایران را با وجود بودن برادران قوی پنجهٔ دیگر برای مخدوم خود محکم وپا برجاگرداند وبعد از او هم سلطنت را برای محمد میرزا فرزند ولینعمت خود ذخیره سازد و در زمان سلطنت وی به مقام صدارت رسد. قائم‌مقام مساعی فراوانی در پیشرفت کار محمد میرزا مبذول داشت . اما درعوض این خدمات یك سال بیش‌درمقام صدارت باقی نماند وپس ازآنکه ایران را منظم و گردنکشان را رام وتخت و تاج را بی‌منازع کرد در سال ۱۲۵۱ به‌دست دژخیمان به‌وضعی فجیع به‌قتل رسید.

قائم‌مقام در علوم حکمت وادب ونظم ونثر فارسی وعربی استادی مسلط بود.

منشآت ومکاتیب او نمونهٔ نثر فصیح آن عصر و به سبك گلستان سعدی است «منشآت که بی‌گمان ازشاهکارهای نثرفارسی است . درادبیات فارسی بیشتر از دونظر حائزاهمیت است . یکی از نظر ارزش ادبی ودیگری ازنظرنکات تاریخی(۱)» قائم‌مقام‌علاوه برنثردر شعر نیز مهارتی داشت واز سبك خراسانی پیروی می‌کرد وخود نیز صاحب ابتکاروتجدد بود و درغزل «ثنائی» تخلص‌می‌کرد.

۱- مقدمهٔ منشآت. قائم‌مقام به‌قلم جهانگیر قائم‌مقامی.

ازآثار معروف اومثنوی **(جلایر نامه)** است که از زبان جلایر یکی از نوکران اوست که بعدها موردتقلید ایرج‌میرزا درعارفنامه واقع گشته است . قائم‌مقام اشعارشکوائی و حزن‌آوری دارد ، که اثری از وقایع خونین زمان او یعنی اواسط قرن سیزدهم درآن نمایان است .

نثر قائم مقام شیرین ومایهٔ وافری از ذوق وحسن سلیقه دارد . گرچه پیرو مکتب گلستان سعدی است اما ملاحتی خاص دارد جملات کوتاه و حسن تلفیق و ایجاز وموزون بودن وظرافت ولطیفه پردازی از اختصاصات نثر قائم‌مقام است (۱) «قائم‌مقام با احاطهٔ ادبی وقدرت قلم‌خود بساط نثر مغلق وپیچیدهٔ بعد از مغول راکه دردورهٔ افشاریهٔ و زندیه به‌نهایت ابتذال رسیده بود برچید ونثر فارسی را در راه روانی وسادگی انداخت به‌قسمی که نثر ساده و روان امروزی مادنبالهٔ آن است » (۲).

☆

به‌یکی ازدوستان نوشته‌شده‌است

باد آمد و بوی عنبر آورد بادام شکوفه بر سر آورد

نامهٔ نامی که نافهٔ مشکتر و نسخهٔ خط دلبر بود، در بهترین وقتی وخوشترین وجهی رسید و ساحت خاطر را رشك باغ‌بهشت و موسم اردیبهشت ساخت . مهجور مشتاق را حالتی غریب پدید آمد که جان درگلشن عشرت داشت و دل در آتش حسرت گذاشت . گاه از دیدن خط مکتوب منتعش (۳) و گاه از ندیدن روی مطلوب مشتعل :

یارب‌این آتش که برجان من است سرد کن زانسان که کردی برخلیل

بلی رسیدن این قاصد ورساندن این کاغذ بعد از عهد بعید وقطع‌امید فرجی بعد از شدت وفرحی بعد از محنت بود و خاطر پریشان را با همهٔ آشفتگی چندان شاد و شکفتگی داد ، که نعوذبالله اگر شمه‌ای ازین معنی به آسمان رسد و فکر

۱- نقل به اختصار از سبك شناسی بهار جلد ۳ و راهنمای ادبیات فارسی دکتر زهرا خانلری

۲- مقدمهٔ منشآت به‌قلم قائمقامی .

۳- بانشاط و خوشحال

انتقام کند .

خدای می‌داند از آن عهد وزمان که دست جفای آسمان به قطع رشتهٔ وصل پرداخته وما را از یکدیگر جدا ساخته ، یك‌دم که از عمرخود شمارم ونفسی به کام دل بر آرم هر گز ندیده بودم، مگر امروز که نگاشتهٔ کلك سا می‌رسید وسر«المکاتبات نصف الملاقات»(۱) ظاهر شد .

باده درد آلودمان مجنون کند　　　صاف اگر باشد ندانم چون کند

جائی که دیدن چند سطر وخواندن چند حرف بدینسان مایهٔ حیات و پیرایهٔ نشاط شود، نمی‌دانم دیدن یار مهربان و بوسیدن آن دست وبنان چه خواهد کرد ؟!

وصلت صنما بهشت دلکش باشد　　　هجران تو دوزخی پر آتش باشد

ما در خوردوزخیم یارب هر کو　　　درخورد بهشت است بر وخوش باشد

حاشا و کلا ، استغفرالله ربی واتوب الیه (۲) هر گز خوش نباشد و تا قیامت دلکش نباشد . مگر من نه آن بودم که برمرغ جان وتخم چشم خود رشکها داشتم که چرا آن برلب دیوار است ، و این محرم دیدار . حالا از کجا این قدر حوصله وطاقت به همرساندم که«می‌خورند حریفان ومن نظاره کنم»به‌خدا سو گند بعد ازاین این طورتاب و توانائی ندارم واین قدر صبر وشکیبائی در قدرت‌من نیست «لایکلف الله نفساً الاوسعها» (۳)

تاقوت صبر بود کردم !　　　اکنون‌چه کنم اگر نباشد

اینجاقبول حیرت است ، بلکه هنگام رشك و غیرت. سایهٔ خود را در کوی یار ، رخصت بار نتوان داد.اکنون همه را درمیان می‌بینم وخود را بر کنار،مپندار که باز ملتزم صبر وقرار باشم . لاوالله.

۱ـ مکاتبه خود نیمی از دیدار است

۲ـ نـه چنین است از پروردگار خود طلب بخشایش می کنم وبه سوی او بـاز می گردم.

۳ـ خداکسی را جز به‌قدر توانائیش مکلف نمی‌سازد

تاچشم من ازروی تو مهجور بود / روزم همه همچون شب دیجور (۱) بود
اکنون که من از روی تودورم یارب / هر کس که به رویت نگرد کور بود

معلوم نیست به‌که نوشته شده

مهربان من ، دیشب که بـه خانه آمدم ، خانه را صحن گلزارو کلبه را طبلهٔ عطار دیدم . ضیفی مستغنی الوصف که مایهٔ ناز ومحرم راز بود گفت : قاصدی وقت ظهر کاغذی سر به مهر آورده که سر بسته به‌طاق ایوان است و گلدستهٔ باغ رضوان . گفتم : «انی‌لاجد ریح‌یوسف لولاان تفندون (۲) . فی‌الفور با کمال شعف و شوق ، مهر از سرنامه بر گرفتم ، گوئی که سر گلابدان است ! ندانستم نامهٔ خط شماست یا نافهٔ مشك خطا ، نگارخانهٔ چین یانگار خامهٔ عنبرین .

دل می‌برد آن خط نگارین / گوئی خط روی دلستان‌است

پرسشی از حالم کرده بودی ، ازجان مبتلای فارق که جسمش اینجا وجان در عراق است چه می‌پرسی ؟ تا نه تصور کنی که بی تو صبورم . به خدا کـه بی آن جان عزیز شهر تبریز برای من‌تب خیزاست. بلکه از ملك آذربایجان آذرها به‌جان دارم و ازجان وعمر، بی آن جان وعمر، بیزارم.

گفت معشوقی بـه عاشق‌کای فتی / تو به غربت دیده‌ای بس شهرهـا
پس‌کدامین‌شهر از آنهاخوشتر است / گفت آن‌شهری که‌دروی‌دلبر است

بلی فرقت یاران وتفریق میان جسم وجان بازیچه نیست.«لیس‌مابنالعب»(۳) ایام هجر است ولیالـی (٤) بـی فجر . درد دوری هست ، تاب صبوری نیست . رنج حرمان موجود است ، راه درمان مسدود .(۵)

۱ـ تاریکی ، شب دیجور : شب بسیار تاریك
۲ـ اگر مرا تخطئه نکنید ، من بوی یوسف را می‌شنوم
۳ـ آنچه در ماست بازیچه نیست
٤ـ شبها
۵ـ بسته

یارب تو به‌فضل خویش باری   زین ورطهٔ هولناك برهانم

همین بهتر که چارهٔ این بلا از حضرت جلّ علا خواهم تا به‌فضل خدائی رسم جدائی از میان برافتد وبخت بیدار بار دیگر روزی شود. والسلام

به‌یکی از امیرزادگان نوشته است

فدایت شوم پروانهٔ مبارك رسید وجاداشت که سواد مداد آنرا به‌جای مردمك در چشم جادهم ونقد جان را نیاز سطور مشکبارش نمایم:

خط کاجنحةالطواویس اغتدی   لحسودة کبراثن الاساد

معنی تسلسل کالعقود و انه   لذوی العقود سلاسل الاقیاد(۱)

از این برفی که بر خلاف عادت موسم آمده و سرما پیش افتاده ، شکایت فرموده بودید. بسیار بجا بود. چراکه هیچ چیز بیجا وبی هنگام خوب نیست، مگر عشق، آن هم به اعتقاد ادیب صابر که می گوید:

گویند که هرچیز به‌هنگام بود خوش   ای‌عشق‌چه‌چیزی که‌خوشی‌درهمه‌هنگام

والسلام

نامهٔ قائم‌مقام به‌میرزامحمدعلی‌خان‌شیرازی

مخدوم بنده ، مولای من ، رقعهٔ‌خط شریف را زیارت کردم . مرا به سیر و صفا و گلگشت باغ‌وصحرا دعوت فرموده بودید جزای خیر بادت . لطف‌فرمودی ، کرم کردی ، ولیکن الفت پیران‌آشفته را باجوانان آلفته (۲) بعینها صحبت سنگ و سبوست وحکایت بلبل وزاغ ودیوار باغ . بلی سزاوار حالت شما آن است که با جوانی چون‌خود شوخ وشنگ واجلاف وقشنگ ، دلجوی وحریف ، خوشخوی و

۱ـ خطی است چون پرهای طاووسها که برای حسودش مانند چنگال شیران می‌شود و معنائی‌ست که مانند گردن بندها ، به‌هم‌پیوسته است ولی برای کینه توزان بسان زنجیر است .

۲ـ بروزن و معنی آشفته

ظریف «به‌دیگران مگذارید باغ وصحرا را».

نه باپیری پوسیده وشیخی‌افسرده وشاخی پژمرده ودلی غمدیده وجانی‌محنت رسیده که صحبتش سوهان روح است و بدنش از عهد نوح. خوب شما را چه‌افتاده که خزان به باغ برید و سموم به‌صحرا . بااینکه حالا نوبت فصل بهار است و موسم باد صبا .

در محفل‌خود راه مده همچومنی‌را
افسرده دل‌افسرده کند انجمنی را

چه لازم که شما بعد ازچندی که به‌سیر وصفا و گشت گلزار تشریف می‌برید زخم ناسور وبوی کافور ومردهٔ گور باخود ببرید . همه‌جا باغم همدم وبا آه همراه باشید. الحمدالله شهر تبریز است وحسن وجمال‌خیز. دست ازسر من بیچاره بردارید ومرا به‌حال خودبگذارید. شما را باغ باید وما راچون لاله‌داغ . یکی را لاله‌وورد سزاوار است و دیگری را ناله و درد .

ز دنیا بخش ما غم‌خوردن آمد
نشاید خوردن الارزق مقسوم

میهمانی ومیزبانی وچلوسمن وغذای فسوجن‌و بشقاب کو کو وکاسهٔ گل‌در چمن شما را گوارا باد.

مرغ دل وآتش غم اینک هست
گرحرص بود به مرغ بریانم

باچشمهٔ چشم خونفشان فارغ
از ماء معین و راح و ریحانم

جز خون جگر مباد در جامم
برخوان‌شکرا گرهوس‌رانم(۱)

۱- نقل از منشآت قائم‌مقام به‌اهتمام‌جهانگیرقائم‌مقامی

قاآنی
(۱۲۲۲ - ۱۲۷۰ھ ق)

پریشان

میرزا حبیب قاآنی از شعرای قصیده سرای دورهٔ قاجار ومعاصر فتحعلیشاه است قاآنی درسال ۱۲۲۲ در شیراز درخانوادهٔ شعر وادب دیده به‌جهان گشود وپدرش نیز شاعر بود و«گلشن» تخلص داشت. در کودکی آثار ذوق سرشار و طبع‌روان در او ظاهر گردید بدین جهت مورد توجه خواص وبزرگان عصر قرار گرفت. پس از مدتی کوتاه به‌خراسان سفر کرد و درآنجا به تحصیل علم وادب پرداخت ·چون در نزد حسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه تقرب یافت به‌مناسبت اسم پسرشجاع‌السلطنه یعنی«اوکتای قاآن» ونیزبنابه فرمان وی تخلص «قاآنی» اختیار کرد وبه وسیلهٔ‌همین شاهزاده به‌دربارفتحعلیشاه راه‌یافت وپس ازآن در نزد محمد شاه وناصرالدین شاه تقرب ومنزلت یافت‌وآنان را مدح گفت وعاقبت به ملک‌الشعرائی ناصرالدین‌شاه رسید.

قاآنی درقصیده سرائی به‌شیوه وسبک خراسانی توجه داشته واز شاعران قصیده‌سرای خراسان: عنصری فرخی و منوچهری پیروی کرده و در سرودن مسمط به تقلید منوچهری هنرمندی خاص ولطف ذوق نشان داده است.

قاآنی گذشته ازدیوان شعر ، **پریشان** را به تقلیدگلستان سعدی نگاشت، که درآن نظم ونثر بهم‌آمیخته‌است وحاوی پند واندرز وآداب معاشرت و لطایف ونکات هزل‌آمیز می‌باشد وبرخی ازحالات نویسنده درآن مذکور است.

قاآنی طبعی روان داشته ودر انتخاب الفاظ وترکیبات خوش‌آهنگ وبیان مضامین لطیف،استادی ومهارت نشان‌داده است.

قاآنی نخستین شاعری است‌که به زبان فرانسه آشنائی داشته ولی این‌آشنائی در اشعار وآثارش تأثیری نکرده‌است. وفات قاآنی در سال ۱۲۷۰ھ در تهران اتفاق افتاده در شهرری مدفون گردید (۱)

۱ـ سبک‌شناسی مرحوم بهارجلد سوم وراهنمای ادبیات‌فارسی تألیف دکترزهراخانلری

حکایت

دزدی به خانهٔ درویشی رفت، چندانکه بیشتر جست کمتر یافت. درویش بیدار بود سر برداشت که من روز روشن دراینجا هیچ نیابم تو در شب تاریك چه خواهی یافت.

قطعه

لاف طاعت چند در پیری زنی — ای نکرده در جوانی هیچ کار
آنچه را در روز روشن کس نجست — کی توانی جست درشبهای تار

حکایت

دزدی به طمع نوائی به کلبهٔ بینوائی درآمد، جزدیگی و پارهٔ گلیمی که فقیر برخود پیچیده نیافت. باخود گفت: «مالایدرك کله لایترك کله» لاجرم دیك را برداشت و بیرون شد. فقیر برخاست ومشایعت وی کرد. دزد اورا دید که فرادنبالش می‌رود. گفت: فقیرا! چه اراده داری؟ گفت: ارادهٔ کوچ، تو دیك را برداشتی من گلیم. دزد بخندید ودیك را برزمین گذاشت.

قطعه

عاقلا همنشین ساده مشو — کز گفتارساده برنخوری
مروای دزد در سرای تهی — که ازودست پربرون نبری

حکایت

دوستی شکایت به‌من آورد که فلان عامل دام جور نهاده و داد بیداد داده. گفتم: شکر کن که چون جورش به‌غایت شد دورش به‌نهایت رسد. چه عادت دنیای دنی آن است که هرسودش را خسرانی است وهرکمالش را نقصانی.

قطعهٔ

خویش را سوزد ارنکو بینی — هرکه از ظلم آتش افروزد
دیدهٔ کاتش از چنار جهد — همه پیوند خویشتن سوزد

ولاشك چندان که در قیامت مظلوم را مثوبت (۱) واجراست ، ظالم‌را عقوبت وزجراست. وحکیمان گفته‌اند :

هرغلبه موجب نجات است ، مگر غلبهٔ در ظلم که باعث‌هلاك است .

قطعه

ای بی‌خبر ازپرسش فردای‌قیامت — امروز مکن ظلم ، بکن‌رد مظالم
ور رد مظالم نکنی گفتمت امروز — فرداست که‌مظلوم کند خنده به‌ظالم

وغالباً تجربت کرده‌ایم که‌اهل‌ظلم به‌مثابهٔ‌امت نوح‌اند که چون نافرمانی‌از حد برند ، لطمهٔ طوفان خورند. جز این فرق نیست که آن طوفان‌آب بود و این آتش ازتنور گل برخاست واین ازتنور دل. ازآن به‌جودی‌خلاص‌شوند وازین‌به‌خود

قطعه

مکن‌ازظلم وستم هیچ دلی‌را غمگین — یاچوکردی‌بکن‌ازجورفراوان‌شادش
خانه‌ای‌را مکن ازتیشهٔ بیدادخراب — یا بفرمای بدانگونه که بودآبادش

القصه بسی برنیامد که عامل معزول شد وکسان حاکم به مصادرتش (۲) مبادرت جستند وچندانش رنجه داشتند وشکنجه کردند که چراغ عمرش بمرد و وآتش ظلمش فرونشست .

قطعه

ظالما ترسمت که خود روزی — شوی از ظلم دیگران مظلوم
خوان نعمت ز پیش بردارند — خود بمانی‌چو دیگران محروم

عادت انوشیروان‌آن بود که اگر تنی از دوستان یگانه از بوستان بیگانه سیبی بردی وی راآسیبی کردی وگفتی :

قطعه

جور اگر کم کنی وگر افزون — زان زیانها رسد در آخر کار

۱ـ ثواب واجر
۲ـ تاوان وجریمه‌گرفتن ، مال‌کسی را به‌زورگرفتن .

ای بسا دودمانی که خواهد سوخت — آتش ار اندك است اگر بسیار

حکایت

سوداگری (۱) باری آبگینه (۲) داشت عشّاری (۳) برحسب عادت چوبی بر آن طرف بار حواله نموده. پرسید: که در بارت چه داری؟ گفت اگر چوبی برطرف دیگر زنی هیچ.

قطعه

ای کسی کابگینه داری بار — راه حزن است وسنگلاخ درشت
راستی را خلاف عقل بود — سنك درمشت وآبگینه به پشت

یکی از مشایخ (٤) بامردی گفت: روزت چگونه می گذرد؟ گفت: باری بد گفت: شکر کن که اگر بدهم نمی گذشت چه می کردی؟

قطعه

چند گوئی که نگذرد فردا — گر بدی راست، چون گذشت امروز؟
ز آنچه پیش آیدت ملول مشو — تا شوی بر مراد خود فیروز

حکایت

وقتی درخانه‌های مدائن آتش درگرفت سلمان جز مصحف (٥) و شمشیر چیزی نداشت هردو را برداشت وبیرون رفت وفرمود سبکباران چنین سفر کنند.

به شهر بند طبیعت اگر سبکباری — فراز کنگرهٔ عرش با شدت پرواز
وگر ز بار معاصیت جان گرفتار است — ز خاك تیره نباشد ترا مجال جواز

۱- تاجر، معامله گر.

۲- شیشه

۳- گیرنده عشروده یکی، به‌اصطلاح امروز مأمور عوارض.

٤- جمع مشیخه وآن جمع شیخ است یعنی مرد سالخورده ومسن وبزرك ومهتر وصاحب رای ودانشمند.

٥- به‌فتح اول وثالث بضم وکسر اول نیز آمده است به‌معنی صحفی است که‌در بین دو جلد کتاب جمع شده باشد ونیز قرآن مجید. جمع آن مصاحف به‌فتح اول وکسر حاء.

بخش دوم

برگزیدهٔ آثار منثور و شرح احوال
معروفترین نویسندگان و مترجمان معاصر

۱- طالبوف (عبدالرحیم)
۲- اعتصام‌الملک (یوسف)
۳- فروغی (محمدعلی-ذکاءالملک)
٤- دهخدا (علی‌اکبر)
۵- جمالزاده (سیدمحمدعلی)
٦- دشتی (علی)
۷- نفیسی (سعید)
۸- اقبال آشتیانی (عباس)
۹- مینوی (مجتبی)
۱۰- حجازی (محمد-مطیع‌الدوله)
۱۱- یغمائی (حبیب)
۱۲- هدایت (صادق)
۱۳- بزرگ‌علوی
۱۴- زرین‌کوب (دکترعبدالحسین)
۱۵ - فلسفی (نصرالله)
۱۶ - فرازد (مسعود)
۱۷ - خانلری (دکترپرویز)
۱۸ - صناعی (دکترمحمود)
۱۹ - شفا (شجاع‌الدین)
۲۰ - چوبک (صادق)
۲۱ - فاضل (جواد)
۲۲ - اسلامی (ندوشن-دکترمحمدعلی)
۲۳ - پرویزی (رسول)
۲۴ - یارشاطر (دکتراحسان)
۲۵ - آل‌احمد (جلال)

عبدالرحیم طالب‌اف

(۱۲۵۰ - ۱۳۲۹ه‍ ق)

عبدالرحیم طالب‌اف فرزند ابوطالب‌بن علی‌مراد نجار بود که درسال ۱۲۵۰ قمری درمحلۀ سرخاب شهر تبریز متولد شد. درسن شانزده سالگی به‌منظور تحصیل دانش و علوم جدید از تبریز بار سفر بست و به‌تفلیس رفت. پس ازتحصیلات، درتفلیس به خدمت محمد علی‌خان شیبانی که به‌کار مقاطعه‌کاری مشغول بود درآمد.

بعدها خود مستقلا بدین‌کار پرداخت وسرمایه‌ای به‌دست‌آورد. سپس درسال ۱۳۱۷ه‍ سفری به‌عتبات‌ومکه رفت و نیز درآخرین‌سالهای زندگی به‌منظور استعلاج چشم به‌برلین مسافرت‌کرد.

مردم‌آذربایجان به‌پاس خدمات و زحمات طالب‌اف اورا به سمت نمایندگی خویش درنخستین دورۀ مجلس شورای ملی برگزیدند، اما او به‌علت ضعف وپیری از قبول آن استنکاف‌کرد. طالب‌اف دراواخر سال ۱۳۲۹ قمری دراقامتگاه خود (تمرخان شوره مقر حکومت داغستان) چشم ازجهان فروبست.

طالب‌اف دارای تألیفات زیادی است که مهمترین آنها عبارتنداز:

۱- **پندنامه مارکوس** قیصرروم که ازترجمۀروسی‌تفکرات «مارکواوریل انتانیس به‌فارسی نقل و به‌سال ۱۳۱۲ ه‍ - ق دراسلامبول چاپ شده است.

۲- **نخبۀسپهری** که شرح‌مختصری‌است دراحوال حضرت‌رسول(ص)وچندبار به‌طبع رسیده است.

۳- **رسالۀ فیزیك** که اولین اثر طالب‌اف می‌باشد.

٤- **سفینۀ طالبی یا کتاب احمد** معروفترین کتاب طالب‌اوف‌است(دردوجلد).

٥- **مسالك‌المحسنین** که‌کتابی است ادبی وبه‌اسلوب سفرنامه نگارش یافته ودر سال ۱۳۲۳ق‌درشهرقاهره‌طبع گردیده است.

٦- **رسالۀ هیأت جدیده** یاهیئت فلاماریون (استانبول۱۳۱۲ه‍)

۷- **مسائل‌الحیات** (تفلیس ۱۳۲۴ ق)

۸- **ایضاحات درخصوص‌آزادی** (تهران۱۳۲٤ ق)

۹- **سیاست طالبی** آخرین کتابی است که پس از مرگ طالب‌اف در سال ۱۳۲۹

انتشاریافته است . علاوه براین‌آثار ، طالباف اشعار و مقالات و مکاتیب و نوشته‌های پراکنده‌ای داشته است که برخی ازآنها هنوز باقی است (۱).

دیباچهٔ سفینهٔ طالبی
یا
کتاب احمد

حق سبحانه و تعالی جبلت (۲) آدمی را مفطور بر آن داشته است که همیشه از پی دانستن اسباب هرچیز برآید . وزبان از بهر پرسیدن هرچیز بگشاید. فقط انسان به همین واسطه که جویای سبب می‌شود واز پی استکشاف حقایق اشیاء برمی‌آید موضوع تکالیف شرعی وممتاز از جانوران وحشی شده است.

انسان، آن‌روز انسان شد وتکلیفات الهی بر او آن وقت وارد گشت، که لفظ چون وچرا گفتن و ماهیت هر چیزی را جستن گرفت . هرطفلی به محض اینکه به زبان می‌آید برحسب یك تعلیم‌الهی، هرچه را بیند از حقیقت وسبب آن جویا شده کشف ماهیت آنرا می‌خواهد.

اگر مربیان ومعلمان او دانا باشند وحقایق هرچیزی را به او خاطر نشان کنند ، به‌همان طورآن نهال انسانیت که تازه از دل اوسر برزده ، نشوونما گرفته، میوهٔ سعادت‌و کام دل بارمی آورد وآنچه از کمال منتظر وسعادت‌اصلی خداوندمتعال دربارهٔ او به‌ارادهٔ ازلی مقدر فرموده به‌آن مایل‌می گردد .ولی اگر برعکس‌مربیان و اولیای آن طفل بیچاره به حکم بدبختی‌آسمانی مردمان جاهل وبیخبر باشند . سوزن در چشم دانش و تازیانه بر روی خنگ طلب آن کودك بد بخت زده ، چشم

۱ـ نقل ازشاهکارهای نثرمعاصر تالیف استاد سعید نفیسی ج۱ ومجلهٔ سخن از شمارهٔ ٥ سال۱۳٤٥ ص٤٥٤ به‌بعد، مقالات مسلسل (اندیشه‌های‌طالبوف به‌قلم دکتر فریدون آدمیت).

۲ـ خلقت وطبیعت وسرشت وهیکل

بصیرتش را کور و پای سمند طلبش را لنگ ساخته ونهال برومند امیدش را از ریشه برمی کنند.

علمای پیشین که در زمان خود سمندسعادت درمیدان جهان جهانیدند و عالم را از انوار علم وهنر روشن ساختند ، وعلوم اعصار اخیره نتیجهٔ آثار ایشان است ، به واسطهٔ این بود که برای متعلمین‌خود چنان میدان مناقشه را باز کرده وفراخنای سئوال وجواب را وسعت داده بودند: که شاگردان ایشان هرگاه عقاید استاد خود را از روی براهین‌ودلایل رد می‌نمودند ومسلکی برخلاف استاد خود اخذمی کردند بیشتر طرف تحسین وموردآفرین استاد خود واقع می‌شدند ؛ زیراکه بـه خوبی دانسته بودند که نخستین سبب ترقی معارف وحکمیات ، آزادی افکار و افتتاح باب سئوالات است .

این بنده هیچ نیرزنده ، عبدالرحیم بن‌ابوطالب تبریزی،دراین‌عصر که انوار معروفت روی زمین را فراگرفته ، مگر وطن عزیزمـا که بدبختانه به واسطهٔ پارهٔ اسباب نگفتنی ازاین فیوض محروم مانده ،سهل‌است که درتعلیمات‌ابتدائیه‌راه‌سئوال را نیز برروی اذهان کودکان بسته‌اند بنابراین به‌جهت ملتخواهی ، خواست کتابی به‌عنوان سئوال وجواب که حاوی مقدمات مسائل علوم وفنون جدیده واخبارصحیحه وآثار قدیم باشد،از زبان اطفال در لباسی که « متعلمان را به کار آید و مبتدیان را بصیرت افزاید» ترتیب بدهد ، شاید بدین واسطه ذهن ابنای وطن در ابتدای تعلیم فی‌الجمله باز وروشن شده ، درآتی از برای تعلیم فنون عالیه مستعد شوند.

لهذا با وجود زیادی مشغلهٔ حقیر که‌برهمگنان معلوم است این نسخه راکـه موسوم است بـه **کتاب احمد یا سفینهٔ طالبی** با چند نسخه های دیگر ترتیب و تـألیف‌نموده منتشر ساخت . از عموم مطالعه کنندگان امید اصلاح وعفو وتمنای خیر دارم.

☆

به‌نام خداوند بخشنده مهربان

پسر من احمد هفت سال دارد ، روزشنبه اول ماه ذی‌الحجه متولد شده . طفل باادب وبازی دوست ومهربان است. باصغر سن همیشه صحبت بزرگان‌ومجالست مردان را طالب است .

از برادرانش اسد ومحمود واز خواهرانش زینت وماهرخ راکه هردو ازوی کوچکترند زیاده دوست دارد . استعداد و هـوش غریبی از وی مشاهده می‌شود ؛ هرچه بپرسی سنجیده جواب می‌دهد ، سخن را آرام می گوید ، آنچه نفهمد مکرر سئوال می کند ، بسیار مضحك است ، کم می‌خندد و بهانه جزئی کافی است که نیم ساعت بگرید . اگر زنده بماند وعمر من وفا نماید تا قرض ذمهٔ پدری را که فقط تربیت وتعلیم اطفال است در حق او ادا نمایم ، البته از اشخاص معروف عهد خود خواهد بود .

من در این کتابچه ، آنچه تا روز رفتن او بـه مکتب از وی دیده وخواهم شنید همه را بی‌ترتیب خواهم نوشت وآنچه از من پرسیده و جواب شنیده به قدری که به سهولت گنجایش فهم اطفال را داشته باشدبه‌تحریر خواهم‌آورد وآنها را در ذیل چندصحبت‌مندرج خواهم نمود .....

✡

تفصیل عید نوروز :

فردا عید نوروز است ، چندی است برای پذیرائی مهمانهای عزیز و محترم که بی‌دعوت به دید وبازدید همدیگر می‌روند مشغول هستیم . بـرای اطفال لباس تازه دوخته‌اند . واقعاً عید نوروز از اجله واقدم اعیاد ملی روی زمین است . جا دارد که ما به شکوه وقدمت این عید خودمان در نزد سایر ملل ببالیم . بعدازظهر رفتم به زیارت اهل‌قبور ، اطفال هم‌بودند ، ایشان را از طفولیت به‌احترام وزیارت

مقبره‌های اموات باید معتاد نمود ورسوم وعادات ملی را به‌طور راسخ در دل آنها که حکم نقش حجر دارد مرتسم داشت .

بعد از شام چون شب عید بود به هیچ کاری مشغول نشدم ، اطفال را دور خود جمع نموده صحبت می کردم و از فواید وضع عید و دید و بازدید که باعث تجدید الفت وصفای قلوب مکدره و اساساً برای شکوه بساط تمدن و اقتضای مخصوص اشتراك عمومی در آسودگی زحمات معتاد و انبساط قلوب هیأت جامعهٔ است. یاد آوری می نمودم . محمود قطعهٔ خود را که دم عید معلم مکتب‌دار به اطفال مکتبی می‌دهد نشان می‌داد . احمد خواست گرفته تماشا نماید محمود نداد ، باز بهانه گریه برای آقا احمد دردست بود ، قطعه را دادند ساکت شد . نزد من گفت: آقا این قطعه را چرا به اطفال داده‌اند؟ گفتم : چون می‌خواستی برای چیز بی‌معنی گریه بکنی من وجه او را به تو نمی گویم تا جهل تو برای تو تنبیهی بشود. گفت. آقا! اگر از تاریخ وضع عید وقطعه‌ای که دم عید می‌دهند بیان نمائید، هرگز بعدازاین گریه نمی کنم. گفتم : تو بامن بارها این عهد را بسته‌ای بعد از نیم ساعت بازشکسته‌ای و هروقت موقعی به دست آمده قروض گذشته را نیز در کمال تدین ادا نموده‌ای . حالا وقت گذشته وقت خواب شماست فردا من این صحبت را برای تو می کنم. احمد قبول نمود . صبح زود بیدارشدیم . رفقای محترم جمع شدند. نشستیم سر تحویل دعای «یامقلب القلوب» را بنای خواندن گذاشتیم وتکرار می نمودیم . هفت‌سین موجود بود. احمد لباس تازهٔ خود را پوشیده درآمد وپشت سر من ایستاد . منتظر بود که تحویل تمام شود دست مرا ببوسد وعید مرا تبریك نماید.

تحویل گذشت به حضار گلاب دادند وشیرینی آوردند . بعداً اجزای مجلس متفرق شدند . احمد گفت : آقا وعده نمودید که از عید وقطعه به من صحبت نمائید گفتم :قطعه تفصیلی ندارد او را معلم برای جلب منفعت شخصی خودش ایجاد نموده، دم عید قطعه‌ای که چند دینار می‌ارزد بدهد ودر عوض مبلغی تعارف نقدی یا جنسی بگیرد. قطعهٔ معلم این قدر ناقص و بی‌معنی است که حاکی جمیع حالات او ومراتب

تعلیم مکاتب است.

نقشه‌های بی‌معنی، صور بی علم، تناسب اشعار لغو و باطل که در آنها نوشته می‌شود مایهٔ تعجب وحیرت است ولی این فقره نیز در جنب سایر معایب تدریس اطفال یحتمل وقتی که الفبای ما را تغییر دادند اصلاح گردد. اگر در این قطعه اولا تاریخ وضع عید نوروز و مطالب دایر این روز فیروز را می‌نوشتند باز اطلاعی برای اطفال حاصل می‌شد. حالا من به تو تأسیس او را حکایت می کنم. یاد داشته باش و بااین اطلاع به محمود غلبه کن.

سه‌هزار سال قبل از این جمشید برادر طهمورث در آذربائیجان می‌خواست عیدی برای ملت خودقراردهد، در ساعت تحویل آفتاب به حمل درتالار بزرگی بر تخت مرصع جلوس نموده وتاجی مکلل از جواهر الوان برسرخود نهاده، مردم را بارعام داد. از پرتو آفتاب که به‌آن همه جواهر الوان افتاده وبرق می‌زدند، چشم حضار خیره شد. چون اهالی تا آنگاه چنان بساط مجلل و مجلسی باشکوه ندیده بودندآن روز را روزنو خواندند وهمدیگر را تهنیت گفتند و تبریك نمودند، به نام جمشید نیز که تا آن روز جم بود، لفظ «شید» را که به معنی شعاع خورشید است علاوه نموده «جمشید» گفتند.

جمشید مردم را اندرزهای نیکو داد وبه مراسم حمیده وصیت فرمود وآن روز را برای اهالی عید ملی قرارداد. حالا شرافت‌عیدنوروز ومزیت او به سایر اعیاد ملل عالم یکی این است که اقدم اعیاد عالم است و ازایام عتیق یادگارمانده ودیگر روزی است که شب و روز برابر شود وفصل بهار آید، دلهای‌فسرده را روح و گلهای مرده را روح نامیه تجدید گردد .... (۱)

☆ ☆ ☆

۱ـ نقل از کتاب سفینهٔ طالبی یا کتاب احمد، چاپ‌اسلامبول ۱۳۱۱ صفحات ۲ تا ٤ و ۳۲ تا ۳٤.

از نصایح رسول‌خدا(ص) به علی‌علیه‌السلام

بهترین مردم کسی است که باوجود قدرت مکافات،غیظ‌وغضب‌خود رافرو خورد و مقصر راعفو کند.

حسن مردم وصیت نمودن اوست قبل از موت خودش. افضل جهاد آنست که شخص روز را شام کند و کسی‌را نرنجاند. زبان هر کس مردم را برنجانداز اهل جهنم است. بدترین مردم آن کسانند که دین‌خود را به‌دنیا عوض کنند، خاصه آنانکه دین خود را برای دنیای دیگری برباد کنند. هر کس عقیدهٔ مستقیم‌دارد، برای رضای خلق خدا را ناراضی نکند.

سه‌چیز نجات‌دهند است: زبان‌ازیاوه سرائی بستن وبر گناهان‌خود گریستن و از بیهوده پوئی برجای نشستن. هر که عذر مقصر رانپذیرد خواه راست باشد یا دروغ من شفاعت او را نمی کنم.

شراب را باید برای بدی اوترك نمود نه برای خدا. شرابخوار را ساعتی است،که‌خدا نشناسد. همه‌ی بدیهای عالم را به‌خانه‌ای کرده‌اند و کلیدآن خانه شراب است.

وفرمود: یاعلی: ناخوانده برسفرهٔ کس حاضر مشو. به خداوند خانه در کارخانه‌ی او مشارکت کن.ازلئیم سخاوت مطلب. به‌نزد دو کس که مخفی سخن کنند بی اذن مرو. خوشوقت آن کس است که زندگانی فراوان کند و کار به فرمان نماید. سه‌چیز ازمکارم اخلاق است: اول آنکه کسی باتو ظلم کند عفو نمائی. دوم کسی که باتو گسیخت پیوند نمائی، سیم هر کس باتو درشتی کند حلم نمائی.

چهارچیز را غنیمت دانید: جوانی راقبل ازپیری،صحت راقبل‌ازناخوشی، دولت را قبل از فقر. زندگی را قبل‌ازموت. هر کس ازخدای بترسد همه چیز از وی بترسد.هر کس از خدای نترسد از همه چیز بترسد.سه‌چیز موجب فرح است:خانه وسیع، زن خوبروی، اسب رونده. ایتام را انفاق نمودن موجب جنت

است . دست به‌دهن اژدها بردن سلهتر است از سئوال از لئیمی کردن . سه چیز را نیکوئیهاست · سخای‌نفس ؛ حلاوت گفتار ، صبر برشدائد .

علم را یاد بگیرید. یاد گرفتن علم‌جهاداست ، علم قلب آدمی را روشن‌نماید، چشم باطن را می گشاید ، یقین را برافزاید وشخص را کامل کند . دانستن‌حلال و وحرام ، میل به‌صله‌ی‌ارحام ، محبت عامه ومجارات (۱) تـامه از نتایج علم است . بهترین ملل روی زمین جماعتی است که امرای ایشان از اشراف و متمولین ایشان صاحب جود وامور جمهور را به شورا کنند . بدترین مردم کسی است که مـردم از خوف شراو بروی اکرام کنند (۲)

✡ ✡ ✡

۱ـ بضم میم بایکدیگر برابری‌کردن ، همقدم شدن ، موافقت

۲ـ نقل‌ازنخبهٔ سپهری صفحات ۱۰۲ و ۱۰۳ و ۱۰۴ چاپ‌تهران به‌اختصار

یوسف اعتصام‌الملک
(۱۲۵۳-۱۳۱۶ﻫ.ش)

یوسف اعتصامی (اعتصام‌الملک) درسال ۱۲۵۳ شمسی درتبریز متولد شد و در دوازدهم دی‌ماه ۱۳۱۶ شمسی درتهران وفات یافت ودرجوار حضرت معصومه «ع» به‌خاک سپرده شد . وی دوران کودکی‌را تحت تربیت پدر ، ابراهیم خان مستوفی (اعتصام‌الملک) و معلمان منتخب به‌تحصیل مقدمات پرداخت وپس از رسیدن به‌سن رشد وتمیز ، به‌اکمال فضایل واتمام مراتب کسب علوم ادامه داد .

علوم و ادبیات عربی فقه ـ اصول ـ منطق ـ کلام و حکمت را به خوبی آموخت و درزبانهای ترکی‌اسلامبولی وفرانسه تبحری کامل‌یافت‌ودرخطوط : نستعلیق ، نسخ ، شکسته وسیاق از بسیاری استادان‌گوی سبقت ربود .

دربیست سالگی به‌تألیف کتاب **قلائدالادب فی‌شرح اطواق‌الذهب** به‌زبان‌عربی نائل گردید واین کتاب درممالك عربی خصوصاً مصر به‌قدری مشهورشد ، که‌آنرا جزء کتب درسی قراردادند. پس‌از کتاب مذکور به‌تألیف کتاب دیگری به‌زبان‌عربی به‌نام **ثورة‌الهند** پرداخت وباوارد کردن چاپخانه‌ای به‌تبریز مقدمات ترجمه ونشرکتب ومجلات دیگر را فراهم ساخت .

ازمشاغل عمدهٔ یوسف اعتصام‌الملک وکالت مجلس شورای ملی دردورهٔ دوم ، ریاست کتابخانهٔ مجلس وعضویت کمیسیون معارف است .

ازآثارمعروف‌دیگر وی: **تربیت‌نسوان ـ مجله‌بهار** وترجمه‌های : **خدعه‌وعشق** (اثرشیلر) ـ **سفینه غواصه** (اثرژول‌ورن) **تیره بختان** (اثرویکتورهوگو در۲ مجلد) **ترجمهٔ حال تولستوی ـ هانری چهارم ـ تاریخ خصوصی ناپلئون ـ سقوط ناپلئون سوم** (درچهار مجلد) ـ **کولونل‌ژیرار ـ طبیب فقرا ـ ایفون مونار ـ متمولین‌آمریك ـ عشق‌وجوانی ـ خزینهٔ مخفی ـ کاترین‌هوارد ـ تولیپ‌نوار** (لاله سیاه) ـ **معاشقهٔ فرانسوای اول ـ برج‌نسل ـ روکامبول و معاشقه ناپلئون اول ـ فهرست کتابخانه مجلس** در ۳ مجلد وتصحیح وترجمهٔ سیاحتنامه فیثاغورث می‌باشد.

ازجمله بازماندگان مرحوم یوسف اعتصامی شاعرهٔ معروف معاصر خانم **پروین اعتصامی** است (۱۲۸۳-۱۳۲۰ه‍.ش) که اشعاروی از نظر سلاست ومتانت درردیف آثار بزرگترین استادان سخنورقدیم ومعاصر به‌شمار می‌رود. (۱)

✩ ✩ ✩ ✩

زندگانی یامیدان مجاهدت

فیلسوفی آگاه از شعرای عرب می گوید: «زندگانی سراسررنج وتعب است ومن متعجب نیستم مگر ازکسی که به امتداد این عمر آمیخته‌با محنت مایل باشد!»:

یك تأمل سطحی به ما می‌فهماند که این معنی از قبیل خیالبافی وسخن‌پردازی نیست. روزی وساعتی بر نمی گذرد که دلایل وشواهد بسیار صحت آن را برما ثابت نکنند.

مگرنه این است که جملهٔ مردم در میدان مجاهدهٔ زندگانی گرم پویه‌اند: شب وروز بر بارگی برق رفتار سعی وعمل سوارند؛ وآسودگی را از زحمت، نیکبختی را از مشقت، سلامت را از مهلکه ومخاطره طلب می کنند!

آری این مقاومتها، خودکشیها، مزاحمتها، اساس استقرار عالم وعلت‌العلل ترتیب امور کارخانهٔ آفرینش است. اگر مجاهدهٔ استمراری نوع بشر نبود، رشتهٔ انتظام گیتی از یکدیگر می گسیخت وموجودات جهان ترقی نمی کردند، بزرك از کوچك ممتاز نمی گشت، زشت وزیبا ازهم تشخیص نمی‌یافت.

اگر دورهٔ اول ظهور نژاد انسانی را به‌نظر آوریم، هیکلی عجیب خواهیم دید گرسنه وبرهنه که در بیابانها سرگردان مانده راه‌به‌جائی نمی برد، آثارذلت وسکنت ازحرکاتش آشکار است: متصل درفکر آنست که چیزی به‌چنك آورد وتنور تافتهٔ معده را با خوردن آن تسکین دهد، سپس در شکاف کوهها، مدخل غارها، پناه سنگها خزیده شبی به روز آرد. همواره از بیم جانوران برخود می‌لرزد، اینها لباسی را

۱- رك: ترجمهٔ احوال پروین اعتصامی - جلد دوم سیرسخن ص۳۴۷

که طبیعت به آنها بخشیده ، پوشیده‌اند واو لخت است ، اینها با چنگال و ناخن و دندان مسلحند واو سلاح مدافعه ندارد ، اینها گله‌وار در حرکتند واو تنهاست . تنها چیزی که در این محیط حیرت ودهشت ، اورا از صدمات حفظ کرده قوهٔ عقل وتدبیر اوست.

همینکه از مرحلهٔ وحشت وبداوت بگذریم می‌بینیم همین نژاد بشر سازو برگی آماده ساخته و گردن به‌دعوی برافراخته ، قصر وعمارات بنا کرده ، اقطار زمین را تصاحب نموده . آفاق آسمان را مسخر داشته ، سطح دریا وفضای هوارا جولانگاه سفاین(۱) ومراکب طیاره خویش قرارداده ، قوای نهانی طبیعت را به‌اطاعت خود آورده است.

انسانی که صاحب این قابلیت واستعداد است آیا همان انسان ذلیل زبون ، همان آدم در ماندهٔ بیچاره ای‌است که در بیابانها با حیوانات بسر می‌برد ؟ آری همان است .

بعد از آنکه جانش از درماندگی به‌لب رسید .وحریف مبرم احتیاج برعجزو ناتوانیش افزود ، به‌قدر وسع وطاقت تن به‌کار کردن داد ، راه‌چاره جوئی به‌روی خود گشود ، روزگاری بس دراز براین شیوه مداومت ورزید تا درطی چندین هزار قرن مقدمهٔ تمدن اجمالی بظهور پیوست و به‌تدریج بمقام مرتبهٔ امروزی نائل گردید.

انسان دیر زمانی دستخوش بیچارگیهای قرون مظلمه بود ، حوادث عصرهای تاریکی و همجیت (۲) همیشه او را مشغول می‌داشت ، میبایست لاینقطع با گروهی از نوع خودش زدوخورد نماید . پس از مجاهدتهای طولانی تایك درجه برطبیعت غالب آمده،ملزومات حیات خویش را فراهم کرد و چیزهائی را که برای تقویت موجودیت خود بدانها محتاج بود به‌دست آورد ،

اکنون که دانستیم مجاهده‌تنازع بقانخستین رکن اهم زندگانی است،عجیب

۱- جمع سفینه کشتی

۲- مأخوذ ازهمج به‌فتح اول‌و ثانی به‌معنی گرسنگی و بدی‌تدبیر درمعاش است «فرهنگ نفیسی»

نیست اگر انسانی پیوسته مثل سپاهی دلیر برای جهاد ودفاع حاضر باشد و در این مورد دقیقه‌ای به‌قصور وغفلت نگذراند .

اگردر قانون جاذبیت وسایر قواعدخلقت انسان نظر نمائید خواهید دید که یك مجاهدهٔ مستمر ویك کشمکش انتها ناپذیر در میان جاذب ومجذوب ، قوی و ضعیف ، تابع ومتبوع حکمفرماست.

قوهٔ جاذبه با زیادی ماده زیادمی‌شود و باقلت آن روی به‌نقصان می گذارد. هرقدریکی کوچك ودیگری بزرك باشد بازتجاذب درمیانه موجود است به‌طوری که زمین سنگریزه‌ای راکه درحال افتادن است به‌طرف خود می کشد. همانطور نیز سنگریزه آن را به‌سوی خود جذب می‌نماید . دانسته‌ایم که این‌فضای بیکران پراز اثر (۱) وذراتی است که همه جای آنرا فراگرفته‌اند . این ذرات عناصر اصلیهٔ زندگانی عالم هستند وبه واسطهٔ مجاهدهٔ قوهٔ جاذبه ودافعهٔ آنها عوالم زمینی، اجرام آسمانی ، روز وشب ، صبح وشام ، ثوابت وسیارات ، جماد ونبات،فصول و مواسم ، انسان وحیوان ، اجسام بسیطه ومرکبه به‌وجودآمده‌اند.

نباتات برای‌بقای‌حیات خودشان بایکدیگر در مجاهده‌اند ، به همسایهٔ‌ضعیفتر از خود می‌تازند ومی‌خواهند قوهٔ نامیه (۲) را تماماً متصرف شوند.در مزرعه‌ای که مشتی تخم افشانده‌ایم وبه خوبی سبزشده درمیان آنها قسمتی از همین نوع مزرعه را افسرده وبدحال مشاهده می‌نمائیم . اینها همه ازیك‌جنس هستند ، در یك زمین‌کاشته شده ، از یك‌آب آبیاری گشته ، دریك هوانشو و نما کرده‌اند . پس قوت آن وضعف این از چیست ؟ واین اختلاف ازکجاست ؟.

این تفاوت از اثر غلبهٔ قوی برضعیف واز نتیجهٔ مجاهدهٔ حیاتیه است . توانا

۱- Ether اثیر ، جسم لطیفی که ساحت‌کائنات را پر کرده وواسطه نقل نور و حرارت والکتریسیته است

۲- نمو کننده

قوت وغذای ناتوان را قهراً به‌خود مخصوص می‌سازد ، شاداب و نیرومند می‌شود . ناتوان به‌جزئی بقیهٔ مایه زندگانی اگر داشته باشد قناعت می کند و گرنه به‌هلاکت می‌رسد .

احکام این قاعده اصلیه در همه‌جای عالم نافذ وجاریست . افواج میکروب به‌بدن انسان داخل شده و بر آن مستولی گردیده آدمی را به امراض گوناگون مبتلا می‌نمایند وجز ادامه حیات خویش مقصودی ندارند . باز گنجشك را شکار می کند و به‌فریاد واستمداد آن گوش نمی‌دهد . انسان برهٔ شیرخوار را سر می‌برد ، مرغ هوا و ماهی دریا را می گیرد و برای پرورش وجود خود به‌اصرف می‌رساند .

حیوانات وقتی که طعمه‌ای لذیذ ویا چراگاهی پر آب وعلف پیدا می کنند بایکدیگر به جدال ونزاع می‌افتند.

هر قدر مدارك انسان وسیعتر می‌شود بر احتیاج ومجاهدهٔ وی افزوده می گردد ، هر قدر در جادهٔ تعیش وتنعم پیشتر می‌رود بهتر از آنرا طلب می کند و به قدری که کار می کند مزد می گیرد .

این راهم باید بگوئیم : چنانچه حکم بقای انسب درعناصر اصلیه از مقررات این عالم است ، دراخلاق وعادات صفات انسانی نیز همین حال را دارد. هرچیزی که برای پیشرفت امور ، مفید ومناسب بوده صلاحیت ماندن را دارا باشد .ریشهٔ آن محکم شده روی به ترقی می‌نهد ومیوه‌های گوارا می‌دهد ، اگرچه شیرینی آن با تلخی ابتدا شود یاراحتش به‌زحمت مسبوق گردد .

یکی از حکما می گوید : «اعمال انسانی بردوقسم است : یا به سابقهٔ جهل از وی سر می‌زند یا به‌هدایت عقل به‌معرض ظهور می‌رسد اگر عقل بیرق حکومت برافرازد و کار فرمای امور شود ، اقوام وملل عالم را برای مدافعهٔ عوارض ومجاهدهٔ ایام حیات مهیا کرده آنها را به مراتب عالیه می‌رساند. در صورتی که جهل مالك زمام نفوس شود ، تمام مجاهدتها بی‌نتیجه می‌ماند و به‌جائی نمی‌رسد ».

از بدو تشکیل عالم: تاریخ بشریت که آئینهٔ جهان نمـای حوادث و مدرسه بصیرت ومعرفت است، این نکته راخاطرنشان عالمیان می کند که. نوع بشرهیچوقت نبـاید اسباب مجـاهدهٔ خـود را مهمل گـذارد و گرنـه در میدان تنـازع بقـاء مغلوب می‌شود و قاعدهٔ حتمی الاجرای بقای انسب ، حیات استقلالی او را معدوم و مضمحل می‌دارد (۱).

☆ ☆ ☆

۱ـ نقل ازمجله بهـار سال‌اول شماره ۶و۵ شعبان ورمضان۱۳۲۸هـ.ق

محمد علی فروغی
(۱۲۵۰ - ۱۳۲۱ ش)

محمد علی فروغی ملقب به‌ذکاءالملك (دوم) در سال ۱۲۵۰ شمسی به دنیا آمد. پدرش محمدحسین ذکاءالملك اصفهانی مردی دانشمند و شاعر و نویسنده بود. میرزا محمد علی درسال ۱۳۱۰ قمری به‌دارالفنون رفت و تحصیلات خودرا دررشتهٔ طب درآن مدرسه به‌پایان برد ولی آنرا رها کرد و به‌تحصیل و مطالعهٔ کتب حکمت و فلسفه پرداخت. پس از فراغ از تحصیل در مدرسهٔ دارالفنون ، علمیه وادب ، به‌تدریس تاریخ فیزیك و زبان فرانسه مشغول شد ودرسال ۱۲۸۱ هجری به‌معلمی مدرسهٔ سیاسی انتخاب و پس از فوت پدرش که ریاست مدرسهٔ مزبوررا درعهده داشت به‌جای او منصوب گردید .

درسال ۱۲۸۸ هجری به‌نمایندگی مجلس دردورهٔ دوم رسید وبه‌سمت ریاست مجلس انتخاب شد . در دورهٔ سوم نیز وکالت مجلس را داشت . او چندین بار به مقام وزارت و ریاست وزراء نائل آمد مدتها نیز سفیر ایران درترکیه و نماینده ایران درجامعهٔ ملل بود که یك سال‌هم ریاست آن مجمع بااو بود . فروغی دوبارهم دررأس دیوان عالی کیفر قرار گرفت ویکی‌ازاعضاء پیوسته‌فرهنگستان ایران بود. وی به‌سال ۱۳۲۱ شمسی‌فوت کردووزارت امور خارجه به‌سال ۱۳۲۸ مجلس یادبودی برای او ترتیب داد و از خدماتش تقدیر به‌عمل آمد .

تألیفات و آثار :

الف : فهرست کتبی که بیشتر برای استفاده متعلمین نوشته است :

۱- **چرا؟ به‌این‌جهت!** (درعلم‌هیأت) ۲- **اصول‌علم‌ثروت** ۳- **تاریخ‌مختصر ایران** ٤- **حقوق اساسی** ٥- **تاریخ ملل قدیم مشرق** (ترجمه‌ازفرانسه) ٦- **تاریخ مختصر دولت روم‌قدیم** (ترجمه ازفرانسه) ۷- **علم فیزیك**

ب : فهرست کتبی که تصحیح وتحشیه وانتخاب کرده‌است :

۱- **کلیات سعدی** ۲- **خلاصهٔ شاهنامه در دو مجلد** ۳- **منتخب شاهنامه** (بامشارکت‌حبیب‌یغمائی) ۴- **زبدهٔ حافظ** ٥- **رباعیات‌خیام** بامشارکت‌دکترقاسم‌غنی.

ج- فهرست کتبی که به‌فارسی ترجمه وتألیف کرده است وکتب دیگراو :
۱- سیرحکمت در اروپا در ۳ مجلد ۲- **حکمت سقراط به قلم افلاطون** (۲ مجلد ترجمه‌ازفرانسه) ۳- **آئین‌سخنوری** در۲مجلد ٤- **رسالهٔ‌پیام‌به‌فرهنگستان** ۵- **رسالهٔ اندیشه دور و دراز** ۶- **سماع طبیعی** ترجمه‌ازکتاب شفا ۷- **فنون سماع طبیعی و آسمان وجهان وکون وفساد** (ترجمه کتاب شفا) (۱)

ذکاءالملک فروغی درزمینهٔ علم وادب مردی برجسته بود وشیوائی ومحکمی نثراو مشهور است ، حتی مطالب علمی وحکمی‌را چنان باسادگی وسلاست خاص به رشتهٔ تحریر درآورده است که مورداستقبال همگان قرار گرفته ، ازآن جمله «سیرحکمت دراروپا»ست که یکی از اساسی‌ترین تألیفاتی است که دردوران اخیر درزبان فارسی صورت گرفته‌است ومنبع ومرجع علاقمندان به‌مطالعهٔ فلسفه اروپائی می‌باشد .

✩ ✩ ✩ ✩

مقام فردوسی‌واهمیت شاهنامه

گرامی دوست‌مهربانم! می‌خواهی بدانی احساسات من نسبت به‌شاهنامه چیست ودربارهٔ فردوسی چه‌عقیده‌دارم؟ اگر به‌جواب مختصر مفیدقانعی، این‌است که به‌شاهنامه عاشقم وفردوسی را ارادتمندی صادق ، اگر به‌این مختصر قناعت نداری، گواه‌عاشق صادق درآستین باشد . درتأیید اظهارات خویش به‌اندازهٔ خود شاهنامه‌می‌توانم‌سخن را دراز کنم ودلیل وبرهان بیاورم ، امـا اندیشه به خاطر راه مده که چنین قصدی ندارم و در ایجاز کلام تاآنجاکه مخل نشود خواهم کوشید.

شاهنامه فردوسی هم از حیث کمیت وهم ازجهت کیفیت‌بزرگترین‌اثرادبیات ونظم فارسی‌است، بلکه می‌توان گفت‌یکی از شاهکارهای ادبی جهان است . واگر همیشه در راه احتیاط قدم نمی‌زدم و از اینکه سخنانم گزافه نماید احتراز نداشتم؛ می‌گفتم:شاهنامه معظم‌ترین یادگار ادبی نوع بشراست . اما می‌ترسم برمن خرده بگیرند که چون قادر برادراك دقایق ولطایف آثارادبی همهٔ‌قبایل وامم قدیم و جدید نیستی، حق‌چنین ادعائی نداری ، بنابراین ازاین مرحله می گذرم ونیز برای اینکه

۱- نقل ازنثرفارسی معاصر تألیف ایرج افشار

روح مولانا جلال‌الدین و شیخ سعدی و خواجه حافظ را هم گله‌مند نکرده باشم تصدیق می کنم که اگر بخواهیم انصاف بدهیم وتحقیق را تمام نمائیم، باید این سه بزرگوار راهم پهلوی فردوسی بگذاریم وایشان‌را ارکان اربعه زبان وادبیات‌فارسی وعناصر چهارگانه تربیت وملیت قوم ایرانی بخوانیم. و چون می‌خواهم این رساله پردراز نشود، فعلا از عشقبازی با مثنوی مولوی و کلیات سعدی وغزلیات خواجه حافظ خودداری‌می کنم وتنها به‌ذکر موجبات ارادت‌خود به‌فردوسی طوسی می‌پردازم که موضوع بحث ما همین است. گذشته از اینکه فردوسی زماناً از آن سه‌نفر پیش ولااقل فضیلت تقدم را برایشان داراست.

نخستین منت بزرگی که فردوسی برما دارد احیاء(۱) وابقاء تاریخ‌ملی‌ماست. هرچند جمع‌آوری این تاریخ را فردوسی نکرده وعمل او تنها این بوده است که کتابی را که پیش از او فراهم آمده بود به‌نظم آورده است. ولیکن‌همین فقره کافیست که او را زنده کنندهٔ آثار گذشته ایرانیان به‌شمار آورد، چنانکه‌خود اواین نکته را متوجه بوده وفرموده است: «عجم‌زنده کردم بدین‌پارسی» و پس از شماره اسامی بزرگانی که نام آنهارا ثبت جریده روزگارساخته است‌می گوید:

چوعیسی‌من‌این مردگان‌راتمام　　　سراسر همه زنده کردم به نام

ذوق سلیم وهوش سرشار توتصدیق خواهد کرد که اگر فردوسی شاهنامه را نظم نکرده بود، احتمال قوی می‌رود که این روایات را هم سیل حوادث عظیم پی درپی که بر مملکت ستمدیده ما روی آورده است برده وآن دفتر را شسته بود، چنانکه بسیاری از کتب فارسی وعربی را از میان برده ویادگارهای بسیار ازنیاکان ما را مفقود ساخته است و فرضاً مفقود هم نمی‌شد، به‌حالت تاریخ بلعمی (ترجمه وتلخیص‌تاریخ محمدبن‌جریرطبری) ونظایرآن درمی‌آمد که ازصدهزار نفریک‌نفر آنها را نخوانده بلکه ندیده‌است. وشکی نیست دراینکه اگر سخن دلنشین‌فردوسی

۱- زنده کردن

واشعار آبدار او نبود، وسیلهٔ ابقای تاریخ ایران همانا منحصر به کتب امثال مسعودی وحمزة بن‌حسین وابوریحان می‌بود که همه به‌زبان عرب نوشته شده و اکثریت عظیم ایرانیها از فهم آن عاجزند وچون آن کتب لطف و زیبائی آثار ادبی را ندارد عربی خوانها هم آنها را کمتر می‌خوانند و درهرصورت رسوخ(۱) ونفوذی که‌روایات‌مزبور به‌واسطهٔ اشعار فردوسی دراذهان ایرانیان نموده و تأثیراتی که بخشیده، نمی‌نمود و نمی‌بخشید . چه البته می‌دانی که شاهنامه فردوسی از بدو امردر نزد فارسی زبانان چنان‌دلچسب واقع شده که عموماً فریفتهٔ آن گردیده‌اند .هر کس‌خواندن‌می‌توانست شاهنامه می‌خواند و کسی که خواندن نمی‌دانست در مجالس شاهنامه خوانی برای شنیدن وتمتع یافتن ازآن حاضر می‌شد ۰ کمتر ایرانی بود که‌آن داستانها را نداند و اشعار شاهنامه را از برنخواند و رجال احیاء شدهٔ فردوسی‌را نشناسد. و اگر این اوقات ازین قبیل مجالس نمی بینی وروایات آن اشعار را کمتر می‌شنوی: ازآنست که شداید وبدبختیهای عصر اخیر، محور زندگانی مارا بکلی منحرف ساخته وبه‌قول معروف چرخ مارا چنبر کرده بود و مساعی که این ایام برای تجلیل فردوسی و تجدید عهد شاهنامه به‌کارمی‌بریم، برای آنست که‌آن روزگار گذشته را برگردانیم‌و به‌عقیدهٔ من وظیفهٔ هر ایرانی است که اولاً خود باشاهنامه مأنوس شود، ثانیاً ابناء(۲) وطن را به‌مؤانست این کتاب ترغیب نماید و اسباب آنرا فراهم آورد . مختصر ، فردوسی قباله و سند نجابت ملت ایران را تنظیم فرموده و همین نکته مرا بی‌نیاز می کند از اینکه درتوضیح مطلب وپافشاری در اثبات مقام فردوسی‌ازاین‌جهت‌به‌طول کلام بپردازم۰

پیش‌ازآنکه برسر نکات دیگری برویم بی‌موقع‌نمی‌دانم که‌جواب‌اعتراضی‌را که ممکن‌است به خاطرت خطور کند بدهم. وآن این‌است که : غالب روایاتی که در شاهنامه نقل کرده یا بالتمام عاری از حقیقت است یا مشوب به افسانه می‌باشد و در

۱ـ استواری وپایداری وراه پیداکردن دردل به‌استواری
۲ـ فرزندان

این صورت چگونه می‌تواند سند تاریخ محسوب شود؟

دوست عزیز غافل نباید شد از اینکه مقصود ازتاریخ چیست وفوائدآن کدام است. البته درهررشته ازتحقیقات ومعلومات حقیقت باید وجههٔ مقصود باشد وخلاف حقیقت مایهٔ گمراهی‌است، اما دراین مورد مخصوص که موضوع بحث ماست، مطابق واقع‌بودن یانبودن قضایا منظور نظر نیست. همهٔ اقوام وملل‌متمدن مبادی تاریخشان مجهول‌وآمیخته به افسانه است وهر اندازه سابقهٔ ورودشان به تمدن قدیمتر باشد این کیفیت در نزدآنها قوی‌تر است. زیراکه درازمنهٔ (۱) باستانی تحریر و تدوین کتب و رسائل شایع و رایج نبود، و وقایع و سوانحی که بر مردم وارد می‌شد، فقط درحافظه اشخاص نقش‌می گرفت وسینه بسینه ازاسلاف (۲) به‌اخلاف (۳) می‌رسیدو ضعف حافظه یا قوت تخیل وغیرت وتعصب اشخاص وقایع وقضایا را در ضمن انتقال روایات ازمتقدمین به‌متأخرین متبدل می‌ساخت و کم کم به‌صورت افسانه درمی‌آورد. خاصه اینکه طبایع مردم عموماً براین استکه در بارهٔ اشخاص یا اموری که درذهن ایشان تأثیر عمیق می‌بخشد افسانه سرائی می کنند، وبسا که به‌حقیقت‌آن افسانه‌ها معتقد ونسبت به‌آنهامتعصب می‌شوند. حاصل اینکه تاریخ باستانی کلیهٔ اقوام‌وملل بالضروره افسانه مانند است واین فقره اگر درنظر مورخ محقق مایه تأسف باشد از جهت تأثیرات اجتماعی ونتایجی که‌برآن مترتب می‌شود بی‌ضرر بلکه‌مفیداست. چه هرقومی برای اینکه میان افراد و دسته‌های مختلف او اتفاق واتحاد وهمدردی و تعاون موجودباشد، جهت جامعه ما به الاشتراك لازم دارد، وبهترین جهت‌جامعه درمیان اقوام وملل اشتراك دریادگارهای گذشته‌است. اگرچه‌آن یادگارهاحقیقت‌و واقعیت نداشته باشد. چه‌شرط اصلی‌آنست که مردم به حقیقت آنها معتقد باشند، وایرانیان همواره معتقد بوده‌اند که پادشاهان عظیم‌الشأنی مانند: جمشید وفریدون

۱- زمانها

۲- جمع سلف، پیشینیان، گذشتگان

۳- جمع‌خلف، جانشینان، بازماندگان

و کیقباد و کیخسرو داشته و مردان نامی مانند کاوه و قارن و گیو و گودرز و رستم واسفندیار میان ایشان بوده که جان ومال وعرض و ناموس اجدادشان را در مقابل دشمنان مشترك مانند: ضحاك وافراسیاب وغیره محافظت نموده‌اند و بعبارة اخری هرجماعتی که کاوه ورستم و گیو و بیژن وایرج و منوچهر و کیخسرو و کیقبادوامثال آنان را از خود می‌دانستند ایرانی محسوب بودند و این‌جهت جامعه رشتهٔ اتصال و مایهٔ اتحاد وقومیّت وملیّت ایشان بوده‌است.

پس دراین موردخاص غمگین نباید بود که روایات باستانی ما به افسانه‌بیشتر نزدیك است تا به‌تاریخ، بلکه‌باید‌نظر کرد که‌اولاً آن روایات به‌چه کیفیت وتأثیرش در نفوس مردم چه بوده‌است؟ ثانیاً راوی آن روایات چگونه آنها را نقل کرده و آیا توانسته است به‌قسمی حکایت کند که در اذهان ونفوس جایگیرشود، تا خاصیتی را که برای آنها مذکور داشتیم ببخشد؟ وچون به این مقام برآئیم می‌بینیم که‌الحق داستانهای شاهنامه و بیان فردوسی آن صفات لازمه را به‌درجهٔ کمال دارا می‌باشد. نگاه کن وببین روایات شاهنامه پادشاهان و بزرگان ایران راچگونه معرفی می‌کند. مثلاً آیا ممکن است کسی داستان ایرج پسر فریدون را بخواند ومهر و محبت این جوان را که مظهر کامل ایرانی و اصل وبیخ ایرانیت شناخته می‌شود، در دل جای ندهد ونسبت به او وهواخواهانش دوستداروازدشمنانش بیزار نگردد؟ کدام‌سنگدل است که سرگذشت سیاوش و کیخسرورا بشنود ورفتار کیخسرو را مخصوصاً پس از فراغت ازخونخواهی پدر ببیند وازراه تنبه (۱) واز روی محبت اشك نریزد واز اینکه این مملکت چنین بزرگان پرورده و چنان پادشاهان روی کارآورده؛ سربلند نشود؟ آیا قومی‌که خود را بازماندگان اشخاصی مانند کیقباد و کیخسرو واردشیر و انوشیروان و گودرز ورستم وجاماسب و بزرجمهر بدانند، سرافرازی وعزت‌نفس نخواهد داشت؟ وآیا ممکن است گذشته خود را فراموش کنندوتن به‌ذلت وخواری

۱- بیداری - بیداروهوشیارشدن

دهند واگر حوادث روزگار آنها را دچار نکبت ومذلت کرد آسوده بنشینند وبرای نجات خود از زندگانی ننگین همواره کوشش ننمایند ؟ بعقیدهٔ من اگر ملت ایران باوجود آنهمه بلیات ومصائب که باو وارد آمده در کشاکش دهر تاب مقاومت آورده است، سببش داشتن چنان سوابق تاریخی و اعتقاد به حقیقت وجود و احوال آن مردمان نامی بوده ،یالااقل این فقره یکی از اسباب وعوامل قوی این امر بوده است. اینست معنی آن کلام که گفتم: فردوسی زنده وپاینده کنندهٔ آثار گذشته ایرانیان و شاهنامه قباله وسند نجابت ایشان است ودراین جمله قطع نظر از آنست که این قصه‌ها چه اندازه واقعیت داشته واصل وحقیقت آنها چه بوده ویقین است که به کلی بی‌مأخذو مجهول صرف نیست واین خود مبحثی طولانی است و از موضوع گفتگوی امروزما خارج است.

یك منت دیگر فردوسی برما احیاء و ابقای زبان فارسی است در این باب حاجت به دنبال کردن مطلب ندارم زیرا کسی را ندیده‌ام که انکار وتردید کندوهمین قدر به اقتضای موقع تذکر می‌دهم که سخن موزون وخوش آهنك که در نزد همهٔ ملل مرغوب ومطلوب است، درطبع ایرانی تأثیر خاص دارد . اکثر ایرانیها قوهٔ موزون کردن سخن دارند و کمتر ایرانی دیده میشود که در موقع مناسب (و گاهی هم بی مناسبت) کلام خودرا به سجع وقافیه مزین نکند. چنانکه گوئی در نظر ایرانی سخن غیر موزون وغیر مسجع قابل اعتنا نبوده وبه رفع حوائج مادی اختصاص داشته است (احتیاج به سجع ووزن وقافیه درسخنان کودکان وعوام ایرانی به خوبی مشهود است) به همین علت یادگارهای نثر معتبر درزبان فارسی معدود است وآنها هم که خواسته‌اند نثر خودرا مرغوب نمایند، ناچار آنرا مسجع ومزیّن به صنایع بدیعی ساخته‌اند. حاصل اینکه زبان فارسی را شعر محفوظ داشته است الااینکه این نتیجه ازهر شعری هم حاصل نمیتوانست شد. بدین معنی شعری که حافظ زبان است نه تنها باید جامع محسنات شعری باشد: بلکه لازم است ازفهم عامه مردم دور نبوده وحکایت از

اموری کند که برای آنها دلپذیر باشد. وپیش از شیخ سعدی و خواجـه حافظ کمتر کسی ازشعرای ما به‌اندازهٔ فردوسی جامع این‌شرائط بوده است ووفوراشعارشاهنامه هم البته در حصول این نتیجه مدخلیت تام داشته است.

مزایای شاهنامه وموجبات محبوبیت فردوسی منحصر به‌آنچه گفتم نیست. اوقاتی که به‌خواندن شاهنامه بگذرانی هدر نمی‌رود وحقیقتاً جزو عمر است. گذشته از اینکه وطنخواهی و شاه پرستی وایران‌دوستی نتایج‌ضروری‌است که برای هر کس ازخواندن‌شاهنامه‌حاصل می گردد، بهترین تمتعات وسالمترین‌تفریحات است. کلامش مثل‌آهن محکم و مانند آب روان است. وهمچون روی زیبا که بـه آب ورنگ و خال وخط حاجت‌ندارد، درنهایت سادگی و بی‌پیرایگی است. اگر بخواهی‌ازسخن فردوسی برای صنایع لفظی شاهد ومثال بیاوری از پنجاه وپنج هزار بیت مسلم که‌در دست داریم،پنجاه‌بیت‌نمی‌یابی، شعرسست ورکیك ندارد واز اول شاهنامه تابه‌آخر یکدست ویکنواخت است. نقل وقایع ومطالب وشرح و وصفها را در نهایت ایجاز واختصار،اماصریح‌وروشن‌می کندطول کلام‌وتکرار درشاهنامه بسیاراست،اما گناهش بگردن فردوسی نیست. اومقید بوده است از کتابی که نظم آنرا به‌عهده گرفته بود آنچه هست نقل کند و چیزی فرو گذار نشود. گوئی این‌عمل و تثبیت‌این داستانها را وظیفه وتکلیف وجدانی خود می‌دانسته است وبه‌رعایت این قید تایك‌اندازه ابراز هنرشاعری خود را فدای ادای تکلیف کرده است. یعنی چون داستان دراز بوده و چنانکه مکرر اظهار می‌دارد می‌ترسیده است که عمرش به انجام‌آن وفانکند، غالباً به‌موزون‌ساختن کلام‌اکتفانموده‌و کمتر به‌اعمال قوهٔ‌تخیل شاعرانهٔ‌خویش‌می‌پرداخته است و ازاینکه‌چیزی برنسخه اصل‌بیافزاید یاازآن بکاهدخودداری می کرده‌است، ودرحقیقت از این جهت باید دلتنگ بود زیرا هر چند تمام اشعار و قطعات شاهنامه در نهایت متانت وزیبائی‌است، هروقت فردوسی از گنجینه طبع وذخیرهٔ خاطر خود بواسطهٔ تأثیرات‌خاص‌چیزی ابراز می‌نماید،مانند مقدمه‌هائی که برای‌بعضی‌داستانها

سروده و تذکراتی که از مرگ پادشاهان و بزرگان پیدا می کند ، همه گوهرهای تابناك است که چشم دل را خیره میسازد ، وجای افسوس است که این کار رابیش از اینها نکرده است . درهرصورت پیداست که به این داستانها علاقهٔ مخصوص داشته و این وظیفه را از روی تعشق ادا می کرده استوسبب عمدهٔ دلنشینی کلامش همین‌است که: «سخن کز جان برون آید نشیندلاجرم بردل».

اگر بنای‌خرده گیری برشاهنامه باشد البتهٔ‌نکته‌هایی‌چند.هم برفردوسی‌می‌توان گرفت وازآنجا که بشر بوده باید قبول کرد که اثرش را بی‌عیب و نقص نتوان دانست که چه اندازه از معایب ونقایص را فردوسی شخصاً عهده‌دار است . مثلاً بعضی از اشعارش مفهوم نیست و چند بیتی دیده می‌شود که قافیه ندارد و لیکن یقیناً این جمله از غلط کتابی است ۰ ابیات و مصراعهای چند هست که یقیناً یا با جزئی تفاوت در موارد عدیده تکرار شده است . اماآیا این بحث بر فردوسی است یابر کسانی که بعد از او درشاهنامه دست برده‌اند ؟ گذشته از افسانه بودن غالب روایات ، اغلاط تاریخی صریح در شاهنامه هست ، اماآن هم مربوط به اصل کتابی است که فردوسی آنرا منظوم نموده است . همچنین اگر بپرسند دستان سام چگونه آدمی بوده است که منوچهر ونوذروزاب و کیقباد و کیکاوس و کیخسرو و لهراسب و گشتاسب وپسر خود رستم همه را به‌خاك سپرده وآخر هم معلوم نشد کی مرده است ونیزاگر بگویند شهر نازوار نواز دختران جمشید چگونه عهد پدرخود و دورهٔ پادشاهی هزارسالهٔ ضحاك را به‌سربردند و باز ازفریدون دلستانی کردند، این ایرادها البته بر فردوسی وارد نیست و راجع به کتاب اصلی است و خردهٔ واقعی که بتوان بر فردوسی گرفت بعضی غفلتهای جزئی است ، مثل اینکه در ضمن حکایات‌بعضی جاها گوئی فراموش کرده است که داستانهائی که نقل می کند راجع به ماقبل اسلام وپیش از نزول قرآن است ودر زمان گشتاسب کیانی حکایت از قیصر روم می کند (اگر چه این قسمتها را می‌توان برعهدهٔ کتاب اصلی قرار داد) بالاخره گلهٔ حقیقی که خود اینجانب از فردوسی دارم، همان است که چرااین

اندازه مقید به متابعت کتاب اصلی شده است. بعضی ازقضایـا را کـه چندان اهمیت ومزه ندارد می‌توانست ترك کند واگر چنین کرده بود شاهنامه از جهات شعری و صنعتی کاملاً آراسته وپیراسته بود. ولیکن نبایـد فراموش کنیم که مـا تنها به قضا می‌رویم و کلاه بلکه کفش خود را قاضی می کنیم وفردوسی حضور ندارد که از خود دفاع کند.

ازخصایص فردوسی پاکی زبان وعفت لسان اوست. درتمام شاهنامه، یك‌لفظ یـا یك عبارت مستهجن (۱) دیـده نمی‌شود ، وپیداست که فردوسی برخلاف غـالب شعرای ما ازآلوده کردن دهان خودبه‌هزلیات وقبایح(۲) احتراز داشته است. وهر جـا که به‌مقتضای داستانسرائی مطلب شرم آمیزی می‌بـایست نقل کند، بهترین و لطیفترین عبـارات را برای آن بازیافته است، چنان که در داستان ضحاك آن‌جا کـه می‌خواهد بگوید پسری کـه به کشتن پدر راضی،شود حرامزاده است. این قسم می‌سراید :

بـه خون پدر گشت همداستان ... ز دانـا شنیدستم ایـن داستـان
که فرزند بد گر بود نره شیر ... به‌خون پـدر هم نبـاشد دلیـر
مگر در نهانی سخن‌دیگر است ... پـژوهنده را راز با مـادر است

داستان عشقبـازی زال بـا رودابه ، آنجا کـه عـاشق و معشوق به دیدار یکدیگر رسیده‌اند؛می‌فرماید :

همی بود بوس و کنار ونبید(۳) ... مگرشیر کو گوررانشکرید (٤)

عفت طلبی فردوسی به اندازه‌ای است که‌در قضایائی هم که به اقتضای طبیعت بشری بی‌اختیار واقع می‌شود ، رضا نمی‌دهد که پهلوانان او مغلوب نفس‌شده و از حدود مشروع تجاوزکرده باشند. چنان که:درقضیه تهمینه که‌دردل‌شب‌درحالی که‌رستم

۱ــ مکروه وزشت ومعیوب وقبیح
۲ــ زشتیها ۳ــ شراب
٤ــ شکریدن، به‌کسراول : به‌معنی‌شکار کردن وشکستن دشمن باشد

خواب است به بالین او می‌رود و وجود خود را تسلیم او می کند با آنکه رستم مسافر بوده و یك شب بیشتر آنجا اقامت نداشته واجب می‌داند موبدی حاضر شود و از پدر تهمینه اجازهٔ مزاوجت او را با رستم بگیرد ودر نتیجه همان شبانه :

بدان پهلوان داد او دخت خویش
بدان سان که بوده است آئین و کیش

چو بسپرد دختر بدان پهلوان
همه شاد گشتند پیر و جوان

به شادی همه جان برافشاندند
بر آن پهلوان آفرین خواندند

که این ماه نو بر تو فرخنده باد
سر بدسگالان تو کنده باد

چو انباز او گشت با او بهراز
ببود آن شب تیره تا دیر باز

وهمان شب نطفهٔ سهراب منعقد شد ، ومقصود از این پیرایه‌ها این است که قضیه باموافقت پدر دختر و بااطلاع عامه و موافق دین و آئین واقع شده باشد ، تا دامن پاك رستم پهلوان ملی ایران بهفسق آلوده نبوده و سهراب که یکی ازاشخاص محبوب شاهنامه است از مادر ناپاك بهوجود نیامده باشد.

کلیتاً فردوسی مردی است بهغایت اخلاقی ، بانظر بلند و قلب رقیق وحس لطیف وذوق سلیم وطبع حکیم ، همواره از قضایا تنبه حاصل می‌کند وخواننده را متوجه می‌سازد که کار بد نتیجهٔ بدمی‌دهد وراه کج انسان را بهمقصد نمی رساند .

مکن بد که بینی بهفرجام بد
ز بد گردد اندر جهان نام بد

نگیرد تورا دست جز نیکوی
گر از مرد دانا سخن بشنوی

هر آن کس که اندیشهٔ بد کند
به فرجام بد با تن خود کند

اگر نیك باشی بماندت نام
به تخت کئی بر بوی شادکام

وگر بد کنی جز بدی ندروی
شبی در جهان شادمان نغنوی

جهان را نباید سپردن به بد
که بر بدکنش بی گمان بدرسد

پند و اندرزهائی که در هر مورد چه از جانب خود وچه از جانب دیگران راجع به خداپرستی ودادجوئی و عدالت گستری به سلاطین و بزرگان می‌دهد در کتابی مثل شاهنامه که اساساً سخن را روی با پادشاهان است امری طبیعی است وفراوان بودن این قبیل اشعار هم مایهٔ تعجب نیست .

چه گفت آن سخنگوی با ترس و هوش چو خسرو شدی بندگی را بکوش
به یزدان هر آن کس که شد ناسپاس به دلش اندر آید ز هر سو هراس
اگر داد دادن بود کار تو بیفزاید ای شاه مقدار تو
چو خسرو به بیداد کارد درخت بگردد ورا پادشاهی و بخت
نگر تا نیازی به بیداد دست نگردانی ایوان آباد پست
چنین گفت: نوشیروان قباد که چون شاه را سر بپیچد زداد
کند چرخ منشور او را سیاه ستاره نخواند ورا نیز شاه
ستم، نامهٔ عزل شاهان بود چو دود دل بیگناهان بود

هیچکس به اندازهٔ فردوسی معتقد به عقل ودانش نبوده و تشویق به کسب علم وهنر ننموده است، آغاز سخنش با این مصراع است «به نام خداوند جان وخرد» بلافاصله بعداز فراغت از توحید به ستایش عقل می‌پردازد، ومی گوید:

خرد افسر شهر یاران بود خرد زیور نامداران بود
کسی کو خرد را ندارد زپیش دلش گردد از کردهٔ خویش ریش
توانا بود هر که دانا بود به دانش دل پیر برنا بود
به رنج اندر آری تنت را رواست که خود رنج بردن به دانش سزاست

وجای دیگر فرماید:

بیاموز و بشنو ز هر دانشی بیابی ز هر دانشی رامشی
زخورد و زبخشش میاسای هیچ همه دانش و داد دادن بسیج
دگر با خردمند مردم نشین که نادان نباشد بر آئین و دین
که دانا ترا دشمن جان بود به از دوست مردی که نادان بود

و نیز می‌فرماید:

هنرمند با مردم بی هنر به فرجام هم خاك دارد به سر
و لیکن از آموختن چاره نیست که گوید که دانا و نادان یکیست؟

و از این قبیل چند صد بلکه چندهزار بیت است واز هر گونه حقایق و معارف واحساسات لطیف و نکات دقیق هرچه بخواهی در شاهنامه فراوان‌است: از مذمت دروغ ، ومحسنات راستی ، ولزوم حفظ قول ووفای عهد و مشاوره بادانایان و بردباری وحزم واحتیاط ومتانت ، وقبح خشم ورشك وحسد وحرص و طمع و شتابزدگی وعجله و سبکسری و فضیلت وقناعت و خرسندی و بذل و بخشش و دستگیری فقرا و ترغیب به کسب نام نیك وآبرومندی و عفوواغماض وسپاسداری ورعایت حق نعمت واحتراز از ننك وعیب و جنك و جدال و خونریزی غیرلازم و افراط وتفریط ولزوم میانه روی واعتدال و رحمت‌آوردن براسیر و بنده وعاجز و عیب غرور وخود خواهی ، ودستورهای عملی‌بسیار، که اگر بخواهم برای یك یك آنها شاهد بیاورم از وعدهٔ اختصار در کلام که داده‌ام تخلف خواهم کرد ، اگر چه مطلب بلند است وهر قدر سعی می کنم که سخن کوتاه شود میسر نمی گردد. خلاصه طبع حکیمانه فردوسی چنان پرمایه وحساس بوده که درهرمورد بی‌اختیار تراوش می کند، چون می‌خواهداز کسی مدح ووصف کندمی گوید :

جهان را چو باران به‌بایستگی — روان را چو دانش به‌شایستگی

وقتی می‌خواهد کسی‌را دعا کند اگر مرد است می گوید .

که بیدار دل پهلوان شاد باد — روانش پرستندهٔ داد باد

اگر زن است می‌فرماید :

سیه نرگسانت پر از شرم باد — رخانت همیشه پر آزرم باد

هروقت بلیه ومصیبتی عارض می‌شود و مخصوصاً هرجا که مرگ کسی فرا- می‌رسد،تخلف نمی کند از اینکه بی وفائی روزگار وفانی بودن انسان را متذکر شود وعبرت‌گیرد.

فی‌الحقیقه این‌همه که نسبت به‌رباعیات‌حکیم‌عمرخیام تعشق می‌ورزیم (وحق داریم) اگر درست بنگری بینی که مایهٔ سخن همه ازفردوسی است، زیرا که چون رباعیات خیام را خلاصه می کنیم واصل ومغزومعنی کلام او را در می آوریم،جزاین

نیست که بر کوتاهی عمر افسوس می‌خورد و اظهار حیرانی می کند که برای چه آمده‌ایم و کجامی‌رویم و بعد ازاین حیات چه خواهیم شد؟ پس گوش بده ببین فردوسی در این باب چه می گوید :

جهانا مپرور چو خواهی درود — چو می بدروی پروریدن چه سود ؟
فلك را ندانم چه دارد گمان — که ندهد کسی را به جان خود امان
کسی را اگر سالها پرورد — در او جز به خوبی همی ننگرد
چو ایمن کند مرد را یك زمان — ازآن پس بتازد براو بی گمان
ز تخت اندر آرد نشاند به خاك — از این کار نه ترس دارد نه باك
به مهرش ندار ای برادر امید — اگر چه دهد بیکرانت نوید

و نیز فرماید :

جهان را نمایش چو کردار نیست — بدو دل سپردن سزاوار نیست

وجای دیگر می‌سراید :

جهان کشتزاریست بارنك و بوی — درو مرك و عمر آب وما کشت اوی
چنان چون دروراست همواره کشت — همه مرك رائیم ما خوب وزشت
بجائیم همواره تازان به راه — بدین دو نوند (۱) سپید و سیاه
چنان کاروانی کزین شهر و بر — بودشان گذر سوی شهر دگر
یکی پیش و دیگر زپس مانده باز — به نوبت رسیده به منزل فراز
بیا تا نداریم دل را به رنج — که با کس نسازد سرای سپنج

ونیز می‌فرماید :

زمین گر گشاده کند رازخویش — نماید سر انجام و آغاز خویش
کنارش پر از تاجداران بود — برش پر ز خون سواران بود
پر از مرد دانا بود دامنش — پر از ماهرخ جیب پیراهنش

۱- اسب

نباید که یزدان چو خواندت پیش روان تو شرم آرد از کار خویش
وجای دیگر فرماید :

شکاریم یکسر همه پیش مرگ سر زیر تاج و سر زیر ترک
چو آیدش هنگام بیرون کنند وزان پس ندانیم تا چون کنند

خلاصه قوهٔ تنبه فردوسی ازهمین شعر مستفاد می‌شود که می‌فرماید :

جهان سر به سر حکمت و عبرتست چرا بهرهٔ ما همه غفلت است ؟

در افواه (۱) هست که فردوسی شاعر رزمی است، البته هیچ کس وصف و حکایت جنك و پهلوانی وشجاعت را به‌خوبی فردوسی نکرده است. موضوع سخن هم با این مناسبت داشته است ومعروفیت او ازاین حیث مرا بی‌نیاز می کند که در این باب وارد شوم وشاهد ومثال بیاورم . اما کیست که حکایت بزم و معاشقه و مغازله را بهتر از آنکه فردوسی مثلاً درداستان زال و رودابه کرده است نموده باشد ؟آیا وصف جمال ازاین بهتر می‌شود؟ که می‌فرماید :

همی می‌چکد گوئی از روی او عبیر است یکسر مگر موی او
زسر تا به پایش گل است وسمن به سرو سهی بر سهیل یمن
بت آرای چون او نبیند بچین بر او ماه وپروین کنند آفرین
یا فرماید :

پس پردهٔ او یکی دختر است که رویش زخورشید روشنتر است
زسر تا به پایش به کردار عاج به‌رخ چون بهارو به بالا چوساج(۲)
دوچشمش بسان دو نرگس به‌باغ مژه تیرگی برده از پرّ زاغ
اگر ماه‌جوئی همه روی اوست وگرمشك بوئی همه بوی اوست
سرزلف وجعدش چومشکین‌زره فکنده است گوئی گره بر گره

۱- دهانها جمع فم
۲- درختی بود بسیار بزرگ وبیشتر درهندوستان می‌شود «برهان قاطع»

بهشتی است سرتاسر آراسته پر آرایش و رامش و خواسته

یا می فرماید :

سه خورشیدرخ راچو باغ بهشت که‌دهقان‌صنوبرچوایشان‌نکشت
ابا تاج و باگنج نادیده رنج مگر زلفشان دیده رنج شکنج

درد عشق و اشتیاق را چنین بیان می کند :

من از دخت مهراب گریان‌شدم چو بر آتش تیز بریان شدم
ستاره شب تیره یار من است من آنم که دریا کنار من است
به رنجی رسید ستم از خویشتن که بر من بگرید همه انجمن

اگر نمونه‌ای از وصف مناظر طبیعی چنانکه فردوسی کرده می‌خواهی این است :

که مازندران شهرما یاد باد همیشه بر و بومش آباد باد
که در بوستانش همیشه گل‌است به کوه اندرون لاله وسنبل‌است
هوا خوشگوار و زمین پرنگار نه گرم و نه سرد وهمیشه بهار
نوازنده بلبل، به‌باغ اندرون گرازنده آهو، به راغ اندرون
دی و بهمن و آذر و فرودین همیشه پر از لاله بینی زمین

از خصایص وامتیازات فردوسی وصف طلوع وغروب است. مثلا:

جهان‌ازشب تیره چون پرّ زاغ همانگه سر از کوه‌برزد چراغ
تو گفتی که بر گنبد لاجورد بگسترد خورشید، یاقوت زرد

ایضاً

چو شب پرنیان سیه کرد چاك منوّر شد از پردهٔ هور خاك
شه انجم از پردهٔ لاجورد یکی شعله انگیخت از زرّ زرد

توجه کن که در این شعر که گفتکو از خندهٔ دختران می کند، به‌یك نوك قلم چه منظره وچه عالمی‌درمخیّلهٔ انسان مسجم می‌سازد. چون می فرماید :

همه دختران شاد و خندان شدند　　گشاده رخ و سیم دندان شدند

یك نکتهٔ لطیف را هم نباید از نظر دور داشت و توجه باید کرد، که فردوسی شخصاً نمونه و فرد کامل ایرانی و جامع کلیهٔ خصائل ایرانیت، است یعنی طبع فردوسی را چنانکه از گفته‌های او برمی‌آید از احوال و اخلاق و عقاید و احساسات چون بسنجی چنان است که: احوال ملت ایران را سنجیده باشی و من در میان رجال ایرانی جز شیخ سعدی کسی را نمی‌شناسم که از این حیث قابل مقایسه با فردوسی باشد و راستی که من خود نمی‌دانم آیا ارادتم به این بزرگان از جهت آن است که آنها را آئینهٔ تمام نمای ایرانیّت تشخیص داده‌ام، یا اینکه دوستداریم نسبت به قوم ایرانی از آن سبب است که احوالش را در این بزرگواران مجسم یافته‌ام. به هرحال یکی از صفات فردوسی را که باید خاطر نشان کنم این است: که ایران پرستی و ایران خواهی او با آنکه در حد کمال است مبنی بر خود پرستی و تنك چشمی و دشمنی نسبت به بیگانگان نیست، عداوت نمی‌ورزد مگر با بدی و بدکاری، نوع بشر را به‌طور کلی دوست می‌دارد و هر کس بدبخت و مصیبت زده باشد از خودی و بیگانه دل نازکش بر او می‌سوزد و از کار او عبرت می‌گیرد، هیچوقت از سیاه روزگاری هیچ کس اگر چه دشمن باشد شادی نمی‌کند. هیچ قوم و طایفه را تحقیر و توهین نمی‌نماید و نسبت به هیچکس و هیچ جماعت بغض و کینه نشان نمی‌دهد.

برای این معنی ذکر شاهد و مثال دشوار است زیرا این عقیده‌ای است که برای شخص از مطالعهٔ تمام شاهنامه دست می‌دهد، بنابراین از اثبات این مدعا می‌گذرم و حواله به‌خود شاهنامه می‌کنم.

دوست عزیز سخن دراز کشیدیم و همچنان باقی است و هرچند ذکر فردوسی ملال آور نیست اما بیان علیل من البته مایه کلال(۱) است، و آنگهی مداحی و

۱- تعب و ماندگی

نقادی من از فردوسی و کلام او داستان مگس و عرصهٔ سیمرغ است . پیشینیان ما هم نسبت به فردوسی سپاسگزاری کرده ومکرر او را ستوده‌اند ، گاهی یکی از پیغمبران سخنش گفته‌اند ، زمانی اقرار کرده‌اند که **«او نه استاد بود وما شاگرد. او خداوند بود ومابنده»** بعضی گفته‌اند: او سخن‌را به‌عرش برد وبر کرسی نشاند من که قوهٔ این قسم تعبیرات ندارم همین قدر خواستم شمه‌ای از تأثرات خودم را از شاهنامه ابراز کنم .

هرچند یکی از بسیار گفتم و برای اینکه خستگی نیاورم از اطناب (۱) خودداری کردم ، و لیکن بعدها که ادبای ما در خط تحقیق و نقد شعر به قسمی که در نزد سایر ملل معمول است افتادند ، البته حق فردوسی را ادا خواهند کرد و دربارهٔ او کتب و رسائل خواهندپرداخت ، عجالتاً سفارشی که من به‌تومی کنم این‌است که: شاهنامه را بخوان و از اول تا به‌آخر بخوان هرچند که آخرش خوش نیست (۲) .

☆ ☆ ☆

۱ــ طول کلام ومبالغه درآن

۲ــ نقل ازمقدمهٔ منتخب شاهنامه به‌قلم محمدعلی‌فروغی

علی اکبر دهخدا
(۱۲۵۶ - ۱۳۳۴ ش)

علی اکبر دهخدا در حدود سال ۱۲۵۶ شمسی در تهران متولد شد ، پدر دهخدا مرحوم خانباباخان از ملاکین متوسط قزوین بود . هنگامی که علی اکبر دهخدا ده‌ساله بود پدر وی وفات کرد . دهخدا تحت توجه مادر به تحصیل ادامه داد . یکی از فضلای عصر به‌نام شیخ‌غلامحسین بروجردی برای تعلیم و تربیت او تعیین شد دهخدا ازمحضر درس شیخ غلامحسین بروجردی کسب دانش کرد . بعدها که مدرسهٔ‌سیاسی در تهران افتتاح شد ، دهخدا در آن مدرسه مشغول تحصیل گردید . معلم ادبیات فارسی آن مدرسه محمد حسین فروغی مؤسس روزنامه تربیت و پدر ذکاءالملك فروغی بود وآن مرحوم گاه تدریس ادبیات کلاس را به عهدهٔ دهخدا می‌گذاشت . دهخدا در نزد مرحوم آیةالله حاج شیخ هادی نجم‌آبادی نیز بهره‌ها برگرفت و در همین ایام به تحصیل زبان فرانسه پرداخت سپس مدت دوسال به اروپا رفت و در آنجا زبان فرانسه و معلومات جدید را تکمیل کرد . مراجعت دهخدا به ایران مقارن با آغاز مشروطیت بود و ازآن موقع با همکاری مرحوم‌جهانگیرخان ومرحوم‌قاسم‌خان، روزنامهٔ (**صوراسرافیل**) را که از جراید معروف و مهم مشروطیت بودمنتشر کرد . جذابترین قسمت آن روزنامه ستون فکاهی بودکه به عنوان (**چرندوپرند**) به‌قلم استاد دهخدا وباامضای (دخو) نوشته‌می‌شد و سبك نگارش آن مقالات در ادبیات ایران بی سابقه بود . در سفر دوم اروپا دهخدا مجدداً سه شماره از صور اسرافیل را منتشر کرد و سپس روزنامه‌فارسی به‌نام (**سروش**) را در استانبول انتشار داد . پس از فتح تهران دهخدا از کرمان و تهران به نمایندگی مجلس‌شورای‌ملی‌انتخاب‌شد . ناچار بنابه‌تقاضای مکرر سران مشروطیت از ترکیه به‌ایران آمد و به مجلس شورای ملی رفت . دهخدا در دوران جنگ بین‌المللی ازکارهای سیاسی کناره گرفت وبه خدمات علمی و ادبی وفرهنگی مشغول شد . درین مدت ریاست مدرسه علوم سیاسی وسپس ریاست مدرسه عالی حقوق وعلوم سیاسی به مرحوم دهخدا محول گردید . دهخدا از آن زمان تا آخر عمر بیشتر به‌مطالعه و تتبع وتحریر مصنفات پر ارزش‌خود پرداخت .

آثار مرحوم دهخدا عبارتست از :

۱- **امثال و حکم** : در چهار مجلد که در سال‌های ۱۳۰۸ - ۱۳۱۱ در تهران به‌طبع رسیده است.

۲- ترجمهٔ (**عظمت و انحطاط رومیان**) و (**روح القوانین**) که هر دو را مرحوم دهخدا در دوران جوانی ترجمه‌کرده ولی هنوز چاپ نشده است :

۳- **فرهنگ فرانسه به‌فارسی**

۴- **دیوان اشعار دهخدا** . شامل اشعاری که به‌سبك متقدمین سروده است و نیز اشعاری که در آنها تجدد ادبی به‌کار رفته واشعار فکاهی وانتقادی وی

مجموعه‌ای از اشعار دهخدا به‌اهتمام آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه تهران به‌چاپ رسیده است .

۵- **لغت نامه** اثر عظیم دهخدا که محصول نزدیك به نیم قرن کار مداوم و خستگی ناپذیر استاد می‌باشد و شامل لغات ادبی ، علمی و اعلام و اماکن و شواهد و اشعار بسیار زیاد از شعرای متقدم و بالاخره مشتمل برهزاران ترکیب و کنایه و مثل مآخوذ از متون نظم و نثر است ، بعلاوه دراین اثر بزرك لغاتی را که از زبانهای دیگر گرفته شده و به تدریج در زبان فارسی متداول گشته اند می توان یافت . ازین اثر عظیم که فعلاً تحت نظر دانشگاه تهران به‌چاپ می‌رسد چندین مجلد طبع شده و در دسترس دوستداران و علاقمندان گذاشته شده است .

۶- تصحیح دو اوین شاعران گرانقدر ایران مانند: **دیوان ناصر خسرو- فرخی سیستانی - سوزنی - حافظ - منوچهری - مسعود سعد** که استاد دهخدا ضمن تتبع دربن دو اوین آنها را تصحیح کرده است . و نیز تعلیقاتی بسیارارزنده براین دواوین وکتبی مانند **لغت فرس** اسدی و دیوان ناصرخسرو افزوده که مورد استفاده دانشمندان و صاحبنظران می‌باشد.

۷ - مقالات اجتماعی وسیاسی به نام (**چرند و پرند**) که برخی از آنها دراین کتاب آورده شده است .

وی دانشمندی پرکار و دارای استعدادی عجیب ودقت نظری بی‌نظیر بود.

دهخدا در سال ۱۳۳٤ شمسی پس از یك عمر کوشش و تحقیق و و تتبع که با عزت نفس وگوشه نشینی وآزادگی توأم بود چشم از جهان فروبست (۱).

۱- مقدمهٔ مجموعهٔ اشعار دهخدا به اهتمام آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه تهران ورئیس مؤسسه لغت‌نامهٔ دهخدا

از روزنامهٔ صور اسرافیل :

بعد ازچندین سال مسافرت هندوستان ودیدن ابدال (۱) واوتاد(۲) و مهارت در کیمیا و لیمیا و سیمیا (۳) الحمدلله به تجربهٔ بزرگی نائل شدم وآن دوای ترك تریاك است. اگر این دوارا در هریك از ممالك خارجه کسی کشف می کرد ناچار صاحب امتیاز می‌شد ، انعامات می گرفت ، در همهٔ روزنامه ها نامش به بزرگی درج می‌شد. اماچکنم که کسی در ایران قدردان نیست !!

عادت طبیعت ثانوی است ، همین که کسی به کاری عادت کرد دیگر به این آسانیها نمی‌تواند ترك کند . علاج منحصر این است که به ترتیب مخصوصی به مرور زمان کم کند تا وقتی که به‌کلی از سرش بیفتد .

حالا من به‌تمام برادران مسلمان غیور تریاکی خود اعلان می کنم که ترك تریاك ممکن است به‌اینکه: اولاً درامر ترك جازم ومصمم باشند ، ثانیاً مثلاً یك نفر که روزی دو مثقال تریاك می‌خورد روزی یك گندم از تریاك کم کرده دو گندم مرفین به‌جای آن زیاد کند و کسی که ده مثقال تریاك می کشد روزی یك نخود کم کرده، دونخود حشیش اضافه نماید و همین طور مداومت کند تا وقتی که دو مثقال تریاك خوردنی به چهار مثقال مرفین و دو مثقال تریاك کشیدنی به بیست مثقال حشیش برسد . بعد از آن تبدیل خوردن مرفین به آبدزدك مرفین و تبدیل حشیش به خوردن دوغ وحدت بسیار آسان است . برادران غیور تریاکی من! در صورتی که خدا کارها را این‌طور آسان کرده چرا خودتان را از زحمت حرفهای مفت مردم وتلف کردن آن همه مال ووقت نمی‌رهانید .

ترك عادت در صورتی که به این قسم بشود موجب مرض نیست و کار خیلی آسان است و همیشه بزرگان و متشخصین هم که می خواهند عادت زشتی را از سر

۱- جمع بدل و بدیل ، مردم شریف‌وصالح

۲- جمع‌وتد ، میخ ، ومجازاً به‌شخص صاحب‌عزم‌نیزاطلاق گردد

۳ - لیمیا وسیمیا ، علم‌طلسم‌وجادوومجسم ساختن چیزهای موهوم‌است.

مردم بیندازند هم این طور می کنند .

مثلا ببنید واقعاً شاعر خوب گفته است که « عقل و دولت قرین یکدگر است» ، مثلاوقتی که بزرگان فکر می کنند که مردم فقیرند و استطاعت نان گندم خوردن ندارند و رعیت همهٔ عمرش را باید به زراعت گندم صرف کند ، خودش همیشه گرسنه باشد چه می کنند :

روز اول سال نان را با گندم خالص می‌پزند . روز دوم در هرخروار یك‌من تلخهٔ‌جو ، سیاه دانه ، خاك‌اره ، یونجه ، شن ، مثلا مختصر عرض کنم ، کلوخ چارکه ، گلولهٔ هشت مثقالی می‌زنند . معلوم است در یك خروار گندم که صد من‌است ، یك من ازین چیزها هیچ معلوم نمی‌شود . روز دوم دومن می‌زنند ، روز روز سوم سه من و بعد ازصد روز که سه ماه و ده روز بشود صد من گندم صد من تلخه جو ، سیاه‌دانه ، خاك اره ، کاه ، یونجه ، شن شده‌است ، درصورتی که‌هیچ کس ملتفت نشده وعادت نان گندم خوردن‌هم ازسرمردم افتاده است .

واقعاً که «عقل ودولت قرین یکدیگر است»!

برادران غیور تریاکی من ! البته می‌دانید که انسان عالم صغیر است و شباهت تمام به عالم کبیر دارد یعنی مثلا هرچیز که برای انسان دست می‌دهد ، ممکن است برای حیوان ، درخت ، سنك ، کلوخ ، در ، دیوار ، کوه ، دریا هم اتفاق بیفتد و هر چیز هم برای اینها دست می‌دهد برای انسان هم دست می‌دهد چرا که انسان عالم صغیر است و آنها جزو عالم کبیر . مثلا این را می‌خواستم بگویم همانطور که ممکن است عادتی را از سرمردم انداخت ، همان طورهم ممکن است عادتی را از سرسنك و کلوخ وآجر انداخت ، چرا که میان عالم صغیر وعالم کبیر مشابهت تمام است ، پس چه‌انسانی باشد که از سنك‌وکلوخ هم کم باشد .

مثلا یك مریضخانه‌ای حاج شیخ هادی مجتهد ساخت موقوفاتی هم برای آن معین کرد که همیشه یازده نفر مریض درآن جا باشند . تاحاجی شیخ هادی حیات داشت مریضخانه به یازده نفر مریض عادت کرد ، همین که حاجی شیخ

هادی مرحوم شد، طلاب مدرسه به پسرش گفتند . ما وقتی تو را آقا می‌دانیم که موقوفات مدرسه را خرج ما بکنی . حالا ببینید این پسر خلف ارشد باقوت علم چه کرد.

ماه اول یك نفر از مریضها را کم کرد . ماه دوم دوتا . ماه سوم سه‌تا . ماه چهارم چهارتا ، و هم این اطور تا حالا که عدهٔ مریضها به پنج نفر رسیده ، کم کم به حسن تدبیر آن چند نفر هم تا پنج ماه دیگر از میان خواهد رفت . پس ببینید که با تدبیر چطور می‌شود عادت را از سر همه کس وهمه چیز انداخت. حالا مریضخانه‌ای که به یازده مریض عادت داشت بدون اینکه ناخوش بشود عادت از سرش افتاد چرا برای اینکه آن هم جز وعالم کبیر است و مثل انسان که صغیر است می‌شود عادت را از سرش انداخت...(۱)

(دخو)

از کتاب چرندوپرند :

اخبار شهری

دیروز سگ حسن دله نفس زنان عرق ریزان وارد اداره شد ، به محض ورود بی سلام و علیك فوراً گفت : فلان کس زود زود این مطلب را یادداشت کن که درجش خیلی لازم است . گفتم : رفیق ! حالا بنشین خستگی بگیر . گفت : خیلی کار دارم ، زود باش تا یادم نرفته بنویس که مطلب خیلی مهم است . گفتم: رفیق مطلب در صندوق اداره بقدری است که اگر روزنامهٔ هفتگی ما به بلندی عریضهٔ کرمانشاهیها یومیه هم بشود باز زیادمی آید. گفت: این مطلب ربطی به آنها ندارد ، این مطلب خیلی عمده است ناچار گفتم : بگو . گفت : قلم بردار . قلم برداشتم . گفت : بنویس «چند روزقبل» نوشتم . گفت : بنویس ، «پسرحضرت والا در نزدیك زرگنده» نوشتم . گفت : بنویس «اسب کالسکه‌اش در رفتن کندی می کرد» نوشتم، گفت : بنویس : «حضرت‌والا حرصش درآمد » گفتم . باقیش را

۱ـ از شمارهٔ اول دورهٔ صوراسرافیل .

شما می گویید یا بنده عرض کنم ، یک مرتبه متعجب شده ، چشمانش را به طرف من دریده، گفت : گمان نمی کنم جنابعالی بدانید تا بفرمایید ! گفت . حضرت والا حرصش درآمد «رولوه» را از جیبش درآورده اسب کالسکه‌اش را کشت. گفت عجب ، گفتم عجب به‌جمال شما : گفت مرگ من شما از کی شنیدید ؟ . گفتم جنابعالی تصور می کنید که فقط خودتان چون رابطه ودوستی با بزرگان و رجال و اعیان این شهر دارید از کارها مطلعید ومابه کلی ازهیچ جای دنیا خبر نداریم ؟ گفت : خیر هرگز چنین جسارتی نمی کنم . گفتم: عرض کردم مطلب در صندوق ادارهٔ ما خیلی است ، و این مطلب هم پیش آن مطالب قابل درج نیست . گذشته از اینکه شما خودتان مسبوقید که تمام اروپائیها هم درین مواقع همین کار را می کنند ، یعنی اسب را در صورتی که اسباب مخاطرهٔ صاحبش بشود می کشند ، دیگر شما می‌فرمائید حضرت والا حرصش در آمده ، شما الحمدلله می‌دانید که آدم وقتی حرصش در بیاید دیگر دنیا پیش چشمش تیره وتار می‌شود، خاصه وقتی که از رجال بزرگ مملکت باشد که دیگر آن وقت قلم مرفوع است برای اینکه رجال بزرگ وقتی حرصشان درآمد حق دارند همه کار بکنند . همانطور که اولیای دولت حرصشان در آمد و بدون محاکمه قاتل«بصیرخلوت» را کشتند ، همانطور که «حبیب‌الله افشار»حرصش درآمد و چند روز قبل به امر یکی از اولیا«سیف‌الله خان برادر اسدالله خان‌سرتیپ قزاقخانه» را گلوله پیچ کرد . همانطور که «نظام‌-السلطنه» حرصش درآمد و باآنکه پشت قرآن را مهر کرده بود«آقای‌شکاک» را تکه تکه کرد ، همانطور که‌آن دو نفر حرصشان درآمد و دوماه قبل یك نفرارمنی را پشت یخچال حسن‌آباد قطعه قطعه کردند ، همانطور که آدمهای «عمیدالسلطنه طالش حرصشان درآمد و آنهایی را که در « کرگانه روت » طرفدار مجلس بودند سر بریدند ، همانطور که عثمانیها به خواهش سفیر کبیرهای ما حرصشان درآمد چهارماه قبل«زوار کربلا»را شهید کردند و امروز هم اهالی بیکس‌وبی‌معین«ارومیه» را به بادگلولهٔ توپ گرفته‌اند .

همانطور که پسر «رحیم‌خان‌چلبیانلو» حرصش درآمد و دویست و پنجاه ودو نفر زن و بچه و پیر مرد را در نواحی آذربایجان شقه کرد ، همانطور که میرغضبها حرصشان درآمد ودرختهای فندق «پارك» تبریز را با خون «میرزا آقاخان کرمانی» و «شیخ‌احمد روحی» و«حاج‌میرزاحسنخان‌خبیرالملك»آبیاری کردند، همانطور که یك نفرحکیم‌حرصش درآمد ووزیر دربار را دررشت توی رختخوابش‌مسموم کرد ، همانطور که پلیس‌حرصش درآمد ومغز سر«میرزامحمد علی‌خان نوری» راباضرب شش پر ازهم پاچید همانطور که «اقبال‌السلطنه» در ماکو حرصش درآمد و خون صدها مسلمان‌را به‌ناحق ریخت ، همانطور که دختر «معاون‌الدوله» حرصش درآمد و وقتی پدرش را به خراسان بردند به زور گلو درد خودش را خفه کرد ، همانطور که مهمان خسرو در «مئر» آذربایجان پشت آن درخت چنار حرصش در آمد و میزبان را که اول شجاع ایران بود پوست کند ، همانطور که «میرزاعلی‌محمدخان ثریا» درمصر و«میرزایوسف خان مستشارالدوله» درطهران و«حاجی‌میرزا علی خان امین‌الدوله» در گوشهٔ «لشت‌نشا» حرصشان درآمد و به قوت دق وسل خودشان را تلف کردند ووو ....

بله ، آدم مخصوصاً وقتی که بزرك و بزرگزاده باشد حرصش که در بیاید این کارها را می کند ، علاوه برین مگر برادر همین«حضرت والا»وقتی دراصفهان مادر خودش راکشت ما هیچ نوشتیم ؟ ما آن قدر مطلب برای نوشتن داریم که به این چیزها نمی‌رسیم، گذشته از اینها شما می‌دانید که پاره‌ای چیزها مثل پاره‌ای امراض ارثی‌است «حسین‌قلی‌خان بختیاری»را اول افطار به اسم مهمانی زبان روزه کی کشت ؟ گفت : بله ، حق با شما هست . گفتم پدر همین حضرت والا نبود ؟ گفت دیگر این طول و تفصیلها لازم نیست . یك‌دفعه بگوئید فرمایش شمانگرفت، گفتم چه عرض کنم - گفت: پس به این حساب مابور شدیم . گفت‌جسارت است .

گفت : حالا ازین مطالب بگذریم راستی خدا این‌ظلمها را برمی‌دارد ، خدا

ازاین‌خونهای ناحق می گذرد ـ گفتم : رفیق ما درویشها یك شعر داریم ، ـ گفت : بگو . گفتم :

این‌جهان کوه است‌وفعل ماندا ‏ ‏ بـاز گردد این ندا ها را صدا

گفت : مقصودت از این حرفها چه چیزاست ؟ گفتم مقصودم این است : تو که اسمت را «سك حسن‌دله» گذاشته‌ای و ادعا می کنی که از دنیا و عالم خبرداری عصر شنبهٔ ۲۱ چرا در بهارستان نبودی ؟ گفت : بودم ، گفتم : بگوتوبمیری، گفت: توبمیری . گفتم خودت بمیری ، گفت : به ! تو که باز این شوخیهات را داری ! گفتم رفیق عیب ندارد ، دنیا دو روزست !(۱)

از کتاب : امثال‌وحکم:

آخوندنباتی یعنی کشك : آخوندی را به استهزاء آخوند کشگی می نامیدند و او برمی آشفت و به گوینده ناسزا می گفت .

روزی کسی به او آخوندنباتی خطاب کرد . آخوند خیره به او نگریسته و گفت : ای‌ملعون !آخوند نباتی یعنی کشگ ؟! حالا این جمله را پس‌از نقل گفتهٔ کسی که مطلبی را به کنایه ادا کرده برای تبیین مقصود اوآرند .

مثال : وکیل مازندران درمجلس گفت · «بحمدالله امور اداری مالیه مملکت هیچ نقصی ندارد» یعنی کشگ · تمثّل :

زن‌آقا دهد به مهمـان دوغ ‏ ‏ چکندنیستش‌جزاین‌درمشك
کهنه مشگش مباد هیچ تهی ‏ ‏ یارب‌ازدوغ تازه یعنی کشك

(خاوری کاشانی)

۱ـ ازکتاب (چرند وپرند) دهخدا (دخو) نقل از روزنامهٔ صور اسرافیل شمارهٔ ۱۲

☆☆☆

آنقدرهم نرنبود : مردی دعوی کرد این شتر مراست . ساربان سبک پلاس برصاغری حیوان پوشیده، پرسید نر است یاماده ؟ مرد گفت: نر . پلاس به یکسو کردند . ماده برآمد . مدعی پریشان ومشوش گفت: مال من هم آن قدر نر نبود ! نظیر این را از وزیری نقل کنند که وقتی در مجلسی حکایت می کرد قرآنی خطی ومذهّب داشتم ، مردی یهودی آن را به فلان قیمت گزاف خرید! میزبان به ایماء، حضور چند نفر از علما را درمجلس به او تنبّه داد .

گویند هراسان به ترکی گفت : « دیدیگم او قدرده قوران دگلدی » یعنی سابق الذکر چندان هم قرآن نبود.

☆☆☆☆

آن مرحوم دیگر بارچه گفت : مردی لاشهٔ سگ خویش رادرقبرستان مسلمین مدفون ساخت مردم برآغالیدند. وی را بگرفتند سخت بکوفتند ونیمه جان به قاضی بردند . قاضی به سابقهٔ عداوتی نشاندن آتش فتنه را به سوختن فرمان داد . مرد الحاح کرد که مرا سخنی مانده است اگرخدمت قاضی اجازت فرماید بگویم.قاضی رخصت داد .

گناهکار گفت : چون اجل این سگ برسید امری عجیب پدید گشت :یعنی به ناگاه مهر زبان حیوان صامت بشکست ومانند ما آدمیان به سخن درآمد مرا به نام بخواند و وصیت کرد که بدرهٔ زر از نیاکان به میراث دارم و در زیر فلان سنگ صحرا نهفته ام تانفسی از من باقی است سبك بدان جا شو ، سنگ بردار ومرده ریگ برگیر و آن گاه که وداع این دارفانی گویم،جسد مرا به جوار صلحاء به خاك سپار ویك نیمه از زر نزدیکی از قضات اسلام بر تا در تخفیف عقوبات من به امور حسنه صرف کند و مرا به دعاهای خیر یادفرماید .

من چون خارقهٔ سخن گفتن سگ بدیدم بر راستی گفتهٔ او اعتماد کردم. در ساعت بشنافتم و زر به‌نشان بیافتم و اکنون آن بدره برجایست... قاضی به‌طمع نیمهٔ دیگر زر گفت: سبحان‌الله این حیوان بی‌شبهه از احفاد سگ اصحاب کهف بوده است والبته از دفن چون او «شریف نسبی» در گورستان مسلمانان، بر تو حرجی نیست آن مرحوم دیگر بار چه گفت؟!

مرد چون به‌حکم صریح قاضی برحیات خویش ایمن شد نفسی به‌آسودگی برآورد و گفت: ایهاالقاضی چون از صحرا به‌خانه باز گشتم از سگ رمقی بیش نمانده بود مرا بدید، آب در دیدگانش بگشت، با تعب ورنجی تمام دهان بگشاد و باآنکه نفسش به شماره افتاده بود شمرده و روشن به مسمع عدول حاضر گفت: زنهار زنهار ماترك من به‌قاضی این محلت نبری که مردي سخت سست ایمان است، ترسم این مال نیز چون دیگر وجوه‌بر در هوای خویش خرج کند و بار گران عصیان همچنان برمن باقی‌ماند. مثل را درنظایر این مورد استعمال کنند.

☆ ☆ ☆

سید محمدعلی جمال زاده
(؟)

سید محمدعلی جمال‌زاده در اصفهان متولدشد . تاریخ تولد او معلوم نیست درپاسخ نامه‌ای که به‌یکی ازدوستان نوشته‌است ، دربارهٔ تاریخ تولد خود چنین می‌نویسد: «سال‌تولدم را خواسته بودید دوستان آنرا از جمله اسرار مگومی‌دانند ولی‌حقیقت‌این‌است که برخودم مجهول است ولی یقین دارم تاریخ وفاتم روشنتر از تاریخ تولدم خواهد بود وشاید نتیجه‌آشنائی من باقلم وقرطاس همین باشد»

پدرش سید جمال‌الدین واعظ شهیر مشروطه خواه بود . تحصیلات مقدماتی را در بیروت به‌انجام رسانید ، سپس درفرانسه به‌تحصیل‌حقوق پرداخت . مدت ۱۵سال به‌خدمت سفارت ایران دربرلن اشتغال داشت ، سپس ازسال۱۹۳۱ میلادی به‌عضویت دفتربین‌المللی کار درآمد وتاکنون درمؤسسهٔ نامبرده مشغول به‌کار است وی ازاعضای وابستهٔفرهنگستان ایران می‌باشد .

اشتهار جمال‌زاده باانتشارکتاب **(یکی بودیکی نبود)** شروع شد .

جمال‌زاده آشنائی زیادی به‌فلکلوروآداب وسنن وزبان مادری خود دارد وآثارش ازاصطلاحات، کلمات ، جملات وامثال عامیانه مشحون است و انتشار آثار او به‌حفظ آنهاکمك زیادی کرده است . جمال‌زاده سالهاست در اروپا زندگی‌می‌کند مع‌الوصف‌آثار پرارزش‌وگرانقدر این نویسندهٔ عالیقدر منعکس‌کنندهٔ زندگی ومحیط ایران است . تاکنون آثار زیادی ازجمال‌زاده طبع شده وبااستقبال هموطنانش روبرو شده است . از آن جمله می‌توان : **گنج‌شایگان - تاریخچه روابط روسیه‌وایران - یکی بودیکی نبود تلخ وشیرین - قصهٔ قصه‌ها یا قصص‌العلماء - دارالمجانین - مجموعه هفت قصه‌به‌نام‌عموحسینعلی-قلتشن‌دیوان -صحرای‌محشر -راه‌آب‌نامه-هزاربیشه کشکول‌جمالی - سروته یك کرباس - قهوه خانهٔ سورات یا جنك هفتاد ودوملت - پندنامهٔ‌سعدی - داستان‌بشر - معصومه‌دخترشیرازی- و صندوقچهٔ اسرار** را نام برد -جمال‌زاده درانتشار دورهٔ قدیم **مجله کاوه** مشارکت داشته ومقالات متعدد دیگری، نیز از وی درمجلات ادبی انتشار یافته است (۱).

۱- نقل از شاهکارهای نثر معاصر تالیف سعید نفیسی و شعله های جاوید فریدون کار

خواستگاری

در خانه را زدند و کلفت آمده گفت آدم حاج علینقی است پیغام آورده که اگر وقت دارید حاجی آقا می‌خواهند چنددقیقه خدمت برسند. گفتم: بگوسلام برساند و بگوید قدمشان بالای چشم ممکن است همین الان تشریف بیاورند.

حاج علینقی همسایه قدیمی دیوار به دیوارما از تاجرهای سرشناس طهران و از آدمهای بسیار نازنین دنیاست. سابقاً کاروبارش خیلی رونق داشت وصاحب دم و دستگاه مفصلی بود، ولی دوسال پیش صدمه عمده دید وقسمت بزرگی از سرمایه‌اش رفت واز آن تاریخ به‌بعد می‌توان گفت که در واقع صورت را به‌زور سیلی سرخ نگاه می‌دارد. با اینهمه هنوز هم تاجر معتبری است و به هرخون جگری باشد دستگاه خودرا به‌راه می‌برد بدون آنکه سرموئی از دایرهٔ آبرومندی قدم بیرون گذارد. گرچه من نوکر بابم واو اهل بازار وقاعدتاً نباید آبمان در یك جو برود و اینك قریب بیست‌سال است که بایکدیگردوست ومحرم ورایگان شده‌ایم وخانواده‌هایمان از زنانه ومردانه باهم دوستند ورفت و آمد دارند.

عیالش که از تاجرزاده‌های مشهور خراسان است در پخت وپـز دست غریبی دارد و مخصوصاً حلیم بـادنجانی به عمل می‌آورد که بـه راستی گمان ندارم از آن لذیذتر بتوان غذائی درعالم پیدا نمود وانسان از فرط لذت انگشتهایش رامی‌جود. سالهای دراز است معمول شده در موسم بادنجان تمام خانواده از کوچك و بزرگ سر حاج آقا هوار می‌شویم ودر دور قدحهای حلیم بادنجان شکم مفصلی از عزا در می‌آوریم.

حاجی آقا عصازنان‌وارد شده، مدتی بود که همدیگر را ندیده بودیم. خیلی شکسته به‌نظر آمد ولی بـه‌روی خود نیاوردم وپس از خوش‌وبشهای متعارفی گفتم: ازقرارمعلوم تا بادنجان به‌بازار نیاید یادی ازبادنجان‌دورقاب‌چینهای‌خودنمی کنید؟ گفت: خودتان‌بهتر می‌دانید که همیشه خانه یکی بوده‌ایم ومنزل من منزل خودتان

است ومن وشمائی درمیان نیست . بامیه و باقلا و کنگرهـم دست کمی از بادنجان ندارد هروقت قدم رنجه فرمـائید بـا کمال منت و افتخار می‌سپارم آب دیزی را زیاد کنند .

پس از صرف چای وقلیان وفراچیدن طومار تعارف وشوخی ، گفت : امروز برای مطلب نسبتاً مهمی شرفیاب شده‌ام و محتاج نظر صائب سرکارهستم . گفتم : سرتاپا گوشم والبته هرچه به‌عقل ناقصم برسد مضایقه نخواهم داشت .

گفت : می‌دانید که کنیز شما زیبنده امسال پا به‌بیست گذاشته است . گفتم : خانم وتاج سرمن است وحکم دختر خودم را دارد . گفت : خداوند سایهٔ بلند پایهٔ سرکار را از سرما کم نگرداند. گویا خاطر شریف مستحضر باشد که سابقاً صحبتش برای پسر ... التجار شده بود وبنا بود همان دوسال پیش شب عیدنوروز دختر را ببرند ولی به‌مناسبت پیش آمدهای همان دوسال قبل، دیگر از طرف آنها اظهاری نشد ومن هم معلوم است دنبال نکردم . بعدها شنیدم که خود زیبنده هـم چندان از این مواصلت خوشدل نبوده و به مادرش می گفته است که فقط محض خاطر پدرم است که‌حاضر شده‌ام به‌این امرتن‌بدهم . زیبنده‌چون دختر من است نمی‌خواهم‌تعریفش را کرده باشم ولی‌زیر سایه‌خودتان بزرگ شده وخودتان او راخوب می‌شناسید، حیف است به‌دست کسی بیفتد که لایق او نباشد.

گفتم : زیبنده‌خانم بـه منزلهٔ دختر خودمـن است وبینی وبین‌الله هیچگونه عیب و نقصی در او سراغ ندارم . خداوند او را به پدر و مـادرش ببخشد که تصور نمی کنم درسرتاسر این شهر بتوان درمیان دخترها برای اوهمتا ونظیـری پیدا کرد. افسوس که خودم پسری ندارم که حلقهٔ غلامی چنین عروسی را به‌گوش بکشدولی امیدوارم در تحت توجهات پدر محترمش همسر مناسبی کـه زیبندهٔ او بـاشد پیدا شده باشد .

حاجی پس از تشکر از ایـن اظهارات یکی به‌قلیان زد و گفت برای همین مطلب است که شرفیاب شده‌ام . یکی از تاجرزاده‌های مشهد که پس از وفات پدرش

چندی است برای تجارت به‌تهران آمده وخانواده‌اش باخانوادهٔ والدهٔ زیبنده از قدیم الایام آشنایی و رفت وآمد دارند و تعریف زیبنده را شنیده است دوپایش را در یك کفش کرده هرروز هزارجور وسیله می‌تراشد که زیبنده را به او بدهم .

گفتم : انشاالله مبارك است . ازاین چه بهتر تردیدتان برای‌چیست . مگر خدای نکرده داماد باب دندانتان نیست ؟ گفت : حقیقتش اینست که بسیار جوان فهمیده و مؤدب ومعقولی به‌نظرمی‌آید وسرمایه واعتبارش هم بدنیست ودرکار کسب وتجارت هم بی‌سررشته به‌نظر نمی‌آید . قدری زیادی تودار است به‌طوریکه در این چندباری که بااونشست وبرخاست کرده‌ام نتوانسته‌ام به کنه اخلاق او پی ببرم و هنوز باطنش چنانکه شاید وباید به‌دستم نیامده است و می‌ترسم دختری چون زیبنده را به‌دست خودم سیاه بخت کنم .

گفتم : اینکه نقلی ندارد ببینید باچه اشخاصی معاشر و محشور است و از آنها تحقیق احوالش را بفرمائید.

گفت : چون تازه به‌طهران آمده هنوز چنانکه باید با کسی اخت نیفتاده و و از آن قبیل دوستان محرمی که رفیق قدیم حجره و گرمابـه و گلستان باشند پیدا نکرده است .

گفتم : پس چه به‌فکرتان رسیده است ؟ گفت اول بنارا به‌استخاره گذاشتم و شخصاً به منزل حاج سیدمجتبی دستگردی که سالهاست بـه‌او اعتقاد تام وتمام دارم رفتم . استخاره کردم خوب آمد . محض احتیاط گفتم : برای ترکش هم استخاره نماید ، آنهم خوب آمد . چند روزی دست نگاه داشتم و باز ازنو استخاره کـردم ، این دفعه بدآمد وترکش هم بدآمد .

گفتم هیچ دوئی نیست که سه نشود، وبـاز پس از دو روز برای سومین بار استخاره کردم ، این‌دفعه میانه‌آمد . فهمیدم که‌دراین امرحکمتی‌است وباید‌به‌وسیله دیگر متوسل بشوم .

ازاین رو به‌دونفر از دوستانی که درمشهد دارم وسالهاست طرف من درتجارت

هستند و باهم خصوصیت وصمیمیت پیدا کرده‌ایم وهردورا عاقل و کاردان تشخیص داده‌ام کاغذ نوشتم و محرمانه بدون آنکه هیچ کدام آنها از مکاتبه من بادیگری باخبر باشد مطلب را بـه‌قید « محرمانـه » درمیان گذاشتم ودوستانه خواهش کردم که پوست کنده وبدون هیچ رو در بایستی آنچه را در حق این جوان می‌دانند همه را از خوب وبد وزشت ونیکو صاف وبی‌پرده برایم بنویسند ومن‌هم ازطرف خودبه‌قید قسم به‌آنها قول دادم که هرگز نخواهم گذاشت ایـن جوان از مکاتبه‌ای که درمیان من وآنها ردوبدل شده با خبر گردد .

گفتم : بسیار فکر صحیحی کرده‌اید و اگر چه در این مملکت‌حرف پوست کنده حکم عنقا و کیمیا را دارد ، امیدوارم جوابها رسیده ورفع نگرانی شده باشد وهرچه زودتر درزیر سایهٔ پدر دلسوز و دانائی چون سر کار شیرینی عروسی زیبنده خانم را به‌مبارکی بخوریم .

گفت : اینجاست که سر گاوُ در خمره گیر کرده است وبـرای همین مطلب است که اسباب زحمت جناب عالی را فراهم ساخته‌ام .

گفتم . بفرمائیدببینم چه گیری پیدا شده ومسئله درکجا گره خورده است ؟

گفت : پس از مدتی چشم براهی‌وانتظار هر دوجواب با چاپار هفتهٔ گذشته رسید . ولی بـه قدری ضد ونقیض است .که هرچه بیشتر می خوانم مطلب کمتر دستگیر می‌شودوابدأسر در نمی‌آورم که برطبق این جوابها این جوان زنگی است یا رومی ، سفیداست یا سیاه ، صالح است یا طالح . همانقدر کـه جواب اولی درحق این جوان تعریف وتمجید می کند ، همانقدر جواب دیگری سرتاسر مشتمل است بردم وقدح وبدگوئی ازو ، خیلی فکر کردم و چـون عقلم به جائی نرسید آمده‌ام که شاید این گره بدست گره گشای سر کار باز شود .

این را گفت و دو پاکت به‌دستم داد . ازحسن‌ظّن او تشکر نمودم و کاغذها را از پاکت درآورده به مطالعه آنها پرداختم پیش از همه چیز دیدم به‌هر کاغذی

صورتی به شکل سؤال و جواب ضمیمه شده است . پرسیدم این صورتها دیگر چیست ؟

گفت : برای اینکه مسئله روشن باشد سؤالهای خودم را در باب اخلاق و اطوار این جوان به ترتیب نمره روی دو ورق کاغذ سفید نوشتم وجای جواب را سفید گذاشتم وخواهش کردم که جواب هرسؤالی را در مقابل آن بنویسند . دیدم مطالعه ودقت دراین جوابها وقت بیشتری لازم دارد . گفتم : اگر اجازه باشد اینها را سرفرصت می‌خوانم ونتیجه را فردا همین وقت بعرض می‌رسانم .

گفت : عجله‌ای در کار نیست . من هم حال باید به‌بازار بروم ولی استدعا دارم فردا صبح فدوی را مفتخر بفرمائید تاچای را درخدمت سرکارخورده باشیم .
گفتم : به جان ودل منت‌دارم ولی امیدوارم مقرر بفرمائید ازآن گزهای بیدمشك «عالی‌العال» که از اصفهان برایتان سوقات می‌فرستند وظاهراً نذر کرده‌اید فقط روز عیدنوروز مزه‌اش را به ارادتمندان بچشانید، دو سه‌قرص از زیر آرد بیرون بیاورند گفت :آی به‌چشم وخداحافظی نموده از هم جداشدیم .

سپردم آب قلیان را عوض کردند وعینك را بالای چشم‌قرص کردم به مطالعهٔ کاغذها پرداختم . باخط بی‌نقطهٔ تاجرانه روی آن کاغذهای تارعنکبوتی که گویا منحصراً برای‌تجار ایران می‌سازند، نوشته شده بود. مضمون هردو ازهمان مضامین چاپی وقالبی‌بود که قرنهاست تغییر وتبدیلی نیافته وهمه ایرانیان از حفظند .ذیلاً برای نمونه هردو را نقل می‌نمایم :

نامهٔ‌اول

هوالله‌تعالی

الهم بلغ بصاحبه بحق محمدوآله‌الطاهرین
«به‌شرفعرض‌عالی می‌رساند تعلیقه شریفه که مشعر برسلامتی‌وبجود ذیجود عالی بود دراحسن ساعات واسعد اوقات به‌مصحوب چاپار دولتی عزوصول

ارزانی داشت. بوسیدم و بوئیدم و بردیده نهادم . ای وقت توخوش که‌وقت ماکردی‌خوش . از مژدهٔ سلامتی‌آن وجودگرامی حفظه الله‌تعالی نهایت مسرت وخوشوقتی دست‌داد . بعدها اگر از راه بنده‌نوازی جویای‌احوال این بنده‌جان‌نثار وفدوی ارادت‌کیش وغلام عقیدت‌اندیش باشید بحمدالله والمنهٔ سلامتی که اعظم نعمات الهی است حاصل و برقرار می‌باشد وروزها تا به‌شب وشب تا به‌روز از درگاه پروردگار بیچون مسئلت می‌نمایم که وجود شریف عالی را ازکلیهٔ بلیات ارضی وآفات سماوی مصون ومحفوظ بدارد . تنها غصه‌وملال این نیازمند باوفا واین اخلاصمند باصدق وصفا دوری از حضور باهرالنورآن سرور محترم است .

روزی که فلك از توبریده است مرا
کس بـا لب پرخنده ندیدست مـرا

انشاءالله‌الرحمن که این‌دوری‌هم به‌زودی زودمبدل به‌شادی گردیده، دیدارها تازه شودآمین یارب‌العالمین

«نـامهٔدوم»

بسمه‌تعـالی

معروض میدارد، رقعهٔ عنبرین شمیمه به مصاحبت چاپـار رسمی در بهترین ساعتی ونیکوترین حالی ازحالات شرف وصول ارزانی داشت.

کاغذرسید ونـامه رسید وخبررسید
در حیرتم که جـان به‌کدامین کنم‌فدا

پس از مدت مدیدی که چشم به‌راه‌بودم چشم‌روشن وقلبم روشن گردید.

«مهر از سر نامه برگرفتم — گوئی که‌سر گلابدان‌است»

ازآنجائی که‌متضمن مژده‌سلامتی‌مزاج کثیرالابتهاج‌عالی بودکمال‌خوشوقتی ومسرت حاصل گردید .

ای غایب ازنظربه خدامی سپارمت جانم بسوختی وبه‌جان دوست دارمت

در ضمن مرقومه شریف به‌اشتیاق وملال خاطر اشاره‌ای رفته‌است . جانـا سخن از زبان مامی گوئی . باری اگر از طریق کوچك پروری جویای احوال این ذره بی‌مقدار وفدوی ارادت‌شعار بـاشید، اول مقصود اصلی سلامتی وجود شریف است وثانیاً سلامتی و عافیت که‌اهم نعمات‌الهی است برقرار است واکراهی نیست سوای‌دوری سرکارکه امیدوارم‌آن‌هم‌هرچه زودتر رفع گردد ودیدارها تازه شود. آمین‌یارب‌العالمین

تا اینجا رانخوانده می‌دانستم و ندیده از حفظ بودم‌ولی همین که نوبت بـه

سئوالنامه وجوابها، رسید مسئله رنگ دیگری گرفت وسر گاو سخت درخمره به گیر افتاد . همانطور که حاج آقا گفته بود، جوابها بدون استثنا بقدری ضد ونقیض بود که هرچه بالا رفتم وپائین آمدم، چیزی از آنها دستگیر نشد.

به‌خود گفتم: شاید چون باانشاء تجار و اهل بازار آشنا نیستی، درفهم مطالب عاجز مانده‌ای ولهذا هرجوابی را از اول تا به‌آخر آنقدر خواندم که نه‌تنها چشم و گوشم به این طرز عبارتسازی وجمله‌پردازی عادت نمود بلکه تقریباً تمام جوابها در لوح حافظه‌ام نقش بست وباز چیزی از این همه‌تنافی و تناقض نفهمیدم و یکباره چهاردست‌وپای‌قاطر لکنتوی فهم‌وشعورم در گل ولای ابهام‌وایهام فروماند. تصور کردم شاید یاروها خیال سر به‌سر گذاشتن حاج آقارا داشته‌اند وخواسته‌اند همکار بیچاره خود را دست بیندازند ولی، به زودی ملتفت اشتباه خود گردیده، به‌خود گفتم: ای ساده لوح اگر شیرازی بودند می گفتم اهل ظرافت ومطایبه‌اند. اگر اصفهانی بودند می گفتم شوخ واهل بذله ومضمون ومتلك هستند، اگر تبریزی هم می‌شدند می گفتم اهل دبه وطعن وطنزند؛ ولی تاجر خشك وتقدس‌مآب خراسانی اهل این جورکارها نیست وهرگز به این صرافتها نمی‌افتد. وهمانطور که از کاشانی شجاعت وازقزوینی فطانت واز قمی مسالمت نباید توقع داشت، ازخراسانی هم هرگز نبایدمنتظر این گونه بازیها وترکتازیها بود .

این اندیشه‌های خام را به کنار انداخته‌از نو بادقت بیشتر بدمطالعه‌پرداختم ولی هرچه قرع وانبیق فکر وتصور را به کار، ورمل و اسطرلاب حدس واندیشه را زیر ورو کردم‌از این جوابها چیزی سر درنیاوردم. گویی این‌خانه خرابها از روی مواضعه باهم قرار گذاشته بودند که در ضد ونقیض ومخالف‌گویی بریکدیگرسبقت جسته در این فتنه ومسابقت بی‌سابقه دست یکدیگر را ازپشت ببندند.

آنقدر غوروتلاش کردم که‌سرم درد گرفت وچشمم تار شد وازین رموزواسرار چیزی دستگیرم نگردید، به‌خود گفتم جائی که چون تو کسی که به مقتضای شغل و کار دولتی ریشت در بالا وپائین رفتن از نردبان ضدونقیض سفید شده است وعمری

را درپیچ وخم هفت‌شهر منفی‌بافی ومخالفت خوانی ومشکل‌تراشی صرف نموده‌ای از این جوابها چیزی نفهمد؛ تکلیف حاج آقای بنده خدا که به‌حکم ایمان و اعتقاد عمری در طریق صاف وسادگی ویکرنگی وراستی قدم زده است: بااین معانی‌ازطلسم پیچیده‌تر، چه خواهد بود؟

عاقبت کاغذها را درجیب گذاشتم و گفتم خوب است، حل این معمارا به شب بگذارم که حواس بالنسبه جمع‌تر وسر وصدا کمتر است،شاید تا آنوقت هم از جانب غیب فرجی برسد.شب هم گذشت ومعما لاینحل ماند.

فردای آن شب نیز تاشام به‌نشخوار این جوابها گذشت ولی باز درموقع آفتاب زردی که خسته وناتوان به‌منزل بر گشتم،هنوز به‌هیچوجه من الوجوه‌برای مشکل خود تفسیر وتعبیری نیافته بودم.

پس از نماز که نسبتاً صفای باطنی حاصل گردید،از نو سئوالها وجوابها را به جلو کشیدم وبار دیگر با ششدانگ حواس به مطالعه‌آنها مشغول گردیدم به‌طور وضوح برمن معلوم گردید که این‌جوابها نه تنها درهیچ‌جا باهم موافقتی‌ندارد، بلکه بدون‌استثناءمخالف ونقیض یکدیگرمی‌باشد.اینك برای آنکه مطلب روشنتر شود برای نمونه عین چند فقره ازآنها را دراینجا نقل می‌نمایم:

سئوال‌شماره۸

آیا به‌عقیده سرکار فلانی‌تاجر خوبی هست‌یانه؟

جواب اول.

داعی شخصاً بااین‌آدم سه‌سال تمام تجارت. و دادوستد داشته و قدری این شخص را در معامله خرده‌گیر وسخت وتنگ چشم ومردد و وسواسی‌دیدم که راستی جانم به‌لبم رسیده بود. رفته‌رفته به‌قدری از حرکات ناهنجار و سخت‌گیریهای او به جان آمدم‌که باهمه رفاقت خانوادگی دورش را قلم‌گرفتم وبه خدایش سپردم.این جوان درکوچکترین معامله چنان مته به خشخاش می‌گذارد وحساب یك‌شاهی وصد دینار را می‌کند،که انسان را از عمر و ازهر داد وستدی بیزار می‌سازد.

جواب دوم :

چندین سال است که با... مشغول معامله و تجارت می‌باشم ، بینی‌وبین‌الله او را تاجر تمام عیار یافته‌ام . خداوند پشت وپناه وحافظ جان‌ومال‌این جوان باشد، امیدوارم بازسالهای‌دراز تحت توجهات امام عصرعجل‌الله‌فرجه مناسبات دوستی وتجارت من با این‌آدم شرافتمند ثابت وبرقرار باشد . اگر چه هنوز جوان است ولی درکار تجارت به‌قدری‌دقیق ودرست‌وصحیح العمل است که انسان می‌تواند چشم بسته اختیار مال ودارائی خود را به دست او بسپارد . درکارهای هزارتومانی و ده‌هزارتومانی همانقدر امین ودست پاك است که‌در کارهای یك شاهی و صددیناری . یقین دارم‌که اگر نصف تاجرهای ما در درستی ودقت درکار وصحت عمل تأسی به‌این جوان می‌کردند، بازارهای کساد رواج می‌گرفت وآبهای رفته به‌جو برمی‌گردید وکار وبارها رنگ دیگری می‌گرفت .

سئوال‌شمارهٔ۱۱

آیا...سخی ودست ودل بازاست 'یاخسیس وبخیل ؟

جواب‌اول :

از عجایب خلقت یکی‌همین‌است که‌این‌جوانی که‌درکارتجارت آنطوردندان گرد تنگ چشم و سختگیراست، در زندگانی یومیه به قدری و لخرج وشکم به‌آب‌زن است که همیشه اسباب تعجب وحیرت من و دیگران بوده و هست وهیچ معلوم نیست‌چرا تا به‌حال ورشکست نشده است ؛ حالا هم دیر نشده است وبه اصطلاح جوجه را فصل پائیز می‌شمارند وهرچندبی ادبی است می‌توان درحقش گفت که « اگر هنوز دست به‌آب نرسانده‌ای شب درازاست»

جواب دوم :

آقای... بسیار جوان کریم ودست ودل‌بازو دراین شهر به جود وسخاوت معروف است، به قدری در بارهٔ مردم تهیدست و آبرومند جوانمردی و بزرگواری‌نشان داده که‌درهرگوشه وکناردعاگویان بسیار دارد، بحمدالله هرچه بیشتر از مردم دستگیری می‌کندخداوند هم کارش را بهترمی‌سازد و امورش را بیشتر روبراه‌می‌کند .هرجا هست خدا همراهش باشد .اهل

خیراست وسفره‌اش همیشه گشوده ورنگین‌است ویقین است که تاوقتی نانش به مردم می‌رسد بی‌نان نمی‌ماند.

سئوال شمارهٔ ۱٤

آیا آدم رشید و باجرئتی است یا ترسو و جبون؟

جواب اول :

خودتان خوب می‌دانید که ما خراسانیها به کله شقی معروف می‌باشیم و به عقیده این جانب کله شقی تا اندازه ای هم در زندگانی لازم است، والا کلاه آدم پس معرکه خواهد بود. اما این جوان به‌طوریکه مکرر اتفاق می‌افتد وصدبار به‌چشم‌خود دیدم، اسم هرزگی و دیوانگی را کله‌شقی گذاشته بود و در این زمینه کار را به جائی می‌رسانید، که‌حقیقتاً مزه‌اش را می‌برد گوئی سقش را باشرارت و وقاحت برداشته‌اند. ابداً افتادگی وحجب و حیاوانسانیت‌سرش نمی‌شود ومدام به‌اسم اینکه‌هتك شرافت واحترامش‌شده است، به کوچکترین بهانه‌ای مثل سگ‌هار به جان مردم بیچاره می‌افتد واسم چنین فضاحت ووقاحت را جرئت وپردلی می‌گذارد .

جواب دوم :

مثل والد مرحوم خدا بیامرزش به‌شجاعت اخلاقی معروف است، و وقتی پای نام وشرافت‌درمیان‌باشد برخلاف بسیاری از ابناء زمان ترس‌ولرز و بیغیرتی‌را برخود حرام می‌شمارد ، می‌گوید کسی که واقعاً از خدا بترسد از هیچکس دیگر نباید بترسد و به‌همین ملاحظه گرچه هنوز جوان‌است عموم مردم‌حتی بزرگان واعیان این‌شهر ازوحساب می‌برندو همیشه‌احترام او را منظور می‌دارند . ازآنجائی که به‌تقدیر وسرنوشت معتقد است و می‌گوید تا اجل نرسیده باشد کسی نمی‌میرد در موقع لزوم از خطر رو گردان نیست ، دلگرم به‌لطف ویاری پروردگار است واز خیلی‌چیزهائی که اسباب هول وهراس مردم نادان وبی‌ایمان است، ترس‌و بیمی‌ندارد . دل به‌حق بسته و اعتنائی به‌مخلوق ندارد .

✩ ✩ ✩

سئوال شماره ۱۵
آیا خوش‌مشرب و خوش‌زبان و یا بر خلاف بدزبان و گوشت تلخ است؟

جواب اول:

یکی از علتهائی که اسباب جدائی بین من و این جوان گردید، همین ولنگاری و هرزه‌درائی اوست. مثل این است که در این دنیا برای هزالی و چانه‌لغی خلق شده باشد. به‌احدی ابقاء نمی‌کند و هرچه می‌خواهی به‌او بفهمانی که‌تو اهل این‌حرفها نیستی و بذله و متلك به‌تو نمی‌آید به‌خرجش نمی‌رود، آنقدر مزخرف می‌گوید و ولنگاری می‌کند و از چپ و راست توکوك مردم می‌رود که انسان را از عمر بیزار و بزرگ و کوچك را با خود دشمن می‌سازد و خدا را شکر می‌کنم که از دست این‌جوان زبان دراز و وراج خلاصی یافتم دیگر هر روز و هر ساعت از زخم زبانش معذب نیستم!

جواب دوم:

گرچه طبعاً قدری کمرو و محجوب می‌باشد و حتی می‌توان گفت خجالتی است و عموماً به‌این آسانیها با کسی محرم و یك‌جهت نمی‌گردد، ولی با اینهمه اگر چندبار با او نشست و برخاست کرده بودید، دیگر احتیاجی به‌سئوال کردن و تحقیق درباب خوش مجلسی و خوش مشربی او نداشتید و خودتان تصدیق می‌فرمودید که حقیقتاً در شیرین زبانی و شوخی و لطف مشرب و مجلس آرائی طاق و بی‌بدل است.

این‌جوان به‌قدری خوشخو و خوشگو و خونگرم و خوشمزه‌است، که انسان از معاشرت با او هرگز سیر نمی‌شود. یادش به خیر که واقعاً از روزی که مرا به‌هجر خود گرفتار ساخته و به تهران رفته است مثل این است که در ماتم فرزند نشسته‌باشم لبم به‌خنده آشنا نشده‌است، تصور نفرمائید که‌تنها مرا این‌طور شیفته و مفتون خود ساخته بلکه، دل مبلغی از اهل این‌شهر را با خود برده است. خدا هر کجاهست یار و یاورش باشد که وجودش سر تا به‌پا لطافت و ظرافت بود.

مشت نمونهٔ خروار است و از همین چند فقره جواب به‌خوبی می‌توان به‌سایر جوابها و اختلاف بینی که بین آنها موجود بود پی‌برد، و خلاصه آنکه ما هرچه در حل این‌مشکل کوشیدیم، فایده‌ای نبخشید. عقل سلیم حکم می‌نمود که انسان هر قدر هم

مغرض باشد، محال است که در مورد قضاوت درحسن وقبح امور وسنجش اشخـاص و اشیاءِ گاهی نیز مغلوب حس انصاف پروری و حقیقتگوئی نگردد واز این روا بـداً معقول نیست که احکام متضاد این دوتن تاجر خراسانی را منحصراً ناشی ازغرض ویا تنها مبنی برعلاقمندی آنها بهشمار بیاوریم ۰ وقتی خود را در مقابـل این معمای لاینحل ناتوان دیدم وبه خوبی استنباط کردم کـه عقل ناقص و فهم کـودن من از گشودن این گره عاجز است، بهحکم یاس واضطرار دوباره کاغذها وسئوال‌وجوابها رادرپاکت نهادهوزیر توشك جا گذاشتم وخویشتن را زیر لب طرف خطاب و عتاب قرارداده، گفتم : عموجان‌چرا دیگر اوقاتت‌تلخ‌است ؟ نمی‌فهمی به‌درك. کدام‌چیزی را فهمیده‌ای کـه این اولش باشد ؟ اگر بناشود هر وقت چیزی را نمـی‌فهمیم عزا بگیریم که بـاید بوتیمارحسابی بشویم ۰ قیدش را بزن و برای خودت بیهوده غصه نتراش ۰ اگر احیاناً چیزی را فهمیدی ویا لااقل خیال کردی که میفمی کلاهت‌را بینداز بههوا والا باید بدانی که خمیرهٔ اولاد آدم بانفهمیدن سرشته شده ونفهمیدن هم‌مثل نفس کشیدن وپیرشدن ومردن از اصول اساسی تکوین انسان است۰

گاهی جرقه‌ای در مقابل چشممان می‌درخشد و ذوقها می کنیم کـه‌مجهولی برما معلوم شده است ولی، بهزودی ملتفت‌می‌شویم که از هزار جامعهٔ تو در توئی که مانند قشر های‌پیازپیکر جهالت را پوشانیده تنها ورقهٔ نازك پوسیده‌ای افتاده،فوراً ورقه کلفت وزمختی‌جای آن را گرفته است نادانی وتحیر بهصورت دیگری‌جلوه گر شده است.مردحسابی تو که اصلاً هیچکس برایت تره‌ای خرد نمی کند ولی آنهائی هم که خود را دراین زمینه‌ها سروته بـه بازیچه‌ای می‌پندارند رفته رفته دستگیرشان شده است که تمام تلاشی که در راه کشف حقیقت می کنند ولو آنها را قدمی نیز از مرحلهٔ جهل دور بسازد بههرحیث به وادی اصلی نزدیك نمی‌نماید وتا وقتی اسباب وابزار ما این‌چشم و گوش ناقص ومعیوب‌است،ازجمله دعاهایمان که هر گز مستجاب نخواهدشد یکی هم دعای «اللهم‌ارنی‌الاشیاءَ کماهی» خواهدبود .

وقتی رشتهٔ اندیشه بدینجاها کشید بهناچاری سررضا وتسلیم در پیش افکندم

وچون نیم بندانگشت خاکستر به روی آتش سرقلیان نشسته بود به دست خود آتش سرقلیان را عوض کردم و برای تسکین خاطر چنانکه عادت دیرینه است به سروقت مثنوی معنوی مولوی روم رفتم .

مجلدی را که مدام در کنار بسترم جادارد به‌اخلاص باز نمودم و به‌آواز پیچ که درسرتاسر مشرق زمین اختصاص به خوانندگان این کتاب مستطاب دارد، به‌قرائت آن مشغول گردیدم. تصادف که نام دیگرش را کرامت گذاشته‌اند چنان خواست که چشمم به‌این ابیات بیفتد .

« در زمانه هیچ زهروقند نیست — کان یکی‌را یادگر رابند نیست»
« مریکی را یادگر را پای بند — مریکی‌را زهرودیگررا چوقند»
«زهر ماران مار راباشد حیات — نسبتش با آدمی آمد ممات »
«خلق آبی را بود دریا چو باغ — خلق‌خاکی رابودآن‌دردوداغ»
«همچنین برمیشمرای مرد کار — نسبت این از یکی تاصد هزار»
« زید اندرحق آن شیطان بود — درحق آن دیگری انسان بود»
«آن بگویدزیدصدیق‌وسنی‌است — وآن‌بگویدزید گبرو کشتنی‌است»
«زیدیك‌ذات‌است‌بر آن یك‌جنان — او براین دیگر همه‌رنج‌وزیان»

به‌ملاحظهٔ این‌ابیات که بی‌اغراق می‌توان کرامت‌آیات گفت، ناگهان‌چراغی درشبستان ضمیرم روشن گردید ومشکلی کـه آنهمه در حل آن مرارت کشیده بودم دردم برایم‌آسان گردید . به‌خود گفتم : ای دل غافل ! «آب در کوزه و ماتشنه لبان می گردیم » حلال مشکلات پهلوی دستت می‌باشد وباز متوسل به این عقل اسقاط و خرد ابتر گردیدی . مگرصد بار درمقابل این نخوانده ونشنیده‌ای که دراین دنیا هر کس عینکی به‌چشم خود دارد وهمه چیز را به‌رنگ‌آن عینك می‌بیند . پس‌چرا باز درمقابل این‌مسئله واضح چون خربه‌گل فروماندی ؟

مرد حسابی مگر تا به‌حال کور بوده‌ای ومتوجه نشده‌ای که نه‌تنها صفات و خصائل انسانی بلکه کلیهٔ امور وقضایا برحسب آنکه‌آنها را با عینك سفید یاعینك

سیاه بنگری رنگشان تغییر می نماید و هر حسنی به‌صورت قبح و هر هنری به‌شکل عیبی در می‌آید و برعکس قبایح و زشتیها به رنگ حسن و جمال جلوه گر می گردد. چنانکه فی‌المثل سخاوت به‌شکل ولخرجی درمی‌آید وشجاعت به‌صورت دیوانگی و تهور ونجابت به‌صورت بیعرضگی ، غیرت نام حسادت می‌گیرد و ثبات قدم به اسم تعصب درمی‌آید و گذشت به بیغیرتی تعبیر می گرددواستغناء طبع به‌لاابالیگری وصرفه‌جوئی به‌خست ولئامت وقس‌علیهذا تمام صفات دیگر ...

آنگاه قلم برداشتم وپاکتها را اززیر تشك بیرون آورده ابیات فوق راقلم‌انداز روی یکی از پاکتها نوشتم وزیر آن این چندجمله را افزودم : به‌عرض برادر گرامی عمدةالتجار والاعیان آقاحاج علینقی دام‌توفیقاته‌العالی می‌رساند این ابیات جوابی است که از زبان لسان‌الحق بلخ، ولای روم واز مثنوی معنوی او که آن را « دکان وحدت » خوانده‌اند در مورد اشکالی که پیش آمده‌بود داده است . پس بایددانست که صرف‌نظر از جوابهائی که از مشهد مقدس رسیده است ودراین مورد به‌خصوص هیچکدام آنها را نمی‌توان مأخذ وملاك قرارداد شخص معهود هم مانند هر نفس بشر دیگری مجموعه ایست از صفات خوب و بد . ازآنجائی که به‌حسن طویت و خلوص‌نیت شخص‌شخیص جنابعالی عقیده راسخ دارم یقین است که اختیار این‌داماد که به‌هدایت ودلالت، طالع راه دورودراز از خراسان به تهران را پیموده وداوطلب چاکری وحلقه به‌گوشی عفت وعصمت پناهی زیبنده‌خانم گردیده است پشیمان نخواهید گردید . امیدوارم هرچه زودتر شیرینی عروسی را به مبارکی و میمنت بخوریم .

فعلاً این مختصر را ارسال‌خدمت می‌دارد وخودم نیزحسب‌المقدورفرداصبح شرفیاب خواهم گردید . درخاتمه جسارتاً یادآور خاطر محترم می گردد که‌انشاالله مسئله قرصهای‌گز اصفهان وبیرون آوردن عظام رمیم آنها را از زیرخاك آوارآرد فراموش نخواهند فرمود که موجب آمرزش روح مردگان و اسباب آسایش جان زندگان خواهد گردید.زیاده براین دردسر نمی‌دهم و به وعدهٔ دیدار این عریضه را

به پایان می‌رسانم. (۱)

ویلان‌الدوله (۲)

ویلان الدوله از آن گیاهائی است، که فقط درخاك ایران سبز می‌شود و میوه‌ای بار می‌آورد که «نخود همه‌آش» می‌نامند.

بیچاره ویلان‌الدوله! اینقدر گرفتار است، که مجال ندارد سرش را بخاراند مگر مردم ولش می کنند، مگر دست از سرش بر می‌دارند یك شب نمی گذارند در خانهٔ خودش سرراحتی به‌زمین بگذارد.

راست است که که ویلان‌الدوله خانه و بستر معینی هم به‌خود سراغ ندارد و درویش هر کجا که شب آید سرای اوست» درست درحق او نازل شده ولی‌مردم هم دیگر شورش را درآورده‌اند، یك ثانیه بدبخت را به‌فکر خودش نمی گذارند و ویلان‌الدوله فلکزده مدام باید بمثل سکهٔ قلب از این دست به‌آن دست برود. والله چیزی نمانده یخه‌اش رااز دست این مردم پررو جر بدهد. آخر این هم زندگی‌شد که‌انسان هرشب خدا، خانهٔ غیر کپه مرگ بگذارد! آخ بر پدر این‌مردم‌لعنت!

ویلان‌الدوله هرروز صبح که چشمش از خواب باز می‌شود، خود را درخانهٔ غیر ودر رختخواب ناشناسی می‌بیند. محض خالی نبودن عریضه، با چائی مقدار معتنابهی نان روغنی صرف می‌نماید، برای آنکه خدا می‌داند ظهر از دست این مردم بی‌چشم ورو مجالی بشود یك لقمه نان زهر مار بکند یا نه. بعد معلوم می‌شود وقتی که ویلان‌الدوله خواب بوده صاحب خانه درپی« کارلازم وفوتی»بیرون رفته است.

ویلان‌الدوله خدا راشکر می کند که‌آخرش پس از دو روز وسه شب توانست

۱- تلخ وشیرین صفحات ۱۱۴ تا ۱۳۱

۲- این قصه را مستشرق اطریشی «دکتر کارل‌اشتولز» به‌آلمانی ترجمه ودرشب نهم اکتوبر ۱۹۵۱ مبلادی دروینه قرائت نموده‌است. ج.ز

اژ گیر این صاحب‌خانه ، مچ بچهد ولی محرمانه تعجب می کند که چطور است هر کجا ما شب می‌خوابیم صبح به‌این زودی برای صاحبخانه کار لازم پیدا می‌شود! پس چرا برای ویلان‌الدوله هیچ وقت ازاین‌جور کارهای لازم فوتی پیدا نمی‌شود؟ مگر«کارلازم»طلبکار ترك است که هنوز بوق‌حمام را نزده یخهٔ انسان را بگیرد! ای بابا هنوز شیری نیامده ، هنوز در دکانها را بازنکرده‌اند! کار لازم یعنی چه! ولی شاید صاحب‌خانه می‌خواسته برود حمام ، خوب ویلان‌الدوله هم مدتی فرصت پیدا نکرده حمامی برود ، ممکن بود باهم می‌رفتند . راست است که ویلان‌الدوله وقت سرو کیسه و واجبی نداشت ولی‌لااقل لیف وصابونی‌زده مشتمالی می کرد واز کسالت وخستگی در می آمد !

ویلان‌الدوله می‌خواهد لباسهایش را بپوشد می‌بیند جورابهایش مثل خانه‌ زنبور سوراخ وپیراهنش مانند پیراهن عشاق چاك‌اندرچاك است . نوکر صاحبخانه را صدازده می گوید «همقطار !تومیدانی که این مردم بمن بیچاره مجال نمی‌دهند آب ازگلویم پائین برود چه‌برسد به‌اینکه بروم برای خودم یك‌جفت جوراب بخرم وحال هم وزیر داخله منتظرم است ووقت اینکه سری زده جورابی عوض کنم ندارم ازآنجا بـه اندرون بگو یـك‌جفت جوراب ویك پیراهن از مال آقـا بفرستند که می‌ترسم وقت بگذرد » وقتیکه ویلان‌الدوله می‌خواهد جورابهای تازه را به‌پا کند تعجب می کند که‌جورابها مانند جورابی که دوسه‌روز قبل درخانه یکی از همسلکان که شب راآنجا بروزآورده بود برایش آورده بودند درست از یك رنگ است این را به‌فال نیکو گرفته و عبا را به‌دوش می‌اندازد که بیرون برود می‌بیند عبائی است که‌هفت‌هشت روزقبل ازخانهٔ‌یکی ازآشنایان هم‌حوزه عاریت گرفته وهنوز گرفتاری فرصت نداده است که ببرد پس بدهد . بیچاره ویلان‌الدوله ! مثل مرده شورها هر- تکه لباسش از جائی آمده و مال کسی است ، والله حق دارد از دست این‌مردم سر به صحرا بگذارد !

خلاصه ویلان‌الدوله به‌توسط آدم صاحبخانه خیلی عذر خواهی میکند که

بدون خداحافظی مجبور است مرخص بشود ولی کار مردم را هم آخرش نمی‌شود که به کلی کنار انداخت . البته اگر باز فرصتی به‌دست آمد خدمت خواهد رسید در کوچه هنوز بیست قدم نرفته که به ده‌دوست و پانزده آشنا برمی‌خورد . انسان چه می‌تواند بکند ! چهل سال است بچهٔ این شهر است نمی‌تواند پشتش را به مردم برگرداند ، مردم که بانوهای حرمسرای شاهی نیستند ! امان از این زندگی ! بیچاره فلان‌الدوله ! هفته که هفت روز است می‌بینی دوخوراك را در یك جانکرده ومثل یابوی‌چاپاری جوی صبح را در این منزل و جوی شام را در منزل دیگر خورده است .

ازهمه اینها بدتر این‌است که در تمام این مدتی که ویلان‌الدوله دور ایران گردیده وهمه‌جا پرسه زده و گاهی به‌عنوان استقبال گاهی به‌اسم بدرقه یکبار برای تنها نگذاردن فلان دوست عزیز ، باردیگر به حقهٔ نایب‌الزیاره بودن وجب‌به‌وجب خاك ایران را از زیر پا گذرانده وهزارها دوست و آشنا پیدا کرده یك نفر رفیقی که موافق‌وجور باشد پیدا نکرده است راست است که‌ویلان‌العلما برای ویلان‌الدوله دوست تام وتمامی بود واز هیچ‌چیزی در راه اومضایقه نداشت ولی اوهم ازوقتی که در راه قم وکیل و وصی یك تاجر بدبختی شده وزن او را به‌حبالهٔ نکاح‌خوددرآورد وصاحب دورانی شد به کلی شرایط دوستی قدیم وانسانیت را فراموش نموده وحتی سپرده هروقت ویلان‌الدوله درخانهٔ او را می‌زندبگویند آقا خانه‌نیست!

ویلان‌الدوله امروز دیگر خیلی‌آزرده وافسرده است . دیشب گذشته را در شبستان مسجدی به‌سر برده وامروز هم باحالت تب وضعفی که دارد نمی‌داند به کی رو بیاورد . هر کجا رفته صاحب خانه برای «کارلازم» ازخانه بیرون رفته وسپرده بوده که بگویند برای ناهار برنمی‌گردد . بدبخت دوشاهی ندارد یك‌حب گنه‌گنه خریده بخورد . جیبش‌خالی ، بغلش‌خالی ، از مال دنیا جز یکی از آن قوطی سیگارهای سیاه و ماه وستاره نشان کذائی که خودش هم نمی‌داند ازکجا پیش او آمده، ندارد .

ویلان‌الدوله به گرو گذاردن وقرض و نسیه معتاد است. قوطی‌را دردست گرفته و پیش عطاری که درهمان نزدیکی مسجد دکان داشت برده و گفت آیا حاضری این قوطی‌را برداشته درعوض بوسه بسته گنه گنه بمن بدهی ، عطار قوطی‌را گرفته نگاهی به سرو وضع ویلان‌الدوله انداخته دید خدا را خوش نمی‌آید بدبخت را خجالت داده ومأیوس نماید گفت: مضایقه نیست دستش رفت که شیشهٔ گنه گنه‌را بردارد ولی ویلان‌الدوله باصدای ملایمی گفت: خوب برادر! حال که می‌خواهی محض رضای خدا کاری کرده باشی عوض گنه گنه چند نخود تریاك بده بیشتر به کارم خواهد خورد . عطار هم به‌جای گنه گنه به اندازهٔ دوبند انگشت تریاك در کاغذ عطاری بسته و به‌دست ویلان‌الدوله داد .

ویلان‌الدوله تریاك را گرفته وباز به‌طرف مسجد روانه شد درحالی که پیش خود می گفت «بله باید دوائی پیدا کرد که دوا باشد گنه گنه به‌چه دردمی‌خورد ؟» درمسجد میرزائی را دید که در پهنای آفتاب عبای خود را چهارلا کرده وقلمدان و کاغذ و بیاضی وچند عدد پاکتی در مقابل ولولنگ آبی درپهلو در انتظار مشتری باقیچی قلمدان مشغول چیدن ناخن خویش است • جلو رفته سلامی کرد و گفت جناب میرزا اجازه هست باقلم ودوات شما دو کلمه بنویسم ؟

میرزا باکمال ادب قلمدان خود را بایك قطعه کاغذ فلفل نمکی پیش گذاشت و ویلان‌الدوله مشغول نوشتن شد درحالتی که از وجناتش آثار تب وضعف نمایان بود پس ازآنکه از نوشتن فارغ شد یواشکی بسته تریاك را از جیب ساعت خود درآورد وباچاقوی قلمدان‌خرد کرده بدون آنکه احدی ملتفت شودهمه را یکدفعه در دهن انداخته ولولنگ آب‌رابرداشته چند جرعه آب‌هم برروی تریاك نوشیدواظهار امتنان ازمیرزا کرده وبه طرف شبستان روان شد اورسیهای خود را به‌زیر سرنهاده واناللهی گفته و دیده ببست •

فردا صبح زود که خادم مسجد وارد شبستان شد ویلان‌الدوله رادید که گوئی هرگز دراین دنیا نبوده است . طولی نکشید که دولت و آشنایان خبرشده‌ودرشبستان

مسجد جمع شدند در بغلش کاغذی را که قبل از خوردن تریاك نوشته بود یافتند که نوشته‌بود :

پس از پنجاه سال سرگردانی و بی سر وسامانی ازاین دنیای فانی می‌روم در صورتی که نمی‌دانم جسدم‌را کسی‌خواهدشناخت یانه؟ درتمام مدت‌عمر به آشنایان خود جززحمت ودردسر ندادم واگر یقین نداشتم ترحمی که عموماً درحق من داشتند حتی ازخجلت و شرمساری من به‌مراتب بیشتر بوده وهست،این‌دم‌آخر زندگانی راصرف عذرخواهی می کردم. اما آنها به‌شرایط آدمیت رفتار کرده‌اندومحتاج به‌عذر خواهی‌چون‌منی‌نیستند حالا هم‌ازآنها‌خواهشمندم‌همانطور که‌درحیات‌من‌سرمرا بی‌سامان نخواستندپس‌از مرگم نیز به یادگار زندگی تلخ‌وسرگردانی وویلانی دائمی من‌دراین دنیااین شعر پیرومرشدم باباطاهر عریان را اگر قبرم‌سنگی داشت به روی هنگ نقش نمایند :

همه ماران وموران لانه دارند　　من بیچاره راویرانه‌ای‌نه! (۱)

☆ ☆ ☆

۱- یکی بود یکی‌نبودصفحات ۱۱۶تا۱۲۱

علی دشتی

(متولد ۱۲۷۴ ش)

علی دشتی در سال ۱۲۷۴ خورشیدی درکربلا متولد شد. وی‌ابتدا روزنامهٔ شفق سرخ را منتشر می‌کرد که پس ازچندی در محاق تعطیل افتاد و اولین‌بار باانتشار این روزنامه‌به‌کار نویسندگی پرداخت و مدتی با امضای مستعار «نویسنده‌ی مجهول» داستانها و مقالاتی در روزنامه‌ها و مجلات انتشارداد، که اغلب آن داستانها و مقالات اجتماعی به‌صورت کتاب درآمده و جداگانه طبع گردیده است.

بعد از شهریور ۱۳۲۰ دشتی به‌عنوان یك نویسندهٔ بزرگ‌معرفی شد وبا انتشار داستان **فتنه** به‌اوج کمال‌رسید.

علی دشتی خصوصاً در تجزیه و تحلیل روحیهٔ زنان قدرت ومهارت دارد وتوانسته است با قلم سحار خود در (فتنه) با دقت وظرافتی هرچه بیشتر نهفته‌های روانی و احساسات و تمایلات باطنی زنان را در قالب الفاظ و کنایاتی تحلیل و توصیف‌کند. کتابهائی که دشتی تألیف‌کرده است، همه از بهترین و پرخواننده ترین کتابهای قرن اخیر است.

دشتی گذشته از نویسندگی، سیاستمداری است پخته وورزیده و سالها نماینده‌ی مجلس شورای ملی و مجلس‌سنا بود و یك‌بار نیز به وزارت رسید و چند سالی هم مقام سفارت‌کبرای ایران را درقاهره وابنان به‌عهده داشته است واکنون ازسناتورها و ناطقین زبردست مجلس سناست.

علی دشتی نویسنده ایست حساس و دارای ذوقی سرشار و نثری زیبا و دلپسند. دشتی بدون تردید از چهره‌های درخشان ادبیات معاصر ایران است وآثارش در زمرهٔ شاهکارهای نثر معاصر محسوب می‌گردد:

آثار دشتی عبارتست از:

کتابهای **فتنه ـ سایه ـ جادو ـ هندو** که بیشتر مشتمل بر مطالب روانی

وعشقی و اجتماعی است ، ترجمهٔ کتاب **اعتماد به‌نفس - رازتفوق آنگلوساکسون - ایام محبس**. کتابهای **درقلمروسعدی - نقشی ازحافظ - سیری در دیوان شمس - شاعری دیرآشنا - دمی باخیام** که درسالهای اخیر از قلم توانای وی تراوش کرده شامل نظریات انتقادی است در بارهٔ سخنوران نامدار ایران : سعدی - حافظ - مولانا - خاقانی و خیام ، که هر یك درنوع خود بسیار خواندنی و دلکش وممتع می‌باشد.

۞ ۞ ۞

حافظ درقیافهٔ مسیح

آمدمسیح ازآسمان‌درحلقهٔ بیچارگان
بهرشفای عاشقان ، استاد دانا آمده
« جلال‌الدین »

من در حافظ بیش از زبان همایون او وبیش از تعبیرات زنده وباجلال او، معنویات اورا دوست دارم. حافظ همانطوری که ازحیث زبان درمیان بزرگان‌سخن درخشندگی خاص دارد وپس از وی کسی در صحنهٔ ادب زبان فارسی پیدا نشد که حتی به‌حریم وی نزدیك‌شود: وشیوهٔخاصی آفریده است که او را از گذشتگان‌ممتاز می‌کند ، از حیث آزادی فکر وجهش خیال قیافه‌ای به‌کلی متمایز و درگاهی ارجمند دارد .

استغناء ، آزادگی ، وارستگی از علایق ، درویشی ، رهائی از هرچه ما را رنج می‌دهد یاخشنود می کند ، مشرب وسیع وروح پر ازمدارا وشفقت او ، به او قیافهٔ متعالی‌وجذّاب مسیح می‌دهد . او «جام گیتی‌نما وخاك ره است» ، «بینوائی» است که به « فیض‌خورشید بلند اختر » پشت پا می‌زند . وچون ازسرّ قناعت باخبر شده‌است، دیگر « به‌پادشاهی عالم سرفرود نمی‌آورد » حافظ ازآن رندان بی‌سر و پائی است که « هردو کون نیرزد به نزدشان پر کاه » . ما حافظی را دوست داریم

که «زپادشاه و گدا» فارغ است و « گدای در دوست پادشاه » اوست . حافظی که برآتش آزما بااینگونه حکمتها آب خنك می‌باشد :

به‌هست ونیست مرنجان‌ضمیروخوش‌می‌باش
که نیستی است سرانجام هر کمال که هست
شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر
به باد رفت وازآن خواجه هیچ طرف‌نبست

✡

هر که‌راخوابگه‌آخر چو دومشتی‌خاك است
گوچه حاجت که برافلاك کشی ایوان را

حافظی که اعصاب متهیّج مارا بااینگونه زمزمه‌های ملایم آرامش می‌دهد .

بشنو این پندکه خود را ز غم آزاده کنی
خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی
آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد
حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی

حافظی که بر سرنفس حریص مشت می‌زند :

مرا گرتو بگذاری‌ای نفس‌طامع — بسی پادشاهی کنم در گدایی
دل خسته‌ام را گرش‌همتی هست — نخواهد ز سنگیندلان مومیائی

این‌روح منیع وبی‌نیاز ، موجود وارسته‌ای که درنظرش «دوهزارجم‌به‌جامی» است و « گنج را از بی‌نیازی خاك برسر می کند» دوست داریم . او صورت حقیقی انسان است ، انسان‌کامل ، انسان وارسته از دوزخ حرص ، آزاد از زندان طمع ، منزه از پلیدی رشك وخبث ، آزادهٔ تابناکی که از سعادت دیگران رنج نمی‌برد ، آرزوهای دور ودراز او را شکنجه نمی‌دهد « رستگاری جاوید را در کم آزاری » می‌داند ، مردم را به‌آرامش وسکون می‌خواند. باتقریبات گوناگون محرومیتها و

ناکامیها را تسلیت می‌دهد. و تنها وقتی از بخت شکایت می کند که «هوای می و مطرب» برسرش می‌افتد ونگران است که «خرقهٔ پشمین را به گرو نستانند» ووجه «گل‌ونبید» فراهم نشود.

✡

حافظ مانند تمام شعرای حقیقی، آینهٔ عصر خود می‌باشد. این‌فکر قناعت و درویشی واین لهجهٔ مسکّن‌حافظ که می‌خواهد، هم خود را آرام کند وهم سایرین را تسلی دهد، واکنش تاریخ و اخلاق معاصر اوست، جان پناهی است که شیوع تعدی وخونریزی وجنون جاه طلبی و کسب قدرت‌آن را به‌وجود آورده‌است وحافظ در این عرصهٔ پرجنجال باقیافهٔ فکور وروح واقع بین ومعتدل خود ظاهر می‌شود. ولی افسوس غوغای شهوات واغراض یك جامعه فرورفته در خرافات، صدای او را خاموش وبی‌اثر می کند. چنانکه صدای مسیح در اورشلیم خاموش شد، اما در جهان پراکنده. حافظ انسان‌کامل، واندیشه‌های پراکندهٔ او عصارهٔ یك مغزقوی، روشن، واقع‌بین وخیر خواه ابناء نوع است. او هیچگاه مخالف سعی وعمل نیست. برعکس باتعبیرات گوناگون اصل «لیس‌للانسان الاماسعی» راتشویق کرده‌است.

سعی ناکرده در این راه به‌جائی نرسی   مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر

✡

ترسم کزین چمن نبری آستین گل   کز گلبنش تحمل خاری نمی کنی

✡

روی جانان طلبی آینه را قابل ساز   ورنه‌هرگزگل‌و نسرین ندمدزآهن‌وروی

✡

تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنما   ورخود ازگوهر جمشیدوفریدون‌باشی

✡

غبار راه طلب کیمیای بهروزیست   غلام دولت آن خاك عنبرین بویم

✡

کمتر از ذره نئی پست مشو مهر بورز　　تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ‌زنان

✡

نیل مراد برحسب فکر وهمت است

✡

مکن زغصه شکایت که در طریق طلب　　به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

آنچه حافظ مخالف آن است این تلاشهای دیوانه واریست که در راه‌هدفهای جنون‌آمیز به کار می‌رود ، این‌آتشی که در سینه‌ها برای وصول به آرزوهای دور ودراز مشتعل ودنیا را به‌جهنم سوزانی مبدل کرده است .

حافظ سرسعادت را درآسایش روح و صفای باطن و قناعت و در اجتناب از افزون طلبی وپرهیز از اهریمن حرص وشهوت می‌داند.وراستی‌هم اگر تمام‌موالید تمدن ما نتوانند این‌آرامش ورضایت نفس را ایجاد کند چه فائده‌ای برآن مترتب است ؟ اگر بنا باشد شهوات فزونی گیرد وبالنتیجه‌ما را به‌تقلای دیوانه‌وار مزاحمت سایرین بکشاند ، جز گرم شدن میدان تزاحم و عبوس‌شدن قیافهٔ تنازع بقاء و ازدیاد رنج ودرد چه حاصلی به‌دست می‌آید ؟

به پادشاهی عالم فرو نیارد سر　　اگرزسرقناعت‌خبرشود درویش

حافظ انسانیت خود را به اینکه خود انسان باشد ختم نمی کند . به کمك طبقهٔ محروم می‌شتابد .

در جامعه‌ای که اساس‌آن بر بندگی وهتك شرف انسانی گذاشته شده ، قبح از ظلم وتجاوز رفته وانصاف ومروت فراموش گشته است ، تعالیم حافظ ، مانند عالیم مسیح برقوم فرورفته در تعصب وخرافات یهود، اثر مخدر دارد. در گوش‌یکی می گوید :

پس زانونشین و غم بیهوده مخور　　که‌زغم‌خوردن‌تورزق‌نگردد کم‌وبیش

به‌دیگری اندرز می‌دهد که :

زسنگ تفرقه خواهی که منحنی نشوی   مباش همچو ترازو تو در پی کم و بیش

گاهی بازبان جادوگر خود ما را از ناکامیها تسلیت می‌دهد :

غم جهان مخور و پند من مبر از یـاد
که این لطیفه نغزم ز رهروی یاد است
رضا بـداده بده و زجبین گـره بگشا
که بر من وتو در اختیار نگشاداست

ومانند فرزانگان بزرگ بما راه ورسم انسانیت می‌آموزد :

دو نصیحت کنمت بشنو وصد گنج ببر   از درعیش در آ وبره عیب مپوی

✩

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است   با دوستان مروت، با دشمنان مدارا

واصل مسالمت زای اعتدال ومساوات را با این بیت پر مغز بیان می کند.

ساقی به نور عدل بده باده تا گدا   غیرت نیاورد کـه جهان پر بلا کند

در سخن گویندگان فکور مانند: ناصرخسرو ، سنائی ، مولوی ، مخصوصاً نظامی و سعدی که سراسر بـوستان و گلستانش نشان دادن راه ورسم زندگی است اندرز وجملات حکیمانه فراوان است . اما حافظ اندرز نمی گوید . ابداً درصدد نیست که اصول اخلاقی عصر خود را به قالب الفاظ زیبا در آورد و به مردم تعلیم دهد، او در زندگی اندیشیده واز کنه حقایقی باخبر است که عموماً عامه را بدان دسترسی نیست . گاهی درطی غزل نکته‌ای ازوی سر می‌زند کـه پختگی فکر واقع بین و قدرت تأمل و مطالعهٔ او را نشان می‌دهد :

دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش
وزشما پنهان نشاید داشت راز می‌فروش
گفت آسان گیر برخود کارها کز روی طبع
سخت می گیرد جهان بر مردمان سخت کوش

✩

سرسعادت، رضایت نفس و آسایش خاطر است و این حاصل نمی‌شود مگر اینکه انسان، شاعر به موجودیهای خود ومتوجه امکانات خویش باشد. درعین حال فکر اینکه هزارها انسان دیگر برسطح این خاکدان فاقد داشته‌های ما هستند باشیم، اگر کسانی از حیثی بیش از ما وسائل زندگانی دارند از حیث دیگر در زحمت وتلاشند:

سلطان وفکر لشگروسوادی تاج و گنج　　درویش و امن خاطر و کنج قلندری

✿

وصال دوست گرت دست می‌دهد یکدم　　برو که هرچه مرادست در جهان داری

✿

دمی باغم به سر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد
به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد
شکوه تاج سلطانی که بیم جان درآن درج است
کلاهی دلکش است اما به ترك سر نمی‌ارزد

✿

وانگهی مگرمائی که ازظلمات بیکران نیستی برای یك لحظه بیرون آمده‌ایم، چقدر در دنیا خواهیم ماند؟ مگر اقیانوس تاریك وخاموش عدم از شش سو ما را احاطه نکرده است. این فرصت ناچیز وقابل تمسخر که زندگانیش نام است چرا صرف حسرت شود؟ چرا بیهوده به پرتگاه محرومیت نگاه کنیم و خون بخوریم؟

نقد عمرت ببرد غصهٔ دنیا به گزاف　　گرشب وروز دراین قصهٔ مشکل باشی

هنگامی که حافظ دراین میدان قدم می‌گذارد، خیام زنده می‌شود، ولی نه خیامی که از بی‌دفاعی یك رباعی هموم‌انگیز گفته شما را رها می‌کند. نه، خیامی روشنتر، صریحتر که از بیان مضایقه نمی‌کند ومی‌خواهد هرطوری هست شما را

متقاعد کند که «پس زانو منشین و غم بیهوده مخور»،

مضامین خیام در سراسر دیوان حافظ به‌چشم می‌خورد. باهمان توجه غم‌انگیز به‌حقیقت زندگی، باهمان فکر مهموم وروشنی که همه‌چیز را موقت و بی‌اعتبار و حیات پراز غوغا را جزجهیدن برقی نمی‌بیند، خیام در دیوان حافظ دیده می‌شود ولی بااین تفاوت که گاهی تبسم شاد وبی‌اعتناء اپیکور از خلال سطور آن درخشیده وقیافه تلخ ومتشائم ابوالعلا را مخفی می‌سازد.

وقتی عالم هستی چنین است وجز سرابی نیست، دیگر چرا همان‌چندلحظه را دراندیشهٔ نیستی ناگوار کنیم؟ دیگر تلاش بیهوده برای چیست وچرا خود را برای وصل به‌ممتنع خسته کنیم؟ (۱)

☆☆ ☆

موسیقی دیوان شمس

شعر چیست؟
موسیقی چیست؟

این نورهائی که بدون انقطاع، از شبهای متراکم آسمان به‌سوی ما می‌آید ازکجاها می‌آیند؟. این ابعادلایتناهی که حتی پرش نامحدود وهم نیز نمی‌تواند به‌کرانه‌های آن نزدیك شود به‌کجاها می‌رود؟ زمان - این مفهوم بی‌آغاز و بی‌انجام، این مفهوم فرار وتسخیر ناپذیر که مانندمکان لایتناهی وغیرقابل تصویر است وعقل بیچارهٔ مارا درحیرتی تاریك ورخنه ناپذیر می‌اندازد، چیست؟ این نقطه‌های درخشان که می‌گویند هریك آفتابی بزرگتر وسوزانتر از خورشیدیست

۱- نقشی از حافظ

که به‌زمین حیات و گرمی می‌دهد ، وهرقدر فهم و دانش بشر فزونی گیرد برشمارهٔ آنها افـزوده می‌شود ؛ این اجسام فروزان کـه درفضای بی پایـان پراکنده‌اند ، و عارف شبستری شنیده‌است : که هریك ازآنهاجهانیست «جداگانه‌زمین وآسمانیست» این موجوداتی که نه مبدأ ونه‌منتها دارند وبازمان ومکان دوش به‌دوش رفته ازابدیت دم می‌زنند ، این جهنمهای گدازنده‌ای کـه در شبهای کرهٔ زمین آسمان را منقش و زیبا وبدیع می کنندبرای چه‌آمده‌اند ؟ کی‌آمده‌اند ؟ کجا میروند ؟ چراایستاده‌اند؟ کی خاموش می‌شوند ؟ برای چه‌روشن شده‌اندکه خاموش شوند ؟ جای‌آنها راچه می‌گیرد ؟ . ازاین همه تاریکی رخنه ناپذیری که قوهٔ ادراك ما را درخود پیچیده است چگونه می‌توان به درآمد ؟ راستی ، ما باهمه داعیه‌های مضحك‌عقل و حکمت در برابر این پدیدهٔ وحشتناك ، این نمود غامض ومعمای لاینحل عالم هستی عاجز و بیچاره‌ایم ، جز فرض و تخمینهای کودکانه از خـرد و دانش ما کاری ساخته نیست . آیـا در روح پـر از غوغای جلال‌الدین محمد ، چنین طوفـانی ازحیرت نگذشته است ؟

هروقت بامولوی درعرصهٔ دیوان شمس‌تبریزی مصادف می‌شوم، چنین‌حیرتی مرا فرا می گیرد . اوچه میخواهد ؟ چه میجوید ؟ چه می گوید ؟ چـه حس کرده است ؟ واین هیاهوی تسکین نـاپذیر انعکاس چه طوفـانیست ؟ شبی به ساز گوش می کردم . از سیمهای بیجان‌آن شعر وخیال بیرون می‌ریخت ، شعری که در قالب محدود کلمات‌نمی گنجد، خیالهائی که درفضای تنگ عقل وادراك جای‌نمی گرفت. شوریك روح ابدی ، همهمهٔ مرموز وغـامض هستی ، نجوای یك بشریت جاوید و بیرون ازتعیّن‌های فردی...

سایهٔ پهناور یك خواب آرام‌بخش مرا فرو گرفت ، پلکهای چشمم به‌روی هم افتاد . روی بالهای گسترده موسیقی به پرواز آمدم، ازآنجا بیرون شدم ، ازسالون گرم وروشن ولی حقیر و کوچك بیرون رفتم ، به ابرهای سفید وبـه بسترماهتابهـا رسیدم ، ازآنجاها برترشدم، خیلی بالاتر ودورتر ، به‌آنجائی که موکب ستارگان

شماره ناپذیر ، در ابعاد نامتناهی ابدیت ، راه می‌پیمایند نزدیك شدم . دردها و آرزوهای زمینی ناپدیدشد ، علایق و آرزوهای حقیر فروریخت . آن کسی که من او را درخود پنهان کرده بودم آزاد شد . به‌آن چیز ، به‌آن نامفهوم ونا محدودی که در جهان هستی موج می‌زند ومنظومهٔ شمسی ما ، باهمه‌عظمت دهشت‌انگیزخود در برابر آن ، جزذرهٔ بی‌مقداری نیست نزدیك شده‌در اقیانوس مسحور رؤیاها ، باطوفانها وبادها وموجها به‌نوسان آمد .

دیگر زبری وسنگینی وجود خود را احساس نمی کردم . همه‌چیز را ، حتی مکان ومحیطی که جسم بدان تعلق داشت فراموش کردم ، هرچه محدود ومعین بود وهرچه خطوط قطعی داشت دیگر برایم وجود نداشت . باهستی مطلق ، با وجود مجرد ازتاریکیهای ماده ، به‌آن روح سیال وتماس ناپذیری که به خورشید ، نور ، وبه ستارگان فروزندگی می‌دهد، نزدیك شده بودم . در هوشیاری نمی‌توان نوسان پر از رنگ وتموج مستی را توصیف کرد . من‌اکنون نمی‌توانم آنچه را احساس می کردم وصف کنم . شاید این‌حال یکنوع خروج از عالم حس بود . این‌قوهٔ‌تعقلی که به‌موضوعهای مختلف تعلق می گیرد وآنها را درك می کند دیگر موجود نبود، مشاعری که مدخل آنها حواس مختلفهٔ جسمی بود جای خود را به‌یك نحواحساس والاتر وبهتر داده بود . دیگر این واقعیت گدازنده ، که همه‌چیز به‌طرف‌انهدام می‌رود ، هستی جزیك تحول ازلی وابدی چیزی نیست ، خورشید فیاض وحیات بخش ، جهنم سوزانیست که همه‌چیز در آن ، حتی صابترین سنگها و فلزات ، در طرفةالعینی مبدل به‌بخار می‌شود ، زهرهٔ زیبا ودرخشان چون کرهٔ زمین مشت‌خاك منجمدی بیش نیست ، فراموش وحقایق هراسناك علمی محو شده بود . فقط عالم رؤیاها باقی‌مانده بود، همان عالمی که روح «جلال‌الدین» درآن به‌پرواز آمده بود، همان چیزی که ستارگان را ازمسافت سرسام‌آور ، زیبا و تمنا انگیز می کند. هوهوی لذید وتوصیف ناپذیر ، مانند دنیای متموج رنگها وابرها مرا درخود پیچید ، نویدهای غامض ومرموز ، نشئهٔ‌ای مجهول ودوار انگیز ، آن کسی را که

از من بیرون آمده و به‌طرف آسمانها رفته بود فرا گرفت .

تو هنوز ناپدیدی تو جمال خود ندیدی
سحری چو آفتابی زدرون خود درآئی

آیا شعر همان نیست که گاهی می‌خواهد برحقایق کریه واقعیات گردطلائی بپاشد و ذائقه تلخ ما را ذائقه تلخ شده از ناتوانیها ، طبیعت مشمئز شده از زشتیها وپلیدیها ، روح فراری از مسکنتها و حقارتها را بازندگانی همساز گرداند ؟آنچه را در رویأها می‌بینم ؛ محالها ممکن شده ، جنبه‌های زبر وناهموار زندگانی نرم وهموار گشته ، اصل عبوس تناوب لذت والم یکسره ازبین‌رفته ، برلذت بدون الم وزیبائی بدون زشتی دست می‌یابیم - شعر می‌خواهد در متن واقعیات مکروه ، بـه مـا نشان دهد .

از این روهر شعری نمی‌تواند روح تشنه وخستهٔ ما را سیراب و آرام کند. تخیّلاتی رادوست می‌داریم که ما را ازآنچه درآن فروافتاده‌ایم بیرون کشد ،به‌اوج تمنّیات گنگ‌وآرزوهای تحدید ناپذیر نزدیك سازد ، مارا از حدود وثغورموضوعها و مصداقها بیرون انداخته وبه مثلُ افلاطونی نزدیك‌کند ، از این زنـدان تنك و اختناق‌آورعجز و بیچارگی که روح بلند پرواز ما، درآن‌دست وپـا می‌زند و برای خود مخرجی نمی‌یابد به فضائی بزرگتر ، بـی‌پایانتر ، آزادتر وبلکه بـه‌آزادی مطلق رهنمون سازد .

این منظور شاید در غوغای روح متلاطم وموّاج جلال‌الدین محمد بیش از هرشاعر دیگر احساس می‌شود . وقتی به‌دیوان شمس تبریزی‌می‌افتیم مثل این‌است کـه بـه مدار یکی از ستارگان دور دست وارد شده‌ایـم . در جهانـی والاتـر شاملتر ، پهناورتر از اتمسفری که این خاکدان در بر گرفته است،سیر می کنیم : به‌جائی راه یافته‌ایم که ستارگان موجودات زنده‌ای‌هستند وبا آدم سخن می گویند. با آن روح محیط وجاودانی که در فضای لایتناهی موج می‌زند نزدیك می‌شویم . و این عجب نیست زیرا اوبه‌طرف کمال‌مطلق ، به‌اوج زیبائی مجرد می‌پرد ، به سوی

بیسوئی ، بـه لامکان ولایتناهی ، به‌طرف حقیقت وجود که همهٔ کائنات را گرم و روشن کرده‌است، می‌رود .

موسیقی دیوان شمس که درهیچ دیوان غنائی دیگر یـافت نمی‌شود از همین جا سرچشمه می گیرد . مقصودمن از موسیقی ، تنها «ریتم» وآهنگ غزلهای مولانا که در کمتر دیوانی نظیر آن را میتوان یافت نیست (چه برحسب حدس‌وقرائن ، بسیاری از این غزلیات در شبهای سماع و به موجب الهامـات آنی از زبان مولانا جاری شده است.وحتی معروف است که جلال‌الدین دور ستونی می‌چرخیده ومطابق آهنگ نـوازندگان شعر می‌سروده است) و بـز مقصودمن هماهنگی کلمات و موسیقی الفاظ نیست کـه از این حیث حافظ و سعدی هنرمندان بینظیری بشمار می‌روند .

بلکـه مقصود این است کـه جلال‌الدین با کلمات محدود و نارسای زبان ، برای بیرون ریختن‌جوش‌درونی ، همان کاری را انجام‌می‌دهد که موسیقی‌باترکیب اصوات‌و‌آزاد از محدودیت کلمات . گاهی آنچه احساس‌می کنیم نمی‌توانیم بگوئیم خامه وانگشت ومغزی که کلمات را بـه‌کار می‌اندازد عاصی است ، عصیان‌عجز و بیچارگی . موسیقی در برابر مادنیائی می گسترد که نمی‌توانیم وصف کنیم . این تفسیرهائی، که گاهی از یك‌قطعه موسیقی می کنند غالباً حقیر وبچگانـه است . مـا نمی‌دانیم درفضای تاریك وطوفانی«بتهوون»چه گذشته‌است، که طوفان آهنگ رابیرون ریخته ؟ رعدو برقی درخشنده وبه شکل نوتهای موسیقی درآمده است .

اینهامطالب«اُبژ کتیف»ومشخص وقاعده پذیر نیست . ازاین روتأثیر موسیقی در اشخاص مختلفه گوناگون است ، همه به‌یك نحو متأثر نمی‌شوند ، همه‌یك چیز ازآن نمی‌فهمند ، هر کس برحسب‌استعداد و آرزوهـا ونحوهٔ فکر خود از موسیقی تأثیر پذیر است. موسیقی کلیدی‌است که کارخانهٔ احساس ما را به‌کار می‌اندازد و هر کس مطابق‌استعداد وتخیلات خود ازآن بهره‌ای می گیرد.ولی از تعلیل و کیفیت تأثیر آن عاجز است . مولانا نیز این‌طورفکر می کند :

هر کسی از ظن خود شد یار من
وز درون من نجست اسرار من

ما هنوز راز موسیقی را نمی‌دانیم. هیچك از موالید فکر بشر این قدرت را ندارد که به اعماق تاریك و نامفهوم مشاعر خوابیدهٔ ما راه یابد. کسی سرّ ارتباط این آهنگها را با تمنّیات مجهول ما کشف نکرده است. شاید از این راه باشد که ما را از محدود به نامحدود می‌کشاند از مادّه به معنی می‌برد، به مکنونات خاموش و تعبیر ناپذیر روح ما راه می‌یابد و با آنها سخن می‌گوید. ما را از «خود» محدود وحقیرمان به «خود»ی پهناور منعطف می‌کند. بر ما معانی ومفاهیمی می‌ریزد که احساس می‌کنیم و نمی‌توانیم بگوئیم. نظیر این کیفیت در دیوان شمس نهفته‌است. من اثر موسیقی از آن می‌گیرم و مدتهاست آن را برای این منظور به‌کار می‌برم. از این رو در سفر وحضر، در گرفتاری و آزادی نسبتاً وسیعی که درخارج به شخص دست می‌دهد آن را همراه دارم. برای من مکیف ونشئه‌آور است، رویا خیز و تخیل پرور است، طرب انگیز ست ولی یك طرب نجیب و شریف وپوشیده، طرب آمیخته به‌وجد وهموم نامعلوم. مرا از خستگی زندگی، از ملال صاحبت باخودم رهائی می‌دهد.

دیوان شمس دریاست، آرامش آن زیبا وهیجان آن فتنه‌انگیز است، مثل دریا پر از موج، پر از کف، پر از باداست. مثل دریا جلوه گاه رنگهای بدیع گوناگون است: سبز است، آبی است، بنفش است، نیلوفری‌ست. مثل دریا آئینه آسمان و ستارگان و محل تجلی اشعه مهر وماه وآفرینندهٔ نقش‌های غروب است. مثل دریا از حرکت وحیات لبریز است و در زیر ظاهر صیقلی وآرام، دنیائی پر از تپش وتلاش تمام نشدنی زندگی دارد.

دیوان شمس. دیوان شعر نیست، غوغای یك دریای متلاطم طوفانی است. دیوان شمس، انعکاس یك روح غیر آرام و پر از هیجان ولبریز ازشور وجذبه است نخستین

خصوصیتی که از غزلیات جلال‌الدین به چشم می‌خورد و اورا از سایر شعرا ممتاز می کند اینست که او نمی‌خواهد شعر بگوید، می‌خواهد احساسات گنگ و مبهم خودرا به گوید . او «گنگ خواب دیده است» و میخواهد برای کرها خواب خود را بگوید . او دراقیانوسی دست وپا می‌زند و این دست وپا زدن به‌صورت کلمات موزون و خوش آهنگ درمی‌آید «همه جوشم همه موجم سر دریای تو دارم» نظم و موازین شعری در بیان او کیفیتی است عرضی و ثانوی و به واسطهٔ وجود موسیقی کم نظیری که در روح دارد از شعرا و همهمهٔ بادها ، غوغای امواج و زمزمهٔ جنگلها به گوش می رسد . مولوی دنبال قافیه نمی رود ، خواه ناخواه قافیه را به‌دنبال خود می کشاند و اگر لازم باشد آن را خلق می کند برای اینکه هدف او چیز دیگری است :

قافیه اندیشم و دلدار من
گویدم مندیش جز دیدار من
حرف چبود تا تو اندیشی درآن
صوت چه بود ؟ خار دیوار رزان
حرف وصوت و گفت را برهم زنم
تا که بی این هرسه باتو دم زنم
آن دمی کز آدمش کردم نهان
باتو گویم ای تو اسرار جهان (۱)

☆ ☆ ☆

۱ـ سیری در دیوان شمس .

اُستاد غزل

عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان ماند
داستانیست که بر هر سر بازاری هست

آنجا همهٔ چیز تازگی داشت : فراز و نشیب‌های زمین . سایه روشنهائی که بر بدنهٔ ناهموار کوه نقش بسته بود ، تخته سنگهای غول پیکری که هرسو افتاده و گوئی در بن هریك شبحی آرمیده است ، این دیوار مفرسی که صدها شکل‌هندسی برزمینهٔ آسمان نقش می کرد وافق‌مرموز وساکن وتغییر ناپذیررا ازدیده می‌پوشانید همه چیز این منطقهٔ کوهستانی باآن جلگهٔ یکنواخت و ملال انگیزی که عرصهٔ اوهام و تخیلات و انتظارهای بیهودهٔ آغاز جوانیم بود تفاوت داشت . گوئی‌طبیعت از سبات و خاموشی بی‌حاصل رهائی یافته بود و رودخانهٔ آشوبگر مغایرت صریحی باوقار گل‌آلود و خرامش سنگین دجله و فرات داشت . آبهای زلالی که بر بستر ریگها می گذشتند و سرود خیال‌پروری که باقلوه سنگها و ریشه‌های بید وسپیدار زمزمه میکردند غزلهای سعدی را به‌خاطر میآورد ـ غزلهائی که گهوارهٔ جوانی را تکان داده ، حسرت وآرزوها را باترنم شیرین خود به‌عالم رؤیاها می‌برد . من سعدی را دوست می داشتم ، از آغاز جوانی دوست می داشتم ، آن وقتیکه هنوز رباعیهای هموم انگیز خیام درگوشم چیزی نمی گفتند ، دهها غزل سعدی را در جنگ خویش ثبت کرده بودم . سعدی را دوست می‌داشتم ولی نه‌سعدی قصیده سرا ، نه سرایندهٔ بوستان و نویسندهٔ گلستان ... سعدی خردمندی که اندرز می‌داد بادورهٔ غفلت و جوانی سازگار نبود . سعدی غزلسرا را دوست می‌داشتم که اشعار غنائی او باآرزوهای گنگ ومبهم جوانی نجوای تمام نشدنی داشت . سعدی استادغزلست تنها حافظ اوراستادغزل نمی گوید تمام غزلسرایان پس ازوی بایك تبانی‌خاموشی

اورا استاد غزل دانسته و به‌دنبال اورفته‌اند . هر گاه به‌خواهند دربارهٔ سعدی سخن گویندنخست باید از دیوان غزل وی صحبت به‌میان آرند ولی من از آغاز این‌نوشته نوعی طفره واجتناب از ورود به این مبحث درخود احساس می کردم.

برای‌شما مکرر اتفاق افتاده است که نتوانسته‌اید حس کردهٔ خودرابگوئید: چرا نغمه‌ای شما را دگر گون می کند ، چرا منظره‌ای تمام حواس شما را به‌خود مشغول می‌سازد ، چرا مفتون نگاهی وفریفتهٔ تبسمی می‌شوید ؟ در غزلهای سعدی غالباً چیزی احساس می کنیم که نمی‌توانیم آن را بیان کنیم . بسا غزلهای موزون وفصیح در برابر غزل سعدی ازطنین وترنم می‌افتد ، چرا ؟ خود شخص‌هم نمی‌داند من‌خیال می کنم ، شاعر دیگری نتوانسته است شوق‌دیدار وبیان وجد را درعبارتی موجزتر و گرمتر ازین مصراع سعدی مصور کند :

باز آی کز صبوری و دوری بسوختیم (۱)

چرا ؟ درین جمله نه تشبیهی هست ونه اغراقی . راز تأثیر و قوت تعبیر آن در سادگی وحسن ترکیب الفاظ نهفته است . درجای دیگرهمین مضمون‌را بشکل دیگر آورده و این عارضهٔ روحی را که گاهی به اشخاص حساس دست می‌دهد و از تهی بودن زندگانی به‌جان می‌آیند پرورانده است :

باز آی کز اشتیاق رویت
بگرفت زخویشتن ملالم

تفسیر قدرت زبان غنائی سعدی کار دشواریست نمی‌توان درین باب موازین معنی به‌دست داد . اما از طرف دیگر چون مبنای این نوشته ازآغاز برین بود که سعدی را از زاویه‌های مختلف بنگریم ناچار میبایستی از دریچهٔ غزل نیز بدو نظری افکنیم ، هرچند درین مورد بیش از سایر فصول کتاب به حس کردهٔ خویش واستنباطهای شخصی اتکا کنیم .

۱– .... ای‌غایب از نظر که به‌معنی برابری

✩

یك روز بهاررا - بهاری را که در تهران فراموش کرده بودم در شیراز با تمام‌نقش و نگار خود مصوّر دیدم : از بوشهر به‌تهران برمی گشتم ، در باغ‌رحمت‌آباد فرود آمده بودم ، بامداد پگاهی از وسط باغ عبور می کردم ، ناگهان دنیا را دیگر گون یافتم ، درختها غرق شکوفه بودند ، زمینها سبز وچمن مقابل عمارت از گلهای گوناگون منقش بود ، پرندگان شاخسارها را از نغمه‌های خود پرغوغا و سطح چمن را ازآمد و شد پر از حیات وحرکت کرده بودند، هوا با طراوت و از نسیم متموج بود . معلوم شدآخر فروردین است که بهار «اینهمه نقش عجب بردر و دیوار وجود» زده و «باد گیسوی عروسان چمن شانه می کند » و «سرورا به رقص» درآورده است . ما درتهران ابداً نمی‌بینیم که «ارغوان ریخته‌بردر گه‌خضرای‌چمن-نقش‌هایی که در آن خیره بماند ابصار» همینطور که مبهوت به‌این بهار منقش‌خیره شده‌بودم، صدای سعدی آهسته درگوشم گفت :

این هنوز اول آذار جهان افروزاست
باش تا خیمه زند دولت نیسان وایار
شاخها دختر دوشیزهٔ باغند هنوز
باش تا حامله گردند به انواع ثمار

سعدی روح‌جاویدان‌این‌شیراز‌منقش‌واین‌آب‌وهوای‌طرب‌انگیزاست ۰ غزلهای تراو مانند همین بهار مترنم و پر از نگار ، تا زاویه‌های خاموش ومرموزآرزوهای جوانی طنین می‌افکند۰

غزل از نوك خامهٔ سعدی چون آبهای مترنم بهاری جاری می‌شود ۰ گویی هیچگونه تلاشی برای پیوستن کلمات به یکدیگر از وی سرنزده است واین‌نخستین ومشهودترین و غیرقابل وصفترین شیوهٔ سخن اوست ۰ قریحهٔ او از هرتعبیری که عایق‌روانی‌باشد، اجتناب دارد، هرچند در شعر مجاز وبلکه متداول باشد .

✩

غزل یکی از اصیلترین و قدیمترین اشکال شعر یست، زیرا صورت ملفوظ و مکتوب مشاعر است . موجودی قویتر حس می کند وسریعتر متأثر ومنفعل می‌شود واین موهبت را دارد که حس کردهٔ خود را بشکل مؤثر وزنده‌ای درقالب الفاظ بریزد . غـزل سر گذشت دل است : انسانی عشق می‌ورزد ، زیبائی او را بـه وجد می‌آورد ،آرزوها به‌رنگهای گوناگون بروی ظاهر می‌شوند ، امیدهای انجام‌نیافته او را رنج می‌دهند ، شبهای پر ازخیال و آشفتگی،خواب از دیده‌اش می‌ربایند ،دیدار معشوقی او را مست می کند ، بیوفائی وشکست چـون تیزابی قلب او را می‌خورد به همین ترتیب مشاعر گوناگون در اندرون وی غوغائی بر‌می‌انگیزند و تعقل و خویشتنداری را زبون وبیچاره می کنند . غزل ، شرح این ماجراهای روح،وترسیم صورت این عواطف است .

☆

گاهی سراسر غزل در وصف زیبائیست ولی یك جملهٔ ناجور و عایق در آن به‌چشم نمی‌خورد :

قیمت گل برود چون تو به گلزار آیی
آب‌حیوان بچکد چون‌تو به‌گفتار آیی
این‌همه‌جلوهٔ طاووس وخرامیدن کبك
بار دیگر نکند چون‌تو به رفتار آیی
دیگرای باد حدیث گل و سنبل نکنی
گر بر آن‌سنبل زلف و گل رخسار آیی
دوست‌دارم که کست‌دوست نداردجزمن
حیف باشد که تو درخاطر اغیار آیـی

ابیات زیادی در دیوان غزلیات سعدی پراکنده است که تعلق خاطر او رابه موجودی که در ذهن دارد نشان می‌دهد، زیراعشق صورت انفعالاتست :

رفتی وهمچنان به خیال من‌اندری
گویی که دربرابرچشمم مصوّری

☆

گر دری از خلق ببندم به روی
بر تو نبندم که به خاطر دری

☆

هرگز اندیشهٔ یار از دل دیوانهٔ عشق
به تماشای گل ولاله و صحرا نرود

☆

کس نمی‌بینم ز بیرون سرای
از درونم مرحبائی می‌زند

ازمرور دردیوان غزلیات سعدی تنها شاعرقادر ومسلط برالفاظ در ذهن‌پیدا نمی‌شود ، بلکه موجودی که عشق ورزیده ، محرومیت به‌اورنج داده ، زیبائی اورا مست‌کرده وخلاصه‌آرزو با موجهای رنگارنگ از روح او بیرون ریخته است واین نکته خود شبهه وبحثی را برمی‌انگیرد : آیا اینهمه «قول و غزل» را عشق در خامهٔ سعدی تعبیه‌کرده است یا هنر انشاء ؟ (۱)

دخمهٔ زندگان

اینك چهل وپنج روز از ایام عمر من دراین دخمهٔ زندگان به‌پایان‌رسید.
کاش خداوند این روزهای تاریك را از عمر من مجزا می کرد.
امروز برای دفعهٔ چهل‌وپنجم بود که تا چشم ازخواب گشودم همان چهار دیوار شوم ، همان لحد ضخیم وسنگین ، همان روشنائی ضعیف ونیمرنگی که از

۱ـ قلمروسعدی

سقف اطاق فرود می آید ، همان آسمان عبوس و کبودی را که از روزنه پیداست می بینم.

این اطاق در زیر پرتو نیمرنك صبح قیافهٔ غمناك و ماتمزده‌ای دارد ! بر دیوارهای اطاقچه یادگارهای غم انگیزی باقی است ، کسی نمی‌تواند بفهمد در فضای محنت آلود این اطاق چه ضجه‌هائی طنین انداخته و خاموش شده و چقدر آمال و آرزو در پشت این درهای ضخیم دفن گردیده و چه کلمات شیرین آهسته از روی لبان محبوسین عبور کرده است . در این گورستانی که امروز مدفن ماست بیست ویك مزار موجود است که دربطون سرد وتاریك آن اشکها ، ناله‌ها ، طپشهای قلب ، آرزوها ، خیالات وبالاخره توده‌های زیادی از اسرار روح بشر مدفون است که خیلی تأثر خیزتر و دردناکتر وفهمیدن آن برای بشریت نافعتر از آثاری است که پومپئی از زیر خاکسترهای «وزو» بهما تقدیم نموده است.

بردیوار این گورها احیاناً کلمات یا اشعاری خوانده می‌شود که درجهٔ یأس و ناکامی نویسندگان آن را مجسم می کند وبیش از هر آهنگ غمناکی روح‌شخص را به‌لرزه درمی‌آورد . دریکی از اطاقهائی که سال گذشته محبس من بودوهم‌آن‌جا تبعید شده بودم‌آثاری‌می‌دیدم که‌باچوب کبریت نوشته و آن رؤیاهای آشفته وپریشان را به خاطرم آورد.

☆ ☆ ☆

هم‌این اطاقی که امروز منطقهٔ‌خیالات وزندگانی من ، عرصهٔ مقدرات‌وجوانی من و محیط روح حساس وعواطف غمناك من می باشد، چندی قبل‌محبس جوان ناکامی بود که او را اعدام کردند.

درتاریکی وسکوت مطلق‌شب که‌حتی صدای تنفس محبوسین هم کمتر‌مسموع می‌شود، یك همهمه شبیه به پروبال زدن گنجشکی که اورا حبس کرده‌اند می‌شنوم. شاید این روح آن بدبخت است که از بالای چوبهٔ دار به آخرین سرمنزل دورهٔ

عمرش می آید. وقتی که خوب گوش می‌دهم صدای خفقان قلب وضجه‌های مأیوسانه‌اش را می‌شنوم . چقدر تا نیمه‌های شب روی زمین بـه‌خود پیچیده و نتوانسته است به خواب برود . درقلب مأیوس ظلمت زدهٔ اوچقدر پرتوهای امید تـابیده و خاموش شده است ، چقدر به این در ضخیم محبس ، به این قراول وظیفه‌شناس ، بآن گشتی پشت بام نگاه کرده وامید فرارهم از وی سلب گردیده است . چقدرمیان این‌اطاق قدم زده خسته شده وبالاخره نشسته وگریه کرده‌است وقطرات اشك، اومانندهزارها قطرهٔ اشك دیگر درمیان فضای پر از محنت عالم وجود محو ونابود شده است .

مادر پیرش هرهفته دو بـار به‌ملاقات فرزند خود می‌آمد ، نویدآزادی و استخلاص را به‌گوش وی می‌خواند وآمال عهد جوانی را در روح خسته ومأیوس او بیدار می‌نمود ولی نتیجهٔ آن نویدها وامیدها چه شد؟

نتیجهٔ تمام امیدواریهـا این شد که یك روز عصر مقارن غروب برای اطـاق او مخصوصاً یك قراول اضافه شد ، این همـان روزی بود کـه فردا می‌بایستی وی را اعدام کنند و بااین حرکت جلف خود می‌خواستند به او بفهمانند که فردابرای او یك‌روز عادی نیست . از فردا دیگر این آفتاب درخشان را نخواهد دیدوازهمین امروز باید باتمام آمال وآرزوهای خود وداع ابدی گوید .

آری این جلادهای قرن بیستم از بدبختی بشر لذت می‌برند . بـاپریشانی و اضطراب‌ستمدیدگان تفریح می کنند ، ناله در مـذهب اینها موسیقی فرح‌انگیز ، و دانه‌های اشك به سلیقهٔ این‌آقایان برلیان است .

اگر به‌جای این قراول شوم که پیشاهنك مرگ وشبح هراس انگیز چوبهٔ دار است ، یك مخدّری باو تزریق می کردند ، یا یك سم قاتلی بـه‌کام او ریخته و علی‌الطلیعه جسد بی حس او را برای عبرت جامعه از چوبه‌دار بالا می‌بردند آیـا با اخلاق وانسانیت نزدیکتر نبود ؟ !

اگر از همان اول یك گلوله به مغزش خالی می کردند و اورا ازبه‌سربردن

یك شب تاریك و پر از قلق و ناامیدی معـاف می‌داشتند به رحـم و شفقت موافقتر نبود ؟ !

پنج دقیقه در انتظار مرگ به‌سر بردن با هزارسال زحمت ومشقت در معادن سیبریه برابر است . یك‌شب در انتظار چوبـهٔ دار بودن باهزار سال کشمکش در زیر امواج دریا مساویست . آن شب، آن شبی که آخرین شبهای ایـام عمر جوانی او بـوده این قبرستان در نظرش چقدر زیبـا و زندگانی در زنـدان چقدر سعادت آمیز بوده ، همین دیوار شوم‌ی کـه هرروز صبح من بـا نظر نفرت وغضب بر آن نگاه من کنم، آن شب هدف نگاهـهـای حسرت آمیز او می‌شد ! صبح زود بـود ، هنوز پرتو خونین آفتاب بر شیروانیهـای عمارات جنایت پرور طهران نتابیده بود که صدای قدمهای سنگین ومنظم دونفر قراول که بـه طرف همین اطاق می‌آمدند بلند شده ، پس ازآن در زندان او بایك ضجهٔ خراشنده که به شیون یك مادرجوان مرده بیشترشباهت داشت، بلند گردید .

تکلیف معلوم بود : پریدن رنك وطپش قلب در این‌جا قدر وقیمتی نداشت. باید به استقبال سرنوشت خـونین خود شتافت ولی آیـا ممکن بود آخرین نظرـهای مأیوسانه خود را بـه این اطاقی که ضربـان قلب او را شنیده و تشنجات زوح او را دیده و پـاکترین هـوسها و آرزوهـایش آنجـا مدفون شده‌است، نینداخته باشد !؟ .

اورا بردند به‌اطاق صاحب‌منصب کشیك، آن جائی که یك‌صدای پر ازقساوت بیرحمانه حکم اعدام ویرا کلمه بـه کلمه تلفظ نموده و از کلمهٔ آخـرین او یعنی وصیتش سؤال می کند آیا این رسم زشت‌تر و بی‌رحمتر ازآدم کشی نیست ؟.

او را بـه طرف سیاستگاه بردند . اول چیزی کـه بعد از بیرون آمـدن از نظمیه در برابر او پیدا شد منظرهٔ چوبهٔ دار بود ولی برخلاف ایام عادی چوبـهٔدار میان یك محوطهٔ خلوت ومـوحشی که از آژانهای مسلح تشکیل شده به طناب مرك

مجهز است و یك دسته از درندگان دوپا در اطراف آن ایستاده‌اند.

تشریفات مرك ، آری این است تشریفات مرك ، یك موجودی که دوسانتی گرم استرکنین او را نیست ونابود می کند ولی جامعهٔ بشری می‌خواهد افراد وی بایك دهان تلختری جام مرك را بنوشند .

ای گرگهای بیابان که در جامعهٔ انسانی ضرب‌المثل بیرحمی شده‌اید این است حقیقت اخلاقی اشرف مخلوقات ! شاید شما هم این فجایع را بدانید اما نمی‌توانید به ما اظهار کنید.(۱)

* * *

۱- دریای گوهرج۱

سعید نفیسی

(متولد ۱۲۷۴ ش)

سعید نفیسی به سال ۱۲۷۴ شمسی درطهران متولد شد، پدرش ملقب به ناظم‌الاطباء از مردمان کرمان ومردی دانشمند بود. وی تحصیلات خود را ابتدا در ایران وسپس درفرانسه وسویس به‌انجام رسانید. پس ازآنکه به‌تهران آمد دراستخدام وزارت فوائد عامه درآمد و به‌ترتیب ریاست ادارهٔ فلاحت و مدیریت مدرسهٔ تجارت را در عهده داشت ضمناً درمدارس علوم سیاسی، دارالفنون و دارالمعلمین عالی تدریس می‌کرد. از ابتدای تأسیس دانشگاه به‌سمت استادی در دانشکده‌حقوق‌وپس ازآن دانشکده‌ادبیات‌انتخاب گردید. وی یکی از اعضای پیوستهٔ فرهنگستان ایران‌است. استاد نفیسی مدتی نیز در دانشگاههای کابل وشهرهای هندوستان‌ازجمله دهلی، کلکته وهمچنین دانشگاههای قاهره، بیروت‌تدریس کرده است و اینک جزء اعضای شورای فرهنگی سلطنتی ایران می‌باشد.

تألیفات وآثاراو

الف : فهرست کتبی که تحشیه وتصحیح کرده است و با مقدمه‌های مبسوط انتشار داده : ۱ـ **رباعیات باباافضل** ۲ـ **احوال‌واشعارخواجو** ۳ـ **سامنامه** (چاپ بمبئی) ۴ـ **قابوسنامه** ۵ـ **منتخب‌قابوسنامه** ۶ـ **شاهنامه** (مجلدات ۹،۸،۷ چاپ بروخیم) ۷ـ **تاریخ‌بیهقی** (در دوجلد) ۸ـ **سیرالعبادالی‌المعاد** ۹ـ**رساله‌فریدون بن‌احمدسپهسالار** ۱۰ـ**دیوان‌جنیدشیرازی** ۱۱ـ**احوال‌واشعاررودکی**(۳جلد) ۱۲ـ**دیوان‌قصایدوغزلیات‌عطار** ۱۳ـ**مقطعات‌ابن‌یمین** ۱۴ـ **جستجودراحوال‌واشعار عطار** ۱۵ـ **احوال‌واشعاربهائی** ۱۶ـ**دیوان‌لامعی‌گرگانی** ۱۷ـ **درپیرامون‌احوال و اشعار حافظ** ۱۸ـ **تاریخ‌گیتی‌گشا** ۱۹ـ **دستورالوزراء** ۲۰ـ **مواهب الهی** ۲۱ـ **زین الاخبار**(قسمت ساسانیان‌وخلفا) ۲۲ ـ **رسالهٔ‌محمد (ص)** ۲۳ ـ **فرهنگ ناظم‌الاطباء** (در ۵ مجلد بزرگ) ۲۴ ـ **رباعیات خیام** ۲۵ ـ **شاهنامه جلد اول** (چاپ خاور)

ب : فهرست کتبی که تألیف کرده است و آثار ادبی او : ۱ - **فرنگیس ۲-ستارگان سیاه ۳-ماه نخشب ۴- آخرین یادگار نادرشاه** (نمایشنامه) **۵-یادگار دوستانه ۶-یزدگرد سوم ۷-مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد ۸- آثار گمشده ابوالفضل بیهقی ۹- مجدالدین همگر شیرازی ۱۰- شیخ زاهد گیلانی ۱۱- خاندان طاهریان ۱۲- تاریخچهٔ ادبیات ۱۳- خاندان سعدالدین حمویه ۱٤- خاندان بابویه ۱۵- پوشکین ۱۶- بیشرفتهای ایران در دورهٔ پهلوی ۱۷- پیشرفتهای فرهنگی در اتحاد جماهیر شوروی ۱۸-نظامی گنجوی ۱۹-فرهنگنامه پارسی** (مجلد اول) **۲۰- معالجه تازه برای حفظ دندانها ۲۱- صنعت تخم نوغان ایران ۲۲- یادبود گریلف ۲۳- نثر معاصر فارسی ۲٤- درفش ایران و شیر خورشید ۲۵- سخنان سعدی در بارهٔ خود ۲۶- ایران در صد و هفتاد سال اخیر ۲۷-تاگور ومقام شاعری او ۲۸ - افغانستان در عصر حاضر ۲۹- هفتاد سال زندگی و ۵۰ سال خدمت به دانش ۳۰- پندنامهٔ انوشیروان**

ج - فهرست کتبی که از زبانهای خارجی ترجمه کرده است : ۱- **فرهنك فرانسه به فارسی** (۲جلد) ۲- **نایب چاپارخانه** (اثر پوشکین ازروسی) ۳-**افسانه‌های گریلف ٤- نمونه‌هائی از آثار پوشکین** (از روسی) **۵-تاریخ عمومی قرون معاصر ۶- تاریخ ترکیه** (تالیف لاموش) ۷- **سرانجام آلمان** (ترجمه ازفرانسه) وکتابهای **نظری کلی به وضع کنونی ادبیات فارسی** را نیز به انگلیسی **ودلاور آذربائیجانی** را به روسی نوشته است.

د - فهرست جراید و مجلاتی که بوسیله او انتشار یافته است ۱- **روزنامهٔ پرتو** با مشارکت محمد علی واله (۱۳۰۲) ۲ - **روزنامهٔ امید** به‌طور هفتگی (۱۳۰۵) ۳ - **مجلهٔ فلاحت و تجارت** (سه سال ۱۳۰۴) **مجله شرق** یك سال (۱۳۱۰) **۵-مجلهٔ پیام نو** (سال اول ۱۳۲۳)

سعید نفیسی گذشته از اینکه در تحقیق و تتبع مسائل تاریخی وادبی، مطالعات و آثار فراوان دارد در داستان نویسی نیز شهره است و سه کتاب ستارگان سیاه - فرنگیس و ماه نخشب از او در این زمینه چاپ شده و برخی از آنها به زبانهای دیگر نیز ترجمه شده است . تاکنون در حدود ۶۰۰ مقاله در مجلات مختلف فارسی و ۱۵۰ مقاله در مجلات مختلف اروپائی وآسیائی به زبانهای فرانسه ، انگلیسی ، روسی ، عربی واردو و ارمنی نوشته است (۱)

۱- نقل از نثر فارسی معاصر تألیف ایرج افشار - ومجلهٔ شورای فرهنگی سلطنتی ایران شهریور ۱۳٤۲

آشیان خراب

پرتوزرین آفتاب آخر بهار چون نخستین شراره های عشق که گرم می کند وهنوز نمی‌سوزاند، براندام من می‌تافت. دامنهٔ چمن خرمی که آن روز گردشگاه من بود ، از درخشندگی مخصوص این آفتاب خرداد ماه زربفت بود . تازه غنچه های شقایق بنای شکفتن گذاشته بودند ، پیراهن سبزشان چاك خورده بود واز آن چاك پیراهن دلی خونین ، عاشق آسا بیرون آمده بود ودر برابرخورشید معشوقه گلها خویش را جلوه می‌داد ، گوئی می‌خواست نظر مهرش را جلب کند .

درخت نارون کهنی ، در کنار جویبار ، مغرور وسرافراز شاخ وبرگ تیره خود را که سحرگاه قطره‌های شبنم کوهساری آن‌را شست وشوداده بود، به‌این آفتاب تابان دامنه کوه نشان می‌داد ، چون توانگری که هزاران در و گوهر در طبقی نهاده وتوانگرترازخود را ارمغان می آورد .

آب‌هم درزیر پای درخت باتأنی ووقار، سرآشیبی کم جویباررا می‌پیمود ذرات سیال الماسگون آن چون نورهمان خورشید ، بریکدیگر می‌غلتیدند و باهم بازی می کردند ، یکدیگررا در آغوش می گرفتند ومانند کودکان خردسال سیمتن ، که ازدرس ومکتب آزاد شده‌اند ، ازروی این سنك بر روی سنك دیگری می‌جستند گاهی پر کاهی یابرگ درختی را ، به زور و اکراه دربغل می گرفتند ودر این جست و خیز کودکانه با خویش می‌بردند . چون آن کودك موقرتری که در کنار بازی ایستاده است ولی عاقبت ازدحام میدانداران بازی او را هم خواهی نخواهی جلب می کند .

تازه راه کشورهای گرمسیر بر این کوهسار شمال طهران باز شده بود . کاروانهای شادی،طلایهٔ شادخواری وخودآرائی طبیعت ، هرروزدسته به دسته بدینجا پیاده می‌شدند . چند روزپیش آن مرغك نغمه سرا آمده بود . همراه وی گروهی

دیگر از خنیاگران‌هم به مهمانی آمده بودند وحالا دیگر هرروز عصر از وقتی که خـورشید در پشت کوه پنهان می‌شد و کم کم این دامنـه کوهستان چادر سیاهی سر می کرد ، تا وقتی که نسیم سحر شاخ درختان را به جنبش می آورد و خروس دعای صبح خویش را ، چـون مناجات سحر خیزان می‌خواند ، این رامشگران رنگین جامه، بر فـراز نارون کهن انجمن می کـردند وآهنگهای موسیقی وزند-خوانیشان شاخ و برگ این پیر سالخورده را به‌رقص می آورد .

پس از این کاروان رامشگران ، نوبت جهانگردان رسیده بود . مـرغان صحرا نورد یك یك از راه دور می‌رسیدند و دراین مهمانخانه‌یزدان، پیاده‌می‌شدند . چند روزبود «سهرهٔ» خوش‌پروبالی ازراه‌دوررسیده بود ، دوروزاول را درمهمانسرای خدا به‌سر برد، ولی آن که قصـد اقامت درین دیار دارد، باید سرائی برای خود بسازد :

چند روزپیش ، بامدادان که من زیرهمین نارون‌نشسته بودم ، گاهی‌دیدگان خویش رابرموج سیمگون جویباردوخته وگهی نیزبا کتابکی که دردست داشتم‌نظر بازی می کردم ، دیدمش که به ساختن خانه خود پرداخته است .

نخست با مهارت استادانه‌اش ، معماروار ، بغل شاخی را بر گزید ، سپس به ساختن سر گرم شد ، با نوك نازك سرخ خـویش پرهای کاه ، خـرده های چوب و ذره های خاك را ازین سو و آن سو ، پس از انتخابی دقیق جمع می کرد ویك یك روی هم می گذاشت . دو باره از درخت فرود می‌آمد و از آب جویبار پیش پـای من جرعه‌ای برمی‌داشت ، در دهـانش اندوخته می کـرد و بار دیگر بـه بالای درخت می‌رفت . چون قطره چکانی ، قطره قطره اندوخته دهان خویش رابرمصالح بنائی خود می‌ریخت . گهی هم بالعاب دهـان کوچك شنگرفین خود خاك را تـر می کرد و باضربتهای کوچك منقارش آنرا مـاله می کشید . سپس پرهای کاه و خردهای چوب را چون‌آجر وخشت درآن میان جامی داد .

عاقبت پی کاخ تابستانی خود را گذاشت . آنروز تف آفتاب نیمروز که نزدیك وسط آسمان رسیده بـود ، کم کم آغاز کردشانه‌های مرا نوازش بدهد و گرم گرم مشت ومال بدهد. بالاخره گرمای خورشید را خود حس کردم کتاب را بستم و تماشاگاه خود را بدرود گفتم و به سایهٔ سقف اطاق خود پناهیدم •

✿ ✿ ✿

روز دیگر آفتاب تازه منازل روزانه خود را پیموده بود و آهسته آهسته بـه سوی مقصد هر روزش رهسپار می‌شد. حسینعلی دهقان پیر هم که از بـر آمدن خورشید بیلی را بدست گرفته و برای آبیاری کشتزار خویش ، که در آن دامنه تپه کنار کوه است ، بیرون آمده ، دیگر خسته شده بود وآن بیل آلوده به آب و گل کشتزار را چون بیرقی که هزاران سر زمین گشوده است ، بـه دوش نهاده به تأنی گیوه‌های کهنه خود را روی زمین می کشید و بخانه برمی گشت • در این چند روز کتابکی کـه در روز انجام بنای کوچك تابستانی «سهره» به خواندش آغاز کرده بودم، مرا در خانه مجذوب خویشتن کرده بود و از رشك نمی گذاشت بـه معشوق دیگر خود بپردازم، اما باز طبیعت بـر آن دلدار خود خواه چیره شد و مرا از خانه بیرون کشید • به دیدن جویبار خود می رفتم کـه در ضمن چهرهٔ خـورشید عصر را در آن آیینهٔ صیقلی انـدکی بنگرم • و «سهرهٔ» همسایه خویش را هم از فرود آمدن بـه خانه نو مبارکباد بگویم • کسانی کـه چهرهٔ غـازه اندوده خورشید را در آبگینه مشاطهٔ طبیعت ندیده اند ، زیبـاترین چیـزی کـه درحجرهٔ مشاطهٔ طبیعت می‌توان دید، همین آرایشگریهای آفتاب غروب است •

آفتاب گونه خویش را بـه سرخاب آغشته بود • چهرهٔ مهتابی رنگش از میان معجر (۱) گلگون شفق، چون رخسارهٔ نو عروسی که از خجلت زفاف یا از

۱ــ به کسر میم وفتح جیم ، روسری ، چارقد ، پارچه‌ای که زنان به روی سر می‌اندازند

شادی حجلهٔ دامادی به شرم آمده باشد ، در میان آبگینهٔ صیقلی جویبار پدیدار بود . در کرانهٔ افق رشتهٔ کوهسار بریده می‌شد و در پایان آن فضای لایتناهی چند لکه ابر قهوه‌ای در فرود آمدن آهستهٔ خود به سوی زمین گوشه‌ای از آسمان رنگ‌آمیزی شده غروب را پوشیده می‌ساخت . گوئی قوس وقزح الوان خود را به این آسمان غروب وام داده بود و یااین که، رنگرزی پیراهنش رابه تن آسمان پوشانده بود .

فکر من لحظه‌ای چند در تماشای این نقشبندیها که صورتگر طبیعت باقلم موی دقیق خود رسم کرده بود، مستغرق اندیشه بود وهمسایه نورسیده خود را فراموش کرده بودم که ناگهان بانگی کوچك از فراز نارون مرا از این منظرهٔ دلفریب بازداشت وبه سوی شاخ و برك درخت کهن جلب کرد .

آن «سهرهٔ» تازه‌رسیده را دیدم که دراین چند روز ازساختن آشیانه‌اش فارغ شده است ، اینك بر آستانهٔ کاخ خود نشسته است و با حرکت بالهای کوچك دیبا رنگش، نرمك نرمك بردیوارهای نوساز آن پر وبال می‌زند . گوئی می‌خواست آن بنای عشق را ، که چند روز دیگر پناهگاه سه چهار پرنده کوچك وقشنك و گهوارهٔ جوجکاش خواهد بود، پرداخت دهد. یا باوزن پیکر نازك خویش و فشار بالهای کوچکش پی ودیوار تازه ساز آنرا بهم بفشرد، شاید این جنبشهای کوچك بیشتر از شادی بود .

کودکی را دیده‌اید که از ساختن خانهٔ سنگی خود فارغ می‌شود ؟ اندکی قدراست می‌کند، خستگی کمرش راکه از نشست بسیار فراهم شده است ، بااین وسیله‌فرو می‌نشاند . قدمی باز پس می گذارد، از شادی دیدگان براقش می‌درخشد واز این خرمی بی گناه جست وخیزهای کوچك برمی‌دارد ودستان لطیف خود را به یکدیگر می‌ساید . این پروبال زدنهای کوچك «سهره» هم مانند همان جست و خیزهای شادی کودکان بود .

لحظه‌ای چند نگذشت که این «سهرهٔ» مهندس پر وبال زیبای خود را گشود وبا صدائی کوچك ، چون بانك چرخیدن فرفره کودکی خرد سال بر آجرهای حیاط مدرسه ، برهوا بلند شد و پرواز کرد . ندانستم کجا رفت وچرا رفت، گویا بیشتر قضا وقدر او را از پاسبانی خانهٔ خویش دور کرد.

در همین میان آن کودك هشت نه ساله ، رجب پسر حسینعلی کلاه نمدی سفیدی برسر ، قبای قدك آبی رنك کوچکی به‌گرد اندام لاغر خود پیچیده و از میان شال باریکی از پارچه‌ای تیره رنگ کمر وی را در آغوش گرفته ، پاهای گرد آلودش از گیوه‌ای که گل ولای صحرا رنك سفیدی را از آن گرفته و رنك قهوه‌ای تیره‌ای در عوض بخشیده به شتاب نشیب تپه را پیمود و چون آن غزالان سیه چشم جادو گر که از صرصر تند روهم درتك پیش می‌افتد ، یا چون آن نور کهربائی که از دیدگان سحاری می‌تراود و هنوز نجهیده که اندرون لاغر دلداده‌ای را بچشم زخمی درهم می‌شکافد ، مسافتی را که از دامنهٔ تپه تا به اینجا بود باشتاب طی کرد .

نمی دانم در رسیدن به‌کنار جویبار خستگی او را نگهداشت یا زیبائی این منظرهٔ چمن جویبار اطراف آن نارون کهن سال و عکس آفتاب مغرب درآب اورا جلب کرد ؟ در هرصورت کنار جوی ایستاد نفسی چند کشید ، از دورخیره‌نگاهی شگفت زده بر سراپای من دوخت و باکمال خونسردی در ده قدمی من آن سوی درخت در کنار جوی نشست ، چندی دستهای نازك خود را در آب فرو می‌برد و شفافیت این آبگینه صیقلی قشنگ را به هم می‌زد . سنگهای شسته اندرون جوی را پس و پیش کرد ، برگهائی‌را که آب دراین چند روزه دلداده وار در آغوش گرفته بود ازکنارش ستمگرانه به‌در کشید ، خزه‌های سرخ را که چون گیسوان خضاب کرده پیران در دو سوی جوی آرمیده بودند از آرامگاه خود بیرون کرده با سنگی ریشهٔ زعفرانی رنك نارون کهن سال را خراشید و ازآن

ریشه متوجه شد که درختی سالخورده در کنار جوی ایستاده است و انگشت به‌حنا آغشته، پای خویش را در آب جویبار می‌شوید، نگاهی دقیق بر شاخ وبرك نارون افکند، پس ازکاوشی استادانه آشیانهٔ «سهره» را در بغل شاخی دید و بی‌اختیار از جای جست. اگر می دانستم این جستن او چه سر انجام نا بکاری دارد او را باز می‌داشتم؛ ولی افسوس که آدمی همواره از بد منشی نژاد خویش غافل است.

رجب گیوه‌های گل‌آلود را در پای نارون گذاشت. نخست پای راست را به تنهٔ درخت تکیه داد سپس پای چپ را اندکی بالا تر برد تا اینکه دستش به‌آشیان «سهرهٔ» بیکس رسید. تا من ازجای جستم که آن دست کوچك نابکار را از بیدادگری باز دارم آشیان مرغك بیچاره در کنار جویبار با خاك هموار شده بود.

ای ستمگر کوچك بیگناه! هرگز بیداد ترا فراموش نخواهم کرد.

رجب از پرخاش من راه گریز پیش گرفت و چون شکار افکنی، که در راه ستم دچار تواناتر از خویش شده باشد، شتابان از دهنهٔ تپه دوباره باز رفت و به یك نظر از دیدگان رنج دیدهٔ من ناپدید شد.

من هنوز از شگفتی این بیداد و از خشمی که در نهادم جایگیر شده بود بیرون نرفته بودم؛ که ناگهان خروش و ناله‌ای چون افغان و غریو دردمندان از فراز سر من برخاست. آن «سهرهٔ» بی خانمان را دیدم که در همان موقع به‌امید خانه خود بازگشته وشاید توشه‌ای برای چاشت خویش آورده بود ولی چه سود که از آن خانه جزمشتی خس وخاشاك پراکنده در کنار جویبار چیزی ندید:

مادر فرزند مرده را دیده‌اید؟ نالهٔ زنان را در سوك شوهران شنیده‌اید؟ دهقانی را دیده‌اید که خرمن وی به باد نیستی رفته باشد؟ امیدواری را می‌شناسید که پس از سالها آرزوی شیرینی، عاقبت نومید شده باشد؟

این گروه ماتمزدگان همه نوحه‌ای حزین دارند ولی من آن روز مرثیه‌

خوانی دیگر مانند شان یافتم ، آن «سهرهٔ» خانه برباد شده بود که در آن غروب آفتاب در کنار جویبار زیر درخت نارون، هنگامی که خورشید هم می‌خواست نور خویش را دریغ کند و هنگامی کـه چمن زار دامنهٔ کوه می‌خواست جامهٔ سیاه سوگواری بپوشد ، بـار دیگر مرا به‌یادآورد که آدمی ستمگری است کـه حتی از خردسالی در بیدادگری استاد است .

☆ ☆ ☆

این مشت خس وخاشاکی را کـه در آن گوشه چمن‌زار دامنهٔ کوه در طرف جویبار زیر درخت نـارون می‌بینید به زمین ریخته است؛ به‌حقارت منگرید ! این آشیان ویران شدهٔ پرندهٔ کوچکی است که صندوقچهٔ امید خـود را در آن پنهان کرده بود و دست بیدادگری آنرا با خاك راه یکسان کرده است ! ای کسانی که به تماشای غروب آفتاب بـه کنار آن جویبار زیر درخت نارون می‌روید، زنهارپای خویش راآهسته نهید ! زنهار در زیرپی، آن مشت خس وخاشاك را نسائید ! زیـرا امیدهای پرندهٔ کوچکی در زیر آن خار وخس باخاك برابر شده است .

☆ ☆ ☆

عباس اقبال آشتیانی
(۱۳۱۴ - ۱۳۷۵ه ق)

عباس اقبال آشتیانی به سال ۱۳۱۴ هجری قمری درآشتیان متولد گردید و پس ازآموختن تعلیمات مقدماتی وابتدائی در سال ۱۳۲۸ قمری به تهران آمد و وارد مدرسهٔ دارالفنون شد تا تحصیلات خود را تکمیل کند. به‌سال ۱۳۳۵ هجری از تحصیل فراغت حاصل کرد و درکتابخانهٔ عمومی معارف به کار اشتغال یافت و درهمان اوقات در مدرسه دارالفنون زبان فارسی تدریس می‌کرد. تدریس ادبیات وجغرافیا در مدارس نظام، علوم سیاسی ودانشسرای عالی نیز سالها با او بود. وی درسال ۱۳۴۰ه از طرف وزارت‌جنگ به‌سمت منشی، به‌همراه هیأت نظامی ایران به‌پاریس رفت وتوفیق‌یافت که از مدرسه «سوربن» درجه لیسانس در ادبیات رادریافت دارد. چون به ایران بازگشت و درآن زمان دانشگاه ایجاد شده بود به‌سمت استادی دردانشکده ادبیات انتخاب گردید. اقبال در فرهنگستان ایران از اعضای پیوسته بود.

ازجمله کارهای بسیار پرارزش او انتشارمجلهٔ «یادگار» است که در سال ۱۳۲۳ شمسی به‌انتشارآن پرداخت وپنج‌سال این کار را ادامه داد، ولی دراین زمان قانونی به‌تصویب رسید که کارمندان دولت را ازروزنامه نگاری منع می‌کرد، بدینجهت اقبال علیرغم میل خود وبرخلاف انتظار دوستانش این مجلهٔ سودمند را تعطیل کرد. وی‌در سالهای آخر عمر خود مستشارفرهنگی ایران درترکیه وایتالیا بود ودر سال ۱۳۳۴ هجری شمسی در رم رخت ازجهان بربست.

اقبال بواسطهٔ تسلط به‌زبان فرانسه کتابهائی را از آن زبان به‌فارسی ترجمه کرد و متون بسیاری ازآثار ادبی وتاریخی رابه‌روش علمی تصحیح ومنتشر نمود.

تألیفات وآثار وی عبارتند از:

الف: فهرست کتبی که تألیف کرده است:

۱- خاندان نوبختی ۲- تاریخ اکتشافات جغرافیائی ۳- خدمت ایرانیان به تمدن عالم ۴- کلیات تاریخ تمدن جدید ۵- تاریخ مفصل ایران (تاریخ

مغول) ٦ـ قابوس وشمگیر زیاری ٧ـ بحرین وجزایر خلیج‌فارس ٩ـ دورهٔ جغرافیا (در۳جلد) وتاریخ عمومی برای مدارس ۱۰ـ کلیات جغرافی اقتصادی و دورهٔ تاریخ ایران برای‌مدارس.

پ ـ فهرست کتبی که تصحیح وتحشیه کرده است .

۱ـ تتمة‌الیتیمه (عربی) ۲ ـ معالم‌العلماء (عربی) ۳ ـ تجارب السلف هند وشاه ۴ ـ حدائق السحر فی دقائق الشعر ۵ ـ شاهنامه چاپ بروخیم ٦ ـ طبقات الشعرا ۷ ـ دیوان معزی ۸ ـ بیان الادیان ۹ ـ تبصرة العوام فی معرفة مقامات الانام ۱۰ ـ سیاستنامه ۱۱ ـ لغت فرس ۱۲ ـ تاریخ طبرستان در ۲ مجلد ۱۳ ـ اشعار عبید زاکانی ۱۴ ـ سفرنامه میرزا محمد کلانتر فارس ۱۵ ـ انیس العشاق ۱٦ ـ تاریخ نو ۱۷ ـ مجمع التواریخ ۱۸ـ محاسن اصفهان ۱۹ ـ عتبة‌الکتبه (باهشارکت محمدقزوینی)...(۱)

✩ ✩ ✩

کهنه‌ونو

طبیعی است کـه هرفـرد از افراد بشر بـه شرط آن که از نعمت اعتدال مزاج و سلامت ذوق و استقامت قریحه بهره‌مند باشد ، از آن جا کـه تفنن طلبی و بیزاری از محسوسات یکنواخت و امور مکرر جزء ذات این نوع مردم است ، هر آن درپی تحصیل محسوس و مطلوبی تـازه می کوشد و چشم وکام از دیـدن و چشیدن یك منظره یایك نوع خوردنی و آشامیدنی پس از دو سه بارتکرار مشمئز می‌شود . در امـور مادی این امر تقریبـاً بـدیهی است و از قـدیم نیز گفته‌اند : « خیر الاشیاء جدیدها و فی کل جدید لذّة » (۲) آنچه در بـاب لباس و عادات و اطوار (۳) در بعضی از زبانهای اروپائی آنـرا « مد » می‌خوانند و مـا می گوئیم

۱ـ نقل‌از شاهکارهای نثر معاصر تألیف ایرج‌افشار و کتاب نثرفصیح فارسی‌معاصر تألیف دکترجلال‌متینی

۲ـ بهترین‌چیزها تازه‌آنست و درهر تازه ونوی لذتی‌است.

۳ـ جمع‌طور ، نوع

آن آیین یا عادات «باب» شده است از همین باب است.

در باب امور عادی و محسوس کار این تفنن طلبی و جهد در مرحلهٔ « تازه به تازه نو به نو » غالب اوقات مبدل به حرص وولعی می‌شود که انسان غیر معتدل خود کامه را به پست‌ترین مراحل حیوانیت می کشاند. یعنی در این مرحله دیگر تمام فضایل انسانیت از چنین فردی مسلوب می‌گردد واو به‌صورت دیوی درنده که مغلوب آزوشهوت است درمی آید. عبدالله بن المقفع که بدون تردید یکی ازخردمندترین و هوشیار ترین ایرانیان اصیل است، در سلسله مراتب حرص می گوید: که حریص به‌زن، اگر از تمام زنان دنیا کام خود را برداشته و فقط به یکی از آنان نرسیده باشد، باز با تمام قوا می کوشد که ازآن نیز استیفای (۱) حظ کند چه پیش خود چنین می‌پندارد که زیباترین زنان دنیا همین یکی است که او به وصال وی نرسیده و در مورد دیگران فریب خورده بوده است.

البته پیش ارباب ذوق سلیم، مسلم است که این نوع افراط در تفنن واین‌قبیل شتابزدگی در تبدیل کهنه به نو، مخصوص کسانی است که از هر گونه تعقل وحس عاقبت بینی و مآل اندیشی بی نصیبند و جز خواباندن آتش شهوت آنی امری دیگر را نمی‌توانند دید یا اندیشید. این گونه مردم که بلا شبهه در شمار پست‌ترین بهائم معدودند و جز آن طبقه از محسوسات که فقط حیوانات به تمتع از آنها مخصوصند، محسوس و مطلوب دیگر وجود ایشان را تحریك نمی کند و همت وذوق آنان به سمت عوالی جز « خور و خواب و خشم و شهوت و شغب (۲) و جهل و ظلمت » پرواز نمی‌نماید، هیچ گاه نمی‌توانند مورد توجه و مطالعهٔ محققین قرار گیرند که موضوع تحقیق و تتبع ایشان منحصراً « جهان‌آدمیت » و فضایلی است که افراد ممتاز این نوع به‌آن جمله برسایر حیوانات بر تری یافته و از این لحاظ اشرف مخلوقات به شمار آمده‌اند.

۱ـ طلب تمام کردن، طلب کامل حق

۲ـ فتنه‌انگیزی، شوروغوغا

تفاوت عمده بین دو طبقهٔ عوام و خواص در این است که هر دو درعین آن که یک موضوع محسوس را مورد توجه قرار می‌دهند، افراد طبقهٔ اول به علت کوتاهی نظر وعدم تعمق ، جنبه‌های فریبنده و معتدل آنرا در می‌یابند وبه آنها میل می کنند . در صورتی که مردم طبقهٔ دوم جنبه‌های دقیقتر ولطیفتر آنرا می‌بینند و بالنتیجه به طرف عوالمی عالیتر یعنی مقاماتی که کمال مطلوب انسانی است کشیده می‌شوند .

نظر به‌همین تفاوتی که طبعاً بین مردم در ادراك واحساس ، یعنی تمیز زشت از زیبا و موزون از ناموزون هست ناچار در تشخیص نواز کهنه وجدید از قدیم‌نیز همین اختلاف در ایشان بروز می کند ، مخصوصاً طبقهٔ جوان وجاهل هرقوم چون هنوز آن کمال وپختگی که لازمهٔ درك لطایف ومعنویات است نیافته‌اند وبه اقتضای طبع جوانی و خامی که تا حدی حجاب عقل و تأملند به هرهیئت و ترکیبی نو ظهور و نوساز فریفته می‌شوند وچون « کهنه پرستی » همیشه عیب و مورد طعن ولعن بوده . می کوشند که با اظهار دلباختگی به این ظواهر و مظاهر تازه خود را «متجدد» و «پیش آهنك» قلمداد کنند وسایرین را که در این امر شنابزدگی‌ایشان را ندارند، وبا قدری تدبر وتأمل و با کمال احتیاط قدم برمی دارند کهنه پرست و راندهٔ هر درگاه بدانند .

به تصور نگارنده قبل از هر امری باید در باب این مسئله اتفاق حاصل کرد که نو چیست و کهنه کدام است ؟ آیا نو و کهنه تنها اصطلاح و عنوانی است که ما به اختیار خودیعنی به اکثریت آراء برروی امور زندگانی خود می گذاریم، یا عاملی دیگر خارج از اختیار ، این امور و شئون را از حالت نوی به کهنگی می‌برد و چیزی یا اساسی را که کهنه کرد با تمام سعی و کوشش ما دیگر به حال نوی نگاه نمی‌دارد وبه دیار عدم رهسپار می‌سازد ؟

کسانی که به قوانین علوم طبیعی که تشکیلات اجتماعی و شئون زندگانی

سیاسی و اداری و ادبی انسان نیز در جزءِ اعظم تابع آنهاست آشنا هستند؛ به‌خوبی می‌دانند که عالم طبیعت مطابق نوامیس و سنن متقنی (۱) سیر می کند و ارادهٔ هیچ فرد یا اجتماع از انسان نیز قـادر به تغییر مجرای آن نیست ، یعنی هرچـه را طبیعت لایق بقـاء و دوام دانست تـا مقتضی این بقـاء و دوام در آن موجود است ، به حالت تازگی و زندگی نگاه می‌دارد و هرچه را او نپسندید و محکوم به زوال وفنا دانست ، به سمت این پرتگاه می کشاند ودیر یازود از میان می‌برد . پس کهنه آن موجود یا مظهری است از موجودات که طبیعت آنرا کهنه تشخیص دهد و در فنای آن بکوشد و نو همان چیزی است که طبیعت نیز در حفظ آن جاهد است و هر کس یا هر جمعیتی را که بخواهند برخلاف مقتضای او عمل کنند نابوده‌می‌سازد و بااین عمل ایشان را به‌خبط و بی تمیزی خود آگاه می‌نماید.

هرموجودیااثری که‌از ریشه‌سست‌باشد یا از ریشه بپوسد یا کج و معوج بار آید،پیش‌طبیعت قابل بقاءِ وپایداری نیست.طبیعت،بیش ازآنچه به‌چشم کوته‌نظران آید کمال دوست و جمال پرست است . بـه این معنی که موجود نـاقص و نارسا و مظهر ومنظر قبیح و نازیبا را دوست ندارد سرّ « بقای انسب » همین است که در این دنیاوجود کامل وزیبا (به‌معنی علمی ودقیق نه‌به تشخیص‌مردم‌سطحی وهوس‌ران) در مقابل موجود ناقص و ناموزون بیشتر لیاقت دوام داود، زیرا که زیادتر مورد حفظ و توجه طبیعت‌است. اگر انسان هم که خواه ناخواه محکوم حکم‌همین طبیعت است ، می‌خواهد از طریق صواب منحرف نباشد و برطبق خواهشهای‌نفسانی وسر کشیهای طبع تند رو نرود ، باید قبل از همه به اسرار و مقتضیات طبیعی آشنا شود،تا همان را نوو کامل وزیبا بداند که طبیعت آنرا برحسب قانون و حکمتی معقول ،دارای‌این ممیزات می‌شناسد. و عبث در پی‌چیزهائی که مقبول طبع اونیست یا مطرود اوست عمرخویش را ضایع نسازد .

۱- سخت ، محکم و استوار

مردم سطحی غالباً در تعیین پایهٔ نوی و کهنگی همه چیز ، اشیاءِ مادی وسنین عمر موجودات حیه را ملاك و میزان سنجش قرارمی‌دهند، یعنی همین که می بینند که برچیزی مدتی از زمان گذشت حکم به کهنگی آن می کنند و آنرا محکوم به زوال می پندارند وهرچه را تازه پا به عرصهٔ وجود وشهود گذاشت ، نووقائم‌مقام اشیاءِ قدیمتر می‌شمارند، غافل از این که هر چه خوش بدرخشد، غالباً دولت مستعجل (۱) است ونور و فروغ آن از نوع لمعهٔ (۲) سراب یا برق سحاب است . آن وجود سوزنده‌ای باقی ابدی و ثابت جاوید است ، که‌آتشی کـه نمیرد همیشه دردل دارد وبی آنکه در اوبدمند یا از جائی کسب فیض ومدد کند، بدحالی بیزوال می‌ماند، بلکه برای دیگران نیز مایهٔ فیض بخشی و کسب نور و فـروغ می‌شود . حقیقت همه وقت د عالم ثابت وپایدار است . بنا براین، تا در چیزی یا اثری تمـام حقیقت یا مظهری از مظاهر آن موجود نباشد ،دوام وثبات آن ممکن نیست.

کمال وجمال بارزترین مظاهر حقیقت اند . پس هرچیز که مظهر کمال و جمال باشد وعین این دویا مرحله‌ای به سمت وصول به این دو منظور محسوب‌شود، بالطبع پایدار است وبنا براین همیشه تازه وزنده‌خواهد ماند.

کمال چون امری معقـول و استدلالی است هر قـدر عقل انسان کاملتر و استدلال او قویتر شود اختلاف در باب مفهوم آن کمتر می‌شود . وچـون هنوز چنان که بایددر باب مفهوم آن اتفاق کلمه حاصل نشده ، باید منتظر بود تامنتهای کمال را عقل انسانی آن وقت درك کند که به منتهای رشد برسد و از آن‌جا که این حال نیز طول دارد و شاید هیچ وقت هم میسر نشود . پس در بـاب مفهوم کمال همیشه اختلاف باقی است ویحتمل راه عقل انسانی بـه درك کمـال مطلق و حقیقت کامل الی الابد مسدود بماند .

۱ـ شتاب کننده

۲ـ به‌فتح‌لام ، روشنی ـ پرتو

این اختلاف روشها وتشتت آراء درطی طریق حقیقت و وصول به کمال البته راجع به تمام مراحل حقیقت و کمال نیست . اگر عقل انسانی تاکنون نتوانسته است به حقیقت عالم وعالیترین مدارج کمال پی ببرد از بسیاری از اسرار در این راه پرده برداشته است . مثلا حقایق ریاضی و قضایای مسلمهٔ علوم مثبته دیگر قابل انکار نیست وهیچ کس نمی‌تواند بر نقص یا تخطئه آنها دلیل و برهانی اقامه نماید و درهمین ردیف است یك عده ازحقایق مربوط به علوم طبیعی.

یکی از مظاهر کمال که جزیك مشت مردم محروم ازذوق سلیم وطبع مستقیم هیچ کس دیگر منکر کمالیت آن نمی‌تواند شد،وجود موزون ومتناسب یا موجود و اثرتمام اندام وهم آهنك است. این قبیل وجودها یا موجودات وآثاررا که نماینده موزونیت و تناسب و تمام اندامی و هم آهنگی باشد ، اهل‌ذوق و کمال زیبا یاجمیل می‌خوانند وهمه اتفاق دارند که هرچیز که جمیل وزیباتر باشد کامل است و چون کامل است طبیعت همهٔ وقت آن را نومی داند و برای آن‌که رقم نسخ (۱) برچهرهٔ جمال آن بکشد هیچ بهانه در دست ندارد . بنابراین مقدمه ، ما در ادبیات‌وصنایع مستظرفه و زبان و لغت آثار ایران هرچه را نمایندهٔ تناسب و موزونیت و تمام اندامی وخوش نقشی یعنی زیبا بشناسیم ، جاودانه و نو می‌دانیم و به همین جهت باتمام قوا در معرفی ونمایاندن جلوه‌های جلال وجمال آن می کوشیم وازآن باکی نداریم که جمعی ما را کهنه‌پرست پندارند وعمل ما را نشانه‌ی ازسعی ما در راه بیخبر وخموده نگاه داشتن هموطنان گرامی بشمارند .

اگر شعر خیام وحافظ وسعدی امروز درهمه جاوبه هرزبان که ترجمه شود زیبا و دلفریب و روحنواز است. بعد از گذشتن چندین قرن ودیدن سوانح وحوادث عظیمی است ، همین که چندین قرن‌زمان وچندین رشته انقلاب و تبدیل آنها را کهنه نکرده بلکه روز به روز تازگی وفریبندگی آنها را بیشتر ساخته ، لابد از

۱ـ باطل کردن

آن بابت بوده است که: عامل زمان که خود با ذوقترین نقادان و گوهر شناس‌ترین صرافان است ، آنها را به‌زیبائی وتمام عیاری شناخته، وبر تمام آنها رقم خیر قبول زده است .

سخن سست بی‌مایه وسکهٔ مغشوش وقلب محال است که بتواند تا این مدت معمول و متداول بماند و هیچکس در این ظرف زمان به نقص وعیب آن پی نبرد .

چقدر از شعرا ونویسندگان را می‌شناسیم که درعصر خود براثر جاه ومالی که داشته یا به علت ترویج متنفذین از ایشان ویا سعی شخصی یا بی‌سلیقگی مردم آن زمان فی‌الجمله شهرتی کسب کرده وهوا خواهانی به دست آورده بودند، اما همین که این عوامل و عوارض زمانی گذشته دیگر هیچ کس به گفته و نوشتهٔ آنان اقبالی ننموده ونقاد (۱) روزگار ایشان را برهمان مقامی که شایستهٔ آن بوده و در صفی که بایستی در آنجا قرار گرفته باشند نشانده است.

آنچه را امروز به عنوان اشعار و نوشته های تازه از داخل‌وخارج به ما می‌نمایند ومی کوشند که آنها را به اصرار وتبلیغ در ذهن مردم جای دهند، ما به ناچار به‌قید احتیاط تلقی می کنیم ، چه هنوز برعمر آنها چیزی نگذشته و در مقابل سیر زمان امتحانی که شایستهٔ دوام وبقا باشد نداده‌اند ، تا آنها را به جای آثار جاوید گذشتگان اختیار کنیم یا لااقل در ردیف آنها بیاوریم . تازه اگر درمیان آنها چیزی قابل وشایان تمتع و استفاده باشد ،قبول آنها با پرستیدن آثار گذشتگان منافاتی نخواهد داشت.

در باغی که هزاران درخت بااستقامت و خوش قد و قامت موجود است ، و در طول زمان از هیچ باد وباران گزندی نیافته از رستن چند گل و گیاه تازه بر دامن کبریای آنها هیچ گونه گردی نمی‌نشیند . اگر این نورستگان چمن‌هم تاب

۱- سره کننده وجدا کننده خوب از بد

تصاریف (۱) و عوارض روزگار را آوردند ،در آن صف عظمت جای می گیرند و بر شکوه وطراوت آن باغ می‌افزایند والا به‌داس حوادث درو می‌شوند.

قوم ایرانی سالهاست در سایهٔ این درختان کهن بارور آسوده است وهستی خود را در مقابل هر گزند خارجی که قصد او را داشته با سپر این معنویات حفظ کرده ، هولناکترین و قایع تاریخی و طولانیترین استیلای بیگانگان تاکنون نتوانسته است در این سد رخنه کند و این بند را بگشاید ویقین.است که تااین سپر بلا برجاست،ایرانی نیز برجا خواهد ماند و دیر یا زود عظمت سیاسی و اقتصادی خود را اگر رابطه‌اش با این سر چشمه معنویت و اصالت‌منقطع نگردد، به دست خواهدآورد .

کسانی که طرفداران این معنویت و اصالت را کهنه پرست می‌دانند وبه‌زعم خود چیزهائی تازه به‌جای‌آن آورده‌اند،عیناً بدان می‌مانند که در سورت (۲) یا صولت (۳) سرما یا هنگام وزش طوفانی سخت ما را به‌آن دعوت کنند که از پناه این درختان کهن وبارور دست بکشیم و از یك مشت گیاه و علف ضعیفی که تازه‌از خاك به اشکالی ناموزون سر کشیده‌اند استعانت جوئیم . بدبختی ما تنها در این نیست که مشتی جوانان ساده دل وبیخبر یاتفنن خواه،دست به‌این نغمه‌ها زده و با شور وشوقی تمام در این راه می کوشند ؛ بلکه‌ازآن بدبختی.بزرگتر این که بعضی از این تبلیغات زهرآگین از ناحیه بیگانگانی تراوش کرده و می کنند که در راه استیلای بر ایران قدم اول را استیلای برمعنویات آن تشخیص‌داده‌اند.

اگر قومی به معنویات خود دلبستگی نداشت و از یادگارهای اجدادی و پیوندهای تاریخی و ادبی خود برید دیگر برای او قبول‌استیلای خارجیان‌محنت‌و عاری نخواهد بود ، بخصوص که شاید در زیر سلطهٔ بیگانگان از لحاظ زندگانی

۱ـ گردشها وانقلابات زمانه دگرگونیها روزگار

۲ـ تندی، حدت ،شدت

۳ـ قدرت ، حمله ، هیبت

مادی بهتر وراحت‌تر زیست کند ووسایل تعیش وتن‌آسائی برای او فراهمتر باشد.

تمام بحث ما بـا مردم باغیرتی است که یك دقیقه زندگانی را در زیر دست بیگانگان برابر باعقوبت دوزخ می‌دانند وپشمین کلاه خویش را در عالم آزادگی به‌صد تاج‌خسروی ، که به‌دست اجانب بر سر گذاشته باشد ، برابر نمی کنند.

مادام که استقلال سیاسی ایران آن استحکامی را کـه ما طالبیم پیدا نکرده و هر گونه خطر خارجی از پیرامون هستی آن دور نگشته ، ایرانی بـایددرحفظ امور معنـوی خود یعنی آنچه بـه گذشتهٔ او بستگی دارد ومحصول ذوق و قریحهٔ اجداد با استعداد و هنرمندی اوست وبه همانها نیز در دنیا شناخته ومشخص می‌شود کمال جهد وغیرت را به خرج دهد و نگذارد که به هیچ بهانه ومستمسکی (۱) در اساس آن خللی پدیدآید . آن وقت که انشاءالله این خطرها از میان رفت و ایران کاملا مقتدر وتوانا گردید فرزندان لایق وهوشمند آن را ، راه بـرای هر گونـه تفنن وتجدید نظر و تبدیل کهنه بـه نوحتی در امور معنوی باز خواهد بود والبته خطری که امروز از این گونه تظاهـرات ممکن است بـروز کند آن وقت بروز نخواهد کرد (۲).

✩ ✩ ✩

۱ـ دستاویز

۲ـ مجله یادگار.سال‌دوم شماره۲

مجتبی مینوی
(متولد ۱۲۷۹ش)

مجتبی مینوی به‌سال ۱۲۷۹ شمسی در طهران متولد شد. پس از اتمام تحصیلات ابتدائی ومتوسطه دورهٔ دارالمعلمین عالی را نیز به‌انجام رسانید و سپس به‌تدریس درمدارس طهران اشتغال یافت. درسال ۱۳۰۸ به‌سمت معاونت ادارهٔ سرپرستی محصلین ایرانی در پاریس معین گشت و به‌آن صوب عزیمت کرد وپس از آن مدتی هم سمت سرپرستی محصلین ایرانی در لندن بااو بود. بیش ازسه سال دورهٔ ماموریت او در اروپا به‌طول نیانجامید که‌به‌ایران بازگشت.

وی در اوائل سال ۱۳۱۵ مجدداً به‌لندن‌رفت وتا اواسطسال ۱۳۲۹ه درآنجا بودو به تحقیقات ادبی وتاریخی خود ادامه داد.

اکنون سمت استادی دانشکده ادبیات والهیات طهران را عهده‌دار می‌باشد.

تألیفات وآثار مینوی‌عبارتنداز:

۱- **صلاح‌الدین ایوبی وبنگیان** (ترجمهٔ کتاب جرجی زیدان) **۲- تصحیح وچاپ دیوان ناصرخسرو بامقدمه ۳- نامه‌تنسر ۴- تصحیح ومقابلهٔ شاهنامه** (ج ۱ با مشارکت عباس اقبال - چاپ بروخیم) **۵- اطلال شهریار سه** (ترجمه خطابهٔ هر تسفلد) **۶- وضع‌ملت ودولت ودربار دردورهٔ شاهنشاهی ساسانیان** (ترجمه از فرانسه اثر کریستن سن) **۷- تصحیح ویس و رامین ۸- مازیار** (با مشارکت صادق هدایت) **۹- تصحیح و تحشیه نوروزنامهٔ خیام ۱۰- شیروخورشید** (مندرج دریا بود نامهٔ دینشاه ایرانی چاپ بمبئی) **۱۱- رسالهٔ نصیرالدین‌طوسی در باب مالیات و مملکتداری** (به ضمیمه ترجمهٔانگلیسی آن توسط مینورسکی) **۱۲- اقبال‌لاهوری ۱۳- تاریخ خط عربی‌فارسی** (بهزبان انگلیسی) **۱۴- پانزده‌گفتار** (از انتشارات دانشگاه) **۱۵- آزادی وآزادفکری** (از انتشارات مجلهٔ یغما) **۱۶- تصحیح وچاپ السعادةوالاسعاد ۱۷- تصحیح وتحشیهٔ «سیرت جلال‌الدین‌مینکبرنی» باتعلیقات ۱۸- تصیحح وتحشیهٔ کامل «کلیله‌ودمنه بهرامشاهی»** ومقالات ادبی وتحقیقی بسیار درمجلات: سخن یغما-روزگارنو-دانشکده‌ادبیات‌ومجلات ادبی دیگر

مقدمهٔ
کتاب پانزده گفتار

یکی از براهمهٔ هند را پرسیدند که : «می گویند به‌جانب هندوستان کوههاست و در وی داروها روید ، که مرده بدان زنده شود ، طریق به دست آوردن آن چه باشد ؟ » جواب‌داد: که این سخن از اشارات و رمز متقدمان است ، واز کوهها علما را خواسته‌اند و از داروها سخن ایشان را و از مردگان جاهلان را که به سماع آن زنده گردند و به سمت علم، حیات ابد یابند » (۱) آن زمان که مردمان ایران چنین توجهی به علم و معرفت داشتند و با فلسفه و حکمت آشنا بودند و موضوع بحث ایشان اقوال سقراط و افلاطون و ارسطو بود اجداد این اقوام اروپائی با بدنهای رنك کرده و خال کوبیده راه می‌رفتند و مانند عربهای بیابان نجد وصحرای آفریقا زندگی می کردند ، وآن روز که در راه کسب علم و معرفت افتادند کتابهای اجداد ما را به‌زبان خود ترجمه کردند تا با نام ارسطو وافلاطون‌و سقراط آشنا شدند .

امروز که ما می‌خواهیم به راه نجات و فلاح بیفتیم باید بهترین روش را پیش گیریم وره چنان رویم که رهروان رفتند .

ملتی که دارای چنان سابقهٔ تاریخی درخشان و تمدن قدیم است ، نباید از اقوامی پیروی کند که تا یکصد و پنجاه سال پیش یك نویسنده و شاعر نداشتند و هنوز هم با این همه دعوی و کرّ وفرّ پنج شش قرنی از قافلهٔ تمدن عالم عقب اند .

باید که به شیوهٔ نیاکان خود علم ومعرفت را هرجا که بیابیم اقتباس کنیم . دانش بـه زمان و مردمان معین، مخصوص و منحصر نیست . حکمت آن

۱ــ مقدمهٔ کلیله‌ودمنهٔ بهرامشاهی به‌انشای نصرالله‌منشی

نوریست که ما فوق مکان وزمـان است ، گوئی ستاره‌ای درخشان است ، بَرسان چراغی که از روغن درخت خجسته زیتون افروخته باشند ، که با مشرق و مغرب تعلقی ندارد.

اگر تمدن آدمی را تشبیه به یك قالی کنیم واقـوام عالم را به بـافندگان آن ، ارباب علـم و معرفت و حکمت وهنر به مثابهٔ بـافندگانی زبـردست و مبرز باشند که نقشهای بسیار زیبا و جمیل و جـذاب در این قالی بـه‌جا گذاشته‌اند ، و از این حیث اختلافی بین قالیباف شرقی و غربی وجود ندارد . رنك ونژاد ودین و مرتبهٔ بافندگان هنرمند هرچه بـاشد مـا را با آن کاری نیست . علـم و دانش از ملت و قومی به ملت وقـوم دیگری منتقل‌شده است و هـر ملتی کـه از حیث استطاعت مـادی و قدرت سیاسی تفوق یافته و در راه‌ترقی افتاده است .علوم‌وفضایل وکتب اقوام دیگری را به زبان خویش منتقل ساخته ومالك آنها شده است.

تمدن و فرهنك امروزی فرنگستـان میراث چندین هـزار ساله نوع بشر است ، و هرملتی به قدر استعداد ومایهٔ خود بـه زیبا کـردن این قالی تمدن کمك کرده است.سهمی که اجداد مادر این کار داشتند سهم قابلی بوده است و باید مایهٔ افتخار و سربلندی باشد اگر امروز برخی از اقوام عالم نام ایرانیان را می‌برند، واحترامی‌برای ما قائلند و از وضع سیاسی واجتماعی ایران اظهار نگرانی می کنند و نسبت به ترقی و رفاه و سعادت ما علاقه‌ای نشان‌می‌دهند ،ازبـرای خدماتی است که اجداد ما به‌فرهنك و معرفت وتمدن عالم کرده‌اند .

سفاهت وبلاهت است اگر گمان کنیم‌که این عقب ماندن امروزهٔ ما از قافله تمدن به علت آن است که پیش از اینها خیام و مولوی و حافظی داشته‌ایم یابدان سبب است که اشعار سعدی وناصرخسروو سنائی می‌خوانیم .

مردمـان فرنگ اگر امروز فـارسی می‌آموزند از بـرای آن نیست کـه

تفریحات شب (۱) و طهران مخوف (۲) و روزگار سیاه (۳) ووغ وغ ساهاب (۴) را بخوانند، بلکه برای این است که اشعار خیام وحافظ وسایر بزرگان قدیم ایران را به زبان اصلی بخوانند.

اگر یك پروفسور انگلیسی بیست وپنج سال از عمر خویش را صرف ترجمهٔ مثنوی و شرح وتفسیر آن می کند، یا یك نفر مستشرق آلمانی بیست سال از حیات گرانبهای خود را وقف نوشتن یك فرهنك و کشف‌الکلمات از برای شاهنامه می کند، بخاطر این است که این کتب جزء نقوش گرانبهای این قالی تمدن شمرده می‌شود، ووجود آنها را مالك بامعرفت انگلیس و آلمان برای تمدن خویش لازم می‌شناسند. (۵)

ما نمی‌خواهیم که پندیات و مواعظ سعدی را امروز میزان وملاك اعمال خود بسازیم و طرز حکومت و ادارهٔ مملکت را از روی سیاستنامه نظام‌الملك ترتیب دهیم. ولی چه باید کرد اگر حال ملتی چنان زار باشد که حتی دستور العملهای عقلای هزار سال پیش هم برای او تازگی داشته‌باشد وچنان از کاروان تمدن عقب مانده باشد که حتی اگر نصایح لقمان حکیم را نیز به مورد اجرا می‌گذاشت حالش از این بهتر می‌شد که هست!

در انگلستان و آلمان و امریکا کتابهای علمی و تحقیقات راجع به اصول

۱ـ از محمد مسعود
۲ـ تألیف مشفق‌همدانی
۳ـ تألیف عباس‌خلیلی
۴ـ از صادق‌هدایت
۵ـ آنچه درآلمان باعث معیوب گشتن کار وکج رفتن چرخ حکومت شد حکمت و معرفت نبود، ضایع گذاشتن و اظهار نفرت کردن از حکمت و معرفت بود. مشتی جاهل سفیه بی‌هنر بر کارها سوار شدند و شروع به سوزاندن کتب و محدود کردن آزادی دانشمندان ومقیدکردن مدارس به متابعت از دستورالعمل رجاله و اوباش کردند. کسانی هم که در ایران دیوان حافظ‌می‌سوزانند و به‌خیام ومولوی دشنام می‌دهند جزجهل وسفاهت مایه‌ای و جزرجاله بازار حاصلی ندارند.

سیاسی و شیوهٔ حکومت که ده سال پیش از این نوشته‌اند امروزه بی مصرف و کهن محسوب می‌شود و فقط کتابهائی که جنبهٔ ادبی یا هنری دارد ممکن است که بعد از دوهزار وپانصد سال هم هنوز به لذت خوانده شود . اما برای ما ایرانیان کتاب روح القوانین منتسکو که دویست سال پیش نوشته و بایست صد سال پیش آن را ترجمه کرده بوده باشیم ، امروز هم از کتب مفید و مغتنم بشمار می‌آید .

دانشمندان قدیم ایران ازقبیل ابونصر فارابی ، ابوالحسن عامری ، ابن-سینا و ابوریحان بیرونی مدام سعی می کردند که ابتدا هرچه را تاعهدایشان کشف وتدوین شده است فرا بگیرند و سپس به اندازهٔ استعداد وقوهٔ خویش بر آن بیفزایند . بدبختی ما امروزه از این راهست که امثال آن علما در میان ما نیست فضلا و متتبعین واستادان وعالمانی باید داشته باشیم که علم و معرفت این عهد رافرا بگیرند وسعی کنند که به‌توسعه وترقی آن کمك نمایند.

اگر ده نفر عالم وفیلسوف وشاعر ونویسنده وآهنگساز وهنرمند زبر دست داشته باشیم که نامشان در جهان پیچیده باشد، به مراتب بیشتر مایهٔ احترام و تجلیل ما می‌شد تااین که هزاران تن ازامثال فلان و بهمان‌ازمیان مابرخاسته‌اند.

قومی که در قدیم چنان استطاعت واستعدادی نشان‌داده است ،امروزهم اگر مجال بیابد وتربیت بشود بعید نیست که بتواند در بین اقوام سر بلند کند و وارث بالاستحقاق آن تمدن تابناك گردد.

مردان بزرك آینده باید از میان اطفال امروزی بوجود آید وهربچه‌ای که می‌زاید ممکن است نابغه‌ای ونجات دهنده‌ای باشد . تربیت این کودکان را مهمل گذاشتن به ملت ایران ستم کردن است . بایدقوهٔ استعداد ایرانیان را خوار نشمریم وبه تربیت آن همت گماریم....

هر که نزدیك حاکم جابر
کردحق را برای‌حق ظاهر
مستعد شد رضای رحمن را
مستحق‌شد ریاض رضوان را
«جامی»

احقاق حق یك بچه

حکایاتی که ملل دربارهٔ عدل وانصاف بعضی ازپادشاهان خوددارندفراوان است.قصهٔ انوشیروان را با پیرزنی که کلبهٔ محقری در جوار قصر شاهی داشت و حاضر به‌فروش آن‌نشد، شنیده‌اید و می‌دانید که بر طبق این روایت شاه انوشیروان مجبور شد امر کندکه عمارت را چنان بسازند که خانهٔ پیرزن را شامل نشود ، و او را آزاد بگذارند تا مردم از خسرو ایران عدل و انصاف بیاموزند . قصه زنجیر عدل آن پادشاه و تظلم کردن یك خر به درگاه او را نیز که در سیاستنامه‌نقل شده است اگر چه افسانه صرف است و از اشتباه در معنی «زنجیرعدل» ناشی شده است لابد خوانده وشنیده‌اید .

ترکان عثمانی از عدالت‌وقانوندانی سلطان سلیمان اول قصصی دارند و او را به همین علت است که سلیمان قانونی نام نهاده‌اند . آلمانها حکایتی ازفردریك اول می گویند شبیه به قصهٔ پیرزن و انوشیروان و می گویند: صاحب ملك به شاه گفت مادام که قاضیان ما در عالیه نشسته‌اند نمی توانی مرا از خانه و ملکم محروم کنی.

در انگلیس نیز یکصد و چهل سال قبل از این چنین واقعه‌ای پیش آمد . نایب‌السلطنه وقت فرمان داده بود خیابانی را باز کنند که امروز هست و Regent - Sreet نامیده می‌شود ، یعنی خیابان نایب السلطنه ، و در راه این خیابان دکان کوچکی متعلق به یك کاسب بود که حاضر به فروش آن نمی‌شد ومی گفت: اگر

تاسقف دکانم را ازطلا پر کنید نمی‌فروشمش ونتوانستندآن را به‌اجبار ازاوبگیرند.

اما حکایتی کـه میخواهم اکنون بـرای شما بگویم داستان واقعی احقاق حق یك پسربچه است که چهل سال قبل از این اتفاق افتاد ، و چند سال پیش در بارهٔ آن فیلمی درست کرده بـودند بـه نـام Winslow-Boy یعنی پسر وینسلو (وینزلو) چنانکه عرض کردم این قصه مبتنی بر واقع است، اگر چـه آنچه بنده خواهم نوشت بیشتر باقصهٔ فیلم موافق است .

پسر دوازده ساله‌ای به نام وینزلو (وینسلو) وارد مدرسه‌ای شد کـه برای تربیت دریا نوردان و صاحب‌منصبان دریاداری انگلستان بود، و چند روزی به پایان سال اول دورهٔ تحصیل و تربیتش مـانده بود که او را از مدرسه بیرون کردنـد. پسر به خانه پدر و مادری بر گشت اما از خجلت و سرافکندگی جرأت نمی کرد پدرش را ببیند و کاغذی را که رئیس مدرسه درباب اخراج او نوشته بود بـه پدر بدهد . امـا پدرش همان شب از واقعه مطلع شد و او را به‌حضور خودخواسته‌بدون آن که نسبت بـاو خشم وتشدد بیجا کند بـا کمال قرصی و محکمی گفت : درین کاغذ به تو نسبت دزدی داده‌اند ، از من خجالت و رو دربایستی نداشته باش ! راست بگو ببینم این پنج شلینك را دزدیده‌ای یانـه ؟ .

پسر هم باکمال‌اطمینان وسادگی جواب داد: نه پدر ندزدیده‌ام .

از لحن ادای او پدرش مطمئن شد که راست می گوید . روز بعد پیش‌وکیلی رفت که به کارهای قانونی این خانواده رسیدگی می کرد ، وبااو نزد مدیر مدرسه رفت وآقای «وینزلو» گفت : که برمن مسلم شده است که فرزند من این دزدی را نکرده است وشما او را بیجهت اخراج کرده‌اید، ومی‌خواهم که او را دوبـاره در مدرسه بپذیرید . مدیر گفت: برما مسلم شده است کـه او این دزدی را کرده است و حـاضر نیستم در مدرسه بچه‌ای داشته باشیم کـه دستش کج‌است . پدر گفت : بر حسب فرمان مشروطیت هیچ یك از تبعه شاه را بدون محاکمه نباید مجازات کرد

وحتی اگر اداره‌ای از ادارات دولتی ویکی از وزارتخانه‌ها کسی را بی‌جا کمه‌تنبیه یا اخراج کرده باشد، آن شخص می‌تواند از اداره و از وزارتخانه و از پادشاه به محکمه عدلیه شکایت کند، و من به موجب این قانون از وزارت دریاداری و از شاه به‌عدلیه شکایت می کنم.

این وکیل که وکیل‌خانوادگی آقای «وینزاو» بود گفت: باید به‌مقتدرترین وکافیترین وکلای عدلیه رجوع کرد و از او خواهش کرد که این قضیه را به محکمه بیاورد.

اسناد و مدارك قضیه را تهیه کرد و آن وکیل درجهٔ اول که وکیل مجلس‌هم بود دیدند او گفت: من ابتدا باید پسر «وینزاو» را ببینم وبا اوصحبتی بکنم که اگر از بیگناهی او خاطرم جمع شد قضیه را قبول می کنم. شبی به‌خانه آنها آمد و او را پشت میزی واداشت بایستد و از او سئوالاتی کرد. در محاکم عدلیه انگلستان وقتی که مدعی‌العموم می‌خواهد کسی را که ظنّ مقصر بودن دربارهٔ او می‌رود امتحان و استنطاق کند؛ با او به نحو بسیار سختی رفتار می کند وچنان او را سئوال پیچ می کند که دست وپای خود را گم کند و بی‌اختیار حرفهائی بزند که از پیش حاضر نکرده است، واگر تقصیر کرده باشدخود را لوخواهد داد.

این وکیل درجه اول باپسر «وینزاو» همین معامله را کرد وپی‌درپی از او سئوال کرد وبه او نسبت تقصیر داد وچنان به او تشر زد وتندی کرد که بچه‌به گریه افتاد و از میدان در رفته به‌آغوش مادرش پناه برد. در موقعی که پدرومادروخواهر بچه وحتی وکیل خانوادگیشان از بیرحمی وسنگدلی این وکیل غرق تعجب و دلتنگی شده بودند، ویقین کرده بودند که چون بچه را مقصر می‌داند قضیه را به عهده نخواهد گرفت، آقای وکیل عالیمقام به وکیل خانوادگی ایشان با کمال ملایمت وخوشی گفت: «مسلم است که بچه بیگناه است، اسناد و مدارك قضیه را به‌دفتر من بفرست تا آنرا تعقیب کنم» خوب، حالاقضیه از چه راهی باید

تعقیب شود و چه عنوانی باید به‌آن داد؟ وکیل عالی رتبه تشخیص می‌دهد که اگر مدرسهٔ دریاداری ووزارت دریاداری حاضر به تغییر تصمیم خودنشوند وبچه‌را در مدرسه نپذیرند باید برطبق قانون (حقوق و امتیازات تبعه شاه) از شخص اعلیحضرت همایونی بهٔ عدلیه شکایت برد . این نوع شکایتها به نظرشاه می‌رسد و اگر او متقاعد شود که مطلب محتاج رسیدگی است در زیر شکایت نامه این چهار کلمه را می‌نویسد Let Right be done یعنی به‌قانون حق عمل شود.

محتاج به گفتن نیست که وزارت دریا داری حکم مدرسه را درست می‌داند وحاضر به جبران کردن این مجازات ناحق نمی‌شودو آقای «وینزلو» به‌آن وکیل مجلس که نمایندهٔ ناحیهٔ خود اوست متوسل می‌شود که مطلب را در مجلس عامه مطرح کند . این وکیل مجلس سئوالاتی بـه وزارت دریا داری می‌فرستد ، و یك روز وزیر ومعاون او برای جواب حاضر می‌شوند و در جواب وکیل می گویند ما مطمئنیم که اخراج این پسر از مدرسه کاملاً به‌حق بوده است .

همهٔ وکلا مطلب را دنبال می کنند تـا حکم استیضاح را پیدا می کند ، و در جلسهٔ علنی مجلس چنان مورد بحث می‌شود که بعد از اتمام آن باید رأی گرفت واگر اکثر وکلا درآن قضیه برخلاف دولت رأی دهند دولت ناچار است استعفا دهد . در ابتدای بحث عدهٔ زیادی از وکلای مجلس از این که‌چنین قضیه‌ای‌مطرح شده‌است، دلخورند و می گویند : در این موقعی که ممکن است هرساعت جنگی بزرگ بین انگلیس و آلمان ودولتهای دیگر در بگیرد (چون سال۱۹۱٤بود که این قضیه مطرح شد) و چنان شور و غوغائی در جزیرهٔ ایرلند برپا شده است و استقلال خود را می‌خواهند وزنها در انگلستان سر بلند کرده‌اند و بامردم و بادولت مبارزه می کنند تا بـه ایشان حق رأی داده شود . آن وکیل عالی رتبه که تعقیب قضیه را به عهده گرفته است در ابتدا چون طباع مجلسیان را حـاضر به شنیدن حرف صحیح نمی بیند، چیزی نمی گوید . امـا همین که مباحثه طول می کشد در

اواخر جلسه از جا برمی‌خیزد ومیگوید ، این مهم نیست که آیا این پسر بچه این پنج شلینك را دزدیده است یا نه ، این مهم است که حق یك نفر انگلیسی نباید ضایع شود . اگر ما این امر را سهل بگیریم وبی‌اعتنائی نشان بدهیم فردا حق بزرگتری پایمال خواهد شد و کم کم عادت می کنیم که زیر بارزور برویم .

بایددر این‌باب اصرار بورزیم‌تاشاه درزیر این شکایتنامه آن عبارتی‌رابنویسد که قرنها مورد حرمت بوده است و در هر شهر وده ومحله و کوچه‌ای دل هر انگلیسی را از شریفترین تا وضیعترین افراد می‌لرزاند و مشقات زندگی رابر آنها سهل و تحمل پذیر می‌سازد . آن چهار لفظی را بنویسد که ضامن حقوق ماست : Let Right be done به قانون حق عمل‌شود .

قوت کلام این وکیل به‌حدی بود که غالب مجلسیان به خروش در آمدند وزیر دریاداری حس کرد که اگر رأی گرفته شود حتی طرفداران دولت هم‌ممکن است دراین مورد برضد وزارت دریاداری رأی بدهند ، از جا برخاست و به مجلس قول داد که‌دستور دهد مطلب را در محکمه عدلیه مورد رسیدگی قرار دهند واز آن پسر وشهودله وعلیه اواستنطاق کنند تا معلوم شود آیا بیگناه است یامقصر .

شکایت از مطرح شدن این قضیهٔ کوچك منحصر به نمایندگان مجلس نبود روزنامه نویسان وتمام مردم مملکت در این باب بحث می کردند ، وعقیدهٔ بسیاری از ایشان براین بود که نباید وقت مجلس وعدلیه در سراین کار تلف شود . خواهر این پسر نامزدی داشت وپدر این نامزد او را تهدید کرده بود که اگر قضیه رابه عدلیهٔ بکشید من مانع از عروسی خواهم شد . خرج وکیل و مخارج محاکمه بسیار سنگین بود وبرای آنکه‌آقای «وینزلو» از عهدهٔ این مصارف برآید ناچار شد که از گوشهٔ مخارج زندگی خود مبالغی بزند و حتی پسر بزرگترش را از دانشگاه اکسفرد بیرون بیاورد و اورا بفرستد که در بانك مستخدم شده نان خود را در بیاورد . دخترش مجبور شد که کاری قبول کند وعایدی مختصری‌داشته باشد

که در خرج خانه افاقه‌ای بشود.

نالهٔ زن اوبلند بود که در این راه بااین لجاج و غرور خود مارا به روزسیاه می‌نشانی. این شکایتها به کنار، ضمناً به آن وکیل عالی رتبه پیشنهاد شد که ریاست دیوان تمیز را به‌تو خواهیم داد اما او دید که اگر این منصب را قبول کند نخواهد توانست آن قضیه را دنبال کند. او قبول نکرد وهمان طور که او گذشت کرد خواهر آن پسر هم از نامزدش گذشت وهمگی به هرنوع سختی و ناگواری که در راهشان بود ساختند وقضیه در دیوان تمیز مطرح شد. محاکمه سه‌روز طول کشید.از آن‌پسر و از کسانی که برضد او شهادت داده بودند و از کسانی که او را استنطاق ومحکوم واخراج کرده‌بودند استنطاق‌شد.

صاحب‌منصبی را که درمدرسه دریا داری‌آن پسر را محکوم کرده بود وکیل آن پسر سئوال پیچ کرد. از او پرسید آیاشما هرگزتحت محاکمهٔ نظامی قرار گرفته‌اید؟ گفت: بلی واو جواب داد به‌چه تهمتی؟ گفت: به تهمت‌اینکه کلاه‌خود یك نفر دیگر را دزدیده‌ام. پرسید: نتیجه چه‌شد؟ گفت: تبرئه شدم. گفت: خوب، وکیل هم داشتی؟ گفت: بلی، یك صاحب‌منصب وکیل من بود. پرسید: درآن موقع چند ساله بودی؟ گفت بیست ویکساله. آیا در موقعی که این بچه‌را محاکمه کردید واورا محکوم کردید برای او وکیل معین کردید؟ گفت: نه، ولی‌کار او فرق داشت.

وکیل فریاد زد که بلی‌آفرق داشت!! فرقش این بود که تو یك جوان بیست و یکساله بودی و معهذا وکیل مدافعی داشتی واو یك بچهٔ دوازده ساله بود ووکیل مدافع نداشت!!

خلاصه بعد از سه روز رسیدگی معلوم‌ومحقق شد که بچه بیگناه است.مدعی العموم ادعای خودرا بر ضد او پس گرفت و اقرار به تقصیر وزارت دریاداری کرد. دولت انگلیس جریمه نقدی هنگفتی به ولی طفل داد و آن پسر پس از دوسال با

سر بلندی به‌مدرسه برگشت. همهٔ اهل مملکت خشنود شدند که حق یك بچه پایمال نشد. وکیل عالیرتبه گفت: خوشحالم، نه از اینکه عدالت اجرا شد، زیـرا کـه اجرای عدالت مشکل نیست. از این خوشنودم که به حق عمل شده و این بسیار مشکل است. کسی را که تقصیری نکرده است نباید مجـازات کرد و مجازات ناحق باید جبران شود. وشکایت اگر از خود پادشاه باشد باید به‌آن رسیدگی شود، و هیچ کس را بدون محاکمه نباید محکوم ومجازات کرد و هر کس که تحت‌محاکمه می‌آید، بایدوکیلی داشته باشد، که از او دفاع نماید. حق این است و باید به‌قانون حق عمل شود (۱)

☆ ☆ ☆

۱ - نقل از مجلهٔ یغما، سال ششم، شمارهٔاول.

مطیع‌الدوله حجازی
(متولد ۱۲۷۹ش)

محمد حجازی (مطیع‌الدوله) نویسندهٔ معروف به‌سال ۱۲۷۹ شمسی درتهران تولد یافت. پس از آنکه تحصیلات خودرا دررشتهٔ ادبیات‌فارسی‌درتهران به‌اتمام رسانید جزو محصلین اعزامی‌زمان‌رضاشاه به‌اروپا رفت‌ودررشتهٔ تلگراف بیسیم مهندس شد ودورهٔ علوم سیاسی‌راهم درفرانسه گذراندودروزارت‌پست‌وتلگراف به‌خدمت‌مشغول گردید. حجازی چون‌علاقهٔ وافری به‌ادبیات داشت استفادهٔ ازرشتهٔ تخصصی‌خودرا کنارگذاشت وبه‌نویسندگی پرداخت ودر مدت‌کوتاهی‌آثارش مقبولیت فراوانی‌یافت. ازجملهٔ مشاغل محمد حجازی سرپرستی ادارهٔ رادیووتبلیغات‌ومعاونت‌نخست‌وزیرومدیریت مجلهٔ(ایران‌امروز)بوده‌است و اکنون ازنمایندگان انتصابی مجلس‌سناست. حجازی به‌زبانهای فرانسه وانگلیسی آشنائی کامل‌دارد. مطیع‌الدوله‌ازنویسندگان توانای‌معاصرایران‌است که‌درنویسندگی‌شیوه‌ای‌شیرین و خوش‌آهنگ‌دارد ودربیان احساسات وعواطف‌بشری تواناست وی‌درآثارش‌همیشه خوانندگان خویش‌به‌ویژه جوانان‌رابه‌زندگی توأم باپاکدامنی‌و شرافت وامیدواری وخوشبینی ترغیب می‌کندوآنان‌را ازیأس وبدبینی برحذر می‌دارد(۱)

آثار چاپ‌شدهٔ حجازی عبارتند از:

اندیشه-آئینه-سخنان جاوید-ساغر-آهنگ-زیبا-هما- پریچهر- نسیم پروانه-سرشك-خلاصهٔ‌تاریخ ایران - روانشناسی (علم‌النفس)

مفصلترین‌اثر‌حجازی «زیبا»ست که‌جلداول‌ودوم‌آن‌درسال ۱۳۱۰وجلد سوم‌آن درسال ۱۳۲۷ چاپ شده‌است.

ازآثاری که‌به‌وسیلهٔ حجازی‌ترجمه‌شده‌است‌می‌توان **رؤیا-رشدشخصیت - شادکامی عشق‌پیری ورازدوستی - سلامت‌روح - حکمت ادیان** رانام برد

---

۱ - درنوشتن شرح‌حال«حجازی» ازکتابهای:شعله‌های جاوید وعشق‌پیری استفاده شده است.

ونمایشنامه‌های **مسافرت قم - حاجی آقا متجدد - عروس فرنگی - حافظ - محمود آقارا وکیل کنید - مادرزن** نیز بخامهٔ توانای حجازی نگاشته شده است .
محمد حجازی یکی ازچهره‌های درخشان ادبیات معاصر و از جمله نویسندگانی است که مکتب اخلاقی او درروشن کردن افکارجوانان ومنزه‌داشتن آنها از رذائل و پستیها بسیار مؤثر است . داستانهای کوتاه یا(نوول)های حجازی بخصوص آنهائی که در (آئینه) جمع آوری شده اغلب لطیف وشیرین ودلپسند است.

✡ ✡ ✡

شیرین کلا

رفیقی دارم که تازه در مازندران ملکی به دست آورده. چندی بود اصرار داشت دو سه روزی برویم ده ، بیفتیم و نفس راحتی بکشیم . می گفت: صبح‌زود که حرکت کنیم، ظهر می‌رسیم به‌شیرین کلا ،باقی‌روز وفردا را درآن‌جا خوش‌می‌شویم و هروقت بخواهی‌برمی گردیم. آنچه‌می‌توانست ازهوا وصفای آنجاها تعریف‌می کرد و وعدهٔ سرشیر و قرقاول می‌داد . من این روزها از سفر گریزانم و هیچ عالمی‌را بهتر از کنج خانه نمی‌دانم ولی‌چه کنم که رفیقم می‌خواست اسباب بازی خود را به تصدیق من‌برساندوحق داشت زیرا من‌هم‌اغلب نوشته‌های خودرا برای او می‌خوانم و او تحمل می کند .

رفتیم‌امّا اتومبیل در راه خراب‌شدو نزدیك غروب‌رسیدیم و ازخستگی زود خوابیدیم. فردا سحرهنوز ازآفتاب اثری نبود که ما کناررودخانه ایستاده بودیم و خواب‌آلوده ذوق زده می‌دیدیم که آهسته وشورانگیز سیاهی‌ازآسمان می‌رود،ستاره‌ها چشمکی می‌زنندوقایم می‌شوند . قله‌هاسرمی کشندوخودنمائی می کنند پرده‌تاریکی که روی‌آب کشیده و خروش رودراسهمناك کرده بود نازك‌شد و درید. آن همه غول ودیو مازندران که درشاهنامه خوانده بودم به صورت کوههای عظیم و درختهای‌بلند و دره‌های عمیق درآمدند ، حیفم می‌آمد چشم بههم بزنم؛ خیره نگاه می کردم که مبادا یك قلم از این نقاشی سحرآمیزرا نبینم . متصل رنك بود که درهم ریخته‌می‌شد

ونقش ونگار بود که به‌آن‌رنگها جلوه می کرد ومرا چون غریقی درطوفان،هر آن به عالمی می‌انداخت .

وقتی آفتاب زد ورنك وروی دنیا شسته و براق ، نمایان شد . دیدم‌سر کوه‌ها مثل مخمل سبز سیر ؛ از وزش نسیم ، خواب و بیدار می‌شود ، درختهای دامنه‌چنان درهم چیده وسر به‌هم آورده‌اند، که اسرار شب‌را از دست نخواهند داد . دوطرف‌رود‌خانه و تاآنجائی که چشم کارمی کند برپستی و بلندی زمین، فرشهائی ازهزاران گل برجسته انداخته شده بود . در میان یك‌صحنه گل قرمز که ازترس‌باد یکدیگر را درآغوش می کشیدند : یك گل آتشین بزرگ دیدم که روی این‌وآن دامن‌می کشید. و هردفعه‌دستی می‌آمد ودامن را پائین می‌آورد . چون خیلی دور بود نمی‌توانستم ببینم آن دختر تنبان قرمز صبح به‌آن زودی در میان سبزه و گل چه می کند.

رفیق صاحب ملك هم یك بند حرف می‌زد واز چراگاه و شالیکاری و تلنبار صحبت می کرد ومجال سئوال‌نمی‌داد. من‌هم به حرفش گوش نمی‌دادم و به‌تماشا و افکارخود مشغول بودم وپنهانی برای یك‌رفیق‌صاحبدل آه می کشیدم . دلم‌برای‌شعر و حرف دل‌ضعف می‌رفت و برای یك‌دهن آواز بیخود شده بودم . نـاگهان صدای محزون‌و گرفته گاوی بلند شد و انعکاس درازآن در کوهها و دره‌ها پیچیده و زیر و بمها در گرفت. گوئی درمعبدآسمان ناقوس می‌زنند . از شوق و رقت بی‌تاب شدم . چشمهارا به‌هم گذاردم که باردیگر این نغمهٔ دلکش‌را بشنوم.این‌بار صدا با آهنك و قوت بیشتری از طرف دیگر بلند شد ، مثل این بود که به‌سئوالی جـواب آمـد . از دوطرف نـاله‌ها مکرر شد . بی‌اختیار از رفیقم پرسیدم اینها چه می گویند؟ باتعجب پرسید راستی نمی‌دانی ؟ تو که اهل دلی ! گفتم ممکن است همه‌طور تعبیر کرد ، اما می‌خواهم حقیقت را بدانم . رفیقم دهان باز کردجواب بگوید، اما هنوزچیزی نگفته انگشت را روی لبها گذاشت واشاره کرد سـاکت باش و بشنو ! آواز لطیفی شنیدم که از وزش نسیم کم و زیاد می‌شد . من کلمات‌را نمی‌فهمیدم لکن ازحرکات

سر و لبخند رفیقم پیدا بود که او به شعرها آشناست . آهسته آن دختر تنبان قرمز را نشان داد و گفت: لیلا آواز عاشقانه می‌خواند، مغازلهٔ گاوها او را هم بیاد عشقش انداخته. این تصنیف را من بلدم همین که غزل لیلا تمام شد ، صدای نرمی فضا را پر کرد . رفیقم گفت: مراد که جواب می‌دهد عاشق لیلاست... گفتم حرف نزن بگذار بشنوم. مراد آواز می‌خواند و گاوها به نوبه و گاهی باهم ، ترانه می‌زدند و کوهها و دره‌ها و شاید گلها و برگها به این نغمه‌ها جواب می‌دادند. لیلا هم خاموش نبود... معنی از کستر و سئوال و جواب ساز هارا من آن روز فهمیدم که هوش و گوشم به شور و و سوز عشق باز بود . با خود شرط کردم که بعد از این در ار کسترها به هر سازی علیحده گوش بدهم و ناله و زبان آنرا بفهمم و گفت و شنید سازها را نفهمیده نگذارم وقتی داستان به پایان رسید گفتم: حالا تفصیل مراد و لیلارا بگو. گفت: این دوتا بهم عاشقند و برای یکدیگر جان می‌دهند گفتم : ترا به خدا مانعشان چیست ؟ هر مانعی دارند تو باید همین امروز از میان برداری و عروسی را راه بیندازی . گفت: افسوس که کار عشق اینها به این آسانی نیست و دو پسر عمو هستند که هر دو لیلارا می‌خواهند ، لیلاهم هردورا دوست دارد و نمی‌تواند یکی را به دیگری ترجیح بدهد. تا به‌حال هیچ کس نتوانسته است این مشکل راحل کند. سه نفری می‌سوزند و می‌سازند. دو پسر عمو چنان دشمن شده‌اند که چند بار به‌قصد کشتن ، باهم کشتی گرفتند همدیگر را سخت زخمی کردند . دو ماه پیش از خودشان و پدرهاشان ضمانت گرفتیم که دیگر کشتی نگیرند . دختر و پسرها از کردهائی هستند که به مازندران کوچ کرده‌اند . گفتم بگو: لیلا بیاید صحبت کنیم ، بلکه بفهمیم کدام یك از عشاق را بیشتر دوست دارد یالااقل بهتر می‌پسندد ، دراین صورت ولو آنکه نسبت به دیگری هم علاقه یا حس ترحمی داشته باشد باید عروسی را باآنکه بیشتر دوست دارد راه انداخت واین سه نفر جوان را از این محنت جانسوز خلاص کرد . لیلا آمد و باقیافه‌ای متکبر ، راست روبروی من ایستاد. قدش بلند ، گردن وسینه و ساعد وساق واعضای بدنش مثل اینکه سالها ورزش کرده باشد ، گرد و

خراطی شده بود ، صورتش بیضی ' چشمهایش سیاه و درشت ، دماغش قلمی ، لبهایش قدری کلفت ، سرخی گونه‌هایش از خون پاك و فراوان حکایت می کرد . گیسوان انبوه و فرار را با یك حلقه از دستمال ابریشمی زردی گرد سرمهار کرده بود ، پیراهنش آبی وچسبان بود . گفتم : من در این نزدیکیها دهی خریده‌ام ، می‌خواهم یا رستم یا مراد را برای کدخدائی آن ده انتخاب کنم . به نظر تو کدام یك با عرضه‌تر است ؟ مثل اینکه حیله مرا فهمیده‌باشد، تبسمی کرد و گفت: من هردو را یك اندازه دوست دارم. گفتم: کدامشان پرزورتر است ؟ گفت هردو پرزورند . گفتم: کدام یك مهربانتر و خوبتر است ؟ گفت: هر کدامشان یك جور مهربانی دارد . گفتم: کدام یك خوشگلتر است ؟ گفت خودت چشمداری ببین‌برای من فرقی‌نمی کند . گفتم: کدام یك ترا بیشتر دوست دارد؟ گفت: من که‌توی‌دلشان نیستم بدانم ' من هردو را یك اندازه دوست دارم. ما ازبچگی باهم بزرگ شده‌ایم اینها پسرخاله‌های من‌هستند ' هردو را‌بزرگ کرده‌ام ، از هیچکدامشان نمی‌توانم بگذرم ، بدی هیچ کدامشان را نمی‌توانم ببینم . گفتم: آخرچه ! جوانها باید زن بگیرند ، تو باید یکی را به شوهری انتخاب کنی ' چاره نداری ! گفت آنها زن نگیرند ، من شوهر نخواهم کرد ، بی‌شوهر می‌میرم . بدون آنکه تغییری در صورتش پیدا شود دانه‌های اشك روی گونه‌هایش غلتید . دیدم خون دل است که‌از چشمش می‌ریزد . گفتم:شوخی کردم ، آنها هم زن نخواهند گرفت. اما حالم چنان به هم خورده بود که نتوانستم صحبت را دنبال کنم . به‌خانه برگشتیم ' کدخدا آمد که برای خاطر خان مالك امروز گاو جنك می‌اندازیم .پرخاش کردم که این بیرحمیها و تفریحات عهد توحش را بگذارید کنار ، آیا حیف نیست که حیوانات بیگناه را به‌جان هم بیندازید ! اینها انسان نیستند که دلشان پر ازحسرت و حسادت باشد و به خیالات موهوم ' بیخود و بیجهت جان‌یکدیگر را بگیرند ! این حیوانات از ما خیلی عاقلترند ، می‌دانند که برای همه‌آب وعلف به‌قدر کافی هست ، می‌خورند و شاکرند و بایکدیگر به صلح و صفا زندگی می کنند . چرا

باید از روح شیطانی خودمان در آنها بدمیم ؟ من که نخواهم گذاشت این کار بشود
کدخدا خنده‌ای کرد و گفت: آقاجان ! پیداست که شما از جنگ می‌ترسید اما
خان مالك دلیر است واز این چیزها واهمه ندارد.

خان مالك گفت: رفیق من شوخی می کند ، حتماً گاوها را جنگ بیندازید تماشا کنیم . من این تماشا را خیلی دوست دارم . ضمناً دست مرا گرفت و به اتاق برد . گفت برادر ، من از تو بیشتر از این بیرحمی منزجرم اما چاره ندارم . باید بایستم و نگاه کنم والا اگر اهل ده ومخصوصاً این کدخدا مرا بز دل و رقیق‌القلب بدانند کلاهم پس معر که خواهد بود. گفتم: پس مراد ورستم را بیاورند هیکلشان را ببینم . چند دقیقه بعد رستم آمد ، آن ریش دوشاخ و کلاه شاخدار رستم شاهنامه را نداشت ولی همان رستم جوان بود که پیل دمان را از کار انداخت وقلعهٔ سپید را گشود قد سرو وسینهٔ پهن و کمر تنك ، همان بود که توصیف کرده اند ، اما نمی‌دانم آیا رستم قدیم هم بههمین خوشگلی بوده ؟ همین چشم وابرو ولب ودندان و بناگوش ونمك را داشته ؟ سبزهٔ لبش تازه می‌خواست بروید ، بیست سال از سنش گذشته بود. پس ازمقدمه چینی وحرفهای بیهوده، گفتم: پس تو کی خیال داری زن بگیری ؟ خیلی از عمرت گذشته ، چرا عجله نمی کنی ؟ گفت اگر بامن بود دو سال پیش لیلارا گرفته بودم ، اما چه کنم که او مراد را از من بیشتر دوست دارد. گفتم این طور نیست ، من می‌دانم که ترا اگر بیشتر از او دوست نداشته باشد، به اندازهٔ او می‌خواهد. گفت: من امروز تکلیف را معلوم می کنم ! گفتم خدای نکرده چه خیال داری ؟!

گفت : امروز من ومراد گاوهامان را باهم جنك می‌اندازیم و باهم قرار گذاشته ایم اگر گاو من گاو اورا زد، لیلا مال من باشد و اگر گاو او گاو مرا زد لیلارا او ببرد . اما یقین دارم گاو من مال او را می‌زند. خبر آوردند که مراد آمده، رستم را مرخص کردیم و او را خواستیم لکن مثل این شد که رستم باجزئی تغییری در لباس وقیافه بر گشته باشد . آری مراد هم رستم بود ، معلوم شد که این یکی

دو ماه زودتر به‌دنیا آمده ، مادرهاشان خواهر و پدرهاشان برادرند . چنان بهم شبیه و هر دو چنان خوب بودند که هر چه خواستم از دیدهٔ لیلا بین آنها فرقی بگذارم ویکی را انتخاب کنم دیدم انصاف نیست . مراد هم امید داشت که گاوش گاو رقیب را بزند و او را به وصال برساند .

من که به رفیقم گفته بودم جنگ گاوها را نخواهم دید ، اصرار می کردم هرچه زودتر این کار بشود ! به‌نظرم می‌آمد که چون گاوها می‌دانند در راه عشق جانبازی خواهند کرد، ترس و رنجی نخواهند داشت. دوساعت بعدازظهر گفتند: میدان آماده است . نزدیك خانهٔ کدخدا زمین مسطحی بود تقریباً به عرض هفتاد متر ، یك طرف آن رودخانه وطرف دیگر تپهٔ سبز کوچکی بود . طول میدان تا آن جا که زمین‌سراشیب می‌شد ، نزدیك به صد متر می‌رسید اهل ده روی تپه و دو طرف میدان ازدحام کرده بودند . ما روی تپه در ارتفاع دو متر از زمین‌قرار گرفتیم .

چند دقیقه طول نکشید که همهمه بلند شد . رستم در جلو گاو نرقوی‌هیکلی به میدان‌آمد . یك گله گاو ماده به‌دنبال رسیدند ، رستم در ثلث اول میدان‌ایستاد و چند دقیقه‌ای سروگوش گاو را نوازش کرد . گاو همان جاافتاد، گاوهای ماده‌هم یکی پس از دیگری اغلب خوابیدند . اهل ده همه گردن می کشیدند که ببینند گاو مراد از طرف مقابل از سراشیبی بالا بیاید و وارد میدان بشود . مدتی طول کشید و از مراد خبری نشد . رفته رفته قیل وقال مردم درگرفت و هرآن شدیدتر می‌شد. در میان کلماتی که نمی‌فهمیدم ، اغلب کلمهٔ «وطن» بالهجهٔمخصوص مازندرانی به‌گوشم می‌خورد ، چون هرگز احتمال نمی‌دادم‌درآن‌موقع‌کلمه «وطن» مورد استعمالی داشته باشد و بعلاوه چون چشم و حواسم همه متوجه لیلا بود که یك گردن از دیگران بلندتر ، مثل مجسمه درمیان زنها ایستاده بود و با تمام قوا انقلاب درون را حفظ می کرد که ظاهر نشود ، نپرسیدم موضوع گفتگو چیست؟ یا «وطن» چه معنی دارد ؟

ناگهان سر وسینه وهیکل مراد ازسراشیبی بالا آمد . گاو نر و گلهٔ ماده‌اش به دنبال بود . گاو رستم آهسته از زمین برخاست وغرشی کرد ، گاوهای ماده‌اش همه برخاستند . گاومراد نعرهٔ درازی کشید وچندقدم به‌جلو دوید وایستاد وپاها را چپ وراست گذاشت و سررا یکوری پائین‌آورد .

گاو رستم به‌یك حمله خود را به حریف رساند ، کله ها چنان محکم به هم خورد که گفتم مغزشان متلاشی شد!! دوباره فاصله گرفتند وبار دیگرحمله کردند وکله‌هارا بههم زدند. اما این‌بارازهم جدا نشده فشارمی‌آوردند و گاهی این و گاهی آن ، هردفعه یك قدم یابیشتریکدیگررا عقب می‌زدند .

مردم اززن ومرد در حال هیجان بودند ودست وپا وصورتشان در پیچ وتاب بود. باحرکات گاوها بی‌اختیار خم وراست می‌شدند. مگر لیلا که مثل مجسمه هیچ حرکتی نداشت واضطرابی نشان نمی‌داد . گاوها بههم کله می‌زدند و گاه یکدیگر را عقب می کردند ، در یکی از فشار ها گاو رستم عقب نشست تا نزدیك اول میدان رسید ، ناگهان گاو رستم حمله سختی کرد و گاو مراد را به سرعت تابه سراشیبی عقب برد . نفهمیدم چه شد که گاو مراد به زمین خورد و غلتی زد فوارهٔ خون از شکمش بیرون جست. فریادوهیاهوازتماشاچیها برخاست وبازکلمهٔ «وطن» ، «وطن» ، برزبانها جاری شد .

مراد آهسته آمد میان میدان ، پشت به ما و روبه لیلا ، به صدای بلند عبارت درازی گفت وچندین بار کلمهٔ «وطن» را به زبان آورد و آهسته برگشت و رفت . مرد وزنی‌که پدرومادرش بودند دویدند وبه دست وبدنش آویختند . هردو را به‌یك تکان ازخودانداخت ورفت . ولوله ازمردم برخاست بازهمان جملات ومطالب پراز «وطن» گفته می‌شد . مثل این بود که همگی می‌خواهند بروند ومراد را پس بیاورند ولی می‌بینند فایده ندارد . مرادهم تصمیم‌گرفته که ده وخانه وپدرومادر را ترك کند و از مازندران برود ! یکمرتبهٔ صدای مراد جان!! مراد جان!! از

گلوئی از بغض گرفته با آهنگـی مخلوط به گریه بلند شد . لیلا دوید و خود را به گـردن مراد آویخت ، از تکانهای بدنش پیدا بود که زار می‌زند . پس از چند دقیقه که به‌این حال گذشت لیلا ومراد باهم برگشتند وآمدند تا مقابل ما ، مراد به کدخدا چیزی گفت .

کدخدا جوابی داد ودرآخر برای اینکه ما بفهمیم ، به فارسی کتابی گفت حق با تست به توخیانت شد اما در عوض ، خدا لیلا را به‌توداد . لیلا از صدگاو نربیشترمی‌ارزد ! فغان وفریاد خوشحالـی ازمردم برخاست . گفتـم : کدخـدا زود باش واقعه را برای ما ترجمه کن! گفت : رستم یا ازقصد یانفهمیده به مراد خیانت کرد ، برای اینکه گاوهای جنگی با ماده‌شان باید در یك مـوقع ازدو طرف وارد میدان بشوند.درصورتی که گاو رستم نیم ساعت جلوتر آمد و درزمین «وطن» کرد . گاوی که جائی‌افتاد آن‌جا را «وطن» می کند ، آن وقت برای حفظ «وطن» زورش ده مقابل می‌شود و دیگر هیچ گاوی نمی‌تواند اورا بزند. داد وبیداد مردم از این بابت بود. مرادهم برای این خیانت که باوشده می‌خواست از مازندران برود. بلی اگر گاورستم«وطن»نکرده بود ، گاومراد باهمان ضربهٔ اول‌شکمش‌را سفره‌می کرد. رستم راه راست نرفت؛خداهم دل لیلا را بادل مراد جفت کرد .

همان شب به‌اصرارمن عروسی بپاشد ، تاصبح زدندوخواندند وشادی کردند. من‌هم از شوق سرشار بودم ودر آن حال عیش وفرح، می‌شنیدم ومی‌دیدم که مردم ، ماه وستاره‌ها وفرشتگان آسمان ومخلوق زمین وهمهٔ ذرات عالم‌درمهر«وطن»دستان می‌زنند وپای می کوبند. گوئی تاریکی زندگی برایم روشن شده باشد ، از شك وتردیدآزاد شده‌ام ، می‌فهمم چرا «وطن» را دوست دارم، می‌دانم که مادر مهراین محبت را باشیرپستان آمیخته ، گرچه خوانده‌بودم اما به‌چشم دیدم که حب «وطن» همان علاقه به‌آشیانه ومسکن ومأواست که بسط پیدامی کند وکوچه ومحلهٔ وشهر ومملکت را فرا می گیرد .

. خوب فهمیدم چرا افلاطون می گوید: «**محکمترین علقهٔ زندگی مهروطن است**» یاچرا امروز مردم دنیا برای وطن این همه جانفشانی می کنند.(۱)

✿ ✿ ✿

پزشك جوان

شب از نیمه گذشته، اما چشمها همه بیدار و نگران و دلها شوریده و زبانها خاموش بود، که دیو سیاه مرگ کی، از تاریکی جسته گل زیبای خانه را برباددهد.

دخترك بیمار ناگهان چشم گشوده ، گفت: مادر جان می‌ترسم ، بغلم کن نگذار بمیرم!! رنگش همچومهتاب شده، دانه‌های عرق برسر و رویش می‌غلتید ، از هوش رفت . مادر بینوا سینه‌اش از فغان پرشده جانش به‌لب آمد ، لکن‌جرئت فریاد نداشت . با دیدگان اشك‌آلود جگر گوشهٔ خود را به آسمان نشان داده بـا زبـان دل زاری می کرد و رحم و شفقت می‌خواست . شوهرش بیصدا داخل اطاق شده از نگاه مادر حکایت را دریافت . یکدیگر را در آغوش گرفته جانشان مثل دو شمعی که برهم بگدازند بیشتر می‌سوخت و روانتر می‌چکید . در خانهٔ دیگر جوانی در اطاق خواب به شتاب راه‌می‌رفت . ناگاه می‌ایستاد و مدتهـا بـه نقطه‌ای در زمین خیره می‌شد یا به قفا به روی بستر افتاده صورت را در میان دودست پنهان می کرد. پاسی از نصف شب گذشته بود ، پشت میز کوچکی نشسته، چندی‌مدهوش و بیحرکت‌مانده، چندی می‌نوشت. گوئی از نوشتن پشیمان شده سیل اشکش نامه را می‌شست. چنان به‌خود مشغول‌بود که نفسهای تند پدر را بالای سرخود نمی‌شنید. پیرمرد از صدای پای پسر در سقف خوابگاه بیدار شد ، دانست که فرزندش باغصه دست به گریبان‌است. به کمکش شتافت ، ساکت بـرسرش ایستاده شرح دردش را درکاغذ می‌خواند وبه‌خود می‌لرزید . نوشته بود :

۱ــ آئینه

پدر وخداوندگار عزیزم ! امروز بار دوم بود که مرا به بالین بیمار بردند. گفتند دختر هشت، ساله‌ای چند روز است تب متصل دارد . در ضمن راه آنچه را خوانده واز استاد شنیده و دیده بودم در خاطر مرور می کردم و برای هردردی دوائی در نظر می گرفتم ، دلم از شادی می‌تپید . اما همین که چشمهای پر اززاری وتضرع مادر را دیدم از ترس وتردید پشیمان شدم که مبادا در تشخیص اشتباه کنم . گوئی هرچه‌خوانده‌ام فراموشم شده ،درخاطر به‌آموزگاران پناه می‌بردم ومددمی‌خواستم دائم برسر زبانم بود که بگویم بفرستید دکتر... بیاید.

چرا نگفتم ؟ بیمار را معاینه کردم و از احوالش‌جویا شدم، گمان کردم نوبه می کند . دستور علاج نوبه نوشتم لکن دستم از دو دلی می‌لرزید . در این اثناء عمهٔ مریض آمده پزشك پیری از آنها که تحصیلات قدیم کرده‌اند همراه آورد . فکر وحال من عوض شد سخت و بی‌عاطفه شدم . مثل این بود که بادشمن مواجهم.

فرتوتی وشکستگی رقیب را دلیل برقوت و غلبهٔ خود گرفتم ، بالبخند به هیئت وحرکاتش نگاه می کردم .

پس از مختصر دقتی گفت خانم کوچولو حصبه دارد . حقیقة همچوسوزن از مغزم گذشت ، دیدم درست می گوید اما وای برمن که خنده‌ای پر از تمسخر و تحقیر کرده،یك صفحه اصطلاحات علمی از آنچه در دسترس حافظه داشتم در پیش حضار پهن کرده وثابت کردم که مرض نوبه است .

در چشم پدر ومادر خواندم که فریفتهٔ خود نمائی ولاف و گزاف من شده و ویقین کرده‌اند که معلومات کهنهٔ پیر مرد بادانش جوان ایستادگی نمی‌تواند . دکتر پیرهم فهمید که درنظر آنها مغلوب شده ، نگاهی بمن کرد یاخنجری به‌قلبم فرو برد.درآن نگاه گفت ای بیچاره نمی‌دانی نادانی چه می کند ..!

اگر می‌دانست که دانسته‌آدم می کشم و از لجاج وخود خواهی خانه‌ای را ماتمسرا می کنم ، چگونه نگاه می کرد !...

امشب تا به‌حال سه مرتبه مرا به آن خانه خواسته ، می گویند دخترك در

کار مردن است ! هردفعه که خبر می‌رسد پرتگاهی مهیب زیر پایم باز شده پست‌تر می‌افتم وزندگانی به‌چشمم تاریکتر می‌شود .

بلی من قاتلم ، به‌جای درمان دستور قتل داده‌ام ، وجود نازنینی را دانسته کشته وخانواده‌ای را گریان کرده‌ام ! می‌دانم که‌کار گذشته ، به‌چه رو،برای چه‌به آن خانه بروم ؟ چه‌بگویم ؟

من قاتلم باید مرا کشت . پس از نوشتن این‌نامه‌جانم را از ننگ وشرم‌وجود خودم‌آزاد می کنم .

آری پدرجان ! آن‌همه رنج ومهر وامید شما را برباد می‌دهم . حیف‌ازشماست مثل من‌آدمکش داشته باشید . پزشك سنگدل نمی‌تواند برزخم دلها مرهم بگذارد باید به خاك وسنگش سپرد . ازخود بگذرید و بدهید این گناه نامه را همدرسهای من بخوانند ، هرکه پزشك است این را بخواند...

پدر باصدائی لرزان گفت پسرجان پیش از نبودن ، تکلیف دیگری‌داری ، برخیز برویم وبه دامان آن پزشك بیاویزیم ، عذرتقصیر بخواهیم و مریض را بـه او بسپاریم.هنوزراه امید بازاست . جوان لبخندی زد . گفت : راست است مردن سزای‌کافی نیست ، این تکلیف ازمردن دشوارتر و برای من‌سزاوارتر است،برویم. پزشك فرخنده ، شرح حال را بـه‌آرامی شنیده بـاچشمهائی حاکی از تجربـه و گذشت شیخوخت وزبانی سرشار از لطف و مهر وبزرگواری گفت:من برسرمریض نمی‌آیم می‌ترسم به حسن شهرت شما خللی برسد . به‌این دستور کـه می‌دهم رفتار کنید ، من دعا می کنم و از خدا شفا می‌خواهم . بیمار درمان یافت وپزشك جوان راه ایمان پیش گرفت .(۱)

۱ـ اندیشه

حبیب یغمائی
(تولد ۱۲۸۰ش)

حبیب یغمائی متخلص به«حبیب» فرزند حاج میرزا اسدالله برادرزادهٔ میرزاآقای اقبال جندقی شاعر معروف است. وی در سال ۱۲۸۰ شمسی در دهکدهٔ خور از بخش بیابانك جندق (واقع در کویر مرکزی ایران) چشم به‌جهان گشود و پس ازطی تحصیلات مقدماتی برای کسب دانش به تهران آمد ودر دارالمعلمین عالی (دانشسرایعالی) تحصیلات خودرا به پایان رسانید و در خلال آن مدت ادبیات فارسی و عربی را فراگرفت و سپس وارد خدمت وزارت فرهنگ شد و چندی ریاست فرهنگ سمنان و دامغان را به عهده داشت وازآن جا به‌تهران بازگردید و در هنرستان‌دولتی ودارالفنون به تدریس‌ادبیات پرداخت وازآن پس دراداره‌ٔ نگارش وزارت فرهنگ واردشدوبا سمت مدیرمجلهٔ (آموزش وپرورش) به نشر دانش پرداخت و هم نامهٔ ماهیانه ادبی و علمی **یغما** راکه اکنون وارد نوزدهمین سال انتشار خود شده است نشرداد.

حبیب یغمائی با عشق و علاقه خاصی‌که به ترویج ادب فارسی دارد،سالهاست انتشار مجلهٔ مزبور را با همه سختی و رنجی‌که دارد به عهده گرفته وبا همت خاصی به نشر آن ادامه داده است.

دوره‌های چندین ساله یغما ازآثار گرانبهائی به شمارمی‌آیدکه حاوی مقالات واشعار نویسندگان طراز اول ایران است و درحقیقت بهترین مجموعه ای است‌که طالبان ادب‌را همیشه به‌کار می‌آید. یغمائی در تصحیح‌وانتخاب کلیات سعدی و منتخبات فردوسی ونظامی با مرحوم محمد علی فروغی همکاری کرده است.

آثار دیگر حبیب یغمائی عبارتند از:

۱- دخمه ارغون یا داستان تاریخی
۲- شرح حال یغما و تاریخ جندق و بیابانك
۳- رساله‌ای در قافیه و عروض شعر فارسی و شرح قصیدهٔ معروف خاقانی (فلك‌کجروتر است از خط ترسا) که به‌دستور پروفسور«مار» دانشمند شهیر روسی‌نگاشته شده و از طرف او به دریافت نشان نائل گردید.

۴- تصحیح و تحشیهٔ قصص الانبیاء
۵- تصحیح تفسیر طبری
۶- منتخبات نظم و نثر فارسی

شعر و نثر حبیب یغمائی بسیار متین و دقیق و استوار است و حاکی از تسلط وی بر آثار ادب فارسی می‌باشد .

مقالات ذیل نمونه هائی است از نثر وی

✡ ✡ ✡

درس فارسی

در مدارس ما به درس فارسی کمتر اهمیتی داده نمی‌شود ، متعلمین از بیم آنکه مردود شوند غالباً ومعمولاً نیروی خود را در فرا گرفتن مواد دیگر بکار می‌برند، چه به تجربه دریافته‌اند که در درس فارسی چنان بیمی نیست و به‌هرصورت که باشد نمره‌ای قابل قبول خواهند گرفت .

ممکن است محصلی برای یك نمره که در ریاضیات کم آورده باشد دو سه سال متوالی در کلاس بماند ، یا اگر درطبیعیات وزبان خارجی ضعیف باشدمردود شود ، اما خیلی کم اتفاق می‌افتد که شاگردی به علت ندانستن فارسی از ارتقاء باز ماند ، وچه بسا برای اینکه معدل نمرات محصل به‌حدنصاب برسد و مشمول ارفاق شود، بی‌اینکه به نمره‌های دیگر موادی که امتحان داده بنگرند به نمرهٔ انشاء فارسی او می‌افزایند ، زیرا هیچ درسی بی قدر وقیمت تر از انشاء فارسی شناخته نشده وبهانهٔ ایشان هم این است که انشاء فارسی مقیاس صحیحی ندارد و درسی است نظری . اگر آمار محصلینی که در هرسال مردود می‌شوند به‌دقت تنظیم وسنجیده شود مشهود خواهد افتاد که از صد نفر فقط یکی دو تن از درس فارسی رد شده‌اند وبقیه از دروس دیگر .

خلاصه اینکه اولیای فرهنك اهمیتی را که به دیگر دروس می‌دهند به‌درس

فارسی نمی‌دهند (۱) واحترام وعنوانی را که برای معلمین مواد دیگر قائل‌هستند برای معلمین ادب فارسی قائل نیستند ، واین بی‌لطفی همچنان سیر مراتب می کند تا به‌جائی که محصلین عنایت وتوجهی را که به استادان ادبیات فارسی وبه تحصیل فارسی باید داشته باشند ندارند و گمان می کنند که فارسی آسانترین درسهاست در صورتی که به راستی تدریس زبان وادب هرقوم مخصوصاً ادب فارسی از دیگر علوم به مراتب دشخوارتر است وفراگرفتن آن نیز سخت‌تر . قواعد علوم ریاضی وطبیعی وامثال آن مضبوط ومسلم است و دریاد دادن و یادگرفتن آن به اجتهادی چندان احتیاج نیست در تمام دنیا دو دوتا چهارتاست ودر هرقضیه هندسی بهرزبان که تدریس شود ، نتیجه‌یکی است . دشواری درآموختن است . اما ادبیات‌راحدود وکرانی نیست ، تخیلات و افکار ارباب ادب وذوق در اقوام مختلفه چندان وسیع وچندان متنوع است که در تعلیم وتعلم ، هم ذوق و استعداد فطری لازم است و هم مطالعه وممارست دائمی .

زبان فارسی را اشکالی دیگرست که قواعد آن هنوز به صحت و دقتی که سزاوار است تنظیم وتدوین نشده در صورتی که در قواعد وصرف ونحوزبانهای‌زندهٔ دیگر کتابها پرداخته‌اند از این رو معلم فارسی درفن خود باید متبحر ومجتهدباشد ونکاتی را که درطی سالها مطالعه و ممارست استنباط ویا از متون مستنداستخراج کرده ، با عبارات و اشعاری که درکلاس درس مورد بحث است تطبیق کند وصحیح را از سقیم باز نماید ، و زیبائی ودرستی هرجمله را به اشباع تمام توضیح دهد ، وبا جملاتی همانند بسنجد و بکار برد این روش مخصوصاً درفن انشاء فارسی ، که‌آن را سهلترین مواد می‌شمارند کمال ضرورت را دارد .

۱ـ در سالهای اخیر بر اثر یادآوریهای مکرر ارباب فضل و ادب و نویسندگان وزارت فرهنگ و اولیاء دانشگاه به درس فارسی ، به نسبت سالهای گذشته اهمیت بیشتری داده و در امتحانات ورودی وامتحانات داخلی شرایط‌وقیود بالنسبه‌سخت‌تری قائل‌شده‌اند که‌گرچه جبران زیانهای گذشته‌را نکرده ولی به‌طورکلی خالی از اهمیت نبوده است.

تعلیم انشاء فارسی آن نیست که معلم موضوعی را طرح کند و محصلین از روزنامه‌ها عباراتی ناجور و آمیخته و درهم و بر هم به هم بپیوندند و در کلاس درس پشت سرهم بخوانند، بی‌اینکه معلم در هر جمله اظهار نظر کند و به معایب آن انگشت گذارد. همچنین لازم نیست که شاگردان به عنوان اینکه تکلیف درسی را انجام داده‌اند همگان همهٔ آنچه رانوشته‌اند بخوانند، اگر معلم نوشتهٔ یکی از آنها را در معرض توجه شاگردان بگذارد و جمله به جمله تصحیح کند و ترتیب جمله ـ بندی و عبارت پردازی را نشان دهد بطوری که همگان دریابند، به مراتب موثر تر ومفیدتر است. وقتی یك جمله به‌عبارت و ترکیب مختلف روی تختهٔ سیاه نموده شود. یعنی به‌جای هر کلمه‌ای که نامناسب ونارسا می‌آید مترادفی خوش‌آهنگتر و رساتر قرار گیرد محصلین هم لغاتی بیشتر فرا می گیرند و هم بهترین آنها را بـه سلیقه خود انتخاب می کنند.

عیب اصلی این است که برفرض این که معلمی وظیفه‌شناس ودقیق وعلاقمند برای افادت خود را مجهز و آماده کند، محصلین امروزی حاضر نیستند گوش دهند وچه بسا هنگامی کـه استاد ادبیات در این گونه تحقیقات فکر و زبـان خود را خسته می کند شاگردان در اندیشهٔ حل مسائل ریاضی هستند یا نقاشی می کنند!

همین محصلین‌اند که وقتی به ظاهر مراتب تحصیلی را پیمودند وشهادتنامهٔ عالی گرفتند، به وسایلی که معمول است به کرسی استادی بر می‌شوند، آنگاه است که اگر هم بخواهند در فن خود کتابی تألیف یـا ترجمه کنند چون فـارسی نمی‌دانند از عهده بـر نمی‌آیند و عباراتی نادرست و نـا مفهوم به‌کار می برند کـه نظایر آن را دیده‌ایم و می‌بینیم.

نکتهٔ دیگر این که بسیاری از جوانـان ما پس از فـراغ از تحصیل بـرای تکمیل معلومات خود در فنون طب و مهندسی وغیره بـه ممالك دیگر می روند و باری، امیدی هست کـه در رفع نقائص و تکمیل فضائل بکوشند و مثلا طبیبی

حاذق ومهندسی تمام از کار درآیند اما برای تکمیل ادب فارسی به کجا باید رفت ؟ یا ازکدام کشور مستشار و معلم طلبید ؟ این همهٔ نکاتی است که مسئولین فرهنگ باید همواره در نظر داشته باشند که :

سرچشمه شاید گرفتن به بیل چو پر شد نشاید گذشتن به‌پیل

تربیت

یکی از بزرگترین دشواری های امروز ، تربیت و بر آوردن‌فرزند است. برای خانوادهائی که فقیرند یا زندگی متوسط دارند وهفت هشت تن یا بیشتر فرزند دارند تهیهٔ مخارج اولیه از قوت وجامه و مسکن و نظافت و طبیب و دوا و لوازم مدرسه و امثال آن که بر شمردن این همه تأمل می‌خواهد، سخت‌ترین مصیبتهاست ، وکسانی جملهٔ «سخت‌ترین مصیبتها» را خوب درك می کنند که بدین درد گرفتارند .

از مرحلهٔ مادی که بگذریم در تربیت فکری و رشد معنوی چنین عائله‌ای عقباتی هولناکترست . پدر بیچاره به این دلخوش است که اگر به‌خون دل وسائل تحصیل فرزندش را تهیه می کند و او را به مدرسه می‌سپارد، پس از چندسال‌دستگاه فرهنك جوانی هنرمند وکارآزموده و مستعد به او تحویل خواهد داد که در امور زندگانی مددکارخانواده باشدوباری از دوش وی بردارد ، غافل از این که‌دستگاه تربیتی نه تنها معلوماتی به او نیاموخته است که به‌کار آید بلکه چنان او را بارآورده است که نه برای‌خانواده‌اش مفید است ونه برای اجتماع.

اگر دعوی کنم که روش‌تربیت دو سی چهل‌سال‌پیش از هرجهت‌به صلاح و سداد و پاکدامنی وعفت نزدیکتر بوده است مربیان امروز ما را به ارتجاع متهم نفرمایند . هنوز مردمان آن دوره بیش وکم زنده هستند و راه تحقیق باز است و وسیلهٔ سنجش موجود . در سی‌سال پیش در طهران مدرسه‌ای بود بنام «دارالمعلمین عالی» که بعدها همان مدرسه پایه واساس دانشگاه گردید . معلمین ومربیانی که

در این مدرسه کار می کردند به اتفاق در مراتب فضیلت و شرافت بینظیر بودند و برای این که تصور اغراق نرود چند تن را نام می برم :مرحوم غلامحسین رهنما ، مرحوم میرزا محمودخان شیمی ، مرحوم شیخ مرتضی نجم آبادی ، مرحوم شیخ حبیب‌الله منجم ، مرحوم شیخ محمد حسین گنابادی و آقایان میرزا ابوالحسن‌خان فروغی، میرزا عبدالعظیم خان قریب ، شیخ محمد حسین فاضل‌تونی ودیگران ...

این‌جا سخن از فضایل علمی نیست وآنچه بیشتر درخور توجه است مراتب دیانت و تقوی و پرهیز گاری وعقیدت‌واخلاص‌مذهبی این بزرگواران است و من معتقدم ازروزی که کاخ‌دانشگاه بر آمده‌است تاروزی که فروریزد نظیر اینان کمتر دیده شود . این بزرگواران‌رفتند وزمام تربیت نسل‌رابه‌شاگردان خودواگذاشتند وآنها نیز به‌شاگردان خود. انحطاط تربیتی و اخلاقی نژاد درمدتی کمترازسی‌سال که دو سه طبقه بیش ، ازپی‌هم‌روی‌کار نیامده است چندان محسوس است که محتاج به‌اقامت دلایل نیست وبااین‌نسبت معلوم‌نیست‌بعد ازسی چهل‌سال‌دیگر وضع‌اخلاقی وتربیتی مابه‌کجاخواهدرسید ؟

از عواملی که درنظم اجتماع وتربیت‌مردم تاثیری خاص‌دارد رعایت اصول و قوانین مذهبی است . هیچ مذهب و دینی‌دردنیاوجودندارد که‌برخلاف مبانی‌اخلاقی و مصالح اجتماعی دستورهائی داده باشد. کمال‌مطلوب وغرض اصلی وصول‌به‌مقصد نهائی انسانیت است . هادیان ملل وراهنمایان بشر هریك راهی را که بدان مقصد می‌پیموده‌اند ومردم‌رابدان‌راه خوانده‌اند به‌قول حکیم ناصر خسرو:

تومؤمن و گرفته محمد را — اوکافر و گرفته مسیحارا

ایشان پیمبران و رفیقانند — چون‌دشمنی‌تو بیهده‌ترسارا؟

شرط اصلی بدین راه‌درشدن است‌وسالك بودن ، چه‌بی‌راهی و سر گردانی را زیانهائی بزرگ است که ازجمله گسیخته ماندن نظم‌زندگی دنیاوی است . از مطلب دور نشوم که این گونه انتباهات شیوهٔ واعظان است . مقصود این است که درسی

چهل سال پیش محصلین درخانواده‌هائی برمی‌آمدند که افراد آن خانواده از کوچك و بزرگ به قیود مذهبی پابند بودند وهمین اعتقادآنهارا از بسیار صفات ذمیمه (۱) دور می‌داشت ، وقتی‌هم ازخانه به محیط مدرسه انتقال می‌یافتند معلمینی با تقوی و پرهیزگارآنان‌را ارشاد می‌فرمودند که همان رفتار و اعمالشان از گفتن و پنددادن بی‌نیازی می‌بخشید .

گذشته از اینها طبقات دیگر اجتماع هم‌به‌نوبت خود درعقاید مذهبی راسخ بودند به‌طوری که مثلا اگر با سوداگری کم‌مایه معامله‌ای « حضرت عباسی » صورت می‌گرفت ، تقریباً اطمینان بود که فریب و زیانی به‌کار نرفته است .

وجدان‌مذهبی درانسان‌چنان تأثیر نیك‌دارد که‌آن تأثیرات با اجرای‌قوانین و ایجاد عوامل ،آن‌هم در اجتماعی که بیم‌وامیدی برمقرراتش مترتب نیست ممکن نیست حاصل شود . چنین تربیتی مفید و مؤثر را که هنوز در اجتماع ریشه‌اش نخوشیده است و بااهتمامی اندك فوائدی بسیار ازآن می‌توان یافت ، از دست‌نهادن از غفلت و نابخردی است . خداوند نیامرزاد وازرحمت‌خودمحروم فرمایاد! کسانی راکه در فرهنگ ایران به عمد درست‌کردن عقاید دینی کوشیدند واین اساس استوار هزار و چند ساله را از نادانی و بی‌حکمتی چنان متزلزل کردند که تجدید و استحکام بنیان‌آن به‌آسانی میسر نیست .

اگر می‌بینید فرزندان ما به دسته‌ها و جمعیت‌های نامناسب می‌پیوندند و به افکار ناشایسته زهرآلود می گروند و ازتحصیل بازمی‌مانند . ونصیحت نمی‌پذیرند بزرگترین علت و سبب آن بی‌ایمانی است . تربیت اصیل مشرق زمینی را ازدست دادیم و تربیتی‌راهم که مغرب زمینیان ازآن منتفع می‌شوند نیاموختیم .

کلاغی تك کبك درگوش کرد تك خویشتن را فراموش کرد

درتربیت قدیم اوقات شبانروز را بدین نهج تقسیم می کردند : هشت ساعت

---

۱ ـ زشت و ناپسند

خواب ، هشت ساعت کار ، هشت‌ساعت عبادت . از ساعات‌خواب وآسایش که بگذریم امروز از عبادت و توجه به خالق یکتا خبری نیست ، غیر ازچند ساعتی که محصلین در مدارس می گذرانند ، بقیهٔ اوقات‌را یا درسینما هستند یاروزنامه و مجله می‌خوانند یا ازدستگاه رادیو استفاده‌می‌برند ، درست است که اینها همه از عوامل مؤثرتربیت است ، اما به فیلمهائی که نشان داده می‌شود ، به‌حکایات و داستانهائی که درجراید و مجلات به چاپ می‌رسد ، به آثار و اشعاری که بوسیله رادیو انتشار می‌یابد توجه فرمائید و انصاف دهید که از این وسایل در ایران به‌جزضرر و زیان چیزی عاید می‌شود ؟

بر فرض این که خانواده و مدرسه به نیت ارشاد و اصلاح نوخاستگان متحد شوند و دست به دست یکدیگر بدهند با اینهمه فساد و بی‌باکی که در اجتماع هست کم‌ترین توفیقی نخواهند یافت ، مگر اینکه به اخلاص تمام نیروی ایمان‌را تقویت فرمایند (۱).

☆ ☆ ☆

---

۱ ـ مجلهٔ یغماشماره نهم‌سال‌هشتم

صادق هدایت
(۱۲۸۱-۱۳۳۰ش)

صادق هدایت به‌سال ۱۲۸۱ شمسی در طهران متولد شد. وپس از انجام تحصیلات مقدماتی جزء اولین دستهٔ محصلین اعزامی به اروپا رفت و چند سالی در اروپا به تحصیل پرداخت. هدایت درسال ۱۳۱۵ شمسی ازتهران سفری به‌هندوستان رفت: در آنجا به‌فرا گرفتن زبان پهلوی پرداخت. علاقهٔ شدید به ایران باستان و احیاء آثار باستانی ویرا برآن‌داشت که زبان پهلوی‌را به‌خوبی‌فرا گیرد و آثاری ازآن زبان‌را به‌فارسی امروزی برگرداند ودردسترس دوستداران آن زبان‌قرار دهد. صادق‌هدایت دراثرعلاقهٔ شدید به‌کسب ادب مغرب زمین چند سفربدان دیار کرد ومطالعاتی عمیق‌انجام‌داد و به‌زبان‌فرانسه تسلط کافی یافت وازخرمن‌دانش غرب خوشه‌ها چید. هدایت دربازگشت به ایران آثارخودرا در نسخه‌های معدودی تهیه و منتشر کرد.

هدایت مدتی در بانک ملی‌وسپس دراداره اقتصادعضو بودسپس عضواداره‌موسیقی‌شد وچند سالی نیزدرآخرعمر مقام‌مترجمی‌را دردانشکدهٔ‌هنرهای زیباداشت‌ودرعین‌حال به تدوین‌آثار خود وانتشارآنهامی‌پرداخت وازفسادوناروائیهای محیط‌رنج‌می‌برد.

صادق‌هدایت ازتظاهر بیزاربود درپائیز سال ۱۳۲۹ دیگربار به‌پاریس‌رفت ودر ۲۵ فروردین ۱۳۳۰ با بازکردن‌شیر گاز به‌حیات‌خویش‌پایان‌داد. مرگ‌هدایت‌ضایعه‌ای‌عظیم برای علم‌وادب‌وهنرجدید ایران‌بود.

تألیفات وآثار هدایت بدینقرار است:

الف ـ نمایشنامه‌ها ـ داستانهاونوولهائی که نوشته‌است:

۱- سك ولگرد ۲- سه قطره خون ۳- علویه‌خانم ۴- سایه روشن ۵- زنده به‌گور ۶- ولنگاری ۷- بوف کور ۸- وغ وغ ساهاب (با مشارکت مسعود فرزاد) **۹- حاجی‌آقا ۱۰- نمایشنامه مازیار** (بامقدمه مجتبی مینوی) **۱۱- نمایشنامه‌پروین دخترساسان ۱۲-** نمایشنامهٔ **افسانهٔ آفرینش ۱۳** - سفرنامه **اصفهان نصف جهان** ۱۴-داستان‌**سایهٔ مغول ۱۵ - در جاده نمناك ۱۶-توپ مروارید**(دو داستان اخیر هنوز به‌چاپ نرسیده‌است)

ب - فهرست رسالاتی که اززبان پهلوی ترجمه کرده است ۱ - **یادگار زریران ۲-شهرستانهای ایران ۳-گزارش گمان شکن ۴-کارنامه اردشیر بابکان ۵-گجستک ابالیش ۶-زندوهومن یسن**

ج-فهرست آثار دیگر او.

۱-فواند گیاهخواری ۲-ترانه‌های خیام ۳-انسان وحیوان ۴-دردل میرزا یدالله ۵- آب زندگی ۶ - ترجمه مسخ اثر فراوانتز کافکا ۷- **پیام کافکا ۸- اوسانه** (مجموعه ترانه‌های عامیانه) ۹ -**نیرنگستان ۱۰** - مقالات مختلف در مجلات موسیقی، سخن و پیام نو.

هدایت در عمر کوتاه خود خدمات ارزنده‌ای به ادب وفولکور ایران کرد. آثارش علاوه برایران در کشورهای اروپا نیز بااستقبال ادب دوستان روبروگردید و برخی ازداستانهایش مانندبوف کور به‌زبان فرانسه ترجمه‌شده‌است.

چون هدایت به‌زبان فرانسه تسلط تمام‌داشت، داستانهای کوتاهی نیز به‌زبان فرانسه نوشته و انتشارداده‌است(۱)

✡ ✡ ✡

داش آکل

همهٔ اهل شیراز می‌دانستند که داش آکل وکاکارستم سایهٔ یکدیگررا باتیر می‌زدند. دادش آکل روی سکوی قهوه‌خانه دومیل چندك زده بود. همان جا که پاتوغ قدیمش بود. قفس کرکی که رویش شلهٔ سرخ کشیده بود پهلویش گذاشته بود وبا سرانگشت یخ را دورکاسه آبی می‌گردانید. ناگاه کاکارستم از دردرآمد ونگاه تحقیرآمیزی به او انداخت وهم این طور که دستش پرشالش بود رفت روی سکوی مقابل نشست. بعد رو کرد به‌شاگرد قهوه‌چی‌وگفت «به‌به بچه یه‌یه چای بیار به بینم!» داش آکل نگاه پر معنی به شاگرد قهوه‌چی انداخت. به طوری که او ماست‌ها راکیسه کرد و فرمان کاکارا نشنیده گرفت استکانها را ازجام برنجی

۱- نقل‌ازنثر فارسی‌معاصر تألیف سعیدنفیسی وشعله‌های‌جاوید وتراجم‌احوال دیگرکه درباره هدایت تاکنون نگاشته شده‌است.

درمی‌آورد و در سطل آب فرو می‌برد . بعد یکی یکی ،خیلی آهسته آنها راخشك می‌کرد از مالش حوله دور شیشه استکان صدای،غژغژ بلند شد . کاکارستم از این بی‌اعتنائی خشمگین شددوباره داد زد :

« مهمه مگه کری ! بۀ به تو هستم ؟! »

شاگردقهوه‌چی با لبخند مردد به داش‌آکل نگاه کرده، کاکا رستم‌از مـابین دندانهایش گفت :

ـ « ار ـ وای شك کمشان ، آنهائی کۀ قی‌قپی پا میشند ، اگه لوطـی هستند ااامشب می‌آند . دست‌وپه‌پنجه نرم‌میك کنند! »

داش‌آکل‌هم این‌طور که یخ‌را دورکاسه می گردانید و زیر چشمی وضعیت را می‌پائید ،خنده گستاخی کرد که یك‌رج‌دندانهای، سفیدومحکم از زیر سبیل‌حـنا بسته او برق‌زد و گفت : « بیغیر تا رجز مـی خوانـند . آنوقت معلـوم میشه رستم صولت وافندی پیزی کیست »همه زدند زیر خنده، نه‌اینکه به گرفتن زبان‌کاکارستم خندیدند ، چون می‌دانستند که اوزبانش می گـیرد . ولی داش‌آکل درشـهر مثل گاو پیشانی سفید سرشناس‌بود و هیچ لوطی‌پیدا نمی‌شد که‌ضرب‌شستش را نچشیده باشد.هر شب وقتی کـه توی خـانـۀ مـلا اسحق یهودی یك بطـر عـرق دو آتشه سرمی‌کشید و دم محله سردزدك می‌ایستاد ، کاکارستم که سهل بود ، اگر جـدش‌هم می‌آمدلنك‌می انداخت، خودکاکاهم می‌دانست که مرد میدان و حریف داش آکـل نیست ، چون دوبار ازدست اوزخم خورده بود وسه چهار بارهم روی سینه‌اش‌نشسته بود . بخت برگشته چند شب پیش کا کا رستم میدان را خالی دیده بود و گرد و خاك می‌کرد .

داش‌آکل مثل اجل معلقی سررسیده و یك مشت متلك بارش کـرده بود . « کاکا ! مردت خانه نیست ، معلوم میشه که یك بست فور بیشتر کشیدی ، خوب شنگلت کرده . میدانی چیه ، این بیغیرت بازیها . این دون بازیها را کـنار بگـذار

خودت را زده‌ای به‌لاتی خجالت هم نمی کشی؟ این هم یك جور گـدائی است که پیشه خودت کرده‌ای ؟ هـر شبهٔ خدا جلو راه مردم را می گیری ؟ به پوریـای ولی قسم اگر دو مرتبه بدمستی کردی سبیلت را دود می‌دهم . بابر گهٔ همین قمه دو نیمت می کنم .»

آن وقت کاکارستم دمش را گذاشت روی کولش ورفت . اما کینهٔ داش آکل را به‌دلش گرفته بود وپی بهانه می گشت تا تلافی کند . از طرف دیگر داش آکل را همهٔ اهل شیراز دوست داشتند . چه او در همان حال که محلهٔ سردزدك را قرق می کرد ؛ کاری به‌کار زنها وبچه‌ها نداشت، بلکه برعکس بـا مردم به مهربانی رفتار می کرد واگر اجل بر گشته‌ای بـازنـی شوخی می کرد ویا به‌کسی زور می گفت دیگر جان سلامت از دست داش آکل به درنمی برد . اغلب دیده می‌شد که داش آکل از مردم دستگیری می کرد ، وبخشش می‌نمود . واگر دنگش می گرفت بار مردم را بخانه‌شان می‌رسانید ولی بالای دست خـودش چشم نداشت کس دیگر را ببیند آنهم کاکارستم که روزی سه‌مثقال تریاك می کشید وهزار جوربامبول می‌زد!

کاکارستم از این تحقیری که درقهوه خانه به‌اوشد،مثل برج زهرمار نشسته‌بود سبیلش را می‌جوید واگر کاردش می‌زدند خونش در نمی آمـد . بعد از چند دقیقه که شلیك خنده فرو کش کرد ، همه‌آرام شدند مگر شاگرد قهوه‌چی که با رنگ تاسیده ، پیرهن یخـه‌حسنی ، شبکلاه و شلوار دبیت‌دستش را روی دلش گذاشته و از زورخنده پیچ وتاب می‌خورد و بیشتر سایرین به‌خندهٔ او می‌خندیدند . کاکارستم از جا دررفت دست کرد قندان بلورتراش را برداشت برای شاگرد قهوه‌چی پرت کرد . ولی قندان به‌سماور خورد وسماور از بالای سکو باقوری به‌ زمین غلطید وچندین فنجان را شکست ، بعد کاکارستم بلند شد باچهرهٔ برافروخته از قهوه-خانه بیرون رفت. قهوه‌چی باحال پریشان سماور را وارسی کرد و گفت :

ـ «رستم بود ویك دست اسلحه ، ما بودیم وهمین سماور لکنته!»

این جمله را با لحن غم‌انگیزی ادا کرد ، ولی چون در آن کنایه به رستم زده بود، بدتر خنده شدت کرد . قهوه‌چی از زور پسی به شاگردش حمله کـرد ولی داش آکل بالبخند دست کرد یك کیسه پول از جیبش درآورد آن میان انداخت.

قهوه‌چی کیسه را برداشت وزن کرد ولبخند زد .

در این بین مردی باپستك مخمل ، شلوار گشاد ، کلاه نمدی کوتاه سراسیمه وارد قهوه خانه شد، نگاهی به اطراف انداخت ، رفت جلو داش آکل سلام کرد و گفت :

ـ حاجی صمد مرحوم شد .

داش آکل سرش را بلند کرد و گفت :

ـ خدا بیامرزدش ؛

ـ مگر شما نمی‌دانید وصیت کرده ؟

ـ من که مرده خور نیستم ، برو مرده خورها را خبر کن .

ـ آخر شما را وکیل ووصی خودش کرده . .

مثل اینکه از این حرف چرت داش آکل پاره شد ، دوباره نگاهی به سرتا پای او کرد ، دست کشید رو پیشانیش ، کلاه تخم مرغی او پس رفت و پیشانی دو رنگه‌اش بیرون آمد که نصفش از تابش آفتاب سوخته و قهوه‌ای رنك شده بود و نصف دیگرش که زیر کلاه بود سفید مانده بود . بعد سرش را تکان داد . چپق دسته خاتم خودش را درآورد به آهستگی سر آنرا توتون ریخت و با شستش دور آنرا جمع کرد و آتش زد و گفت :

ـ خدا حاجی را بیامرزد ، حالا که گذشت ولی خوب کاری نکرد ، ما را توی دغمسه انداخت . خوب تو برو من از عقب می‌آیم .»

کسی که وارد شده بود پیشکار حاجی صمد بود و با گامهای بلند از در بیرون رفت . داش آکل سه گره‌اش را درهم کشید . با تفنن به چپقش پك می‌زد ومثل این

بود که ناگهان روی هوای خنده وشادی قهوه‌خانه از ابرهای تاریك پوشیده شد بعد ازآنکه داش‌آکل خاکستر چپقش را خالی کرد بلند شد ، قفس کرك را به‌دست شاگرد قهوه‌چی سپرد و از قهوه‌خانه بیرون رفت .

هنگامی که داش‌آکل وارد بیرونی حاجی صمد شد،ختم را ورچیده بودند فقط چند نفر قاری وجزوه کش سرپول کشمکش داشتند.

بعداز اینکه چند دقیقه دم حوض معطل شد او را وارد اطاق بزرگی کردند که ارسیهای آن رو به بیرونی باز بود. خانم آمد پشت پرده وپس از سلام و تعارف معمولی داش‌آکل روی تشك نشسته و گفت :

ـ «خانم سرشما سلامت باشد خدا بچه‌هایتان را بشما ببخشد. خانم باصدای گرفته گفت :

ـ همان شبی که حال حاجی به هم خورد ، رفتند امام جمعه را سربالینش آوردند وحاجی در حضور همهٔ آقایان شما را وکیل ووصی خودش معرفی کرد ، لابد شما حاجی را از پیش می‌شناختید ؟

ـ ماپنج سال پیش در سفر کازرون باهم‌آشنا شدیم.

ـ حاجی خدا بیامرز همیشه می گفت اگر یکنفر مرد هست فلانی است.

ـ خانم من آزادی خودم را از همه بیشتر دوست‌دارم ، اما حالا که زیر دین مرده رفته‌ام ، به‌همین تیغه آفتاب قسم اگر نمردم به همهٔ‌این‌کلم به‌سرها نشان می‌دهم » بعد همین طور که سرش را بر گردانید از لای پرده دیگر دختری را با چهره برافروخته و چشمهای گیرنده سیاه دید یك دقیقه نکشید که در چشمهای یکدیگر نگاه کردند ولی آن دختر مثل اینکه خجالت کشیده پرده را انداخت و عقب‌رفت. آیا این دختر خوشگل بود؟ شاید ، ولی درهرصورت چشمهای گیرندهٔ او کارخودش را کرد وحال داش آکل را دگر گون نمود ، اوسرش را پائین انداخت وسرخ شد.

این دختر ، مرجان ، دختر حاجی صمد بود که از کنجکاوی آمده بود داش سرشناس شهر وقیم خودشان را ببیند .

داش آکل از روز بعد مشغول رسیدگی به کارهای حاجی شد ، با یك نفر سمسار خبره ، دو نفر داش محل و یك نفر منشی همهٔ چیزها را بادقت ثبت وسیاهه برداشت، آنچه که زیادی بود در انباری گذاشت در آن را مهر وموم کرد آنچه که فروختنی بود فروخت ، قباله‌های املاك را داد برایش خواندند ، طلبهایش را وصول کرد و بدهکاریهایش را پرداخت و همهٔ این کارها در دو روز و دو شب رو براه شد . شب سوم داش آکل خسته و کوفته از نزدیك چهارسوی سید حاجی غریب به طرف خانه‌اش می‌رفت ، در راه امامقلی چلنگر به او برخورد و گفت :

ـ تا حالا دو شب است که کاکا رستم چشم به راه شما بود. دیشب می گفت یارو خوب ما را غال گذاشت به نظر قولش از یادش رفته ! » داش آکل دست کشید به سبیلش و گفت :

ـ « بی‌خیالش باش !»

داش آکل خوب یادش بود که سه روز پیش در قهوه خانهٔ دومیل کاکارستم برایش خط ونشان کشیده ، ولی از آن‌جائی که حریفش را می‌شناخت ومی‌دانست کاکا رستم با امامقلی ساخته تا او را از رو ببرند اهمیتی به حرف او نداد ، راه خویش را پیش گرفت ورفت . در میان راه همه هوش و حواسش متوجه مرجان بود. هرچه می‌خواست صورت او را ازجلو چشمش دور بکند ، بیشتر وسخت‌تر درنظرش مجسم می‌شد .

☆ ☆ ☆

داش آکل مردی سی و پنجساله ، تنومند ولی بدسیما بود . هر کس دفعهٔ اوّل او را می‌دید قیافه‌اش توی ذوق می‌زد، اما اگر یك مجلس پای صحبت او می‌نشستند یا حکایتهائی که از دورهٔ زندگی او ورد زبانها بود می‌شنیدند: آدم را

شیفتهٔ او می کرد. هر گاه زخمهای چپ اندر راست قمه که بصورت او خورده بود ندیده می گرفتند، داش آکل قیافهٔ نجیب و گیرنده‌ای داشت، چشمهای میشی ابروهای سیاه پرپشت، گونه‌های فراخ، بینی باریک با ریش وسبیل سیاه ولی جای زخمها کار او را خراب کرده بود، روی گونه‌ها وپیشانی او جای زخم قداره بود که بدجوش خورده بود و گوشت سرخ از لای شیار های صورتش برق می‌زد و ازهمه بدتر یکی از آنها کنار چشم چپش را پائین کشیده بود.

پدر او یکی از ملاکین بزرگ فارس بود و زمانی که مرد همه دارائی او به پسر یکی یکدانه‌اش رسید. ولی داش آکل پشت گوش فراخ و گشاد باز بود. به پول و مال دنیا ارزشی نمی گذاشت. زندگیش را به مردانگی و آزادی و بخشش و بزرگ منشی می گذرانید. هیچ دلبستگی دیگری درزندگانیش نداشت و همهٔ دارائی خودش را به مردم ندار و تنگدست بذل و بخشش می کرد یا عرق دو آتشه می نوشید و سر چهار راهها نعره می کشید و یا در مجالس بزم با یک دسته از دوستان که انگل او شده بودند صرف می کرد.

همهٔ معایب و محاسن او تا همین اندازه محدود می‌شد، ولی چیزی که شگفت آور بنظر می‌آمد اینکه تاکنون موضوع عشق و عاشقی در زندگی او رخنه نکرده بود چند بارهم رفقایش زیر پایش نشسته و مجالس محرمانه فراهم آورده بودند. او همیشه کناره گرفته بود. اماروزی که وکیل و وصی حاجی صمد شد و مرجان را دید، در زندگیش تغییر کلی روی داد. از یک طرف خودش را زیر دین مرده می‌دانست وزیر بار مسئولیت رفته بود، از طرف دیگر دلباخته مرجان شده بود ولی این مسئولیت بیش از هر چیز او را درفشار گذاشته بود. کسی بود که توی مال خودش توپ بسته بود و از لاابالیگری مقداری از دارائی خودش را آتش زده بود، هرروز صبح زود که بلند می‌شد به فکر این بود که درآمد املاک حاجی را زیادتر بکند. زن و بچه هایش را در خانهٔ کوچکتر برد، خانهٔ شخصی آنها

را کرایه داد ، برای بچه هایش معلم سرخانه آورد ، دارائی او را به‌جریان‌انداخت واز صبح تاشام مشغول دوندگی وسرکشی به‌علاقه واملاك حاجی بود. از این به بعد داش آکل از شبگردی وقرق کردن چهارسو کناره گرفت .

دیگر بـا دوستانش جوششی نداشت وآن شور سابق از سرش افتاد ولی همهٔ داشها ولاتها که با او همچشمی داشتند به‌تحریك آخوندها که دستشان از مال‌حاجی کوتـاه شده بود ، دو به‌دستشان افتاد و بـرای داش آکل لغز می‌خواندند وحرف او نقل مجالس و قهوه‌خانه‌ها شده بود . در قهوه‌خـانه پاچنار اغلب تـوی کوك داش آکل می‌رفتند و گفته میشد :

« ـ داش آکل راست میگوئی ؟ دهنش میچاد ، سگ کی باشد ؟ یـاروخوب دك شد ، درخانهٔ حاجی موس موس می کند ، گویا چیزی می‌ماسه ! دیگر تومحلهٔ سردزدك که می‌رسد دمش‌را توپاش می گیرد و رد میشه . » کاکا رستم بـا عقده‌ای که در دل داشت ، بالکنت زبانش می گفت :

« ـ سرپیری ومعرکه گیری! یارو‌عاشق دختر‌حاجی‌صمدشده ! گزلیکش را غلاف .کرد،خاك تو چشم مردم پاشید ، گتره‌ای چوانـداخت تا وکیل حاجی شد ، و همهٔ املاکش را بالا کشید ، خدا بخت بدهد !»

دیگر حنـای داش آکل پیش کسی رنك نـداشت و برایش تره هـم خـرد نمی کردند . هرجا که وارد می‌شد درگوشی باهم پچ وپچ می کردند و او را دست می‌انداختند.داش آکل از گوشه و کنار این حرفها را می‌شنید،ولی به روی خودش نمی‌آورد و اهمیتی‌هم نمی‌داد ، چون عشق مرجـان بـه طوری دررك و پی او ریشه دوانیده بود که فکر وذکری جز او نداشت .

شبها از زور پـریشانی عـرق می‌نوشید و بـرای سرگرمی خودش یك طوطی خریده بود. جلوی قفس می نشست و بـا طوطی درد دل می کرد. اگـر داش آکل خواستگاری مرجان را می کرد البته مـادرش مرجـان را به‌روی دست به او می‌داد ،

ولی از طرف دیگر او نمی‌خواست که پـای بند زن وبچه بشود . می‌خواست آزاد باشد ، همان طوری که بار آمده بود . بعلاوه پیش خودش گمان می کرد هرگاه دختری که به‌او سپرده شده به زنی بگیرد نمك به‌حرامی خواهد بود . ازهمه‌بدتر هرشب صورت خودش را درآئینه نگاه می کرد جای جوش خـورده زخمهـای قمه ، گوشهٔ چشم پائین کشیده خودش را برانداز می کرد و باآهنگ خـراشیده‌ای بلند بلند می گفت :

« ـ شایدمرا دوست نداشته باشد ! بلکه شوهر خوشگل و جوان پیدا بکند، نه ، از مردانگی دوز است . او چهارده سال دارد ومن چهل سالم است ... امـا چه بکنم ؟ این‌عشق مرا می کشد ... مرجان ... مرجان ... تومرا می کشی ... به که بگویم ؟ ... مرجان ... عشق تو مرا کشت...؟ »

اشك در چشمهایش جمع می‌شد و گیلاس روی گیلاس عـرق می‌نوشید . آنوقت بـاسردرد همین‌طور که نشسته بودخوابش می‌برد .

ولی نصف شب آن وقتی کـه شهر شیراز بـا کوچه‌های پرپیچ وخم و باغهای دلگشا وشرابهای ارغوانیش به‌خواب می‌رفت ، آن‌وقتی که ستاره‌ها آرام‌ومرموز بالای آسمان قیر گون به‌هم چشمك می‌زدند ، آن وقتی که مرجان با گونه‌های گلگونش در رختخواب آهسته نفس می کشید و گزارش روزانـه از جلو چشمش‌می گـذشت ؛ هـم‌آن وقت بـود که داش آکل حقیقی ، داش آکل طبیعی بـاتمام احساسات و هوا وهوس بدون رودربایستی از توی قشری که آداب و رسوم جامعه به دور او بسته بود،از توی افکاری که از بچگی بـه او تلقین شده بود ، بیرون می آمـد وآزادانه مرجان را تنك در آغوش می کشید ، تپش آهسته قلب ، لبهای آتشین وتن نرمش را حس می کرد واز روی گونه‌هایش بوسه می‌زد ولی هنگامی که ازخواب‌می‌پرید. به‌خودش دشنام می‌داد ، به‌زندگی نفرین می‌فرستاد وماننددیوانه‌ها در اطاق به‌دور خودش می‌گشت ، زیر لب بـا خودش حرف می‌زد و باقی روز را هم برای اینکه

فکر عشق را در خودش بکشد به دوندگی ورسیدگی کارهای حاجی می گذرانید...

✩ ✩ ✩

هفت سال به‌همین منوال گذشت ، داش آکل از پرستاری وجانفشانی دربارهٔ زن و بچه حاجی ذره‌ای فروگذار نکرد . اگر یکی از بچه‌های حاجی ناخوش می‌شد،شب و روز مانند یك مادر دلسوز به‌پای او شب زنده‌داری می کرد و به آنها دلبستگی پیدا کرده بود.ولی علاقهٔ او به‌مرجان چیز دیگری بود وشاید همان‌عشق مرجان بود که او را تااین اندازه آرام و دست‌آموز کرده بود . در این مدت همهٔ بچه‌های حاجی صمد ازآب و گل درآمده بودند

ولی آنچه که نباید بشود شد و پیش آمد مهمی روی داد . برای مرجان شوهر پیدا شد . آن‌هم چه شوهری ؟ که هم پیر و هم بدگلتر از داش آکل بود . از این واقعه خم به‌ابروی داش آکل نیامد ، برعکس بانهایت خونسردی مشغول تهیه جهاز شد وبرای شب عقدکنان،جشن شایانی آماده کرد . زن و بچهٔ‌حاجی را دوباره، به‌خانه شخصی‌خودشان برد واطاق بزرك‌ارسی‌دار را برای پذیرائی‌مهمانهای مردانه معین کرد. همهٔ کله گنده‌ها تاجرها و بزرگان شهر شیراز در این جشن دعوت داشتند . ساعت پنج بعدازظهر آن‌روزوقتی که مهمانها گوش تاگوش دور اطاق روی قالیها وقالیچه‌های گرانبها نشسته بودند وخوانچه‌های شیرینی ومیوه جلو آنها چیده شده بود ، داش آکل باهمان سروضع داشی قدیمش ، با موهای پاشنه نخواب شانه کرده ، ارخلق راه راه . شب بند قداره ، شال جوزه گره ، شلوار دبیت مشکی . ملکی کار آباده و کلاه طاسولهٔ نو نوار وارد شد . سه‌نفرهم با دفتر ودستك دنبال او وارد شدند . همهٔ مهمانها به سرتا پای او خیره شدند ، داش آکل با قدمهای بلند جلو امام جمعه رفت ایستادو گفت :

«آقای امام ! حاجی خدا بیامرز وصیت کرد وهفت سال آزگار ما را توی هچل انداخت.پسر از همه کوچکترش که پنجساله بودحالا دوازده سال‌دارد.این‌هم

حساب و کتاب دارائی حاجی است (اشاره کرد به سه نفری که دنبال او بودند) تا بامروز هرچه خرج شده با مخارج امشب همه را از جیب خودم داده‌ام. حالا دیگر ما به سی خودمان آنها هم به سی خودشان ! »

تا این جا که رسید بغض بیخ گلویش را گرفت . سپس بدون اینکه دیگر چیزی بیفزاید یا منتظر جواب بشود، سرش را بزیر انداخت و با چشمهای اشك آلود از در بیرون رفت . در کوچه نفس را حتی کشید . حس کرد که آزاد شده و بار مسئولیت از روی دوشش برداشته شده است ولی دل او شکسته ومجروح بود . گامهای بلند ولاابالی برمی‌داشت هم اینطور که می گذشت خانهٔ ملا اسحق عرق‌کش جهود را شناخت ، بی درنك از پله‌های نم کشیدهٔ آجری آن داخل حیاط کهنه و دود زده‌ای شد که دور تا دورش اطاقهای کوچك کثیف باپنجره‌های سوراخ سوراخ مثل لانه‌های زنبور داشت وروی آب حوضش خزه سبز بسته بود. بوی ترشیده، بوی پرك و سردابه‌های کهنه در هوا پراکنده بود ملااسحق باشبکلاه چرك وریش بزی وچشمهای طماع جلو آمد خندهٔ ساختگی کرد .

داش آکل بحالت پکر گفت :

« ــ جون جفت سبیل‌هات یك بطر خوبش را بده گلویمان را تازه بکنیم »

ملا اسحق سرش را تکان داد از پلکان زیر زمین پائین رفت وپس ازچندقیقه با یك بطری بالاآمد . داش آکل بطری را ازدست او گرفت . گردن آنرا به جرز دیوار زد. سرش پرید آن وقت تانصف آنرا سر کشید ، اشك در چشمهایش جمع شد . جلو سرفه‌اش را گرفت وبا پشت دست، دهن خود را پاك کرد . پسر ملا اسحق که بچه زردنبوی کثیفی بود با شکم بالاآمده و دهن باز و مفی که روی لبش آویزان بود به داش آکل نگاه می کرد ، داش آکل انگشتش را زد در نمکدانی که در طاقچه حیاط بود ودر دهنش گذاشت.

ملا اسحق جلو آمد روی دوش داش آکل زد وسرزبانی گفت :

«مزه لوطی خاك است!»

بعد دست کرد زیر پارچه لباس اوو گفت:

«- این چیه که پوشیدی؟ این ارخلق حالا ور افتاده هروقت نخواستی من خوب می‌خرم.»

داش‌آکل لبخند افسرده‌ای‌زد، ازجیبش پولی درآورد کف دست او گذاشت واز خانه بیرون‌آمد. تنك غروب بود. تنش گرم و فکرش پریشان بود وسرش درد می کرد کوچه‌ها هنوز در اثر باران بعدازظهر نمناك وبوی‌کاه گل وبهارنارنج در هوا پیچیده بود. صورت مرجان، گونه‌های سرخ، چشم های سیاه و مژه‌های بلند باچتر زلف که روی پیشانی اوریخته بود محو و مرموز جلو چشم داش‌آکل مجسم شده‌بود. زندگی گذشتهٔ خود را به یادآورد، یادگارهای‌پیشین از جلو اویك به‌یك‌رد می‌شدند، گردشهائی که با دوستانش سر قبر سعدی و بابا کوهی کرده بود به‌یادآورد، گاهی لبخند می‌زد زمانی اخم می کرد. ولی چیزی که برایش مسلم بوداین که از خانهٔ خودش می‌ترسید، آن وضعیت برایش تحمل ناپذیر بود، مثل این بود که دلش کنده شده بود. می‌خواست برود ودور بشود. فکر کرد بازهم‌امشب عرق بخورد وبا طوطی درد دل بکند. سرتاسر زندگی برایش کوچك و پوچ وبی معنی شده بود. در این ضمن شعری به یادش افتاد، از روی بی حوصلگی زمزمه کرد.

به شب نشینی زندانیان برم حسرت
که نقل مجلسشان دانه‌های زنجیر است

آهنگ دیگری به‌یادآورد. کمی بلندتر خواند:

دلـم دیوانه شد ای عاقلان آرید زنجیری
که نبود چارهٔ دیوانه جز زنجیر تدبیری!

این شعرها را باالحن ناامیدی و غم وغصه خواند. اما مثل این که حوصله‌اش سررفت، یافکرش جای دیگری بود خاموش شد.

هوا تاریك شده بود که داش آکل دم محله سر دزدك رسید . این جاهمان میدانگاهی بود که پیشتر وقتی دل و دماغ داشت آنجا را قرق می کرد و هیچکس جرات نمی کرد جلو بیاید . بدون اراده رفت روی سکوی سنگی جلو در خانه‌ای نشست ، چپقش را درآورد چاق کرد آهسته می کشید . بنظرش آمد که این جانسبت به‌پیش خرابتر شده ، مردم به‌چشم‌اوعوض‌شده بودند . هم آن‌طوری که‌خود او شکسته وعوض‌شد بود چشمش سیاهی می‌رفت . سرش درد می کرد ، ناگهان سایهٔ تاریکی نمایان شد که از دور به‌سوی او می‌آمد وهمین که نزدیك‌شد گفت :

« - لولولوطی لوطی را شه‌شب تارمی‌شناسه»

داش آکل کاکارستم‌را‌شناخت بلند شد ، دستش را به کمرش زد ، تف بزمین انداخت و گفت « ارواي بابای بیغیرتت ، تو گمان کردی که خیلی لوطی هستی اما تو بمیری روی زمین سفت نشاشیدی !»

کاکارستم خندهٔ تمسخرآمیزی کرد ، جلو آمد و گفت :

« - خ‌خ خیلی وقته دیگه‌دیگه این طرفها پ‌پ‌پیدات نیست ! . اام شب ، خاخانه حاجی ع‌ع عقدکنان است مگر توتو را راه نه‌نه . . .

داش آکل حرفش را برید :

خدا ترا شناخت نصف زبانت داد ، آن نصف دیگرش را هم من امشب می گیرم .

دست برد قمهٔ خود را از غلاف بیرون کشید . کاکارستم هم مثل‌رستم درحمام قمه‌اش را به‌دست گرفت . داش آکل سرقمه‌اش را به زمین کوبید دست به سینه ایستاد و گفت :

« حالا یکی لوطی می‌خوام که این قمه را از زمین بیرون بیاورد !»کاکارستم ناگهان به او حمله کرد ولی داش آکل چنان به مچ دست او زد که قمه از دستش پرید . از صدای آنها دسته‌ای گذرنده به‌ه تماشا ایستادند . ولی کسی جرأت پیش

پیش آمدن یا میانجیگری را نداشت. داش آکل بالبخند گفت :

« - برو ! برو بردار ! اما بـه شرط اینکه این دفعه قرصتر نگهداری، چون امشب می‌خواهم خرده حسابهایمان را پاك بکنم! »

کاکا رستم بـا مشتهای گره کرده جلو آمد ، وهر دو بـه هم گلاویز شدند تـا نیمساعت روی زمین می‌غلطیدند ، عرق از سرو رویشان می‌ریخت ولی پیروزی نصیب هیچ کدام نمی‌شد . درمیان کشمکش سر داش آکل به‌سختی روی سنگفرش خورد ، نزدیك بود که از حال برود، کاکا رستم هم اگر چه به قصد جـان می‌زد ولی تاب مقاومتش تمام شده بود . اما در همین وقت چشمش به قمهٔ داش آکل افتاد کـه در دسترس او واقع شده بـود ، بـاهمهٔ زور و توانـائی خودش آنرا از زمین بیرون کشید و به پهلوی داش آکل فروبرد . چنان فرو کرد که دستهای هردوشان ازکار افتاد تماشاچیان جلودویدند و داش آکل را به‌دشواری از زمین بلند کردند.

چکه‌های خون از پهلویش به زمین می‌ریخت . دستش راروی زخم گذاشت، چند قدم خودش را از کنار دیوار کشانید ، دوباره به‌زمین خورد ، بعداورابرداشته، روی دست به‌خانه‌اش بردند.

فردا صبح همین که خبر زخم خوردن داش آکل به‌خانه حاجی صمد رسید. ولیخان پسر بزرگش به احوالپرسی او رفت . سربالین داش آکل که رسید دید او بـارنگ پریـده در رختخواب افتاده و کف خونینی از دهنش بیرون آمده و چشمهایش تار شده بودو به‌دشواری نفس می کشید . داش آکل مثل این که درحالت اغما او را شناخت، باصدای نیم گرفته لرزان گفت :

« - در دنیا...همین طوطی را داشتم...جان‌شما...جان‌طوطی... او را بسپرید...به...

دوباره خاموش شد ، ولیخان ، دستمال ابریشمـی را در آورد اشك چشمش را پاك کرد ، داش آکل ازحال رفت ویك‌ساعت بعدمرد .

همه اهل شیراز برایش گریه کردند .

ولیخان قفس طوطی را برداشت وبه خانه برد .

عصر همان روز مرجان قفس طوطی را جلویش گذاشته بود وبه رنك آمیزی پرو بال ، نوك بر گشته و چشمهای گرد و بیحالت طوطی خیره شده بود . ناگاه طوطی بالحن داشی ، بالحن خراشیده‌ای گفت :

« مرجان ... مرجان ... تو مرا کشتی ... بـه که بگویم ... مرجان ... عشق‌تو ... تومرا کشت .

اشك از چشمهای مرجان سرازیر شد .

✩ ✩ ✩

بزرگ علوی
(؟)

بزرك علوی یکی ازچهره‌های درخشان‌نویسندگی‌معاصر ایران است که برای‌اولین بار با انتشار مجموعهٔ چند داستان به اسم **چمدان** مورد توجه دوستداران هنر واقع شد و به دنبال آن‌آثار دیگری در مطبوعات از او به طبع رسید و به‌عنوان یك نویسنده‌مترقی در بین مردم معروف گردید . با اینکه‌آثار علوی محدود به چندکتاب است طـرفداران فراوان دارد .

بزرك علوی در حدود ۵ سال ازعمر خود را در زندان قصر جزء پنجـاه و سه نفر سران حزب منحله توده گـذرانـده است و اکنون سالهاست که خارج از ایران به‌سر می‌برد .

دومین مجموعهٔ داستان بزرك علوی به اسم **نامه‌ها**ست که شاهکار آثار او به‌شمار می‌رود . آثار این نویسنده‌ملهم از زندگی مردم و بیشتر زبان حال طبقات پائین اجتماع است .

دیگر آثـار منتشر شده این نویسنده عبارتند از:

ورق‌پـاره‌های زندان - دیو (انیران) - چشمهایش - پنجاه وسه نفر - بادسام - انتظار- بادنك - پلیس ینگی دنیا- ترجمهٔ **حماسه ملی‌ایران** اثر .« تئودور نلدکه » مستشرق‌آلمانی **-دوشیزه‌ژاندرك- ارلئان** اثر : شیللر آلمانی، **دوازده ماه** اثر . ساموئل درباك روسی **-شبی‌درپائیز** اثر:ماکسیم گورکـی **مستنطق** اثر : پریستلی **کسب‌وکار میسیزوارن** اثر : شاو **-باغ آلبالو** اثر :چخوف نامه‌ها و داستانهای دیگر (۱)

---

۱ ــ نقل از شعله‌های جاوید به انتخاب فریدون کار وفهرست کتابهای چاپی‌تألیف خان با با مشار

آب

او واقعیت زندگی ایران‌را دردشتها و بیابانهای ایران درک‌می کرد، ساعتها در قلهٔ تپه‌ای‌می نشست و به‌این ریگزارهای داغ‌وصخره‌های‌سرخ‌بنفش‌و درختهای نارون که مثل توپ گرد بودند و پاره‌های آهن زنك زده ،استخوان حیوانات مرده و دهانه‌های چاههای قنات و سیمهای تلگراف و تیرهای کج و گاهی شکسته تماشا می کرد . صدای باد برای او افسون مخصوصی داشت. در این تغییر هر صدائی را که می‌خواست می‌شنید . صدای آبی که ننه جوش از پله اول خزینه حمام روی سرش می‌ریخت ، صدای گریه بچه‌های همسایه ، صدای شاگرد مدرسه‌ها که او را سرزنش می کردند و به او می گفتند که « جعفر پدر نداره از زیر بوته در آمده » صدای شلاقی که درزندان خورده بود، گاهی بادآوازساربان‌وزنگ قاطر ونغمه‌های یکنواخت زواررا به همراه داشت . ساعتها می‌توانست دراز بکشد و این آهنگهای گوناگون را از هیچ درآورد .

گرسنگی بود که اورا از فراز کوهها و تپه‌ها به آبادی می کشاند ،غروب آفتاب کوهها به شکل آدمهای افسانه‌ای جلوه گر می‌شدند ، و رنگ محو آسمان و لکه‌های ابر کبود ، عیناً شبیه به لحافهای اطلسی و ابریشمی بود که پنداشتی روی خود کشیده‌اند . جعفر در یکی از خانه‌های اربـاب خودش چنین لحافی را دیده بود و هروقت آسمان غروب جلگه‌های خشك ایران را می‌دید به یادآن می‌افتاد .

آن‌وقت شب . این‌شبهای بیابان خشك و بی‌علف ! زمین حالت عادی خودرا از دست می‌دهد و دنیا صورت داستان و افسانه به خود می گیرد ، هرتخته سنگ ، هرشن ریزه ، هر برآمدگی ، هر صدا ، همه‌چیز زنده می‌شود ، همه به حرکت می‌آیند وعالم خاص خود را جلوه می‌دهند .آسمان مانند کاسهٔ فیروزه که با جواهر زینتش کرده باشند ، این دنیای داستان را از چشم بد حفظ می کند چه

ممکن بود که جعفر در زندان نباشد ! چه‌ممکن بود که‌آن احتیاج بی‌نام که گاهی او راکت بسته هرجـا که مي‌خواست ، سوق‌می‌داد، بازهم براو مستولی شده باشد و او را به سر گردانـی در بـیابانهـای جنوب و مرکـز و مشرق ایـران وادار کرده باشد.

جعفر آدمهائی را که در بیابان باآنها آشنا می‌شد دوست داشت . جـعفر با چاروادار ، ساربان ، چوپان ، شوفر ، ژانـدارم . عمله راه ، قهوه‌چی ، درویش ولگرد دربیابان، کنار چشمه ، دردره‌های سبز ، در جـاده‌های خشك ، در جنگل و قهوه‌خانه‌آشنا می‌شد ، چند روز و چند شب و چند ساعت و بعد می‌رفتند ودیگر پیدا نمی‌شدند . اینها خودشان را همان‌طور که بودند ،نشان می‌دادند ، خوب‌بودند یا بد بودند ، همـان‌طور که بودند خودشان را نشان می‌دادند . دیگر آدم فرصت نداشت که در زشتخوئی یا خوشدلی‌آنها شك کند .

در صورتی که‌آدمهای شهری را هیچوقت نمی‌شد شناخت. سالها باآنها آمد وشد دارد . زیر و روی زنـدگی آنها را می‌دانـد ، آنهـا را دروضعهای مختلف در دورانهای بحرانی‌آزمایش کرده ، با وجود این گاهی می‌شود که هـمان‌آدم در مواجهه بایك‌سانحهٔ‌پیش‌بینی نشده،سرپول، سرزن ، سر مقام،قیافه‌ی حقیقی خودرا نشان می‌دهد و نقابی راکه سالها داشته برمی‌دارد وصورت خود را بـدون صورتك جلوه‌گر می‌سازد.

اگر معصومه نبود. اگرصورت نرم‌وزلفهای بوروچشمهای میشی‌وگونه‌های گلی اورا افسون نکرده بودند ، جعفر در این شهر نمی‌ماند و امـروز درزنـدان نمی‌افتاد . سابقاً هم گرفتار زندان شده بود . اما یقین داشت که شب بعد ازآزادی را در قهوه‌خانه یا امامزاده‌ای به سر خواهد برد . اما این دفعه‌حتم نداشت کـه می‌توانندآفتاب را صاف ببیند و داغی آن را سر بکشد . به فرض اینکه بتوانـد از چنك این ژاندارمهای سنی و این نرده‌های‌آهنی نجات پیدا کند ، معلوم بود کـه

نمی‌تواند ازشر چشمهای افسونگر معصومه رهایی یابد.

تقصیر معصومه بود که امروز او در زندان نشسته بود. و بالاخره هنوز نتوانسته‌است‌ازیکی‌ازاین‌ژاندارمهای‌زبان‌بسته که لسان آدم‌سرشان نمی‌شوددر بیاورد که چرا اثاثیه او را که از منزل برایش آورده‌اند به او نمی‌دهند؟ او می‌خواست بفهمد که آیا معصومه هنوزهم در فکر او هست یا نه؟

ظهر شده بود، هنوز باران می‌بارید از دیشب تا به حال باران بند نیامده بود. همین باران بود که جعفر را به یاد آن روزهای داغ و خشکی می‌انداخت که در بیابانهای مابین قم و اصفهان به‌سر برده بود. آن‌جا برای یك قطره آب جان می‌دهند. اگر یك پیاله آب یك‌ساعت زودتر به آن دهاتی که پاره‌هائی از قدك آبی تنش بود و هیکل درشت و ورزیده داشت رسیده بود. شاید نمی‌مرد. این‌صورت خشن دهاتی که در جاده‌ی مابین قم و اصفهان، نزدیك «دلیجان» کارمی کرد هرگز از یاد او نخواهد رفت. پنداشتی چند کلوخه‌را بهم چسبانده و باآن‌صورت او را درست کرده بودند، پیشانیش مانند یك قلوه سنك زبر بود و مژه‌های بلند و زردو سوخته آنها را پوشانده بود. پیراهن کرباس بلند که تا زانوی‌اومی‌رسید، بر تن داشت و شندرهای شلوار قدك آبی او به حدی گشاده می‌نمود که با پیراهنش در یك خط قرار می‌گرفت. وقتی می‌خواست بمیرد. چشمهایش را به خورشید دوخته بود. معلوم بود که آفتاب سوزان و نور زننده دیگر در اعصاب او بی‌تأثیر بودند.

چشمهایش سوخته بود. فقط زبانش تکان می‌خوردمثل این‌بود که می‌گفت «آب: آب!، الاغ دهاتی در ده قدمی او با تیغهای بوته‌های خار، لبهای کلفتش را می‌خاراند جعفر در یك میدان فاصله زیرسنگی افتاده و تماشا می‌کرد و از خود می‌پرسید که چطور این دهاتی در این گرما روی ریك داغ افتاده و الاغش را رها کرده است؟ واگر الاغ اورا نمی‌دید، شاید اصلاً به او توجهی نمی‌کرد. جعفر

به این مناظر عادت داشت. اینها کارگران راه بودند. اگر از گرما طاقت نمی‌آوردند مدتی دراز می‌کشیدند تا حالشان بهتر شود.

خروش یکنواخت باد نغمه‌های خواب‌آوری داشت و فقط عرعر مدد جویانهٔ الاغ در این ترکیب ناسازگار بود. جعفر شب کلاه ترمه‌ای که از آخونده گرفته بود، روی چشمهایش گذاشت تا مگر حواس خودرا ازتن نیم جان دهاتی منحرف کند، ولی ذوق ماجراجوئی اورا به حرکت‌آورد. زندگانی جعفر از یك سلسله وقایعی، نظیر آنچه داشت برای او اتفاق می‌افتاد، تشکیل شده بودند و هربار مابین تنبلی و بیحالی و جنبش و حرکت تلو تلو می‌خورد. شاید اگر هم دهاتی تنها بود، سایهٔ خنك زیر سنگ را ترجیح می‌داد و اورا بدون دغدغه تسلیم مرگ می‌نمود. اما نگاههای احمقانه الاغ که تصور آن برای اوآسان بوددل اورا بەرحم‌آورد و پهلوی خودش فکر کرد. لبهای کلفت وآویزانش را بالا می‌کشد و به زبان الاغی درد خود را بیان می‌کند. شاید هم وجود این الاغ او را به طمع می‌انداخت.

بلند شد و به راه افتاد. در صد قدمی دهاتی‌را شناخت، این همان «طاهر نظام آبادی» بود که شبها در اطراف دهکده موطنش طواف می‌کرد. عمله‌ها می‌گفتند:

منتظر این بود که منیژه دختر کدخدا را بدزدد و به بالا ده فرار کند. چندین ماه متوالی وقتی که دهاتیها و عمله‌های راه صورت‌آبله‌ای او را می‌دیدند خنده‌شان می‌گرفت:

حتی ژاندارمها و مشهدی رجب قهوه‌چی هم سر به سرش می‌گذاشتند. صورتش راگوئی باگل نپخته درست کرده بودند.

وقتی جعفر او را دید که روی زمین دمر شده به نظرش آمد که آب روی‌او ریخته‌اند و گلها دارند وامی‌روند. همین که طاهر چشمش به جعفر افتاد جنبی خورد ولی دیگر بنیهٔ نداشت که بگوید: آب!

جعفر طاهر را خوب می‌شناخت . یك‌شب تا صبح توی قهوه‌خانهٔ مشهدی رجب به سر برده بودند • طاهر خرخر می کرد و نمی گذاشت که دیگران بخوابند • صدای بوق کامیونها هم بی تأثیر نبودند • نصفه‌های شب چندتا شوفر و شاگرد شوفر ریختند توی قهوه‌خانه • یکی از آنها با تیپاطاهر را بیدار کرد واز او پرسید : (اوه طاهر ؛ احوال منیژه چطوره؟ شوفر و شاگرد شوفر چائیشان را خوردند . لاستیك اتومبیل را که پنچر شده بود تعمیر کردندو رفتند • دیگر طاهر نتوانست بخوابد • جعفر پرسید : «اوه طاهر ، راسه که تو خاطر خواه منیژه هستی ؟»

جوانك دهاتی گفت: «ول ده ، بابا بذار بخوابیم • اینا دلشون خوشه ، وقتی منزل می‌رسند ، می‌خواهند خوش باشند . منیژه کجا بود ؟ منیژه حالا بچه هم داره»

جعفر پرسید : « از کی بچه داره؟»

« من چه می‌دونم ، من که او نجا نبودم گناهش به گردن آنهائی که میگند • منو که دیگه تو ده را نمی‌دند ، کدخدا گفته ؛ اگر اینجا ببینمت با چماق کله‌ات را خرد می کنم ».

جعفر پرسید : «برای چه آخه؟ »

« برای چه نداره! دیگه کدخداست ، بزرك دهه . زورداره، اگر زور نداشت که نمی‌توانست منو از سرزمین و آبم بیرون کنه ، الان زمین و آبم بی صاحب مونده»

مشهدی رجب قهوه‌چی غلتی خورد وصدای استخوانهایش که گوئی در حال شکستن و ازهم پاشیدن بودند ،توأم با ناله‌ای شنیده شد• سپس مدتی سکوت کرد «مگه تو هیچکسو نداری ؟» باجعفر پچ‌پچ می کرد تا ازصدای صحبت آنها کسی بیدار نشود .

« نه ، کدخدا عباسعلی بزرگتر ما بود . ماسه تابرادر بودیم• گردن آنهائی

که میگند . کدخدا دو تا برادر کوچکتر منو ، سرشون را زیر آب کردمیگند.به یکی وقتی شیرخوره بود قند تریاك می‌بست توی دستمال گره می‌زد می‌انداخت توی دهن‌بچه . قندآن قدر به‌سق بچه می‌خورد تا اورا می کشت . آن یکی دیگر را می گند که هر کاری کرد نمرد . آخر یه روز سوزنو کرد تو ملاجش . این جوری کشتنش » .

«آخه مگه‌آزارداشت ؟ برای چه می کشت ؟»

« بابام ملاعباسعلی را قیم ما کرده بود » .

خوب اون‌هم دلش نمی‌خواست که ما سه‌تا باشیم . خلاصه دو تامون سر به نیست شدند . نوبت من‌هم این جوری شد ».

«چه جوری شد؟»

« همین جوری که می‌بینی . آقارضا خان آمده بود توی ده ، شکم منیژه را بالاآورد ، ورفت تقصیر را به گردن من انداختند. گفتند غازها غارغارمی کردند بعدهم که‌آقارضا خان رفت ، گفت اصلا نمی‌خواهم دیگر توی نظام‌آباد باشه هر چه ما این دروآن درمی‌زنیم کسی گوش شنوا نداره . منهم الاغم را ورداشتم آمدم اقلا میگم گاو منو بدید ، نمیدند » .

جعفر پرسید : «آقا رضا خان کیه ؟ »

« ارباب ، ارباب نظام‌آباد »

تمام این گفتگو به یاد جعفرهست . هنوزهم می‌تواند عیناً نقل کند .

برای‌آن که دو سه‌بار برای مستنطق حکایت کرده بود . هر دفعه مستنطق او را جوری پیچانده بود ، و بازهم جعفر یك‌جور جواب داده بود .

وقتی دهن کف کرده طاهر را دید ، از خودش پرسید که آیا می‌شود به او کمك کرد ؟ لحظه‌ای جعفر مکث کرد که آیا کمك به او فایده دارد ؟وبعدافسار الاغ را گرفت و باتیزی استخوانی سیخ زد و او را به‌طرف جاده که چند قدم آن

طرفتر بود ، هی کرد . الاغ در هر جستی که می‌زد جان می کند ولی جعفر دیگر در فکـر الاغ نبود ، چند دقیقه‌ای وسط جـاده مکث کـرد . داشت سر گذشت دهاتی را برای خودش تکرار می کرد . عمله‌های راه می گفتند : از دیوارخـانهٔ کدخدا پریده بود توی‌خانه ، دستش را رکاب کرده بود ومنیژه رفته بود سردیوار ، تمام شب را در قلمستان به سر برده بودند . صبح‌زود که منیژه می‌خواسته است بر گردد غازها بنا کرده بودند به غارغار کردن و .... دیگر تمام اهل ده می‌دانستند کدخدا به طاهر گفته بود : که اگر دیگر در این آبادی دیده شوی کلمات را باتخماق می‌ترکانم . وازهمین جهت بود که طاهر روزهادرجاده عملگی می کرد وشبها دراطراف ده پرسه می‌زد ، آن قدر ضعیف شد که سرعمله دیگر به او کار نداد ...

جعفر بـه خوبی می‌توانست تصور کند که اگر آب به طاهر نرسد ، به چه روزی‌خواهد افتاد اگر دور ازجاده افتاده باشد پس از یکی دوروزطعمهٔ خوبی برای لاشخورها خواهد شد . جعفر یك مرتبه دیده بود کـه هنوز دل وروده نعش را در نیاورده چشمهایش را کنده وبرده بودند . جعفر یك چنین عاقبتی را برای‌خودتصور می کرد . او هر گز باورش نمی‌شد که ممکن است در زندان بمیرد .

جعفرداشت دیگر بی تاب می‌شد . دوسه مرتبه به فکر افتاد که او رابگذارد وبرود . به او چه ؟ روزی هزارها نفر از این دهاتیها می‌میرند . اوهم می‌میرد . به او چه ؟ اما خود این عمل که این دهاتی نیم‌جان را بگذارد وبرود تصمیم می‌خواست ، وجعفر مرداراده نبود . بالاخره خررا کنار جاده ول کرد . قبای پاره قـدك طاهر را از تنش کند وزیر سرش گذاشت . طاهر خیال کرد که می‌خواهدچك وچانه‌اش را ببندد ترسید و گفت «نرو ، نرو ، من نمی‌خواهم بمیرم »

« صبر کن ! کی گفت بمیر . نمیر تامن بر گردم . نمیرم بـرات آب بیارم .

وقتی بـه قهوه خانهٔ مشهدی رجب رسید ، دستهای بلند ولاغر وزرد رنگش راکه عیناً به رنك صورتش بود ، دراز کرد . از روی سکو مشربهٔ بزرگی راکه

مثل دوسکامیهای قـدیمی ساخته شده بـود ، به‌او داد و گفت « بـا کـوزه چرا آب می‌خوری؟! بیا این مشـربه را بـردار ! » مشهدی رجب صـدای صاف و بیرنگی داشت . مثل همهٔ تریاکیها کـه شنیدن آن دلچسب و لذت بخش است . مشهدی رجب بلند قدونحیف بود ، پوست دستش ور چروکیده ، وزرد بود و کلیهٔ حرکاتش نرم وسنجیده به نظر می‌آمد .

سرتاپای مشهدی رجب عبارت از یك کیسه پوست زرد بود که‌درآن‌استخوان ریخته بـاشند . وقتی می‌نشست و بازوانش را روی زانوهایش قـرار می‌داد معلوم بود که دستش از مچ به‌پائین آویزان است ، عینا مثل این بود که در کسیهٔ بـاریکی استخوان خرده ریخته باشند .

مشهدی رجب باورش نمی‌آمد کـه جعفر تنبل ممکن است دو فـرسخ راه را در این بربرهود سوار الاغ پیموده باشد ، فقط برای این که کوزهٔ آبی به دهاتی که در شرف مرك است برساند ! همین که دید جعفر کوزه را بـرداشت ورفت ، در فکر شد ویقین نمـود که این جنب وجوش جعفر بـرای او بی‌فایده نخواهد بـود جعفر موقعی که می‌خواست سوار الاغ شود گفت : الان کوزه را بـر می گردونم یکی کنار جاده افتاده دارد می‌میره . آب بهش میدم برمی گردم » .

وقتی به طاهر رسید . دوسه ساعت از ظهر گذشته بـود . گرما صورت طاهر را جزغاله کرده بود . جعفر خواست سرش را روی زانویش بگذارد ، تا کمی آب حلقش کند، اما بدنش خشك شده بود وحشت نکرد . مثل این که دلش‌می‌خواست این طور بشه ، مدتی به‌چشمهای ازکار افتادهٔ جسد مرده نگاه کرد . درهمین موقع یك اتومبیل بزرك بیوك بـه رنك کرم که از اصفهان رو به تهران می‌رفت ، ردشد وقتی جعفر را حیران و کوزه بـه دست دید ، متوقف شد . شیشهٔ اتـومبیل را بالا کشیدند . صدائی پرسید : «چه‌خبره؟» شوفر درجواب گفت :

« مثل این که مرده» زنی گفت : « بیماره ! » اتومبیل گازداد ورفت . گوئی

نعرهٔ موتور علامت انزجار راکبین ، از مرگ بود . جعفر بدون این که به آنها نگاه کند ، کوزه آب را ریخت روی صورت وسینهٔ دهاتی مرده .

بعد آن را به زمین زد ، به طوری که تیکه‌ها‌ی شکسته تا چند قدمی پخش شدند . نه به دلیل این که مرگ دهاتی او را خشمگین ساخته بود . نه به رسم اعتراض: فکر کرد که دیگر کوزهٔ آب معنی و مفهومی ندارد و دیگر کاری از آن ساخته نیست .

الاغ ، اول یکی دوتا از تیکه‌ها را لیسید ، آن وقت به طرف صاحبش رفت او را بو کرد ، بعد بازهم آبهائی را که روی دامن قبای مرده ریخته بود لیسید و چند لحظه بی‌حرکت ایستاد .

☆ ☆ ☆

نصرالله فلسفی

(متولد ۱۲۸۴ ش)

نصرالله فلسفی اصلش از سوادکوه است وی به‌سال ۱۲۸٤ شمسی درطهران متولد شد. تحصیلات ابتدائی ومتوسطه رادرمدارس اقدسیه و آلیانس وسپس دردارالفنون به‌پایان برد. پس از فراغ از تحصیل در وزارت پست وتلگراف مشغول کارشد و به‌مدیریت مجلهٔ پست و تلگراف منصوب گردید. مدتی‌هم دروزارت عدلیه‌خدمت کرد تااینکه به‌عضویت‌وزارت‌فرهنگ درآمد و درمدرسهٔ دارالفنون و غیره به‌تدریس پرداخت. ازهنگام تأسیس دانشگاه به مقام استادی دانشکدهٔ‌ادبیات برای تدریس تاریخ پیش‌ازاسلام نائل آمدوی گاه‌بگاه‌شعرهم‌می‌سرائید.

تألیفات وآثار :

الف : فهرست کتبی که تألیف‌کرده است: **تاریخ روابط سیاسی ایران واروپا در عهد صفویه** (مجلداول) ـ **شرح حال‌بزرگان (داریوش و انوشیروان) اصول تعلیم‌وتربیت. تاریخ‌اروپا**ـ**دورهٔ کامل تاریخ ایران**(۵مجلد‌برای کلاسهای مدارس‌متوسطه) ـ **زندگانی شاه‌عباس کبیر**

ب : فهرست مجلاتی که توسط او نشر شده است :

۱ـمجله پست‌وتلگراف ((۱۳۰۳) **۲ـمجلهٔ‌ایران** (نشریهٔ کلوپ بین‌المللی) **۳ـمجله تعلیم وتربیت** (۱۳۱۵)**۴ـمجلهٔ مهر** (۱۳۱۲ به‌مدت چهارسال)**۵ـمجلهٔ هفتگی امید** (۱۳۲۲مدت سه سال)

ج : فهرست کتبی که ترجمه‌کرده است

۱ ـ بیچارگان (اثرویکتورهوگو) **۲ـورتر** (اثر گوته) **۳ـسلطنت قباد وظهور مزدك** (اثر کریستن سن دانمارکی با مشارکت احمد بیرشك) **۴ـ تمدن قدیم** (اثر فوستل دوکولانژ ۱۳۰۹ به‌سرمایه‌آقای دکتر محمد مصدق) .**انقلاب روسیه** وداستانهای **هشتصد و سیزده ـ تودهٔ طلا ـ سرتنك بلور ـ دندان‌ببر** از آثار موریس لبلان) **منتخب فرهنك‌فلسفی اثر ولتر**ـ **منتخب اشعارویکتور هوگو** داستانهای کوتاه از نویسندگان بزرك.

✩ ✩ ✩

وطنپرستی فردوسی

... در قرن چهارم هجری کشور پهناور ساسانی تجزیه شده بود و در هر گوشهٔ آن اقوام مختلفی از نژادهای ایران و ترك وغیر آن حکومت می کردند. غرور ملی و حس افتخار به نژاد به عللی که پیش گفتیم در مردم ایران مرده بود. دین بر ملیت غلبه داشت، از زبان پارسی و رسوم و آداب ملی ایران کمتر اثری دیده می‌شد. ایرانیان حکومت عرب ولشکر کشیها و تاخت و تازهای فراوان دینی و سیاسی مدعیان سلطنت و حکومت و اقوام بیگانه خو گرفته بود و به آسانی گردن به اطاعت این و آن می‌نهادند. روز به روز دامنهٔ رواج زبان وعادات عربی در ایران وسعت می گرفت و به همان نسبت دائرهٔ زبان و آداب و رسوم ملی ایران تنگتر می‌شد. غلامان ترك ومردم فرومایه به سلطنت وفرمانروائی رسیده بودند و سراسر ایران عرصهٔ ترکتازی ایشان بود.

در چنین عصری درقریهٔ طابران طوس دلی درآرزوی استقلال و بزرگی و توانائی دیرینهٔ ایران، که از بیم آن جهانی دراندیشه بود، می‌تپید و برحال زار ایران در عصر پرآشوب خویش از زبان رستم فرخزاد بدین ابیات اشك حسرت می‌ریخت.

بدین سالیان چهار صد بگذرد — کزین تخمه گیتی کسی نسپرد
چو با تخت منبر برابر شود — همه نام بوبکر و عمر شود
تبه گردد این رنجهای دراز — نشیبی در از است پیش فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر — کز اختر همه‌تازیان راست‌بهر
چو روز اندر آید به روز دراز — شود شان سر از خواسته‌بی‌نیاز

بپوشند از ایشان گروهی سیاه(۱) ز دیبا نهند از بر سر کلاه
نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش نه گوهر نه افسر نه رخشان درفش
برنجد یکی، دیگری بر خورد به داد و به بخشش کسی ننگرد
ز پیمان بگردند و از راستی گرامی شود کژی و کاستی
پیاده شود مردم رزمجوی سوار آنکه لاف آرد و گفتگوی
کشاورز جنگی شود بی‌هنر نژاد و بزرگی نیاید به بر
رباید همی این از آن، آن ازین ز نفرین ندانند باز، آفرین
نهانی بتر ز آشکارا شود دل مردمان سنگ خارا شود
بداندیش گردد پدر بر پسر پسر همچنین بر پدر چاره‌گر
شود بندهٔ بی‌هنر شهریار (۲) نژاد و بزرگی نیاید به کار
به گیتی نماند کسی را وفا روان و زبانها شود پرجفا
از ایران و از ترك و از تازیان نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترك و نه تازی بود سخنها به کردار بازی بود
همه گنجها زیر دامن نهند بکوشند و کوشش به دشمن دهند
چنان فاش گردد غم و رنج و شور که رامش به هنگام بهرام گور
نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام به کوشش ز هر گونه سازند دام
زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش
ز بیشی و پیشی ندارند هوش خورش نان کشکین و پشمینه پوش
چو بسیار از ین داستان بگذرد کسی سوی آزادگان ننگرد
بریزند خون از پی خواسته شود روزگار بد آراسته

فردوسی آرزومند بازگشت آزادی وعظمت و فرمانروائی ایران بود و مانند

۱- مقصود عباسیانست که لباس سیاه می‌پوشیده‌اند

۲- به احتمال قریب به یقین مقصود سلطان محمود غزنوی است

نیاکان خویش آرزو داشت که شاهی از نژاد پاك ایرانی و از نسل شهریاران ایران بروطن او حکمران گردد، تادست تسلط عرب صحراگرد وپای ترکان‌وحشی‌مهاجم از ایران کوتاه و بریده شود و نمی‌توانست بنده بی‌هنری مانند محمود غزنوی را برتخت شهریاری ایران ببیند . این آزاد مرد از اینکه غرورملی و وطن پرستی در ایرانیان مرده بود رنج می کشید و از تحمل وبرد باری و ستمی و زبونی هموطنان خویش در برابر ستمکاری و ترکتازی اقوام بیگانه دلخون بود . پس ایران دوستی اورا برانگیخت که تاتواند در زنده کردن نام و نشان از یاد رفتهٔ ایران بکوشد و روح آزاد منش و استقلال جوی ایرانیان را که گذشت ایام و تسلط بیگانگان آنرا ناچیز کرده بود تقویت کند . ولی جزهمت وهنر سرمایه‌ای نداشت پس آن هر دو را درراه مقصود به‌کار برد وچون می‌دانست که تازبان فارسی باردیگر زنده نشود وتاریخ پرافتخار ایران که سیاست مهاجمین آنرا در پردهٔ فراموشی پنهان داشته بود آشکارا و منتشر نگردد، ملیت ووطن دوستی ایرانیان زنده‌نخواهد گشت ازاینرو به‌احیای زبان پارسی و نظم تاریخ شهریاران همت گماشت . پیش‌ازاو نیز دو تن از ایرانیان پاك نژاد از پی گرد آوردن تاریخ شاهان برخاسته بودند ولی یك‌تن ازآنان و شاهنامه را به نثر گرد آورد (۱) و دیگری که به نظم‌آن همت گماشته بود ناکام در گذشته بود (۲) مردم باذوق و شعر دوست ایران همیشه به شعر بیش از نثر دلبستگی داشته‌اند و پیوسته را از پراکنده برتر می شمرده اند وچون فردوسی چنانکه خود گفته است :

حدیث پراکنده بپراکند   چو پیوسته شد جای مغزآکند

از دلبستگی هموطنان خویش به شعر و رغبت خاص ایشان به داستانهای

۱ـ مقصود ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی است که ظاهراً درحدود سال ۳۴۶ شاهنامه‌ای منثور به‌امر وی جمع‌آوری وتألیف شد

۲ـ مقصود دقیقی شاعر است که هزار بیت ازشاهنامه را نظم‌کردو درجوانی کشته‌شد وآن‌کار ناتمام ماند

منظوم آگاه بود، بر آن شد که کار دقیقی را به انجام رساند و شاهنامهٔ منثور را که «طبایع زپیوند آن دور بود» وشعرای زمان از مداحی فرمانروایان عصر به‌نظم آن نمی‌پرداختند، به‌شعر پارسی آرد. پس دامن همت برمیان بست و نیمی از عمر خویش را در سرودن شاهنامه یعنی زنده کردن تاریخ ایران و زبان پارسی و رسوم و آداب نیاکان و بلند کردن نام شهرباران و پهلوانان ایران به‌کار برد :

بسی رنج بردم در این سال سی — عجم زنده کردم بدین پارسی

یکی ازدلائل بزرك شاه پرستی یا وطن‌دوستی فردوسی همان انتخاب شاهنامه و به‌نظم آوردن تاریخ شاهان و دلبستگی به زنده کردن نام شهریاران و پهلوانان ایرانست ، چنان که خود گفته است :

به تاریخ شاهان نیاز آمدم — به پیش اختر دیر ساز آمدم
کهن گشت این نامهٔ باستان — ز گفتار و کردار آن راستان
همی نو کنم نامه‌ای زین نشان — کجایادگاراست‌از آن‌سر کشان
بمردند از روزگار دراز — به گفتار من زنده گشتند باز

شاید از مدایح معدودی که در شاهنامه دیده می‌شود و برخی گمان کنند که محرك فردوسی در سرودن شاهنامه امید وی به‌صلهٔ آن پادشاه و آرزوی استفاده مادی بوده است . گرچه نگارنده پیش ازین نیز در این باب سخن رانده‌است (۱) ولی لازم می‌داند که دراینجا نیزمتذکر شود که این گمان به کلی خطاست ، چه‌اولا فردوسی در حدودبیست سال پیش از برتخت نشستن محمود به‌نظم شاهنامه پرداخت ودر این‌مدت عرصهٔ خراسان غالباً میدان جدال سرداران سامانی بود که برسر حکومت وسپهسالاری وفرمانروائی آن سرزمین بایکدیگر در زد وخورد بودند و فردوسی درآغاز شاهنامه بدین امر اشاره کرده و گفته است که .

سخن را نگهداشتم سال بیست — بدان تا سزاوار این گنج کیست

---

۱ ـ سال اول مجله مهر شماره ۹

همی گفتم این نامه را چند گاه نهان بدز کیوان وخورشید وماه
زمانه‌سراسر پر از جنگ بود بجویندگان بر جهان تنگ بود

در آن هنگامه‌شاهی نبود که خریدار شعر باشد و به‌صلات اوامیدی توان‌داشت چنانکه فردوسی خود گفته است :

دو دیگر که گنجم وفادار نیست همان رنج را کس خریدار نیست

ثانیاً البته فردوسی می‌دانست که در چشم شاهان زمان مخصوصاً پادشاهی ترک نژاد و غلامزاده‌ای چون محمود که هیچ دلبستگی و توجهی به تاریخ گذشتهٔ ایران ندارد اشعاری که در مدح شخص آنان سروده شود از آنچه که درستایش شهریاران قدیم ایران گویند گرامیتر خواهد بود . چنانکه بعدها نیز چون شاهنامه را برمحمود خواند براو خشمگین شد ووی را درستودن شاهان و پهلوانان ایران ملامت کرد . بنابراین هرگاه فردوسی دلبستهٔ دینار و درم و گرد کردن مال بود ، می‌توانست شاعرانی را که از هرسو به دربار سامانیان یا محمود گردآمده و به جاه و مال رسیده بودند پیروی کند و با آن قدرت طبع و قریحهٔ بیمانند پیش شاهان برجملهٔ شعرا برتری یابد . به شهادت صاحب چهار مقاله که کتاب خودرا یك قرن ونیم پس از فردوسی تألیف کرده است ، فردوسی چون به کار نظم شاهنامه پرداخت در دیه باژ ناحیت طبران « شوکتی تمام داشت چنانکه به دخل ضیاع (۱) خویش از امثال خود بی‌نیاز بود » وخود نیز در آغاز کتاب به‌این امر اشاره کرده،فرماید .

بپرسیدم از هر کسی بیشمار بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی بباید سپردن به دیگر کسی
دو دیگر که گنجم وفادار نیست همان رنج را کس خریدار نیست

ولی جوانی ومال خویش برسر کار شاهنامه گذاشت و تنگدستی او به جائی

۱- اراضی مزروع و غله‌خیز

رسید که به هیزم وجو نیازمند شد و بر نان و نبید و گوسفند دیگران بدیدهٔ حسرت می‌نگریست . ودخل و خرجش برابر نبود وبدین ابیات بر ایام توانگری خود افسوس می‌خورد :

نماندم نمکسود و گندم نه جو — نه چیزی پدید است تا جو درو

هوا پرخروش و زمین پر زجوش — خنك آنکه دل شاد دارد به نوش

درم دارد و نقل و نان و نبید — سر گوسفندی تواند برید

مرا نیست این، خرم آنرا که هست — ببخشای بر مردم تنگدست

مرا دخل وخور ار برابر بدی — زمانه مرا چون برادر بدی

الا ای بر آورده چرخ بلند — چه داری به پیری مرا مستمند

چو بودم جوان برترم داشتی — به پیری مرا خوار بگذاشتی

مرا کاش هرگز نپروردیا — چو پرورده بودی نیازردیا

بنابراین، فردوسی نظم شاهنامه را به‌اختیار وچنانکه خود گوید به تذکار و تشویق دوستی مهربان (۱) و برای کسب نام جاودانی و زنده کردن تاریخ نیاکان خویش سروده است .

چو این نامور نامه آید به بن — ز من روی کشور شود پرسخن

هر آن کس که‌دارد هش و رای و دین — پس ازمرك بر من کند آفرین

نمیرم ازاین پس که من زنده‌ام — که تخم سخن را پراکنده‌ام

ز گفتار دهقان بیار استم — بدین خویشتن را نشان خواستم

که ماند ز من یادگاری چنین — بر او آفرین، کو کند آفرین

پس ازمرك برمن که گوینده‌ام — بدین نام جاوید جوینده‌ام...

پس از بیست سال سلطان محمود غزنوی بر خراسان دست یافت و به تخت شاهی نشست و به تقلید سامانیان به تشویق شعرا پرداخت . برادر او نصر بن

۱- در مقدمهٔ شاهنامه بایسنقری این دوست‌را « محمد لشکری » نوشته‌اند.

ناصرالدین حاکم وسپهسالار خراسان به شعرا وفضلا توجه خاصی داشت وایشان را به دربار می‌فرستاد.

فردوسی پس از چندین سال رنج وصرف مال و تنگدست شدن به تشویق این مرد و شاید به تحریك ارسلان جاذب والی طوس و فضل بن احمد اسفراینی وزیر بر آن شد که شاهنامه منظوم را نزد محمود برد، تامگر از وی صلتی بدورسد ورنج چند ساله را پاداشی یابد.

پس ناگزیر شاهنامه را برنام محمود کرد و مدایحی چند از و در خلال داستانها بگنجانید و به غزنین شد و به دربار سلطان راه یافت وشاهنامه را بر او بخواند، ولی محمود که غلامزادهٔ ترك تازه به دوران رسیده‌ای بیش نبود و از شکوه و جلال سلطنت و قدرت خویش سری پر کبر داشت، شاهنامه را به چیزی نشمرد و رستم را بهزشتی یادکرد و چنان که صاحب تاریخ سیستان نوشته است: گفت: «.... که همهٔ شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم واندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. ابوالقاسم (۱) گفت: زندگانی خداونددراز بادندانم تا اندر سپاه توچند مردم چون رستم باشد اما این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید. این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت. ملك محمود وزیر راگفت: این مردك مرا به تعریض دروغزن خواند. وزیر گفت بباید کشت. هرچندطلب کردند نیافتند».

پس دلبستگی فردوسی به شاهنامه و شهریاران ایران و رستم که او را نمونهٔ کامل ایرانیان قدیم و مظهر ایراندوستی و شاه پرستی ودلیری و مردانگی ساخته و نیمی از عمر را برای زنده کردن نام او بهکار برده بود، چنان بوده است که از گفتار زشت محمود درخشم شده و رنج سفر وامید صله وجبران زحمات دیرین را فراموش کرده و خطر هلاك را بهچیزی نشمرده و گفتار ناپسند محمود را بهسختی

۱- مقصود فردوسی است که کنیه او ابوالقاسم بود

جواب گفته واز درگاه او دوری جسته است . خود نیز در پایان برخی از نسخ شاهنامه باابیات ذیل بدین واقعه اشاره کرده است :

چو شدساخته بردمش پیش شاه | بدان تا مرا زو رسد دستگاه
مرا گفت‌پرسم، که بودست‌گیو؟ | فریدون و کیخسرو، آن‌شاه‌نیو؟
چو شاهی مرا در زمانه نوست | بسی بندگانم چو کیخسرواست
چو اندر تبارش بزرگی نبود | نیارست نام بزرگان شنود
ندادم ز دینار خسرو سپاس | که او نیست شاه حقیقت شناس

شاید در همان ایام بود که عنصری باابیات ذیل (۱) ایرانیان را به‌زشتی یاد می‌کرد وجشن‌سده یادگارآثار باستانی ایران را به‌طعنه جشن گبرکان می‌خواند :

خدا یگانا گفتم که تهنیت گویم | به‌جشن دهقان‌آئین، به‌زینت بهمن
که اندرو بفروزند مردمان مجلس | به گوهری که‌بودسنگ‌وآهنش‌معدن
چنین که دیدم آئین تو قویتر بود | به دولت اندر زآئین خسروو بهمن
تو مرددینی واین رسم‌رسم گبرانست | روا نداری بررسم گبرکان رفتن
جهانیان به رسوم تو تهنیت گویند | ترا به رسم کیان تهنیت نگویم من
نه‌آتش‌است‌سده‌بلکه‌آتش‌آتش‌تست | که‌یک‌زبانه به‌تازی‌زندیکی به‌ختن

وفرخی بدین ابیات شهریاران ودلیران قدیم ایران‌را از کمترین بندگان محمود پست‌تر می‌شمرد .

تاجنگ بندگانش بدیدند مردمان | کس در جهان همی نبرد نام‌روستم(۲)
و : گردآمده بردرگه اوازپی‌خدمت | صدشاه‌چو کیخسرووصدشیرچورستم(۳)
و : کمترحاجب تراچوجم‌وچو کسری | کهترچاکرترا چو گیووچو بیژن (٤)

۱-در مدح سلطان محمود غزنوی‌است
۲- در مدح سلطان محمود «
۳- درمدح‌سلطان‌مسعودبن‌محمود «
٤- درمدح سلطان محمود «

مسعود فرزاد

(متولد ۱۲۸۵ش)

مسعود فرزاد به سال ۱۲۸۵ شمسی در سنندج تولد یافت ، تحصیلات ابتدائی و متوسطه‌رادرمدارس تربیت و دارالفنون در تهران به‌پایان‌رسانید ودرسال۱۳۰۸ به‌انگلستان رفت و دردانشگاه لندن به تحصیل علم اقتصاد و ادبیات همت گماشت و پس‌از بازگشت به ایران به خدمت وزارت امور خارجه درآمد. فرزاد مدتی هم به‌تدریس زبان انگلیسی در دانشکدهٔ افسری و دارالفنون پرداخت و در اوائل جنك دوم جهانی از طرف بنگاه رادیوی انگلستان برای قسمت ادبی‌آن‌جا انتخاب و استخدام شد و چندین سال در رادیو مشغول‌کار بود . اما در اوائل ملی‌شدن صنعت نفت چون حاضر نشد مقالات ضد ملی را در رادیو بخواند ازآن بنگاه مستعفی‌گردید و مترجم سفارت ایران درلندن شدکه هنوز هم در همان شغل باقی است . فرزاد نویسنده و مترجم و شاعر با استعدادی است وگذشته از فارسی و ادبیات غربی به خصوص به زبان وادبیات انگلیسی وقوف کامل‌دارد . از آثار منظوم او تاکنون سه‌مجموعه به‌نام **(کوه تنهائی)** و **(بزم درد)** و **(گل‌غم)** به طبع رسیده است .وی دارای‌تألیفاتی نیز به‌زبان انگلیسی‌است‌که ازمهمترین‌آنها**(وزن‌رباعی)** و **ترجمهٔ غزلهای حافظ‌ومردی‌که فکرمیکند** وترجمه انگلیسی **موش وگربه** است . فرزاد از دوستان صادق هدایت بود و، کتاب **(وغ‌وغ ساهاب)** را این دو نویسنده به همکاری یکدیگر نوشته‌اند . **ترجمه (رؤیا درنیمه شب تابستان)و (هملت)** نیز از اوست(۱)

۞ ۞ ۞

۱ـ از مقدمهٔ ترجمه‌هملت اثر شکسپیر، ناشر: بنگاه نشر کتاب و تذکره شعرای معاصر تألیف سید عبدالحمید خلخالی

اندوه جاودانی من (۱)

اینك قریب سی ودوسال است که من به دهکدهٔ « اینوربورن » آمده‌ام تا کودکان این ناحیه را تعلیم دهم...

آه - ویلیام - ویلی عزیزم - آیا خواب کنونی تو راست است: آیا می‌توانی سنگی را که برمزار تو قرار داده‌ام برفراز جسد خود حس کنی ؟...

بلی آقا - می‌دانم - می‌دانم که سخنانم پریشان و بی‌معنی است . ولی آخر آن کودك را دوست می‌داشتم ، او شجاعترین شاگردان مکتب من بود. آمد تا به معلم سالخورده خود یعنی من درس محبت بیاموزد .

خوب به خاطر دارم آن روزی را که مادرش طفل زرین موی شش‌ساله خود را به مکتب من آورد و اورا روی صندلی مقابل میز من تنها گذاشته برفت .... من گفتم بیا این جا پسرك من . و او باترس و لرز چون برهٔ بیگناهی پیش من آمد من گفتم اسم تو چیست ؟ پسر نگاهی به من کرد و در حالی که پاهای خود را به زمین می مالید ، به اختصار جواب داد : « ویلی ». من دست خود را روی موهای طلائی رنك او نهادم و باوی ملاطفت کردم . سپس گفتم زنك سیاه کوچکی را که پشت در است بردارد و بنوازد تا بچه‌ها از بازی دست کشیده به سردرس بیایند .ویلی به‌طرف زنك رفت ومدتی خیره خیره بر آن نگریست ، گوئی از آن واهمه دارد .

بالاخره آن را ازترس بکشید .ولی به‌زودی از آن آواز خوشش آمدو بخندید وباکمال شوق و شعف زنك را به نوازش درآورد و گونهٔ رنك پریده‌اش از شادمانی گلگون شد . بچهای بزرك فریاد کنان و نفس زنان از بازی برگشتند . من مشت به روی میز زدم وایشان را ساکت کردم . آنگاه شاگرد تازه را پیش خواندم و

۱- ازمنظومه‌های رابرت بوکانان اسکاتلندی(۱۸۴۱-۱۹۰۱)

گفتم: بنشیند و به باقی شاگردان گوش بدهد . مدت دوساعت همهٔ درس، فضای مدرسه را پر کرده بود و ویلی نشسته بود و گوش می‌داد . هنگامی که مدرسه تعطیل شد ، شاگردان دسته دسته به خانه‌های خود بازگشتند . ولی « ویلی » درنگ کرد . من او را آواز دادم و برزانوی خود نشاندم و به صحبت کردن مشغول شدم «ویلی» اول می‌ترسید . غریبی می کرد . ولی به زودی آشنا شده و برای من از خانه وپدر ومادر و برادران وخواهران خود حکایتها نقل کرد . می گفت وقتی که بزرگ می‌شوم ، می‌خواهم درشکه‌ای بخرم و پدر خود را در روزهای یکشنبه که به کلیسا می‌رود در آن بنشانم و همراهش بروم ، وخودم هم مدرسه‌ای باز کنم وشغل معلمی پیش گیرم .

طفل هنوز برزانوی من نشسته بود که صدای خش وخشی از پشت در بلند شد . «ویلی» حرف خود را قطع کرد و گوش فرا داشت . آنگاه دست زد و گفت های « دونالد ! دونالد ! دونالد » من نزدیك در سگی بزرگ را مشاهده کردم که به‌محض دیدار «ویلی» برجست و به‌بازی کردن مشغول شد ولی ضمناً نیز با سوءظن غریبی به من نگریست. کودك در حالی که پشت « دونالد » را نوازش می کرد به صورت من نظری افکند و گفت « این «دونالد» است . آمده‌است که مرا به خانه ببرد از آن روز به‌بعد «ویلی» هرروز به‌مدرسه‌می‌آمد و «دونالد» هم عصرها سرموقع پیدا می‌شد وباهم به‌منزل برمی گشتند .

هیچ نمی‌دانم بین آن کودك شش ساله وزندگی کوهستانی من که در میان باد وطوفان می گذشت، چه رابطه‌ای موجود بود؟ خیلی غریب است . ولی هر وقت که من به چهره «ویلی» نگاه می کردم چنین‌حس می کردم که این کودك را در ضمن زندگانی پرسعادتی که در ایام دوردستی نصیب من شده واکنون از من سلب شده بود می‌شناختم .

این خیال چنان در من قوت گرفته بود که غالباً درمیان قیل و قال مدرسه

خاموش می‌نشستم و فکرم متوجه بـه‌عوالم دیگری می‌شد به تدریج ولی بـا کمال وضوح ملتفت شدم که در دنیا کاملا بیکسم : زیرا پدر ومادرم در کلیسای دوردستی خفته بودند وفقط درخواب یادی از ایشان می کردم .

از آن زمان به‌بعد از مطالعهٔ مسائل ریاضی اقلیدس منصرف شدم و بـه کتب روحانی اشتیاق پیدا کردم . قبل از این واقعه ، من هم مـانند اغلب مـردم آن روزگار ایمان واعتقاد پابرجائی نداشتم ، تصور می کـردم آخرت وحیات بعد از مرك همه حـرف مفت است ، یا خیلی که حدّت می کرد ، ایـن همه را رؤیای بی معنائی می‌پنداشتم وبهتر آن می‌دانستم که فراموشش کرده واعتنائی بـدان نکنم . آری چنان که گفتم تا آن موقع اشتغال مخصوص من به ریاضیات بـود . ولی پس از آشنا شدن باویلیام شوق وافری بهٔ حکمت والهیات در من پدیدآمد وخیلی لذت می‌بردم از این که عصرها کتب روحانی خود را مطالعه کنم تـا قسمت آسانی پیدا کنم وبدهم ویلیام بخواند .

طفل در بـاب قسمتهائی کـه بیشتر دوست می‌داشت خیلی فکر می کرد و سؤالات بسیار از من می‌نمود مثلاً می‌پرسید مرك چیست ؟ آیا مردگان در گورهای تاریك ونمناك خود سردشان می‌شود ؟ آیـا این خداوند است که گلها را برفراز قبرها می‌رویـاند ؟ بهشت چه جائی است ؟ آیـا پر گل است ؟ آیا مدرسه و معلم در آنجا هم هست ؟ به اینجا دور است یـا نزدیك ؟ آن گاه دستهای کوچك سفید خود را به گردن « دونالد » می‌انداخت وبانگاه پرمحبتی که دیدگان هر بینندهای را از اشك لبریز می‌ساخت ، می‌پرسید آیا این سگها هم بـه‌بهشت می‌روند ؟ آیـا « دونالد » هم می‌تواند بـه بهشت داخل شود ؟ سگ نیز باکمال وقار چشمان خود را تنك می کرد و متفکر به او می‌نگریست ، گوئی هرچیزی راکـه ما می گوئیم او هم ملتفت شده است واینك درباب آن فکر می کند...

تابستان بدین ترتیب گذشت ، وزمستان فرتوت ، نالان وگریان ازکوهها

فروغلطید وموهای سفیدش را باد پریشان کرد . یک روز در مدرسه من از پشت پنجره می‌دیدم که قطعات برف تک‌تک ظاهر شده و لرزان لرزان بر زمین فرود می‌آیند. بچه‌ها مرخص شدند و «دولاند» هم برای بردن ویلیام به کلبهٔ من آمد . اورا نگاه‌داشتم و با «ویلی» قریب یک‌ساعت نزدیک آتش نشسته بودیم وصحبت می کردیم بالاخره من با کمال مهربانی شال گردنی به گردن ویلیام پیچیدم وتکمه‌های نیم تنه‌اش را انداختم و وی با «دولاند» شادمان و دوان به طرف منزل رهسپار گردید من ایشان را تماشا کردم تا آنکه از پیچ سفید رنگ جاده گذشته و از نظر غائب شدند . آهی کشیدم و بر گشتم تا اطاق خرد را مرتب کنم و سیگاری نزدیک بخاری بکشم . مدتی متفکروتنها نشسته بودم و سیگار می کشیدم و از میان آتش هیاکل کوههای شمالی که همه از برف پوشیده شده بود در مقابل من برمیخاست. ناگهان هواتاریک شد ، وصدای مهیبی مانند غرش‌دریاهای دوردست به گوش‌رسید...

از جای جستم و بیرون نگاه کردم و ملتفت شدم که باد زمستانی در میان ابرها می‌غرد . یکمرتبه به یاد ویلیام افتادم ! قلبم سرد و چشمم خیره گردید ، نمی‌دانم که در این طوفان‌چه برسرش آمده است.ولی خود را تسلی دادم و گفتم : «البته مدتی است که به خانه رسیده واکنون نزد مادر خود نشسته‌است» ولی در همان لحظه غرش باد مهیب‌تر وهوا تاریک شد ، برف شدید در میان مه غلیظی شروع به باریدن کرد.من به‌طرف در مقابل رفتم ولای‌آن را باز کردم باد به شدت در را باصدای سهمگینی به دیوار زد و اطاق را مملو کرد . بیرون نگاه کردم‌همه را تاریک یافتم ، مه بسیار غلیظی زمین وزمان را فرا گرفته بود و گرد بادبانالهای جانگزای خود برفها را بر اطراف می‌پرانید . وبلندتر از همهٔ اینها گوئی فریاد انسانی به گوشم رسید . . . در را بستم و با قلب گرفته به کنار بخاری بر گشتم اطاق تاریکتر از سابق شد . . . روشنائی آتش بر روی دیوارها می‌رقصید... ضربات ساعت مانند تپش قلب من غم‌انگیز بود . ناگهان در میان آشوب وولولهٔ

طوفان ، خش‌وخشی از درخانه بلند شد ، قلبم از حرکت ایستاد ، زوزه خوفناکی مانند ناله‌ی ناقوس مرگ به گوشم رسید در را باز کردم و بیرون نگریستم ، چیزی ندیدم ولی حس کردم که جسمی در پیش پای من حرکت می کند . به‌پائین‌نگاه کردم ، دیدم «دونالد» است که تنها برگشته و برف سراپای او را سفید کرده‌است، بخواب دونالد ! راحت باش ! - آقا به‌او نگاه کنید « قسم می‌خورم که کلمات مرا می‌فهمد و متأثر شده است . ولی نمی‌تواند حرفی بزند ؛ ها ! می‌بینید که پوزهٔ سیاه و سرد خود را دردست من گذاشته است وزوزه می کشد ؟ می‌داند ! خدا شاهد است می‌داند ! می‌خواهد حرف بزند ولی نمی‌تواند ! آن شب را بخاطر آورده است ! »

خلاصه وحشت نزدیک بود مرا خفه کند . خیره خیره ، بی‌آنکه بتوانم کلمه‌ای ادا کنم به سگ نگاه می کردم . او هم به من نگاه می کرد و باز زوزه‌ای کشید وبه طرف در جست ، سپس دامان لباس مرا با پنجهٔ خود لمس کرد . عاقبت دامان مرا به دندان گرفت وبه‌طرف در کشید من از ترس و اضطراب مبهوت شده بودم واختیاری ازخود نداشتم ، او را رها کردم تا هرچه می‌خواهد بکند «دونالد» بیرون‌رفت ومرا نیز به‌دنبال خود بیرون کشید وچون دید که من می‌آیم ، دامان مرا رها کرد وپیشاپیش من روان شد . من هم سر برهنه ومضطرب در حالی که باد برفها را به‌صورت من می‌پرانید وبدن مرا از این طرف به‌آن طرف فشار می‌داد او را تعاقب می کردم .

آنچه بعد واقع شد به‌نظر من مانند خواب پریشانی بیش نیست . دنیائی پر از برف . . . آسمانی پر از باد . . . مه‌غلیظی که از ماوراء آن یک‌مشت ستاره بازنگهای گرفته وتیره خود نمودار بود . . «دونالد» درجلوومن‌درعقب... به‌طرف چیزی که مرامضطرب ساخته بود رهسپار بودیم... برف می‌بارید...وبادمی‌غرید...

بعدچنین به خاطر دارم ، که «دونالد» باپوزهٔ خود درمکانی برفها را عقب

می کرد و من کور کورانه در تاریکی به تجسس مشغول بودم ۰ ۰ بعد چنین بهیاد دارم که افتان و خیزان در حالی که با انگشتهای سرمازده و بیحس خود باد سردی را به قاب خویش می‌فشردم ، باانهایت عجله از میان طوفان می گذشتم تا بالاخره روشنائی ضعیفی ازدور مشاهده کردم وبه طرف آن روان شدم وعاقبت یادم است که دری را باز کردم ، هوای گرم ونور فراوانی به‌صورت من خورد. خیره شدمو به زمین افتادم و صداهای بیشمار به گوشم رسید که همه کم کم درمیان دنیائی پر از برف محو شد . . . وقتی که بیدار شدم دیدم کـه در خانهٔ خود وبر بستر خویش قرار گرفته‌ام . ازجا جستم وبه اطراف نظر انداختم ۰ زن یکی از همسایگان که دو طفلش در مدرسه نزد من درس می‌خواندند پیش آمد . باصدای ضعیف ولرزان ، واقعه را ازاو پرسیدم و بهزودی از حقیقت امر مطلع شدم . شب قبل در حالی که پسر بیجانی را درآغوش داشتم ، به کلبهٔ دروگری داخل شده ، هم آنجا ضعف کرده بودم و سگی دامان مرا به دندان گرفته بود ۰ خلاصه از جا برخاستم و آهسته لباس پوشیدم وبه‌طرف کلبهٔ مادرویلی روان‌شدم .

ویلی در کفن سفیدی‌خفته ، چشمان آبی او بسته وانگشتهای کوچکش درهم افتاده بود . لبهای او کمی باز بود . گویی‌نفس می کشید. موهـای طلائیش مرتب مانده وبرچهرهٔ اوتبسم‌ضعیفی نقش بسته بود . «دونالد»رادیدم که پهلوی‌اوخوابیده است وچون پیش رفتم بنالید و از جای خود حرکت نکرد «ویلی»مرده‌است ۰۰۰ بلی ، این است اندوه جاودانی من ۰ مدرسه ، طوفان ، همه مانند خواب پریشانی به نظرم می‌آید ، از دنیا وزندگانی خسته شده‌ام :

باکمال اصرار « دونالد » را از پدر ومادر ویلی خواهش کردم وایشان اورا به من‌دادند .

اکنون سالهای‌متمادی‌است که من و «دونالد» دراین کلبه زندگی کرده‌ایم ۰ و ابداً لازم نیست که زبان یکدیگر را درك کنیم ، زیرا هـریك اندوه دیگری را

می‌داند . هرموقع که شبهای دراز وسردفرا می‌رسد و برف می‌بارد وبادهای زمستانی آه می کشند. افکار من همیشه متوجه به «ویلیام» کوچك وآن زندگی شیرینی است که پس از وفات اواز من سلب شد.

بلی شبها من اینجا پـای بخاری می‌نشینم و کتاب مقدس را مطالعه می کنم و «دونالد» پهلوی من درازمی کشد و گاهگاهی که سر از کتاب برمی‌دارم و به‌چشمان محزون او نظر می کنم ، چشمان وی را چندان مملو از تأثر و عـاطفه می بینم که گوئی اونیز آگاه است که ویلی اکنون آسوده و راحت ، دور از دسترس برف‌و طوفان ، درمسکنی امن وآرام زندگی‌می کند (۱).

✡ ✡ ✡

۱ــ نقل از دریای گوهرج۲ تألیف دکتر مهدی حمیدی

دکتر پرویز ناتل خانلری

(متولد ۱۲۹۲ ش)

دکتر پرویز ناتل خانلری به سال ۱۲۹۲ هجری شمسی متولدشد و پس‌ازاتمام تحصیلات خود در دارالفنون و دانشسرای عالی‌درسال ۱۳۲۲ به‌اخذ درجهٔ دکترای‌ادبیات فارسی ازدانشگاه تهران نائل‌آمد.

وی بعد از فراغ از تحصیل به تدریس ادبیات فارسی دررشت وتهران پرداخت و پس از اخذ درجهٔ دکترا به دانشیاری دانشکدهٔ ادبیات تهران انتخاب گردید و اینک سمت استادی همین دانشکده را دارد . وی ضمن تدریس تاریخ زبان پارسی در دانشکدهٔ ادبیات، به‌ترتیب ریاست ادارهٔ انتشارات دانشگاه تهران و معاونت وزارت کشور را عهده‌دار بوده و در کابینه آقای علم سالهای ۴۲ - ۱۳٤۱ به وزارت فرهنگ منصوب شده است.

دکتر خانلری ازشاعرانی‌است که به واسطهٔ آشنائی‌کامل به زبان و ادب فارسی و ادبیات اروپائی و قریحه وذوق سرشار ، اشعاری نغز می‌سراید وبه‌تحولاتی درشعر فارسی معتقد است ونظرات خود را در این‌زمینه به تفصیل درمجلهٔ سخن‌نگاشته است که شاعران جوان را ازهرجهت می‌تواند راهنما باشد.

از جملهٔ تألیفات وآثار اوست :

دخترسلطان ترجمهٔ از فرانسه . اثر پوشکین شاعرروسی

روانشناسی برای‌دانشسراهای مقدماتی

چندنامه به شاعری جوان ترجمه‌ازفرانسه اثر«ریلکه»

تحقیق در عروض فارسی و چگونگی و تحول اوزان غزل که اخیراً به نام **«وزن شعر فارسی»** تجدید طبع شده است.

خطابه‌ای دربارهٔ نثرفارسی درعصرحاضر (مندرج‌درنشریهٔ کنگره نویسندگان)

رسالهٔ **« نکاتی درتصحیح دیوان حافظ »**

منتخباتی از آثار منثور و منظوم فارسی تحت عنوان **شاهکارهای ادبیات فارسی** به همکاری آقای دکتر ذبیح‌الله صفا استاد دانشگاه تهران.

تریستان و ایزوت (ترجمه از فرانسه اثر: ژوزف بدیه)

شاهکارهای هنر ایران (ترجمه از انگلیسی تألیف آرتر آپهام پوپ)

تصحیح و چاپ **غزلهای خواجه حافظ شیرازی** (از روی نسخه‌ای که در سالهای ۸۱۳-۸۱۴ تحریر شده و قدیمی‌ترین نسخهٔ موجود از اشعار حافظ است (۱) **مخارج-الحروف ابن سینا.**

از کارهای باارزش دکتر خانلری انتشار **مجلهٔ سخن** است که از سال ۱۳۲٦ به نشر آن همت گماشته و آنرا باید از بهترین مجلاتی دانست که به زبان فارسی انتشار یافته و اکنون شانزدهمین دورهٔ آن باسبکی دلپذیر منتشر می‌گردد .

دکتر خانلری از نشادان چیره‌دست سخن فارسی است و از پیشروان واستادان شعر معاصر به شمار می‌آید. کتابهای **دربارهٔ زبان فارسی** (مجموعهٔ مقالات) و **ماه در مرداب** (مجموعه اشعار) اخیراً از طرف این نویسنده منتشر شده است

✡ ✡ ✡

نامه‌ای به پسرم

فرزند من ! دمی چند بیش نیست که تو در آغوش من خفته‌ای ومن به نرمی سرت را بربالین گذاشته وآرام از کنارت برخاسته‌ام واکنون به تو نامه می‌نویسم . شاید هر که از این کار آگاه شود عجب کند زیرا نامه وپیام آن گاه به کارمی آید که میان دوتن فاصله‌ای باشد ومن وتو در کنار همیم .

اما آنچه مرا بهٔ نامه نوشتن وامی‌دارد بعد مکان نیست ، بلکه فاصلهٔ زمان است. اکنون تو کوچکتر از آنی که بتوانم آنچه می‌خواهم باتو بگویم . سالهای دراز باید بگذرد تا گفته‌های مرا دریابی وتا آن روزگار شاید من نباشم امیدوارم که نامه‌ام از این راه دور به‌تو برسد. روزی آنرا برداری وبه کنجی بروی وبخوانی و دربارهٔ آن اندیشه کنی .

من اکنون آن روز را از پشت غبار زمان به‌ابهام می‌بینم . سالهای دراز گذشته

۱- نقل از کتاب « نثر فصیح معاصر » تألیف دکتر جلال متینی وکتاب «تریستان و ایزوت » ترجمهٔ دکتر پرویز خانلری .

است. نمی‌دانم که وضع روزگار بهتر از امروزاست یا نیست ، اکنون که‌این‌نامه را می‌نویسم زمانه آبستن حادثه هاست ،

شاید دنیا زیر وروشود وهمه چیز دیگر گون گردد . این نیز ممکن است که باززمانی روزگار چنین بماند .

من نیز مانند هر پدری آرزو دارم که دوران جوانی تو به خوشی وخوشبختی بگذرد. اما جوانی برمن خوش نگذشته است وامید ندارم که روزگار تو بهتر باشد دوران ما عصر ننگ وفساد است ، وهنوز نشانه‌ای پیدا نیست از اینکه آینده جز این باشد .

آخر سال نکو را از بهارش می‌توان شناخت ، سرگذشت من خون دل خوردن ودندان به‌جگر افشاندن بوده ومی‌ترسم که سر گذشت تو نیز همین باشد.

شاید برمن عیب بگیری که چرا دل از وطن برنداشته وترا به دیاری دیگر نبرده‌ام تا آنجا با خاطری آسوده‌تر به‌سر بری . شاید مرا به بی‌همتی متصف کنی. راستی آنست که این عزیمت بارها از خاطرم گذشته است . اما من وتو از آن نهالها نیستیم که آسان بتوانیم ریشه از خاك خود بر کنیم و در آب و هوائی دیگر نمو کنیم . پدران تو تا آنجا که‌خبر دارم همه با کتاب وقلم سروکارداشته‌اند یعنی از آن طایفه بوده‌اند که مأمورند میراث ذوق و اندیشهٔ گذشتگان را به آیندگان بسپارند .جان ودل چنین مردمی باهزاران بند وپیوند به‌زمین‌واهل‌زمین خود بسته است ، ازآن همه تعلق گسستن‌کارآسانی نیست .

اما شاید ماندن من سبب دیگری نیز داشته است . دشمن من که « دیوفساد» است در این خانه مسکن دارد .

من با او بسیار کوشیده‌ام ، همه خوشیهای زندگیم در سر این پیکار رفته است.او بارها از درآشتی درآمده ولبخند زنان در گوشم گفته است : «بیا بیا که‌در این سفره آنچه خواهی هست.»

اما من چگونه می‌توانستم دل از کین او خالی کنم ؟ چگونه می توانستم دعوتش را بپذیرم ؟ آنچه می‌خواستم آن بود که او نباشد .

اینکه ترا به دیاری دیگر نبرده‌ام از این جهت بوده که از تو چشم امیدی داشتم . می‌خواستم که کین مرا ازاین دشمن بخواهی . کین من، کین همه بستگان من وهموطنان من است . کین ایران است .

خلاف مردی دانستم که میدان را خالی کنم و از دشمن بگریزم شاید تو نیرومندتر از من باشی ودراین پیکار بیشتر کامیاب شوی .

اکنون که اینجا مانده‌ایم وسرنوشت مااین است ، باید به‌فکر حال وآینده خود باشیم. می‌دانی که کشور ما روزگاری قدرتی و شوکتی داشت . امروز ازآن قدرت وشوکت نشانی نیست ، ملتی کوچکیم و در سرزمینی پهناور پراکنده‌ایم . در این زمانه کشورهائی‌عظیم هست که ما در ثروت و قدرت باآنها برابری نمی‌توانیم کرد .

امروز ثروت هرملتی حاصل پیشرفت صنعت اوست وقدرت نظامی نیزعلاوه بر کثرت عدد ، باصنعت ارتباط دارد . عدت وآلت مادرجهان امروز برای کسب قدرت‌کافی نیست ، هرچه از دلاوری پدران خود یاد کنیم وخود را دلیر سازیم با حریفانی چنین قوی‌پنجه که اکنون هستندکاری از پیش نمی‌توانیم برد.

این نکته را از روی نومیدی نمی گویم وهرگز یأس در دل من راه نیافته است. نیروی خود را سنجیدن وضعف وقدرت خودرا دانستن ازنومیدی‌نیست.دنیای امروز پر از حریفان زورمند است که با هم‌دست وگریبانند . ما زوری نداریم که باایشان درافتیم واگر بتوانیم بهتر ازآن چیزی نیست که کناری بگیریم و تماشا کنیم . اما یقین ندارم که این کار میسر باشد . حریفانی که برهم می‌تازند هر گوهر یا کلوخی که بدستشان بیاید برسرهم می کوبند و دیگر از اونمی‌پرسند که به این سرنوشت راضی هست یا نیست .

در این وضع ، شاید بهتر آن بود که قدرتی کسب کنیم ، آن‌قدر که بتوانیم حریم خود را ازدستبرد حریفان نگهداریم ونگذاریم که ما راآلتی بشمارند و در راه مقصود خویش به کار برند . اما کسب این قدرت مجالی می‌خواهد ومعلوم نیست که زمانهٔ آشفته چنین مجالی به‌ما بدهد .

پس اگر نمی‌خواهیم یکباره نابود شویم ، درپی آن باشیم که برای خود شأن و اعتباری جز از راه قدرت مادی به‌دست بیاوریم ، تا دیگران به ملاحظهٔ آن ما را به چشم اعتنا بنگرند و جانب ما را رعایت کنند . واگر انقلاب زمانه ما را به ورطهٔ نابودی کشید باری آیندگان نگویند که این مردم لایق و سزاوار چنین سرنوشتی بوده‌اند .

این شأن واعتبار را جز ازراه دانش وادب حاصل نمی‌توان کرد. ملتی که رو به انقراض می‌رود، نخست به دانش وفضیلت بی‌اعتنا می‌شود . به این سبب برای مردم امروز باید دلیل وشاهد آورد تا بدانند که ارزش ادب ودانش چیست . اما پدران ما این نکته را خوب می‌دانستند وتو می‌دانی که اگر ایران در کشاکش روزگار تا کنون به جا مانده وقدروآبروئی‌دارد؛ سببش جز قدروشأن هنر وادب آن نبوده است .

جنگها وفیروزیها اثری کوتاه دارد . آثار هر فیروزی تا وقتی دوام‌می‌یابد که شکستگی درپی‌آن نیامده است.

اما فیروزی معنوی است که می‌تواند شکست نظامی را جبران کند . تاریخ گذشته ما سراسر برای این معنی مثال ودلیل است . ولی در تاریخ مثلهای دیگر نیز شاهد وبرهان بسیار می‌توان یافت.

کشور فرانسه پس از شکست ناپلئون سوم در سال ۱۸۷۰ مقام دولت مقتدر درجهٔ اول را از دست داده بود . آنچه بعد ازاین تاریخ موجب شد که بازآن کشور مقام مهمی درجهان داشته‌باشد،دیگر قدرت سردارانش نبود، بلکه هنر نویسندگان و

نقاشانش بود .

ما نیز امروز باید درپی آن باشیم که چنین نیروئی برای خود به دست بیاوریم. گذشتگان ما در این راه آن‌قدر کوشیدند که برای ما آبرو واحترامی بزرگ فراهم کردند . بقای ما تا کنون مدیون و مرهون کوشش آن بزرگواران است. امروز ما از آن پدران نشانی نداریم . آنچه را ایشان بزرگ داشتند ما به مسخره و بازی گرفته‌ایم .

دیو فساد در گوش ما افسانه وافسون می‌خواند ، کسانی که دستگاه کشور ما را می گردانند جز در اندیشهٔ انباشتن کیسه خود نیستند . دیگران نیز از ایشان سر مشق می گیرند وپیروی می کنند . اگر وضع چنین بماند هیچ لازم نیست که حادثه‌ای عظیم ریشهٔ وجود ما را بر کند. ما خود به آغوش فساد می‌شتابیم .

اما اگر هنوز امیدی هست ، آنست: که جوانان ما همه یکباره به فساد تن در نداده‌اند. هنوز برق آرزو درچشم ایشان می‌درخشد. آرزوی آنکه بمانند و سرافراز باشند . تا چنین شوری در دلها هست همه بدیها را سهل می‌توان گرفت . آینده به دست ایشانست ومن آرزو دارم که فردا تو هم درصف این کسان درآئی ، یعنی درصف کسانی که به‌قدر وشأن خود پی‌برده‌اند و می‌دانند که اگر برای ایران آبروئی نماند، خود نیز آبرو نخواهند داشت . می‌دانند که برای کسب این شرف کوشش باید کرد ورنج باید برد .

آرزوی من این است که توهم دراین کوشش ورنج شریك باشی . مردانه بکوشی وبا این دشمن درون که فساد است به‌جنگ برخیزی . اگر در این پیکار فیروز شدی ، دشمن بیرون کاری از پیش نخواهد برد ، و گیرم که برما بتازند و کار ما را بسازند. باری این قدر بکوشیم تا پس ازما نگویند که مشتی مردم پست و فرومایه بودند وبه ماندن نمی‌ارزیدند !

زآن پیش که دست‌وپا فرو بندد مرك　　　　آخر کم از آنکه دست‌وپائی بزنیم(۱)

۱- نقل از مجلهٔ سخن دورهٔ ششم شمارهٔ اول

هستی یا نیستی

«هستی یا نیستی ، نکته اینجاست»
(هملت)

مردمی که از آشوب زمانه فراغتی دارند وروزگاری بـه خوشی و آسودگی می گذرانند اگر به هوس وسستی وخود پرستی بگرایند و دور اندیش وعاقبت بین نباشند عذری دارند کـه خطر را درپیش نمـی بینند ، از آنجـا که غفلت در سرشت آدمی است ، شاید گاهی بپندارند که از دیوان قضا خط امانی به ایشان رسیده است .

اما وقتی فرصت کم و آسایش ناپدید وخطر آشکار باشد دیگر مجالی برای این غفلت وکاهلی نیست وهیچ عذری نمی توان آورد .

وضع امروز ما چنین است . انبوهی مردم تنگدست ونـا خرسند و معدودی سود خواه وسودپرست داریم . دردنیائی زندگی می کنیم کـه بهشتاب پیش می رود وبا ملتهائی همسایه ونزدیك هستیم که سخت در اندیشه و کوششند تـا گلیم خـود را ازآب بیـرون بکشند .

درچنین حال اگر هیچ از صلاح کار باخبر واندکی دراندیشهٔ حفظ خویش نباشیم، جای آنست که از بیم پشت ما بلرزد وهمه همرأی وهمزبان وهمکار بکوشیم تاکلاه خود را ازاین معرکه بهدر ببریم .

اما چنین می نماید که هنوز درغفلت فـرورفته ایم . هنوز از دست غرضهای پست نرسته ایم ، خودپرستی وسود جوئی چنان دردل ما ریشه دارد که به این آسانی ازجا کندنی نیست .

ازآن گروه معدود که در پی سود خویشند وجهـان را از دریچهٔ منافع خـود می بینند، توقع نباید داشت که یکباره ازراه خطا بر گردند و به منفعت عـام توجه کنند ودست از غرضهای پست وپلید خود بشویند .

اگر چنین کاری شدنی بود تاکنون شده بود وماروزگار بهتری داشتیم .

از گروهی که اسیر فقر وجهل وظلم هستند نیز چشم آن نمی‌توان داشت که برای نجات خود ازین مذلت کوششی کنند ، زیرا که شناختن چارهٔ درد ، دانش وآگاهی می‌خواهد که ندارند وتوفیق در کار ازهمت ونیروئی حاصل می‌شود که ایشان ازآن بی‌بهره‌اند .

اما درمیان این دو گروه، دسته‌ای هستند که می‌توانند اندیشه کنند و عیب ونقص کار را می‌بینند ودر آرزوی بهبود وضع کشور خویشند . اگر باید روزی کشور ما سرو سامانی بیابد، وظیفهٔ ومسئولیت تدارك آن برعهدهٔ این‌دسته است ، ومن گمان می کنم که قصور وتقصیر این‌دسته بسیاراست .

اینان می‌بینند ومی دانند که کارچه اندازه بزرك و خطیر است و مخالفان چگونه همدست و هم پشت از پیشرفت مقصودشان جلو گیری می کنند . با این حال هنوز به‌غرضهای کوچك وحقیر پابندند .

اتحاد ندارند . دلشان اغلب از حسد که پست ترین غرضهاست، خالی نیست. هنوز نیاموخته اند که کاراجتماعی جز بافداکاری فردی پیش نمی‌رود . دراین عالم «فکر من ورأی من» و «شأن من وآبروی من» در کار نیست . همهٔ امور به «ما» یعنی گروهی که درمنفعت شریك و سهیم هستند ، نسبت وتعلق دارد .

نتیجهٔ این عیبهاست که در پیشرفت و توفیق همکاران و یاران خود کمکی نمی کنند . بلکه به چندین طریق مانع و سدّ راه ایشان می‌شوند . نخست پایهٔ توقع خود را بالا می گذارند . می‌خواهند ابتدا همهٔ مشکلات و موانع از میان برداشته شود وآنگاه از ایشان دعوت کنند که کرم فرموده به اصلاح امور بپردازند .

نمی‌دانند که اگرچنین امری میسر بود، بسیاری ازدیگران هم پهلوان میدان می‌شدند وتوفیق ، ارزش و افتخاری نداشت . آنچه همت و کوشش وتد بیروتأمل می‌خواهد رفع مشکل است وکار بی زحمت وآسان اینهمه ماجرا ندارد ،

حاصل این توقع بیجا آنست که زود نومید می‌شوند و کناری می گیرند . آنگاه برای آنکه عذر تقصیر خود را بخواهند می کوشند که دیگران را نیز نومید کنند وازکار بازدارند . می گویند کارها درست شدنی نیست ، کوشش بیهوده می کنی ، آبروی خود را می‌ریزی ، حیف از تو که وقت وهمت خود را صرف کنی . برای تأیید مدعای خود چند مثالی هم در آستین دارند ، فلان کس درفلان کار کوشش بسیار کرد وحاصلی نبرد ، آن‌دیگری فداکاری کرد وقدرش را نشناختند

این نومیدیها همه نشانهٔ خود پرستی است . هنوز می پنداریم که برای هر کوششی مزدی نقد باید گرفت . هر کار و اقدامی باید زود به نتیجه برسد درپی هر فداکاری باید شهرت وافتخاری جاودانی باشد . مافرزند خلف آن پدران نیستیم که می گفتند :

دولت پیر مغان باد که باقی سهل است ‌ ‌ ‌ ‌ دیگری گو برو و نام من ازیاد ببر

شاید درست باشد اگر بگویم که مامفهوم « فدا کاری » راهم مانند بسیاری ازمعانی دیگر درست نفهمیده‌ایم . سودا ومعامله را با آن اشتباه می کنیم . به مطلوب ومقصود توجهی نداریم . ازخودبیرون نمی‌توانیم رفت وناچار همهٔ امور را بامیزان «خود» یعنی سودوزیانی که عاید ما می گردد ، می‌سنجیم .

اگرچنین نباشد چه‌جای نومیدی است ؟ مگر هر پهلوانی که به میدان می رود باید از پیش پیروزی خود رایقین بداند ؟ درهر نبردی احتمال شکست وغلبه هردوهست . آنرا که می‌داند هماوردی ناتوان وزبون دارد و براو پیروز می‌شود دلیر نمی‌خوانند . دلیر کسی است که خطر می کند یعنی به میدانی قدم می گذارد که درآن بیم شکست هست .

اما شکست چیست ؟ ازپیروزی نومید شدن‌ودست ازکوشش بازداشتن . پس ، آنکه از آغاز نومیدست و کوشش نمی کندبه میدان نرفته شکست یافته ، واین شکست است که ننگ دارد ، بزدلان و آسایش طلبان همیشه چنین

شکست می‌خورند .

ما اگر دعوی مردی داریم باید مردانه پا به میدان بگذاریم ، دشمن ما مشکلاتی است که هست و با کوشش و همت باید از پیش برداشته شود ، باید بدانیم که نبردی سخت درپیش داریم .

دراین میدان اسباب طرب وآسایش نچیده اند رنج است وکارست که در انتظار ماست .

اما اگررسیدن به‌مقصوددشوارست ، جای دلسردی نیست . مقصود عالی است و بدان مقصد عالی نمی‌توانیم رسید مگر آنکه گامهای بلند و استوار برداریم . دراین راه سخن از «من» و «ما» نیست . هرفردباید بداند که‌ممکن است درنبرد ازپادرآید، اگرمقصود وغرض سود شخصی باشد ، ناکام شده است . اما آنجا که نیت آرزوئی عالیتر درکار است : ناکامی وجود ندارد . دیگران هستند که ازپی‌هر افتادنی برمی‌خیزند و به میدان می‌شتابند و می کوشند و پیروزی چشم به راه ایشان است .

امروز روزگار ماخوب نیست . درکار ماهزاران عیب و نقص هست . باید زود ، هرچه‌زودتر ، کاررا چاره کنیم . خطری عظیم‌درپیش است ، خطرآنکه‌فرصت کار ازدست برود ودیگر کوشش وآرزوی‌ماسودی ندهد . مسئله‌ای که باآن‌روبرو هستیم مسئله «هستی یانیستی» است ازبیم زیان شخصی دست ازکوشش باز داشتن ، سعی ناکرده نومید شدن‌باهمکاران وهمراهان حسد ورزیدن ، سود و پاداش فوری چشم‌داشتن ، رهروان رابه سخن بیهوده‌دلسرد کردن ، اینها همه ننك است و دشمن بزرك ماست .

ازما تاپیروزی‌چند گامی‌بیشتر نیست . امامیان ماوآن کعبهٔ آرزو این کوته‌فکریها وکاهلیها فاصله ومانع است .

دکتر محمود صناعی
(متولد ۱۲۹۸ ش)

دکتر صناعی به‌سال ۱۲۹۸ هجری شمسی درشهراراك تولدیافت ، تحصیلات خودرا درکالج آمریکائی تهران و دانشکده ادبیات و دانشکده حقوق بـه‌پایان رسانیـد ودر رشته فلسفه وعلوم تربیتی وادبیات فارسی وزبان خارجه وحقوق، به‌گرفتن درجهٔ لیسانس توفیق یافت . وی پس از چندسال تدریس فلسفه و ادبیات فارسی درکالج آمریکائی تهران درسال ۱۳۱۴ برای تکمیل تحصیلات عازم انگلستان گردید ودردانشگاه لندن به‌تحصیل حقوق و فلسفه و روانشناسی مشغول شد وپس‌از اخذدرجهٔ M.A وPh.D ازدانشگاه‌مزبور به‌تحصیل پسیکانالیز پرداخت و در سال۱۳۳۳ به عضویت انجمن بین‌المللی این رشته انتخاب گردید مقالات متعددی‌که دکتر صناعی در مسائل مختلف روانشناسی اجتماعی درمجلات علمی انگلستان وآمریکا انتشار داده،وی‌را در زمرهٔ متخصصین بین‌المللی این فن‌درآورده است ، دکتر صناعی پیوسته با فلسفه و شعب‌مختلف‌آن انس ورزیده‌ومخصوصاً ازدوستداران آثار افلاطون است . بسیاری از شاگردان او آشنائی خود را با فلسفه مدیون تشویق و راهنمائیهای او هستند

تسلط وی درزبان‌وادبیات فارسی ووسعت اطلاع‌اودررشته‌های مختلف به‌نوشته‌هایش ارزش خاصی می‌بخشد . مقالات فارسی دکتر صناعی در مجلات مهر و یغما وسخن انتشار یافته واخیراً مجموعه‌ای ازمقالات او به‌صورت کتابی به‌نام«آزادی وتربیت»منتشرشده‌است .

ازآثاروی کتب‌زیر انتشاریافته‌است. یادی ازاستاد(۱۳۳۲)پنج‌رسالهٔ افلاطون(۱۳۳٤) چهار رسالهٔ افلاطون(۱۳۳۶) آزادی فردوقدرت دولت(۱۳۳۸) آزادی وتربیت(۱۳۳۹) ترجمهٔ: درآزادی (اثر استوارت‌میل) ومقالات بسیار درمسائل اجتماعی وروانشناسی.

☆ ☆ ☆

حرص گسیخته بند

روزی شبلی رحمةالله علیه در مسجدی شد تا دور کعت نماز بگذارد وزمانی برآساید . درمسجد کودکان دبیرستان بودند . اتفاق را وقت نان خوردن کودکان بود و دو کودك به نزدیك شبلی رحمةالله علیه نشسته بودند . یکی پسر منعمی بود ودیگری پسر درویشی ودو زنبیل نهاده بودند ، درزنبیل پسر منعم نان و حلوا بود ودر زنبیل پسر درویش نان تهی. پسر منعم نان وحلوا می‌خورد وپسر درویش ازوی حلوا می‌خواست. پسر منعم گفت : اگر تورا پاره‌ای حلوا بدهم توسك من باشی. گفت : باشم. گفت : بانك کن تا تورا حلوا بدهم. آن بیچاره بانك سك همی کرد وپسر منعم حلوا به‌وی همی‌داد. چند کرت همچنین بکرد وشیخ شبلی رحمةالله علیه در ایشان نظارت همی کرد ومی گریست. مریدان گفتند : ای شیخ! توراچه رسید که گریان شدی ؟ گفت : نگاه کنید که طامعی و بی‌قناعتی به‌مردم چه می کند. چه بودی اگر آن کودك به نان خشك تهی خود قانع بودی وطمع حلوای آن کودك نکردی، تاوی را سك همچون خود نبایستی بود. (قابوسنامه)

خارجیانی که برای نخستین بار به تهران می‌آیند، یکی ازخاطرات روشنی که باخود می‌برند وضع آشفتهٔ رانندگی تهران است . اینان درهیچ نقطه دیگر عالم ندیده اند که وسیله‌ای که محصول علم وتمدن است ، یعنی اتومبیل ، چنین وحشیانه به‌کار رود . قانونی که بررانندگی تهران حکومت می کند، قانون جنگل است . هر کس می‌خواهد از دیگری پیش افتد، وهیچ کس برای دیگری حقی قائل نیست . مرد پیاده اصلاً موجود زنده نیست ، یا اگرهست ازحقوق بشری محروم است . برای او عبور از خیابان مشکلتر و خطرناکتر از سفر در سفینه های

فضاپیماست .

این نگرندگان خارجی که در بارهٔ ادب معروف ایرانی چیزهائی در ذهن دارند، بیهوده دنبال تجلیات آن می گردند . شاید واقعاً هم از این ادب جز تعارف لوس ومزاحم ، تعارفی که محصول ناایمنی وزادهٔ ترس ودوروئی است ، چیز زیادی برجای نمانده باشد . آنچه مسلم است، این‌است که: بی‌ادبی ما، وقتی سوار اتومبیل شویم به نسبتی که اتومبیل از آدم بهتر است، بزرگتر و بارزتر وجلوهٔ آن زشت‌تر ورکیکتر می‌شود . شاید باید نتیجه گرفت که درپیاده روها از ترس است که مردم یکدیگررا درجوی آب نمی‌اندازند . وقتی سوار اتومبیل می‌شوند احتمال فرار زیاد و ترس کم می‌شود و رعایت اصول ابتدائی جامعهٔ متمدن لزومی پیدا نمی کند .

از تأثیری که این وضع درخارجیان می کند صحبت کردیم، زیراعده ای که جزاین وضع ندیده‌اند ، ممکن‌است آن‌راهم مثل فرورفتن وترك خوردن آسفالت خیابانها ، رفتار طبیعی و عادی اتومبیل و اسفالت بدانند . بدیهی است ایرانیانی که در خارج زندگی کرده‌اند ، حتی اگر اتومبیل هم نرانده باشند ، همچنان رکاکت این وضع رابه‌وضوح درك می کنند .

سئوالی که دراین مورد پیش می‌آید ، این‌است که: آیا واقعا بدی رانندگی تهران مرضی است که آن راآنتی بیوتیك یاعمل جراحی علاج می‌تواند کرد یاخود علامت مرض است که اگر به اصل آن پی نبریم معالجهٔ علامت بی ثمر است . و ممکن است احیاناً مارا ازمرض اصلی غافل کند و خطرناك باشد . اعتقاد من این است که وجه دوم صحیح است . یعنی بدی‌رفتار مردمان وقتی سواراتومبیل می‌شوند حکایت از بیماری دیگری می کند که باید دنبال آن گشت . این بیماری تجلیات مختلف دارد که وضع آشفته رانندگی یکی ازآنهاست .

شمارهٔ عظیم پرونده های جزائی یکی دیگر ازاین تجلیات است . فساد

دستگاه اداری وشیوع رشوه از تجلیات دیگر است . زیادی عدهٔ اتومبیلهای شخصی در تهران جلوهٔ دیگری است . کودکانی که مثل مگس هرلحظه که اتومبیلی می‌ایستد به آن می‌چسبند تا بلیط بخت آزمائی بفروشند هم خود مریضند ، هم می‌دانند در اتومبیل مریض هست والا درکدام شهر جهان مردم اینهمه وبه این صورت وبا این‌سماجت بخت خودرا می‌آزمایند ؟

دانشجوئی که اعتصاب می کند وقتی معلم نمرهٔ او راکم می‌دهد وشب به ادارهٔ روزنامهٔ «آزادیخواه» می‌رود و «خواستهای» خود را بیان می کند ، طبیبی که به‌جای دیدن یك‌یادو بیمار در ساعت بیست‌نفر را می‌بیند تا بیست حق ویزیت بگیرد،روزنامه نویسی که به‌جای روشن کردن اذهان مردمان وآشنا کردن آنان باحقایق وقایع‌جهان، قصه‌های‌جنایات و گریختن دختر ارباب را بانوکر سر مقاله می کند تا فروش بیشتر داشته باشد ، سیاستمداری که دانش وآزادگی ودین و مروت همه‌را فدای حفظ مقام خود می کند ، همه دچار این بیماری خطر ناکند و همه مذبوحانه برای سیراب کردن حرص خود دست وپا می‌زنند وهیچ یك‌واقعاً سالم و خوش نیستند ، چون اجتماع بیمار وفاسد ایجاد می کند و در اجتماع بیمار نمی‌توان زندگی سالم داشت .

مرضی راکه موضوع این گفتار است پیشینیان خوب می‌شناختند ، نویسنده قابوسنامه در داستانی که ازاو آورده ایم آن‌را «طامعی» و «بی‌قناعتی»می‌خواند . ودیگران آن‌را آزمندی و طمع خوانده اندومادر این‌جا از نوع افراطی آن بحث می کنیم وآن را حرص گسیخته بند می‌خوانیم . پیشوایان ما ، دراخلاق فردی با آن مبارزه می کردند وآن را از رذائل و «مهلکات» می‌شمردند . شاید هیچ گاه مثل امروز این‌مرض به‌صورت مرض شایع اجتماعی درنیامده‌بود .

این بیماری دراجتماع امروز مااساس بلایاست و خود قابل بحث است که حرص که همیشه نزد افراد پیدا می‌شده است ، چگونه به این صورت افراطی و

شایع اجتماع مارا فرا گرفته است .

✡ ✡ ✡

طبق نظر فروید شخصیت آدمی از سه قسمت یا سه لایه تشکیل شده است: نخستین و قدیمترین قسمت، ساخته از غریزه های طبیعی و حیوانی است که کودك با آن به جهان می آید. این غریزه ها قید و بند و حدود و قیود نمی شناسد و صرفاً ترضیه و سیراب شدن می‌خواهند .

نتیجهٔ ترضیهٔ این غرائز لذّت است ، این قسمت از شخصیت را فروید «او» خوانده است و در فارسی «نهاد» اصطلاح کرده ایم . «او» یا «نهاد» دیك جوشانی از خواهشها و هوسهاست و چیزی جز خواهش در او نیست . به تدریج که شخصیت کودك می‌روید و ادراکات او قوی می‌شود جهان خارج را درك می کند و کم کم هوسها و خواسته های خودرا با امکانات جهان خارج تطبیق می‌دهد . مثلا می‌آموزد که اگر سیبی دادرجوی آب ببیند؛ برای گرفتن سیب خود را درآب غرق نکند ، ومحدود شدن غرائز و خواهشهای طبیعی بامقتضیات محیط قسمت دیگری ازشخصیت مارا به وجود می آورد که فروید آن‌را خود می‌خواند و «خود» مثل «نهاد» ازنیك و بداخلاقی بی‌خبراست. اما برخلاف نهاد از امکانات محیط آگاه است . درسن چهاریاپنج سالگی تغییر مهم دیگری در شخصیت کودك صورت می‌گیرد وآن این است که امرونهی پدرومادر را که تا کنون ازترس اطاعت می کرد وارد وجود خودمی کند ودردرون خودجای می‌دهد و بدین ترتیب شخصیت اخلاقی دراوبه وجود می آید . این قسمت از شخصیت رافروید «فراخود» خوانده است و تقریباً همان است که مابه‌صورت «وجدان» می‌شناسیم .

پس‌وجدان اخلاقی صرفاً زادهٔ امرونهی پدر و مادر یابه‌بیان دیگر کودك است . قبل ازبهٔ وجودآمدن وجدان اخلاقی ، کودك آدمی به‌سك و گربه‌شبیه است . در گربه‌نیز «نهاد» و «خود» هردو وجوددارند و اونیز خواهشهای خود رابا

امکانات محیط تطبیق می‌دهد . مثلاً گربه با وجود گرسنگی شدید سعی نمی کند تکهٔ گوشتی راازسگی بزرگتر از خود بگیرد . اماوجدان اخلاقی خاص آدمی است ومی‌توان گفت‌وجه امتیاز آدمی است . کودك آدمی ، حتی وقتی پدر ومادر اوغائب باشند ، از کردن کاربد خود داری‌می کند ، یااگر کرد ، شرمگین‌وناراحت می‌شود ، حس‌شرم وخجالت ازفروع به‌وجودآمدن «فراخود» در کودك است

افرادی که در آنها درموقع معین «فراخود» یا وجـدان اخلاقی به وجود نیامده بـاشد ، دراصطلاح علم «پسیکـوپات» خوانده می‌شوند . پسیکوپاتها از هر لحاظ افراد عـادی و طبیعی هستند ، جزاینکه در آنها وجدان یعنی حس تشخیص خوب وبدوسرزنش اخلاقی‌موجودنیست . جنایتکارانی که ازهرلحاظ اشخاصی‌سالم و طبیعی‌هستند ولی بی‌دغدغهٔ خاطر آدم می کشندیادروغ می گویند یادزدی‌می کنند،دچار پسیکوپاتی‌هستند . اعتقاد مـن‌این است که در اجتماع نیزهمان تحولاتی که‌فروید درشخصیت‌کودك بدان‌توجه کرده است پیش‌می‌آید. اجتماعی‌ممکن‌است‌به‌علل‌خاصی هیچ‌وقت دارای «فراخود» یاوجدان‌اخلاقی‌نشودومحرك‌اصلی افرادآن صرفاًهوسها وخواهشهای‌نفسانی آنها باشد وهیچ چیز نباشد که براین‌خواهشهاقید وبندی بزند ، دراین‌صورت‌می گوئیم این‌اجتماع پسیکوپات است ، اجتماعی که درآن دروغگوئی وحق کشی وتملق و دزدی و بی‌بندوباری ننك وعارنباشد،پسیکوپات است .

آنچه دراجتماع جای پدر ومادررا می گیرد و وجدان اخلاقی اجتماع (یا فراخود) ودرنتیجه رفتارآدمی را به وجود می‌آورد ، دین وسنت اخلاقی و قانون و عوامل‌تربیتی‌است اینهاقالبهاوچهارچوبهائی‌هستند که شیوهٔ‌رفتارخودراتعیین‌می کنند.

ممکن است یکی یا دوتا از این قالبها در اجتماع موجـود نباشند ولی مسلماً بدون وجود هیچ یك از آنها داشتن اجتماع متمدن ممکن نیست ، اگر همهٔ این چهار چوبها شکسته شود ، اجتماع حال کودکی را پیدا می کند ، که نه پدر ونه مادرونه دایه ونه همسایه هیچ‌یك به‌اونیاموخته‌اند خوب وبد چیست، به نظرمی‌رسد فرق چنین کودکی باحیوانات دیگر هوش بیشتر او باشد ، والا چنین کودکی از

حیوانات دیگر درنده‌تر خواهد بود .

به نظر می رسد که در اجتماع ما چهار چوبهای قدیم شکسته شده است، چهارچوبهای نوی جای آنها را نگرفته است . اگر چنین است فکری باید کرد؛ چ مانند فاوست وقتی روح خود را به شیطان فروختیم همهٔ نعمتهای عالم ما را سودی نخواهد داشت .

اگر دین و ایمان وسنت اخلاقی و آئین شایست و ناشایست قدیم خود را به دورافکنده‌ایم به‌جای آنها چه‌آورده‌ایم تاضامن قوام اجتماع ماباشد .

✩ ✩ ✩

در تاریخ خود دوره های انحطاط اخلاقی و اجتماعی زیادی داشته‌ایم . اگر اجتماع دورهٔ ساسانیان دچار چنین انحطاطی نمی‌شد ، چگونه ممکن بود دستگاه عظیم شاهنشاهی آنان مثل خانه‌ای ساخته از کاه درمقابل مشتی عرب برهنه پا، فرو ریزد ؟ تردید نیست که عبید زاکانی در «مذهب مرسوم» اجتماع روزگار خود را وصف می کند اما فرق امروز ما با گذشته این است که امروز گرگهائی آمادهٔ بلعیدن مایند که هدف آنها تسخیر کوه و کویرما نیست ، بلکه ربودن منابع ثروت ماست . فرق دیگراینکه باوسائل ارتباطی بی‌نظیری که علم امروز به وجودآورده است ، انحطاط و فساد در طبقهٔ معینی محصود نمی‌ماند و به همهٔ طبقات اجتماع سرایت می کند ، دیگر اینکه بی‌خبری‌چندین قرن، گودال عظیمی میان ما و ملل پیشرفتهٔ جهان به‌وجود آورده است که پر کردن آن کوشش وایمانی چندین برابر کوشش وایمان ملل دیگر می‌خواهد . دراین خواری وعقب ماندگی تاریخ به ما فرصت نمی‌دهد که کلاه خود را برسر چوب کنیم ودرسر بازار بچرخانیم و کوشش خود را صرف بریدن جیبهای یکدیگر کنیم . درجهان امروزملل بردودسته تقسیم می‌شوند : ملل آقا وملل نوکر . نوکری هم درجات دارد و ممکن است وضع نوکری چنان باخفت وخواری توأم باشد که به‌زنده ماندن نیرزد . برای به‌دست

آوردن مقام آقائی باید باایمان و کوشش فراتر از تصوّر کوشید ، قدم زد ودم نزد .
ژاپونیها که در ظرف صدسال خود را همسر پیشرفته ترین ملل جهان ساخته با
چنین ایمانی برتراز اندیشه وبا کوششی فوق انسانی چنین کردند تاریخ نه‌حیات
ونه استقلال ونه آقائی ماهیچ یك‌راتضمین نکرده است .

☆ ☆ ☆

آشنائی ما باتمدن اروپائی، مارا باوضع خارق‌العاده ای مواجه کرد . مارا
متوجه کرد که‌قرنها درخواب غفلت بوده ایم .
می گویند وقتی ناصرالدین شاه از سفر فرنك بر گشت: به‌صدر اعظم خود
گفت:«ماهرگز به فرنگستان نخواهیم رسید،سعی کن تامن زنده ام مملکت آرام
باشد»یعنی«تشنج» ایجاد نشود و مملکت در بی‌خبری بماند . مقایسه او باامپراتور
ژاپن که اعلام کرد تاروزی که ژاپونی کفش ندوزد و پارچه نبافد کفش به پاو
پارچهٔ فرنگی به‌تن نخواهد کرد ، عبرت انگیزاست . در این بر خورد باعلوم و
تمدن جدید روحانیون ما که در هدایت ملت مسئولیت مهمی برعهده دارند وظیفه
خود را چنانکه باید انجام ندادند . فرنگی برای تودهٔ ملت ما همچنان «نجس»
ماند و تماس بافرنگی (جزتماس با خوراکی‌های لذیذ فرنگی از قبیل قند) حرام
بود . ملت همچنان به بحث ازنجاسات و مطهرات مشغول ماند . در نظر آنان
هیچ گاه صابون به صورت «مطهر» جای خاك را نگرفت . هنوز بحث ازین است
که زکوه ماده شترسه ساله، ماده شتر چندماهه است و هنوز درنظر آنان عالم از
افلاکی ساخته شده است که مثل پوست پیاز برروی هم قرار گرفته اند . وقتی
تلگراف به‌ایران آمد با ادلهٔ عقلی فراوان «ابطال» شد . لاجرم درراهنمائی نسل
جوان وجبران عقب ماندگی علمی و فنی اجتماع ، این گروه سهم مهمی برعهده
نداشتند وباپرداختن به‌تعلیمات قشری‌وبی اهمیت ، جوانان را از خود دور کردند .
باکمال تأسف باید گفت که: جوانان برای آگاهی از حقایق عالی دین اسلام

می‌بایست به‌نویسندگان خارجی مثل کارلایل و استوارت میل متوسل شوند، یا اگر هنوز سواد خواندن فارسی را داشته باشند، چند قرن به عقب بر گردند و حقیقت دین‌را در کتب غزالی ومثنوی مولوی بخوانند.

آشنائی ماباحقیقت تمدن غرب نیز سطحی وظاهری بود. دلیل آن اینکه یکی ازارکان تمدن غرب مخصوص دمو کراسیهای فرانسه و انگلستان و امریکا حکومت قانون وتقدس حقوق اساسی افراد است و مایك صدم عشقی را که به کراوات و اتومبیل زیباازاروپا وامریکا آوردیم، عشق به حکومت‌قانون و حیثیت انسانی را باخود نیاوردیم. از طرف دیگر می‌بینیم سی‌سال است دانشگاه براساس جدید برپا کرده ایم و هنوزیك تحقیق علمی در علوم جدید از دانشگاه ما بیرون نیامده است که در کتب جهان به آن‌استناد شود. و می‌دانیم دانشگاهی که در آن تحقیق و اکتشافات علمی صورت نگیرد به معنای اروپائی دانشگاه نیست، در این موردهم باقالب بیروح ولفظ بی‌معنی دل‌خوش کرده وخرسند مانده‌ایم.

اما آشنائی ما با تجملات ولذت پرستی‌غرب، شهوتهای‌مارا بر انگیخت و هوسهای تازه درمابه وجود آورد. هوس وقتی بر انگیخته شد، می‌خواهد ترضیه یابد وسیراب شود واگردین واخلاق وقانون مانعی درراه آن قرار ندهد از توسل به‌هیچ وسیله‌ای روگردان نیست. مختصر اینکه هوسهای نو وشهوتهای قدیم باهم برانگیخته شدند. خواهش وتمنای نفس راگردن نهادیم وبندهٔ آز شدیم. به جای اینکه بکوشیم تا اجتماع خودرا از غرقاب نکبت نجات دهیم. هریك کوشیدیم تا بار خودرا از هرراه که شده است بر بندیم. فسادهای اجتماعی ماتجلّی فعالیت عده‌ای است که هریك جز خودکسی را نمی‌شناسد و جزهوسهای خود چیزی را قبول ندارد. دین وسنت اخلاقی هم مانع ورادع آنها نیست و حربهٔ قانون برای آنها کندوناتوان‌است. بااین همه کسانی که به‌فرنگستان رفته ولذات آن راچشیده بودند، معدودبودند. عوامل مهم دیگری که در تحریك هوسهای خفته و در نتیجه

پراکندن فساد مؤثر شدند؛فیلم و روزنامه و مطبوعات بودند . بنا براصل عرضه و تقاضا فیلم تربیت کننده وآموزنده وعمیق وپرمعنی وارد نشد «هومرس اکو نو-میکوس» چیزی جزسود خواهی نمی‌فهمد وسود خواهی موجب شد که هوس انگیز ترین وپست ترین نوع فیلم فرنگستان درایران رایج شود . در این قسمت اجتماع ما از آزادی کامل برخور داربود ، ناچار کلمه‌ای به‌اسم «سکسی» وارد زبان فارسی شد که معنی لغوی آن شهوی است و اگر در وصف فیلمی‌به کار رود،اقبال مردم تهران رابه آن فیلم تضمین می کند . فیلمهای «سکسی» و فیلمهائی که موضوع اصلی آن جنایت است رواج تمام یافتند وهوس واشتهای مردمی راکه نمی‌توانستند نیازمندیهای ابتدائی خود را برآورده کنند ، برانگیختند . مطبوعات نیز بخصوص هفته نامه ها در ترویج این نوع اشتها و برانگیختن هوس از فیلمها عقب نماندند نتیجهٔ این هوسهای برانگیخته وبندگسیخته کوشش دیوانه وار در راه بر آوردن هوس‌شد . در سیاست اقتصادی ما نیزنتیجه این هوسهای برانگیخته آشکار است . آنچه ملتی ممکن باشد از فرنگستان وارد کند وارد کردیم.شرکتهای بی‌حدو حصر تجارتی تاسیس شد که نمایندگی فلان کالای خارجی را داشت وفلان جنس را «وارد» می کرد و در نظر ظاهر بینان این کوششهای بیمارانه «فعالیت» اقتصادی جلوه کرد . آیا سرچشمه ارزخارجی ماچنان زاینده است که حق‌داشته باشیم مثل کشور سوئیس سرحدات خودرا باز کنیم وبه‌هرجنس خارجی اجازه ورود دهیم؟ توجه مختصری به صادرات ومنابع ارزی ما این مطلب را روشن می کند . قالی ایران به علت انحطاطی که درنقشه و رنك آن حاصل شده است وبه علت گرانی ، خریداری درخارج‌ندارد وبه‌هرحال اگر قانون اجراء شود و کودکان ازقالیبافی منع شوند و اگر کارگر ایرانی به اندازه‌ای که شکمش‌سیرشود مزد بگیرد قیمت قالی چندین برابر قیمت کنونی خواهد شد وجز به‌صورت اثرهنری(درصورتی که ارزش هنری داشته باشد) خریداری نخواهد داشت . کشاورزی ما که در اکثر

موارد باهمان روش باستانی عمل می کند، محصولاتش کفاف افراد مملکت را نمی دهد چه رسد به اینکه بازار های صادراتی بدست آورد . فراموش نباید کرد که امروز همهٔ افراد مملکت غذای کافی نمی خورند و لباس کافی نمی پوشند و اگر روزی تربیت آنها را متوجه زندگی بهتری کند، به دو یا سه برابر این محصولات کشاورزی نیاز خواهد داشت. پس مائیم وعایداتی که از نفت عایدمان می شود و جز این منبعی برای به دست آوردن ارز خارجی نداریم . اما آیا عایدات نفت ابدیست ؟ این عایدات مسلماً ابدی نیست و در اثر وقوع جنگ یا پیدا شدن معادن نفت دیگر یا پیشرفت استعمال انرژی اتمی ممکن است یا بکلی قطع شود ویا کاهش یابد. آن روز کاغذی که باید کودکان دبستانی ما بر آن الفبا بنویسند و میخی که بتوانیم با آن دو قطعه چوب را به هم وصل کنیم وسوزنی که با آن جامهٔ پاره خود را وصله زنیم ودوائی که با آن جان خود را برهانیم از کجا خواهیم آورد؟ و با کدام ارز خارجی خواهیم خرید ؟ آیا سفاهت نیست، ما که هنوز یك کارخانه ذوب آهن نداریم عایدات خود را صرف خرید سنگ مرمر ایتالیائی و اتومبیل لوکس و تلویزیون آمریکائی وعطر فرانسوی وپنیر هلندی وشکلات سویسی وسوپ پودر شده و ویسکی انگلیسی کنیم ؟ عقل سالم طبیعی ، هرچند با اصول اقتصاد آشنا نباشد ، به ما می گوید این عایدات موقت را صرف ایجاد وتوسعهٔ منابع تولیدی کنیم تا وقتی این عایدی قطع شد از آن منابع بهره برداری کنیم . مصرف کردن این عایدات موقت ولذت بردن از جهان ازین راه، برای ملتی که هفتاد در صد افراد آن بی سواد و نیمه گرسنه و نیمه برهنه اند ، گناه است وجرم است . و گناهی بزرگتر است اگر فقط اقلیتی این ثروت را به مصرف برساند، چنانکه می رساند . حال ما را عبارت عامیانه «از شوق حلیم در دیك افتادن» خوب بیان می کند ، می توانیم با پولی که به دست آورده ایم «واردات» کنیم. این کار آسانی است. اقتصاد ما اقتصاد مریضی است که مبتنی بر «واردات» و بر «دلالی» و بر توزیع کالاهای نالازم خارجی در این کشور

است . اگـر همهٔ این فعالیتهای اقتصادی متوقف شود؛ یکی از سودهای فـراوانی که خواهیم برد این است که ذخیره ارز خارجی خواهیم اندوخت . آیا هرگز دقت کرده ایم که اساس فعالیت عظیم و بیمارانه مردم شهر تهران چیست ؟ پولی از بابت نفت به ما می دهند و این پول بین عده‌ای تقسیم می‌شود . عدهٔ عظیم دیگری دیوانه‌وار می کوشند تا به هر ترتیب هست این پـول را از چنك آنان بیرون آورند . فعالیت اقتصادی دیگری در کار نیست .

اما هوسهای بر انگیخته مـا احتیاج به مصرف کـردن کالاهای لوکس و نا لازم خـارجی دارند و یالااقل اقلیتی این احتیاج را دارند . عده‌ای که فهم و کفایت کارهای تولیدی را ندارند احتیاج دارند از راه وارد کردن کالاهای خارجی سودهای گزاف ببرند و با خرج کردن کمی از آن در کافه و رستوران و کاباره، نمایش فعالیت اقتصادی و گردش پول بدهند. در امتحان ورودی دانشگاههای ایران فقط یك دهم داوطلبان حداقل شرایط ورود به دانشگاه را دارا بودند . اما همه گواهینامهٔ کامل دبیرستان داشتند . اینکه این عده می‌خـواهند به دانشگاه بـروند و هیچکـس نمی خواهد شاگرد خیاط و کشاورز و صنعتگر شود ، خود جلوهٔ دیگری از حکومت آز بر مردمانست . همه می‌خواهند کار نا کرده مزد بگیرند و مثلا مستخدم دولت شوند و امرارمعاش خود را برای همهٔ عمر بیمه کنند . مبادا روزی که جنگ دیگری پیش آید و حقایق دیگری از زندگی اجتماعی ما آشکار شود ! باز تکرار می کنیم همه می‌خواهیم رنج نا کشیده و کار نا کرده همه نوع مزایا را کسب کنیم، زیرا دیده‌ایم عدهٔ کثیری چنین کرده و موفق شده‌اند . هر صفتی که توفیق یابد سرمشق می‌شود و هر خاصیتی که موجود زنده را بهتر بجا نگهدارد ، بـه نسل بعد منتقل می‌شود. می بینیم جوانی که از فرنگستان می آید فورا می گوید: در امریکا به او آنقدر دلار درماه می‌دهند و اگر ماندهیم به همانجا برمی گردد . غافل است که حمال امریکائی حقوق استاد دانشگاه ایـرانی را می گیرد و اینکه در امریکا حقـوق حمال به او می‌دهند

نتیجه لیاقت شخصی او نیست ، اما کوشش و فداکاری و از خود گذشتگی که این اجتماع را از فسادی که به آن دچاراست نجات دهد اصلا مطرح نیست و گویا برای فداکاری وازخود گذشتگی باید مستشارازهند وژاپن وارد کنیم .

☆ ☆ ☆

آنچه گفته شد کوششی درراه شناختن بیماری خطرناکی بود که تجلیات گوناگون دارد ولی چیزی جزحرص دیوانه واریا آزمندی بیمارانه نیست . یافتن دوای درد وخوراندن آن به بیمارکارپیشوایان سیاسی واجتماعی ماست . اماشاید در تعلیمات گاندی راهی برای نجات خود بیابیم .

درباره گاندی پیشوای بزرك عالم بشری در قرن بیستم فرنگیان و هندیان کتابها نوشته‌اند، اماشاید بهترین وصفی که از کوشش این مرد بزرك برای نجات انسان شده است بیانی است که «راجند راپراساد» رئیس جمهورسابق هندوستان کرده است . مختصراین بیان چنین است :

«برخلاف آنچه بعضی تصور کرده‌اند گاندی معتقد نبود که بشر باید از لذات مادی اعراض کند، درنظراوماشین وتمدن صنعتی غرب درنفس خودبد نبود . بدبود اگرموجب بیکاری وبحران اقتصادی می‌شد. نیك بود اگراحتیاجات اساسی توده‌های عظیم بشر را برآورده می کرد . گاندی می گوید هوسها و نیازهای ما نامحدود و وسائل بر آوردن و سیراب کردن این هوسها و نیازها محدود است . پس اگر هوسهای خود را دامن زنیم و حد و قیدی برآنها قائل نشویم به اغلب احتمال دیگران را از برآوردن نیازهای اساسی خود محروم کرده‌ایم . در این تعارض هوسها و نیازها هیچکس خوش نیست ، چه ثروتمند پیوسته برای ناراحتی خود نیاز جدیدی پیدا می کند ومستمند نیازهای اساسیش معطل می‌ماند. کشمکش بین طبقات و کشمکش بین اجتماعات وملل ، نتیجهٔ این افسار گسیختگی هوسهاست و جنگ نتیجه طبیعی این وضع است. پس چاره جزمحدود کردن احتیاجات وهوسها نیست

در نظر گاندی محدود کردن هوسها در عین حال تکلیف اخلاقی و تکلیف سیاسی و اجتماعی افراد است . در نظر او وظیفهٔ سیاستمدار تشخیص احتیاجات اساسی بر آورده نشده است . توجه به احتیاجات تجملی و ساختگی عدهٔ قلیلی جز گناه و جنایت نیست . در نظر او دولتها باید از مصارف غیرلازمی که موجب محروم شدن توده‌های عظیم افراد از مایحتاج اساسی خود می‌شود احتراز کنند . دیده می‌شود که گاندی مثل جوکیان و مرتاضان و راهبان دنیا را طلاق نمی‌دهد . بر عکس آنچه مورد توجه اوست بهتر کردن زندگی این جهانی افراد است . اما فرق بین گاندی و تاجر سودجوی اعلان کننده این است که دومی هوسهای نلازم در افراد پدید می‌آورد تا جیب خود را پر کند . گاندی این کار را گناه می‌شمرد . «درس مهمی که تعلیمات گاندی برای اجتماع عقب مانده‌ای مثل ما دارد این است که تا افراد ما بیش از هفتاد درصد بی سوادند و شکمهای اکثریت نیمه خالی و بدنها نیمه عریان است پرداختن به لوکس بلکه خرج کردن یك شاهی در این راه گناهی بزرك است و تحریك هوس مردمان در این راه جنایت است. برای افراد نیز پرداختن به هوسهای تجملی اخلاقاً مذموم و رکیك است . نجات ما در آن است که «کار قناعت» را سیاست اقتصادی و اجتماعی خود کنیم ، آیا بیماری «حرص گسیخته بند» چشم بینا و گوش شنوا برای ما گذاشته است ؟ (۱)

۱ــ مجلهٔ یغما شماره هفتم سال شانزدهم

شجاع‌الدین شفا

(متولد ۱۲۹۷ ش)

شجاع‌الدین شفا یکی از مشهورترین مترجمان معاصر است . وی درسال ۱۲۹۷ شمسی تولد یافته وتحصیلات ابتدائی ومتوسطه را در تهران وتحصیلات عالیه را درپاریس به‌پایان رسانده‌است.

مشاغلی راکه شفا تاکنون به‌عهده داشته است : مشاورعالی وزارت کار ، ریاست کل انتشارات وتبلیغات . دبیرکل شورای مرکزی جشنهای شاهنشاهی ایران ، دبیر انجمن ایرانی برادری جهانی ، دبیرکل هیئت مؤتمنین دانشگاه ملی ایران می‌باشد . واینك دبیرکل شورای فرهنگی سلطنتی ورایزن فرهنگی و مطبوعاتی وسخنگوی دربارشاهنشاهی است .

آثاری راکه شفا تاکنون از زبانهای دیگر به فارسی ترجمه کرده است همگی در کمال سلاست و زیبائی است و بیشتر آنها از شاهکارهای ادبیات زبانهای زنده عالم به شمارمی‌رود .

تألیفات وترجمه‌های اوعبارتند از : **جهان ایران شناسی** ،**ایران در ادبیات جهان** (دارای جایزهٔ سلطنتی بهترین کتاب سال و جایزهٔ ادبی سخن) ، **کمدی الهی** اثر دانتهٔ ایتالیائی (دارای نشان فرهنگی جمهوری ایتالیا وجایزهٔ انستیتوی‌روابطفرهنگی ایتالیا) **بهشت گمشده** میلتن - **منتخبی از شاهکارهای شعرجهان** - **نغمه‌های ایرانی** - **دیوان‌شرقی** اثر گوته‌آلمانی - **نغمه‌های شاعرانه**لامارتین - **ترانه‌های بیلی‌تیس** - **نغمه های یونانی** - **اوراق زرین ادبیات جهان** - **شاعره ها** - بهترین اشعارآمریکائی - **بهترین اشعار بایرون** - **کتاب‌آوازها** ازهانریش‌هاینه **بهترین اشعارلامارتین** - **بهترین اشعار ویکتورهوگو** - **بهترین اشعارآلفرد دوموسه** - **بهترین اشعار نیچه** - **سایهٔ ایام** ازکنتس دونوای - **بهترین اشعار چینی** - **شاهکار ها** - **شراب شیراز** - **جامهٔ ارغوانی** - **نامه های گذشته** - **بنفشه‌های‌بهاری** - **شاخهٔ‌یاس** - **گناه‌عشق** - **حقیقت‌وخیال** - **رنه**ازشاتوبریان **افسانه‌های راز و خیال** از ادگار آلن‌پو - **کاندیدا** از برنارد‌شاو - **پل‌سن**

لوئی از تورنتن وایلدر - **داستان یك مومیائی** از تئوفیل گوتیه - **کونیگسمارك** از پیر بنوا - **برفهای کلیمانجارو** از ارنست همینگوی - **افکار و اندیشه‌ها** از گوستاو لوبون - **خود را بشناس** - **دلدادگان** - **زندگی هنرمندان** - **افسانهٔ خدایان** - **کورش بزرگ و شاهنشاهی ایران** - **روح ایران** - **ایران در ادبیات فرانسه** (به زبان فرانسه) **بیست قرن رابطهٔ فرهنگی ایران وایتالیا** (به زبان ایتالیائی) مجموعه ۲۴ کنفرانس فرهنگی و یکصد مقالهٔ تحقیقی به زبانهای فرانسه، انگلیسی و ایتالیائی (۱)

✡ ✡ ✡

ابدیت

آفتاب زندگانی ماهنوز سر نزده غروب می کندو تاریکی مرك به آهستگی نزدیك موشود. اکنون از این خورشید فروزان بر پیشانی سوزان ما جز شعاعی لرزان وپریده‌رنگ که همچون واپسین دم محتضری سرد وغم انگیزاست نمی‌تابد. گوئی این شعاع حقیرمی‌خواهد بااین شب تاربجنگد وآنرا ازمیان بردارد.

ولی افسوس شب فرا می‌رسد وروز پایان می‌پذیرد! چیزی نمانده است که این آخرین شعلهٔ امید نیزخاموش گردد وهمه‌جا را تیرگی وآرامشی مرگبار فرا می گیرد.

کیست که ازدور براین غروب غم افزا نظر کند ودلش به‌طپش درآید؟ کیست که این سرنوشت دردناك را بنگرد و خویشتن را از پرتگاه موحشی که در پیش روی اوست دور دارد! کیست که سرود حزن انگیز مرك را از لبان آنانی که جادهٔ زندگی رابه آرامی به پایان رسانیده وبه سوی دروازهٔ ابدیت درحرکتند بشنود؟ آههای سرد معشوقه ای‌زیبا بابرادری شکسته دل را که بربسترشان در انتظار مرك نشسته اند شاهد باشد وبه‌آهنگ مأمور تقدیر که پایان عمر تیره بختانی را ابلاغ

۱- نشریهٔ دبیرخانه‌شورای فرهنگی سلطنتی ایران‌شهریور ۱۳۴۲

می کند گوش فرادهد ؟ سلام برتوای مرگ ای‌نجات بخش آسمانی ! ای پاسبان دروازهٔ ابدیت ! . . هرگز بازوان تو باتیغ قهرو کین مسلح نگشته ، هرگز در دیدگان تو برق خونخواری و ستیزه گری ندرخشیده ، هرگز پیشانی تو نشان ستم و خیانت در خود نداشته است . تو پیکی هستی که خدای مهربانت برای ابلاغ پیام مهروامیدبه‌سوی جهانیان فرستاده ! تو راهنمائی هستی که موجودات جهان را از جادهٔ ظلمانی زندگی دور می کنی و به سوی سرچشمهٔ نور وصفای ابدی پیش می‌بری . هرگز وظیفه تونابود کردن نیست ، تو آزادیبخش نوع بشر هستی ؟ هنگامی که دیدگان خسته‌من‌از دیدار روشنایی فرو می‌ماند قدرت بیکران توفرا می‌رسد و آنهارابرروی آفتابی درخشنده و با عظمت ترمی گشاید . فرشتهٔ امید بال وپر زنان دستم را می گیرد وازتنگنای تیرهٔ گور به‌دنیایی سحر آمیز و مرموز رهبری می کند .

پس بیا ! بیا و بندهائی را که مرا بااین تن‌ناتوان پیوند می‌دهد بگسلان! بیا و دریچه‌ای بر‌این زندان تاریك که ازهر سویم دربر گرفته است بگشای ! بیا وبالهای سبکت رابه‌من‌بخش‌تابه سوی سرچشمهٔ نور وصفا پرباز کنم ! برای‌چه دیر می کنی؟پیش‌آو درنگ مکن ! می‌خواهیم هرچه زودترازاین وادی تیره که دنیایش‌می‌نامند به درروم وبه‌سوی عالم مجهول بـه آنجائی که سرآغاز وسرانجام من‌است بشتابم .

که هستم واز کجا آمده ام ؟ برای چه دراین زندان تنك‌به بند افتاده ام ؟ که باید باشم وبه کجابایدبروم ؟ افسوس ! من‌می‌میرم وهنوز معنی‌تولد راندانسته‌ام نیست مـی‌شوم وهنوز بـه حقیقت هستی‌ره نبرده ام !!ای‌روح مرموز ! ای میزبان ناشناس ! ای آنکه درعین شناسائی هنوز نام وحقیقت‌تورا ندانسته ام ، پرده ازاین معما بردار به من بگو : پیش از آنکه بدین منزلگه تیره فرود آیی و درتن من مسکن گزینی کجا بودی ؟ چه‌می کردی وبه فرمان که می‌زیستی ؟ کدام‌اراده‌ای

به‌تو فرمان داد که بر روی این زمین بی‌ثبات فرود آیی چه نیرویی ترا از سرای ملکوتی خود به‌دور کرد تا در این کالبد خاکی خانه گزینی ؟ کدام رشتهٔ مرموز است که ترا چنین با این تن خاکی پیوند می‌دهد و چه روزی خواهد رسید که تو از قیدماده دوری گزینی و این کالبد تنك را وداع گویی ؟ پس از این جدایی منزلگه تازهٔ تو کجا خواهد بود ؟ هنگامی که از کرهٔ زمین شتابان دور می‌شوی به کدام سو روی می‌آوری و در کدام وادی قدم می گذاری ؟ آیا همه را فراموش می کنی و برای همیشه از قید تن آزاد می‌شوی ؟ یا باز در زندانی تازه مسکن می گزینی و حیاتی دیگر آغاز می کنی ؟ آیا کالبد جانداری را بی‌حرکت می کنی تا قالب بیجان دیگری را به‌حرکت درآوری ؟ یا اینکه با پناه بردن به‌آغوش خداوندی بدانجا که مسکن و ملجأ جاودانی تست ، برای همیشه پیوند از این زندگانی ناپایدار می گسلی و با بی‌اعتنائی بر این گردش و تسلسل دوارانگیز می‌نگری و لبخند می‌زنی؟ آخر بگو وظیفهٔ تو چیست ؟ چه باید بکنی و کاری را که ارادهٔ قادر مطلق به‌عهدهٔ تو نهاده است چسان باید به‌انجام رسانی ؟ ای نیمهٔ زندگانی من ! این همه فصلی مختصر از دفتر افکار مغشوش من است ! همین افکار است که روح پرایمان مرا قادر ساخته است تا گلهای شاداب حیات ترا که پیش از پایان بهار پژمرده شده‌اند بنگرم ودم برنیاورم . همین اندیشه‌هاست که به من نیروی آن داده است که هیولای مرك را بالای سر تو در پرواز بینم و لب به‌شکوه نگشایم . روح من از اعتماد و امید آکنده است ، بدین جهت است که اکنون در آغاز جوانی با دلی آکنده از درد و غم یأسی عمیق و اندوهی بی‌پایان سر بر بستر مرك می گذارم هنوز لبخند می‌زنم . می‌میرم و با شادمانی بر چهرهٔ زندگی تبسم می کنم در نوك مژگان من قطرهٔ اشکی که یادگار آخرین وداع ماست می‌درخشد و با این همه از خرسندی همچون کودکان می گریم . برای چه نگریم ؟ زیرا اندکی بیش به حضور من در آستان با عظمت خداوندی باقی نمانده است.

صدای گوسفندان اپیکور را می‌شنوم که بر من بانك می‌زنند : « چه خیال

موهومی ! چه اندیشهٔ باطلی!» و آنانی که پس از دقت فراوان در دقایق طبیعت و کاوش بی‌پایان در اعماق وجود ، به جز مشتی ماده و جسم نیافته‌اند ، فریاد برمی‌آورند : « چیست که ترا واداشته است تاچنین به بزرگی خود ایمان داشته باشی ؟ بر گرد خویش بنگر : هیچ چیز خلاف قوانین طبیعت نخواهی دید! همه‌جا هر آغازی با انجامی همراه است. همه‌چیز از مبدائی مجهول سرچشمه می گیرد و به‌سوی منتهایی نامعلوم می‌شتابد. همه‌چیز روزی پای به‌وجود می گذارد وروزدیگر راه عدم می‌پوید ! به چمن نگاه کن علفها اندك اندك روی بزردی نهاده‌اند ، گلها به‌آرامی پژمرده می‌شوند و فرو می‌ریزند . درخت کهنسالی نیز که در آن گوشه سر برافراشته‌است، هر لحظه بیشتر زیر بارعمر کمر خم می کند و به سوی نیستی می گراید ، تاروزی که یکباره از پای درآید و برروی توده‌های گیاه اطراف خود فروافتد .

ببین دریاها دم بدم تبخیر می‌شوند واز میان می‌روند، حتی آسمانها نیز با همهٔ عظمت‌خود هر لحظه به‌سوی دیار عدم می‌شتابند. این اختران فروزان صحنهٔ گردون که دور زمان تاریخ پیدایش آنرا از بشر پنهان داشته است، این‌خورشید درخشنده که دردل چرخ پیش می‌رود وسراسر آفاق رابه نور خویش منور می‌سازد ، نیز باما راه فنا می‌پیماید دیری نخواهد گذشت که اختران فنا پذیر دیگر در پهندشت آسمان درجستجوی آن به‌هرسو خواهند نگریست واثری از آن نخواهند یافت. بازهم نظری بر گرد خویش افکن . این توده‌های ویران که در هر گوشه و کنار برروی‌هم انباشته شده‌اند چیستند ؟ فراموش کرده‌ای که روزی به‌جای‌آنها کاخها وخانه خدایانی پرغرور مسکن داشتند ؟ فراموش کرده‌ای که دور زمان چگونه طومار قرنهای پیاپی را درهم نوردید واز این همه کاخ رفیع جز توده‌ای خاك تیره برجای ننهاد ؟ نشنیده‌ای که چگونه دست طبیعت دوران جلالشان را سپری ساخت وخداوندانشان را از قصور پر حشمت خویش به جز گودالهای‌تاریك

و خموشی که برای ابد در آن خفته‌اند نبخشید ؟ وبا این همه ، انسان خام طمع و مغرور گمان دارد که دردل گور تیرهٔ وحیاتی‌تازه انتظارش را می‌برد. گمان می‌کند که در گیرودار موحش خلقت وسیر دوارانگیز عالم وجود به‌سوی عدم بـرای او زندگانی جاودان نهفته‌اند .

شما ای‌عاقلان روی زمین ! پـاسخ این گفته را از من مخواهید. بگذاریدمن در این اشتباه‌خود باقی‌مانم. من عاشقم ، باید امیدوار باشم مرا بااین‌خطای‌خویش بگذارید و بگذرید . ازمن مخواهید که بدین سئوال شما پاسخ گویم ، زیرا هرقـدر برای جواب سئوال شما دست به‌دامن عقل می‌زنم ، عقل به‌آرامی پای پس می کشد ومی گریزد. آری ! دراین‌جامنطق‌سکوت می کند ، لیکن، دل‌این گفته رانمی‌پذیرد زیرا دربالای مرحلهٔ عقل وادراك حقیقتی‌جای دارد که از این هردوکاملتر و بزرگتر است وآن الهام روحی است . احساسی که برملك دل حکومت می کند و برخلاف عقل هرگز به‌راه خطا نمی‌رود . همین حس مرموز درونی است که به‌من می گوید در بالای آسمانها وزمینها ، دروای عالم خلقت وقلمر وطبیعت حقیقتی هست کـه جملهٔ کائنـات تحت‌الشعاع آنند . یـك‌لحظه دیـدگان خویش را فروبند تـا این حقیقت خیره کننده را بنگری ! هنگامی که سربلند می کنیم و در پهندشت آسمان هزاران اختر فروزنده می‌بینیم که جمله در مسیر جـاودانی خـود پیش می‌روند و لحظه‌ای درین گردش جنون‌آمیز برپـای نمی‌ایستند : هنگامی که فضای لایتناهی را باکرانی که با همهٔ عظمت خود چون پر کاهی در درون‌آن در گردشند‌می‌نگرم هنگامی کـه کره زمین را سرگردان و منزوی دور از هزاران خـورشید درخشان مشاهده می کنم ، که برسرنوشت ساکنین خویش می‌گرید ودر میان اثیر بیکران در دل ظلمتی عظیم وجاودانی پیش می‌رود و بدان‌سو که خود نیز نمی‌داند‌می‌شتابد. هنگامی که خود را درمیان این همه انقلابات شگفت‌آور ، این نشیب و فرازهای سحرانگیز ، این خاموشی وظلمت مرگبار یك‌تنه بر سرپـا می‌بینم وبا همهٔ ضعف

خود را تنها شاهد این مناظر بهت‌آور می‌نگرم ، چگونه ممکن است در ورای این عالم بیکران خلقت حقیقتی عالیتر وپرشکوهتر از کلیهٔ حقایق مادی نبینم و به وجود قادری مطلق ایمان نیاورم ؟

چگونه ممکن است که پس ازاین شب‌تیره در انتظار طلوع صبحی درخشنده وزیبا ننشینم وپس ازاین دوران دراز هجران به‌باز یافتن گوهری که دست مرگ از منش ربوده است ، امیدوار نباشم ؟ ای نیمهٔ زندگانی من ! در آن هنگام که این سیر دوار آور پایان پذیرد واین گردش بهت‌انگیز خاتمه یابد ، در آن زمان که روز درخشان عالم‌خلقت بدل به‌شام‌تیره مبدل‌شود و بنای استوار کائنات سراپا فروریزد. من یکه‌وتنها ، برفراز توده‌های ویران عالم هستی بار دیگر در انتظار تو به‌هرسو نظر خواهم افکند (۱).

☆ ☆ ☆

به‌حافظ

ای حافظ ! سخن تو همچون ابدیت بزرگ است ، زیرا آن را آغاز وانجامی نیست . کلام تو چون گنبد آسمان تنها به‌خود وابسته است ومیان نیمهٔ غزل تو با مطلع ومقطعش فرقی نمی‌توان گذارد ، چه همهٔ آن درحد کمال است.

تو آن سرچشمهٔ فیاض شعر ونشاطی که از آن هرلحظه موجی از پس دیگر بیرون می‌تراود . دهان تو همواره برای بوسه زدن و طبعت برای نغمه سرودن و دلت برای مهر ورزیدن آماده است .

اگر هم دنیا به‌سر آید، آرزو دارم که تنها ای‌حافظ آسمانی باتو ودر کنار توباشم وچون برادری توأم در شادی وغمت شرکت کنم وچون توعشق ورزم ، زیرا

۱- ازآلفونس‌لوئی دولامارتین Alphonse - Louis de Lamartine (۱۷۹۰ - ۱۸۶۹م) بزرگترین شاعررمانتیسم‌فرانسه.

این افتخار زندگی من ومایه حیات من است .

ای طبع سخنگوی من ! اکنون که از حافظ ملکوتی الهام گرفته‌ای ، به نیروی خود نغمه سرائی کن و آهنگی ناگفته پیش آر ، زیرا امروز پیرتر وجوانتر از همیشه‌ای .

حافظا ! دلم می‌خواهد از شیوهٔ غزلسرائی تو تقلید کنم ، چون تو قافیه‌پردازم وغزل خویش را به ریزه کاریهای گفتهٔ تو بیارایم . نخست بـه‌معنی اندیشم وآن گاه بر آن ، الفاظ زیبا پوشم ، هیچ کلامی را دوبار در قافیه نیاورم مگر آنکه بـا ظاهری یکسان معنائی جدا داشته باشد . دلم می‌خواهد همهٔ این دستورها را به‌کار بندم ، تاشعری چون توای شاعر شاعران جهان سروده باشم .

ای حافظ ! همچنان که جرقه‌ای برای آتشزدن وسوختن شهر امپراطوران کافی است ، از گفتهٔ شورانگیز توچنان آتشی بردلم نشسته که سراپای این شاعر آسمانی را درتب وتاب افکنده است ...

ای حافظ آنگاه کـه درعالم بیخودی ره بـه دنیای‌اسرار می‌بری وخبر از جلوهٔ ذات می گیری ، ترامی‌بینم که رندانه گوشه‌ای از پـرده راز را بالامی‌زنی تـا نقطهٔ عشق ، دل گوشه نشینان خون کند واندکی ازسرّ نهان از پـرده بیرون‌افتد.

ای حافظ ! ای حامی بزرگوار ؟ ما همه بـه‌دنبال تو روانیم تـا مـا را با نغمه‌های دلپذیرت در نشیب وفراز زندگی رهبری کنی و از وادی خطر بـه‌سوی سر منزل سعادت‌بری .

حافظا ! خود را باتو برابر نهادن جز نشان دیوانگی نیست .

تو آن کشتیی ، که مغرورانه باد در بادبان افکنده ، سینه دریا را می‌شکافد و پا برسر امواج می‌نهد ومن آن تخته پاره‌ام که ـ سیلیخور اقیانوسم .

در دل سخن شور انگیز تو گاه موجـی از پس موج دیگـر می‌زاید و گاه دریائی‌ازآتش تلاطم می کند . امـا مرا این دریـای آتشین درکام خویش می کشد

وفرو می‌برد .

بـاایـن همه ، هنوز در خود جرئتی اندك می‌یابم کـه خویش را مریدی از مریدان توشمارم ، زیرا من نیز چون تو در سرزمینی غرق نور زندگی نکرده‌ام و عشق نورزیده‌ام (۱).

☆ ☆ ☆

۱ - ازگوته Johahnn Wolfgahg Goethe شاعر و نویسندهٔ فیلسوف آلمان (۱۷۴۹ - ۱۸۳۳) نقل از منتخبی اززیباترین شاهکارهای شعر جهـان ترجمهٔ شجاع‌الدین شفا

صادق چوبک
(متولد ۱۲۹۵ ش)

محمدصادق چوبک فرزند محمد اسماعیل تاجر بوشهری از نویسندگان بنام و با ذوق معاصر است.

وی تحصیلات ابتدائی را در بوشهر به انجام رساند و با پدرش به شیراز رفت و در شیراز نیز به تحصیل مشغول شد، سپس برای تکمیل تحصیلات خود به طهران آمد و دورهٔ کالج آمریکائی طهران را به پایان رساند.

خیمه‌شب‌بازی نخستین مجموعهٔ داستانهای کوتاه او در ۱۳۲۴ منتشر شد و او را در ردیف اول نویسندگان امروزی ایران جای داد. **انتری که لوطیش مرده بود** در سال ۱۳۲۹ منتشر شد و شهرت او را بیشتر کرد. صادق چوبک در ادبیات زبان فارسی و انگلیسی تسلط و مهارت دارد.

آثار وی بیشتر به‌صورت داستانهای کوتاه (نوول) منتشر شده است آخرین اثر چوبک داستان دراز **تنگسیر** است که در حد خود اثری هنری وارجمند در زمینهٔ «رمان‌نویسی» معاصر به شمار می‌رود. روز اول قبر (داستان کوتاه) و چراغ آخر (مجموعهٔ داستان) از صادق چوبک درسالهای اخیر منتشر شده است.

چوبک نویسنده‌ای است تیزبین و موشکاف، قهرمانان و موضوعهای داستانهای خود را غالباً از بین طبقات پائین اجتماع و مردم «کوچه و بازار» انتخاب می‌کند. نثر چوبک نیز از زبان همین مردم و محاورات عادی آنان مایه می‌گیرد. چوبک نه‌تنها در آثار خود افکار عمیق و اشارات ظریف را به ما می‌فهماند بلکه در توصیف افراد و مناظر و صحنه‌ها از بردستی و مهارت خاصی دارد چوبک با بیشتر مجلات معروف تهران از جمله مجلهٔ سخن همکاری داشته است.

✿ ✿ ✿

عدل

اسب درشکه‌ای توی‌جوی پهنی افتاده بود وقلم‌دست وکاسهٔ زانویش‌خرد شده بود . آشکارادیده می‌شد که استخوان‌قلم یك دستش از زیر پوست‌حنائیش‌جابجاشده وازآن خون‌آمده بود. کاسهٔ زانوی دست دیگرش بکلی از بند جداشده‌بود ، وفقط به چندرك وریشه که تاآخرین مرحله وفاداریشان را از دست نداده بودند، گیر بود. سم یك دستش ، آنکه از قلم شکسته بود ، به‌طرف خارج برگشته بود . و نعل براق سائیده‌ای که به سه‌دانه میخ گیر بود روی آن دیده می‌شد . آب جویخ بسته بود . تنهاحرارت تن‌اسب یخهای اطراف بدنش راآب کرده بود . تمام بدنش توی آب گل‌آلود خونینی افتاده بود . پی درپی نفس می‌زد پرده‌های بینیش باز وبسته می‌شد ، نصف زبانش از بالای دندانهای کلید شده‌اش بیرون زده بود. دوردهنش کف خون‌آلودی دیده می‌شد. یالش به‌طورحزن‌انگیزی روی پیشانیش افتاده بود . دو سپور ویك عمله راهگذر که لباس سربازی بدون سردوشی تنش بود و کلاه خدمت بدون آفتابگردان به‌سرداشت، می‌خواستندآنرا ازجوبیرون بیاورند.یکی‌ازسپورها که به دستش حنای تندی بسته بود گفت : من دمبشو می‌گیرم و شما هر کدومتون یك پاشو بگیرین ویهو از زمین بلندش می کنیم . اونوخت نه اینه که حیوون طاقت درد نداره و نمیتونه دساشو روزمین بزاره یهو خیزور می‌داره اونوخت شماها جلدی پاشو ول دین منهم دمبشوول میدم . روسه تا پاش می‌تونه بندشه دیگه . اون دستش خیلی نشکسته، چطوره که مرغ رودوپایش وامیسه ، این نمیتونه روسه پاش واسه ؟! »

یك آقایی که کیف‌چرمی قهوه‌ای زیر بغلش بود وعینك‌رنگی زده‌بود، گفت: «مگر می‌شود حیوان را این‌طور بیرونش آورد ؟ شماها باید چندنفر بشین وتمام هیکل بلندش کنید وبزاریدش تو پیاده‌رو».

یکی از تماشاچیها که دست بچه خرد سالی را در دست داشت به اعتراض

گفت : «این زبون‌بسه دیگه واسهٔ صاحابش مال نمی‌شه ، باید با گلوله کلکشو کند» بعد رویش را کرد به پاسبان مفلوکی که کنار پیاده‌رو ایستاده بود ولبومی خورد و گفت : « آژدان سرکار که تپونچه‌دارین ، چرا اینو راحتش نمی‌کنین ؟ حیوون خیلی رنج می‌بره » پاسبان همان‌طور که یك‌طرف لپش از لبوئی که‌تودهنش بود باد کرده‌بود، باتمسخر جواب داد : زکی ! قربان‌آقا ! گلوله اولنده که مال اسب نیس ومال‌دزه، دومنده حالا اومدیم و ما اینو همین‌طور که می‌فرمائین راحتش کردیم. به‌روز قیومت وسئوال وجواب اون دنیاشم‌کاری نداریم،فرداجواب‌دولتوچی بدم؟آخه ازمن لا کردار نمیپرسن که تو گلولتو چیکارش کردی ؟

سیّدعمامه به‌سری که پوستین مندرسی روی دوشش بود گفت : « ای‌بابا ! حیوون باکیش نیس . خداروخوش نمیاد بکشیدش، فردا خوب میشه . دواش یه فندق مومیائیه ..»

تماشاچی روزنامه به‌دستی که تازه رسیده بود پرسید : «چطور شده؟»

یك مرد چپقی جواب داد : « والله من‌اهل این محل نیسم.من راهگذرم لبوفروش سرسوکی همانطورکه با چاقوی بدون دسته‌اش برای مشتری لبوپوست می‌کند جواب داد : هیچی ! اتول بهش‌خورده سقط شده ، زبون بسه از سحرتاحالا هم‌این‌جا توآب افتاد جون‌می‌کنه . هیشکی به‌فکرش نیس . اینو ..» بعد حرفش را قطع کرد وبه یك مشتری گفت : «یه‌قرون» وآن وقت فریاد زد « قند بی کوپن دارم ! سیری یه‌قرون میدم !»

همان‌آقای‌روزنامه به دست پرسید : «حالا این صاحب‌نداره؟»

مردکت چرمی قلچماقی که ریخت شوفرها را داشت و شال سبزی دور گردنش بود جواب داد : « چطور صاحاب نداره ! مگه بی‌صاحابم میشه ؟ پوستش خودش دس کم پونزده تومن میرزه . درشکه‌چیش تا همین حالااینجا بود. به‌نظرم رفت درشکشو بزاره بر گرده .»

پسر بچه‌ای که دستش تو دست آن مرد بود سرش را بلند کرد وپرسید:
«باباجون! درشگه‌چیش درشگشو باچی برده برسونه؟ مگه نه اسبش مرده؟»
یك آقای عینکی خوش‌لباس پرسید: فقط دستاش خرد شده؟»
همان مرد قلچماق که ریخت شوفرها را داشت وشال سبزی دور گردنش بود جواب داد: «درشگه چیش می گفت دنده‌هاشم خردشده».
بخار تنکی از سوراخهای بینی اسب بیرون می‌آمد. از تمام بدنش بخار بلند می‌شد. دندهایش از زیر پوستش دیده می‌شد. روی کفلش جای یك پنج انگشت گل خشك شده دیده می‌شد. روی گردن وچند جای دیگر بدنش هم گلی بود: بعضی جاهای پوست بدنش می‌پرید. بدنش بشدت می‌ارزید. ابداً ناله‌نمی کرد قیافه‌اش آرام وبدون التماس بود. قیافهٔ یك اسب سالم را داشت. باچشمان گشاد وبدون اشك به‌مردم نگاه می کرد (۱).

☆ ☆ ☆

بعد ازظهر آخر پائیز

آفتاب بی گرمی وبخار بعدازظهر پائیز به‌طور مایل، از پشت شیشه‌های در، روی میز و نیمکتهای زرد رنگ خال مخالی کلاس و لباسهای خشن خاکستری شاگردها می‌تابید، وحتی عرضه آن را نداشت که از سوز بادسردی که تك وتوك برگهای زعفرانی چنارهای توی‌خیابان وباغ بزرگ همسایه را از درخت می کند ودر هوا پخش وپرا می کرد اندکی بکاهد.
شاگردها باصورت ترس آلود و کتك خورده، شق‌ورق، ردیف پشت سرهم نشسته‌بودند وباچشمان وق‌زده ومنتظر خودشان به‌معلم، نگاه می کردند. ساختمان قیافه‌های آنها ناتمام بود، مثل اینکه هنوز دستکاری خالق لازم داشت تاتمام ومثل

۱– خیمه شب بازی چاپ تهران ۱۳۳٤

قیافه پدرانشان شود . یقیناً اگر آنها را مجسمه‌ساز ماهری ساخته بود اجازه‌نمی‌داد که کسی آنها را ازکارگاه او بیرون ببرد وبه معرض تماشای مردم بگذاردچونکه از همه‌چیز گذشته بی‌مهارتی او را می‌رساند وبرایش بدنامی داشت . مثل اینکه باید جای دماغها عوض بشود . یا در صورتها خطوطی احداث بشود . نگاهها گنگ وبی‌نور بود . بیشتر به توله‌سگ شبیه بودند تا به‌آدمیزاد . یك چیزهائی در قیافه آنها گم بود .

سه‌ردیف میز ازآخر کلاس خالی بود ، ورویشان خاك گچ و گرد نشسته‌بود. یك نقشه ایران ویك عکس‌رنگی اسکلت آدمیزاد با استخوانهای بدقواره ویغور که دندانهایش کیپ روی‌هم خوابیده بود وچشمهایش مثل دوحلقه چاه بی‌انتها توی کاسهٔ سرش جاداشت ، در این‌طرف وآن طرف تختهٔ زوار دررفته‌ای که شاگردها رویش چیزمی نوشتند آویزان بود. مقداری کاغذمچاله شده و مشتی گچ ویك تخته پاك کن که‌نمدش از تخته‌ورآمده وبه موئی بند بود گوشهٔ کلاس بغل صندوق‌لبه کوتاهی که پر از خرده‌کاغذ بود دیده می‌شد . یك عکس که شبیه‌آدمیزاد بود بادماغ گنده وسبیل سفید وچشمان شرربار بی‌عاطفه با سردوشهای ملیله و سینه پراز مدال‌ونشان که ظاهراً خودش به‌خودش داده بود ، مثل آلوالك سرجالیز بالای تخته ، توی قاب عکس خودش نشسته بود وبه شاگردها نگاه می کرد .

میز معلم از میزهای دیگر بلندتر بود . رویش دفتر بزرگ حاضر وغایب که اسم شاگردها تویش نوشته بود ویك لیوان بلوه روسی که دو تا شاخهٔ گل نرگس از حال رفته ومردنی تویش بود ، دیده می‌شد ویك دوات شیشه‌ای هم‌آن رو بود . یك بخاری ذغال‌سنگی با سیخ وخاك انداز وانبر گوشهٔ اطاق دود می کرد . این‌جا کلاس سوم بود . معلم درس می‌داد ، و همچنانکه یك خط کش پرالك وپیس لب پریده لای انگشتانش می‌چرخاند ، یکهوآن را میان شست و کف دست راستش نگاه داشت و کف هر دودستش را برابر صورت گرفت وبا قرائت گفت : دررکعت

دوم پس از خواندن حمد وسوره دو کف دست را برابر صورت نگاه می‌دارندواین دعارامی خوانند: «ربنا اتنافی الدنیا حسنه وفی الاخرة حسنه» این عمل‌رابهش می‌گویند قنوت. بغیر از این بازهم دعاهای دیگه هس که مردم می‌خونن. یکیش‌هماینه: «ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرفنافی امرنا وثبت‌اقدامناوانصر ناعلی‌القوم‌الکافرین» ... اما شما نمی‌خواد این رو یادبگیرین. همونکه تو کتابتون نوشته یادبگیرین کافیه بعد به قراررکعت اول رکوع وسجود....»

اما ناگهان حرفش را برید وهم آن‌طور که دستهایش‌را برابرصورتش گرفته بود مثل مجسمه خشکش‌زد. لحظه‌ای دریده وپرخشم به جائی که اصغرسپوریان نشسته بود خیره شد. اصغر توی کوچه نگاه می کرد ومتوجه نگاه خشمناك معلم نبود. اما سکوت کلاس وقطع‌شدن درس معلم که توی گوشش صدا می کرد، او را به خودش‌آورد. یکهو صورتش را به‌تندی از کوچه توی کلاس بر گردانید دید تمام شاگردها به‌طرف او نگاه می کنند. تمام آنها باچشمان وحشتزده و نگاههای سرزنش آمیز به طرف او خیره شده بودند.

معلم به‌آهستگی دستهایش را از برابر صورتش پائین انداخت وخط کش را بدون کمك دست دیگر از لای انگشتانش بیرون‌آورد ومحکم میان کف دستش گرفت وباصدای خشکش فریاد زد: «آهای سپوریان گوساله: آهای تخم‌سگ: حواست کجا بود؟ کجارو سیر می کردی؟ من اینارو واسه تومیگم که فردا که روز امتحانه مثل خر لنگ تو گل نمونی. خاك برسر گردن، خودش می‌بیند که من دارم واسش یاسین می‌خونم اون داره تو کوچه نیگاه می کنه، تو کوچه‌چی‌بود که از کلام خدا بالاتر بود؟ به‌نظرم فیل‌هوا می کردن! آره؟ ریختشو ببین مثل کنتاسا میمونه. امسال خوب رفتی کلاس چارم. آره تو بمیری! فردا میای این‌جلو یه‌نماز از سرتاته میخونی اگه یك کلمه‌شو پس وپیش بگی ناخوناتو می گیرم.
خط کش را قایم وتهدیدآمیز توهوا به طرف اصغر تکان می‌داد. مثل اینکه داشت

هوا را کنك می‌زد. چشماش از زورخشم پشت عینکهای ذره بینش مثل چشمان خروس گرد وسرخ شده بود وظالمانه برق می‌زد . چروکهای صورت و پیشانیش موج می‌خورد . اما خوب که به‌صورت اصغر نگاه کرد دلش برای او سوخت به‌نظرش رسید که اصغر از تمام بچه‌های دبستان بدبخت‌تر وبیچاره‌تراست. به‌نظرش آمد که مادر اصغر توی خانه‌ها رختشوئی می کرد و خودش واصغر ودوتا دختر کوچك دیگر را نان می‌داد . یادش آمد که چندروز بعد از اینکه اصغر رفته بود کلاس سوم ، ظهر همان روز که شاگردها را مرخص کرد و خواست برود خانه ، دم در مدرسه یك‌زن چادر نمازی که همچوسن وسال زیادی هم نداشت جلو او را گرفته و گفته بود : «آقا قربونت برم این اصغر بچهٔ من ، بابا نداره یه ماه پیش وقتی که باباش توخیابان جارو می کرد رفت زیراتول عمرشو داد به‌شما، بازی گوشه. بچه‌اس تصدق سرتون بکنین ، یه‌کاری کنین که درس‌خون بشه ، ثواب داره . من خودم چیزی ندارم که بدم. اما هرجوری بگین کلفتیتونو می کنم ،واسه‌تون رخت‌می‌شورم اینو یه کاریش کنین درس خون‌بشه . هروخت فضولی کرد ، یا درسشو روونش نبود کتکش بزنین که ناخوناش بریزه . بعد دست اصغر راگرفته بود و گذاشته بودتوی دست او و گفته بود : این غلام شماس . منم کنیز شما هستم خودش از شما خیلی راضیه . همین شما یه‌کاری بفرمائین که این یه‌کوره سوادی به‌هم بزند » وآن‌وقت خم شده‌بود وپای او را بوسیده بود وحالا هم که به‌اصغر نگاه می کرد ، تمام این چیزهائی که مادرش به او گفته بود به‌یادش آمد ودلش به‌حال او سوخت . کلاس خفه شد . آن همهمه کشیده ویکنواختی که همیشه بچه مدرسه‌ها سر کلاس به مسئولیت یکدیگر زیر گوشی باهم حرف می‌زنند بریده شد . هریك از شاگردها سعی می کرد صورت بی‌تقصیر وحق به‌جانب به‌خودش بگیرد . نفس از کسی بیرون نمی‌آمد . اصغر سخت تکان خورد . دلش تاپ‌تاپ می‌زد و بیخ گلو و سرزبانش تلخ شده بود .

تمام شاگردها و کلاس دورسرش چرخ می‌خورد . فوراً پیش خودش خیال کرد : « همین حالا می‌زند... خدایا ! » آن وقت شرمنده و ترسان سرش راانداخت پائین ، ودستهای یخ کرده جوهریش را محکم توهم فشار داد . باز فریاد معلم بلند شد : « اگه یگبار ببینم حواست به‌درس نیس همچین میزنم تو سرت کـه مخت از دماغت بجه‌بیرون : جونور گردن خورد . » همانطور که سرش پائین بود حس کرد که تمام بچه‌ها به‌اونگاه می کنند ، مخصوصاً فریدون کـه خیلی هم باهاو بد بود. از بالای چشم نگاه کرد دید فریدون بدون ترس از معلم ، خیلی خودمانی تمام تنش روی نیمکت جلوچرخیده وچشمان درشت خوشگلش را که مژه‌های تك‌تکش روی پوست‌سفید صورتش گردی از سایـه انداخته بـود ، بـه‌صورت او دوخته و چپ‌چپ نگاهش می کرد . وتا چشماش توی‌چشمان اصغر افتاد ، زبانش را از دهنش‌بیرون آورد و ابروهـایش را بـالابرد وچشمهایش را چپ کردو به‌اودهن کجی کرد وزود بر گشت وجلوش را نگاه کرد .

اصغر دلش به‌دردآمد . اماهیچ کاری نمی‌توانست بکند . فرویدن گل‌سرسبد کلاس بود . از تمـام شاگردهـای آن دبستان متشخص‌تر بود بااتومبیل بـه مدرسه می‌آمد وبا اتومبیل برمی گشت. صبحها موقع تنفس دوم ، نو کرشان یك بترشربت که سرقلنبه لاستیکی داشت بـرای او مـی آورد . و او شربتهـا را می‌خورد و بـه رفقایش هم می‌داد ومعلم هیچوقت بـا او دعوا نمی کرد . پوست بدنش سفیدبـود و دستهایش همیشه پاك وپاکیزه بود. وهیچوقت زیـر ناخنهایش از چـرك سیاه نبود اجازه‌مخصوصی از مدیر داشت که سرش را از ته‌نزند . همیشه یك‌قدری‌موی‌طلائی به‌نرمی ابریشم روی سرش افشان بود . اینها چیزهائی بـود که فرویدن از اصغر زیادی داشت وهریك ازآنها ترسی وپستی ریشه‌داری در او ایجاد کرده بود. اصغر پیش خودش خیال می کرد : « اگه راس‌میگی یه‌چیزی بداین فریدون بگو ، اونـا! داره به‌من دهن کجی می کنه . همه دیـدن که دهن کجی کرد ... مگه من اونـو

چیکارش کردم ... ای خدا ! کاشکی من به‌جای این فریدون بودم. اون که آقا معلم میره خونشون بهش درس میده ... تواتو اشان سوارش میکنه... شیرین پلوای چرب باخرما ومغز بادوم می‌خوره... ننه‌اونی که اونروز ننه‌جونم تودستمالش کرده بودو آورد خوردیم... که یه گردن مرغم توش بود... ازاون خورشت قرمه‌سبزیای چرب که اونشبی که خونیه اون تاجره که زنش مرده بود خرج می‌دادخوردیم... که پنج نفر پنج نفر آجانا مارو کف حیاط لب باغچه نشوندن وسینی یای گنده توش پلوخورشت ریختن آوردن... که من وننه‌جونم ویه قرآن‌خون ویه درویش و دوتا کور باهم دور یه‌سینی نشسته بودیم وقـرآن‌خونه می‌خواس منو پا شونه وبـه آجانه می‌گفت ما شش‌نفریم واین پسره زیادیه... اونوخت کوراهم داد می‌زدن کـه مارو پهلو چش‌دارا نشونین ما عاجزیم ، ارو پهلو عاجزا بنشونین ... و وختیم خوردیم ننه‌جونم یواشکی پاشد رفت‌خونه بادیشو ورداشت‌آورد که آجانا باهاش دعوا کردن وکتکش زدن ودس منم لای درکوچه موند تا آخرش بادیه‌رو نصفه کردن و بهمون دادن بردیم خونه فرداش جای ناهارخوردیم... یه‌قلم پرمغز توش بود به‌چه گندگی که ننه‌جونم رونون تکون دادآسیه وزهرا خوردن ، منم باقیشو بامیخ درآوردم و خوردم ... وبعد از سجده‌دوم می‌نشینند وتشهد می‌خوانند . تشهد یعنی که آدم‌ایمان ویگانگیشو به‌خدا ورسواش تجدید می کند . تشهد این است : « اشهدان‌لااله‌الاالله وحده لاشریك‌له » .. بعدم که اومدیم خونه رفتیم قلعه‌بگیری بازی کردیم ... شب ماه بود ... تابستون چه‌خوبه . گورپدر مدرسه هم کردن .. چقدر پای کوره‌هـا لیس‌پس‌لیس بازی کردیم .. قاب‌بازی کردیم .. «واشهد ان‌محمداً عبده‌ورسوله»... اونروز چقدر علی یه‌چش سیلشك‌آورد ... چقدر نـر آورد ... چقدر مش‌رسول سر به‌سرش گذاشت.. کاشکی حالا می‌شد بریم واسه‌خودمون بازی کنیم... «اللهم‌صل‌علی محمدو آل‌محمد» ... بـریم رودس علی‌مظلوم و تقی‌سگ دس نیگاه کنیم... ننه اونروز ... اوناکلون می‌زنن . اسکناسای درشت‌درشت جلوهـم میندازن .. راستی

که تابسون چه‌خوبه. چقدر بامش‌رسول رفتیم شابدول‌لزیم .. پشت ابن بابویه .وپس از تشهد برمی‌خیزند ورکعت سوم را شروع می کنند ... تواون برج گنده‌هه . : توباغ سراج‌الملك نون و کباب باماس خوردیم... با مش‌رسول ... چرا مردم میگن بده؟ ودرر کعت سوم به‌جای حمدوسوره سه‌بار می گویند : «سبحان‌الله والحمدلله ولا اله الا الله والله اکبر » کاشکی من دیگه مدرسه‌نیام .. فـردا مدرسه نمیام ... منکه بلد نیستم نماز بخونم .. اونوخت فـرویدن بهم می‌خنده . . دهن کجی می کنه .. من اون‌جلو خجالت می کشم پیش اینا واسم نمازبخونم ... وختیکه سرمو رومهر بزارم ..اینجا که زمین لخته ؟ صب که از خونه درمیام ... کتابابم باخودم میارم ... میرم تواون کوچه‌درازه که راه‌نداره .. پشت در اون خونه‌هه بابچه‌ها شیر یاخط می‌زنیم... گاسم بردم.. اما اگه رضا باشه اون می‌بره ... خیلی‌سرش میشه .. اونوخت به مش‌رسول میگم بیاتش دم‌مدرسه به‌ناظم بگه اصغر ناخوش بود نتونسه دیروزمدرسه بیاد... ننه‌جونم که نمی‌فهمه ... رضا ازاون ناقلاهاس .»

بعدانگشتش را کرد توی دماغش و آنجا را خاراند ، ویك گلوله‌مف‌خشکیده که به دیوار دماغش چسبیده بود با ناخنش بیرون‌آورد ودستش را بـرد زیر میز و آن گلوله مف خشکیده را درمیان انگشتانش مـالید اما یکهو از دستش به‌زمین افتاد وحسرت آن به‌دلش ماند . درین موقع دوباره بی‌اراده آهسته سرش رابه‌طرف کوچه بر گرداند وبـه آدمها ودرشکه‌ها وخرهـائی کـه چیز بارشان بود وبه لاشهٔ گوشتهائی که‌ازچنگگ‌قصابی آویزان بود نگاه کرد . دلش می‌خواست او هم آزاد بود و مثل آنها هرجا که دلش می‌خواست برود . دم دکان قصابی یك‌زن نشسته‌بود و بقچه سفیدی جلوش بود . خودش را توی چادر نماز راه راهـی پیچیده بود و دم دکان چندك زده بود . نگاه اصغر که به او افتاد ، همانجا ماند . به‌نظرش رسید که مادرش درست شکل همین زن است . اوهم یك چادرنماز راه‌راه مثل همین را داشت اما ازبالا که اورا دید فوراً دلش برای مادرش سوخت و هیچوقت مادرش‌را این‌طور..

از بالا ندیده بود. از بالا ، مادرش به‌نظرش حقیرتر و کوچکتر آمد ، از آدم‌هائی که از نزدیك اوردمی شدند و به‌او اعتنا نمی کردند بدش آمد ، هیچ کس به‌آن زنی که شکل مادرش بود محل نمی گذاشت ، پیش خودش خیال کرد : «اگه فریدون بدونه که این زنی که دم دکون قصابی نشسته ننه جون منه چی میگه ؟ ... آقا معلم که ننه جونمو می‌شناسه اون روز که دم مدرسه باهاش حرف زد .. گاسم ننه جون من نباشد ... گاسم خودشه » .

ناگهان حس کرد که مزه دهنش عوض شد . مثل اینکه یك چیز زیادی لای دندانهایش بیرون زده بود ، دندانهایش را مکید ، یك تکه گوشت گندیده ازلای آنها بیرون افتاد ، گوشت رامیان دندانهایش له کردو آن رامزه‌مزه کرد ، مزه‌سرابی گندیده وخون شورتازه می‌داد ، یادش افتاد که پریشب سیرابی خورده بود . به‌یادش آمد که فرداشب هم‌نوبه‌سیرابی خوردن آنهاست ، هفته‌ای دوشب سیرابی می‌خوردند. باقی شبها نان ولبو می‌خوردند . وقتی که صدای سیرابی‌فروش بلندمی‌شد ، مادرش پامی‌شد بادیه را برمی‌داشت ومی‌رفت دم درکوچه ، اصغر وآسیه و زهراهم دنبالش می‌رفتند . سیرابی فروش دیگش رامی گذاشت زمین‌وبعد سردیگه که‌یك‌سینی مسی سفیدبود برمی‌داشت . یك‌فانوس هم‌توسینی بود . از توی دیگ بخار زیادی می‌زد بیرون . سیرابیفروش باچاقوشیردان وشکمبه‌وجگرسفید راخردمی کرد ومی‌ریخت توی بادیه ، آخر سرهم رویش آب‌چرك‌غلیظی‌می‌ریخت . آن‌وقت می‌بردند تواتاق زیر کرسی‌باسر که می‌خوردند .

بازنگاهش به‌آن زنی که چندك‌زده بود وخودش راتوی چادر نمازراه راه پیچیده‌بود وشکل مادرش بود ، افتاده بعدبه دکان میوه‌فروشی که پهلوی قصابی بود خیره‌شد ، به‌خرمالو ها وازگیلها نگاه کرد امافوراسرش راتوی اتاق بر گرداند. معلم‌داشت درس‌می‌دادومی گفت : «آنگاه‌رکوع وسجود به‌جامی‌آورند وبرمی‌خیزند ورکعت چهارم رامثل رکعت‌سوم‌انجام می‌دهند» دلش‌هری‌ریخت تو ، یادش آمد که فردا باید برود جلوشاگردها ویك‌نماز ازسرتاته بخواند ، او هیچوقت نماز نخوانده

بود ، مادرش هم نماز نمی‌خواند ، یك روز شنیده بود که مادرش به زن صاحبخانه گفته بود : «من که می‌بینی نمازنمی‌خونم برای اینه که ازسگ نجسترم : از صب تاشوم دسام توشاش و گه های مردمه ، اما عقیدم ازهمه پا کتره» بعد راجع به رکوع وسجود فکر کرد .دوتاشکل که اندازه‌شان بقدرهم بود ومثل دوتکه ابر بودند وشکل معینی نداشتند جلوش می‌رقصیدند ، اینها رکوع وسجود بودند، پیش خودش یکی را رکوع ویکی را سجود خیال کرد ، اما شکلها فوراً ازنظرش محوشدند ، پیش خودش خیال می کرد : «اونیکه صدای عین داره اونه که آدم سرشو رومهر میزاره .. آنوقت بازیادش به‌مش رسول افتاد ، پیش خودش خجالت کشید وتا گوشهایش سرخ شد ؛ دوباره خیال کرد : «اونیکه سجوده، آدم دساشومی‌زاره روزانوش ودولامیشه مثه‌تومسجد» یك جفت مگس که به‌هم چسبیده بودند جلوش رومیز افتادند ، مدتی مانند دو کشتی گیر تو زوزخانه دورهم چرخیدند و بعد یکی از آن‌ها سوا شد و پرید ، آن یکی که ماند مدتی با پاهایش ، بالهایش راصاف وصوف کرد بعد با دستهایش روی شاخکهایش کشید ،سایه‌اش دراز و بیقواره روی میز افتاده بود ، وآنهم هر کاری که مگس می کرد ، می کرد .

اصغر آهسته دستش راآورد روی میز ، ولی نگاهش به‌معلم بود ؛ بعد آهسته دستش راجلو برد وچابك آن مگس را گرفت . مدتی دستش راهمانطور که مشت کرده بود، آنجاروی میز نگاه داشت اما انگشتانش رابه‌هم فشارمی‌داد و می‌خواست مگس را بکشد ، سعی می کرد بداند که آن مگس در کجای مشتش قایم شده . انگشتهایش را قایم توهم فشارمی‌داد ، آنوقت دستش را ازروی میز بلند کرد و گذاشت توی دامنش. بازهم انگشتانش راتوی هم فشارمی‌داد ، بعدآهسته انگشتانش راسست کرد وخرده خرده آنهاراازهم باز کرد. ناگهان مگس ازتوی دستش پرید وبه هوارفت .

انگشتانش درد گرفته بود ، چندبار آنهارا بازو بسته کرد ، بازتو کوچه نگاه کرد . اما آن زنی که خودش راتوی چادر نماز راه راه پیچیده بود ودم دکان قصابی چندك زده بود ، رفته بود . توی باغ بزرك همسایه ، زنی داشت رختهائی را که روی بندهوا داده بود جمع می کرد. ازدود کشهای عمارت دود بیرون می آمد، یك مردی که ریخت

آشپزهارا داشت ویك پیش بند ارملك جلوش آویزان بود ، ازطرف عمارت آمدبه‌طرف حوض ، توی یك دستش کارد بلندی بود وبادست دیگرش پای دوتا مرغ را گرفته و آویزانشان کرده بود .دم حوض که رسیدکاردرا گذاشت لب پاشوره وسرمرغهارا گرفت وبه‌زور تپاندزیر آب . مرغها باترس وشتاب سرهایشان‌را ازتوی آب بیرون آوردند و به‌این طرف وآن‌طرف تکان دادند، آن‌وقت آنهارا آوردلب باغچه ، کاردراهم آورد انداخت روی‌زمین. بعدپای هردومرغ‌را گذاشت‌زیر پای خودش که‌توی کفش‌سیاهی بود وکارد راازروی زمین برداشت و کشید روی گلوی یکی ازآنها.اما چون چند بار کشید کاردنبرید آن‌وخت کاردرا گذاشت روی‌زمین‌وپرهای زیر گلوی آن‌مرغی که می‌خواست سرش‌را ببرد بادست کند وبعدکارد را برداشت‌وسرش را گوش‌تاگوش برید وسرش‌راپرت کرد یك‌بر وتنش‌رایك‌بر ، مرغ‌دومی راهم مثل مرغ‌اولی کشت‌هنوز اصغر گرم‌تماشای ورجه ورجه‌مرغهای کشته‌بود که‌حس کرد دوباره کلاس‌ساکت‌شد. دلش‌هوری ریخت‌تو وتاپ تاپ شروع به‌زدن کرد ، سرش را به چابکی توی کلاس برگرداند ، امامعلم به‌اونگاه نمی کرد وروش طرف‌دیگربود . معلم دستمالش راتوی دستش گرفته‌بود ، دستمالش مچاله و کثیف‌بود . وسط آن‌را باز کرد ویك فین گنده تویش کرد وخیره‌توی آن به مف‌خودش نگاه کرد ، بعد دوباره شروع به درس‌دادن کرد واین‌دفعه تودماغی ، همانطوری که توی دستمال به مفش‌خیره‌شده بود وچیزی درآن جستجومی کرد وچشمانش‌چپ شده‌بود گفت : دراین‌رکعت که رکعت آخر است بعدازسجدهٔ دوم می‌نشینند وتشهد می‌خوانند ، آنگاه سلام می‌دهند و از نماز فراغت حاصل‌می کنند. سلام این‌است: «السلام علیکم‌ورحمة‌الله‌وبرکاته» (۱)

۱- خیمه‌شب بازی .

جوادفاضل
(ف ۱۳۴۰ ش)

جواد فاضل یکی‌از معروفترین مترجمان واز چهره های درخشان نویسندگی معاصر است . وی‌درشهر آمل دیده به جهان گشود ، تحصیلات خود را ابتدا نزد شادروان شیخ‌محمد آشتیانی شروع کرد وسپس وارد دانشکدهٔ معقول ومنقول گردید و پس از فراغت از تحصیل از ۱۳۱۷ دبیردبیرستانهای تهران شد . شهرت او از زمانی شروع گردیدکه سخنان مولای متقیان علی‌بن ابیطالب (ع) راترجمه کرد و درنگارش و ترجمه این‌کتاب چنان شور و هیجانی به‌کار بردکه همگان را مبهوت و والهٔ اثر خود نمود ، چندی بعدکتاب **دختران پیغمبر**(ص) **سخن می‌گویند** رامنتشرکرد .

معروفترین آثار فاضل: ترجمهٔ **سخنان علی** (ع) از نهج‌البلاغه ـ **صحیفهٔ سجادیه** ، **معصومین چهارده‌گانه** است . جواد فاضل علاوه برآثار مذکور تألیفات وترجمه های بسیار دارد وبیش ازیك هزار نوول و داستان کوتاه از او در جرائد ومجلات تهران ، یابه صورت‌کتاب جداگانه به‌چاپ رسیده است که‌از جمله ، از داستانهای اجتماعی او چهارده داستان به‌وسیلهٔ بنگاه معرفت منتشرگردیده است .

جوادفاضل درشهریور ماه ۱۳٤۰ دیده از جهان فرو بست آثار این نویسنده را خوانندگانی ازهمهٔ طبقات مردم است .

☆ ☆ ☆

بخشی ازمقدمهٔ مترجم برچاپ ششم نهج البلاغه

. . . فصل تابستان من درده سال پیش به ترجمهٔ سخنان علی (ع) ازنهج‌البلاغه گذشت ؛ درتابستان سال ۱۳۲۱ همه‌روزه از ۳ تا ۹ بعدازظهر ذرهٔ کوچکی بودم که کوچکتر ازذرهٔ خاك درفروغ آفتاب فکرو سخن علی (ع) پرپر می‌زدم ومثل پروانه می‌سوختم ودر پرواز بودم . به‌اقیانوس بیکرانی‌افتاده بودم‌که گوهر درسینه وموج برلب داشت . من‌دست و پا می‌زدم تاراهی به‌عمق این قلزم عمیق بیابم و مشتی از آنچه در سینه‌دارد بردارم . تا گنجایش این مشت کوچك چه باشد .

شخصیت اقدس و اعلای علی ارواحنافداه بالاتر از زبان و قلم ماست . پس از مانخواهید که درمقدمهٔ این کتاب نام‌وی رابه‌لب بیاوریم وازعجزخود درخجلت وحیرت فرورویم .

کتاب مستطاب نهج‌البلاغه باهمهٔ عظمت و اعتلائی که درادب وفقه و سیاست وعلم‌الاجتماع وحکمت وموعظه دارد ، بازهم کتاب فضل علی (ع) نیست . کتاب فضل علی (ع) دراین چند سطر واین‌چند صفحه نمی گنجد . آن سخنگویی که این سخن‌گفت ، راست گفت :

کتاب‌فضل ترا آب‌بحر کافی نیست که‌تر کنند سرانگشت‌وصفحه بشمارند!

این‌علی همان رمز ابدی ، همان سرّمکتوم‌است که در برابر حقیقت خود علوم وافکار راخیره کرده‌است . . . .

نهج‌البلاغه هرچه عالی و هرچه عظیم باشد ، جزسایهٔ مبهمی از شخصیت شامخ علی علیه‌السلام نخواهدبود . و مسلّم است که این‌سایهٔ مبهم نمی‌تواند با قدرت یك آئینهٔ تمام نما ، ذات علی‌اعلای مارا به‌دنیانشان بدهد ، اما هرچه هست بازهم سایه ای ازذات مقدس اوست .

. . . . من مترجم ناچیزی بیش نیستم که جرأت کردم ودلی‌به دریا زدم

و بـامشت پر گوهر سر از گـرداب بدر آوردم . من خاك راهم که بر دامن شاه نشسته ام ! مـن همان «گل» بیمقدارم که در ده سال پیش بـه «گل» پیوستم و با گل نشستم و این کمال همنشین است که به من آبرو بخشیده است «وگرنه من همان خاکم که هستم» پنجه تولا به دامن علی مرتضی (ع) زدم و نام اعظم الهی را به زبان آوردم وجهانی را به غوغا وهیاهو افکندم .

بلبل ازفیض گل آموخت سخن ورنه نبود   این همه قول وغزل تعبیه در منقارش ! !

به من نفس گرم وسخن شیرین بخشید ، و بدقلمم افتخار جاوید و شرف سرمد اعطا کرده است . . . .

✩ ✩ ✩

خدا

هر که بااو پنجه افکند ، برخاك مذلت فروافتد .

همه اورا ندیده می‌شناسند ، وبـاهر لغت که تکلم کنند . نامش را می‌دانند . او بی کمك دیگران جهان آفرید و بی‌مشورت کس احکام مقدرات را امضاء فرمود . بـرذات مقدس خویش قائم است و سازمان کائنات براراده نیرومندش تکیه دارد . بامداد ازل که طلیعهٔ آن‌را آغاز نیست ! از پرتو جمال بیهمتایش رخشان و روشن شده ، و سرچشمه زندگی را از تاریخ بی ابتـدا به روی جهان گشوده است .

درآن روز که حـروف آفرینش رقم نداشت و لوح وقلم در دیوان تقدیر معطل بـودند ، فروغ ابدین با تلالؤ بیهمتایی مـی‌درخشید و عرش برین پادشاهی خدانام داشت . این فضاوهوا ، این‌پرده های نازك و ضخیم ابر ، این‌سقف پیروزه‌گون ، این‌مهر و این مـاه ، این اختران ثابت وسیار ، باری این همـه بدایع و

عجایب ، محصول کارگاه آن شاهکار بزرك است که باقلم صنعت چنین نقش و نگار درعالم هستی بەوجود آورده است .

کوهها با گردن افراشته بر آستان الوهیت دلبانند و زمین باهدهٔ استواری از اندیشهٔ عظمت خدای لرزان ؛ خورشید و مـاه ، چـون عاشقان شیفته ، اورا می‌جویند و از جهانگردی خویش جز رسیدن به کمال مطلوب که اتصال بەمبدأ وفنای فی‌الله است‌منظوری ندارند .

درظلمات صحرای عـدم ، وجود پرتو انداخت و اشباح بیرنگی راکه بین هستی و نیستی سرگردان بودند . زنده وروشن ساخت . و ازمیان آنها بشر را سر سلسلهٔ موجودات و اشرف مخلوقات قرار داد ، تاسپاس نعمت را چگونه گزارد و حق بندگی رابرچه منوال ایفاکند ؟! .

آن روزی دهندهٔ بی‌نیاز ، روزی بندگان را در دفتر غیب با نیکوتری معین کرد وهمچنین به منظور کردار بشر کتابی‌نوین گشودورفتار و کردار و گفتاراورا حتی نفسی راکه از ریه بالا می‌آورد ، حتی اشاره‌ای را که با گوشهٔ چشم می کند حتی اراده‌ای که دراعماق مغزش سایه می‌اندازند ، همه را در آن کتاب ثبت فرموده ، تابنده‌را درروز بازپرس بـا خدای خود حجتی نباشد . خدا مهربان است تاحدودی که لغت رحمت وعطوفت بـر دلالت آن کافی نباشد ، تاحدودی که این فضای بیکران از گنجایش رحمت سرشارش بەتنك آید .

خدامنتقم و بازپرس است ، تادرجه ای که کوچکترین شرارهٔ خشمش عالم رابـه یك چشمزدن خاکستر کند ، هیچ دست نتوانـد که بادست خـداوند پنجه افکند .

آن بیچارهٔ ناچیز را بنگرید که از قطره ای‌آب سر بـرآورده و روزگاری زبون وذلیل گذران کرده ، تااعصاب واندامش‌اندك قوتی به خود گرفت‌وجلوه‌ای همچون آدمیان درخود دید ، کلاهی که از اشك چشم یتیمان و خون دلمستمندان

آویزه‌ای چند همرنك گوهرداشت ، برسر گذاشت وخود راپادشاهی مقتدر ومعظم نامید ! دست رذالت وخیانت از آستین بر آورد ومانند دیوی خودسروبد سرشت بر آدمیزادگان تاختن برد . جامه از پیکر یکی برون کرد و کلاه از سر دیگری برداشت .هرچه آبادان بود ویران ساخت و هر که سری داشت بی‌سامانش نمود ، گروهی که هم از اوپست فطرت تر و فرومایه‌تر بودند بر کردار نابکارش پردهٔ تمجید آویخته و بهٔ عفریت خونخوار فرشتهٔ رحمت نام دادند . آن‌نا نجیب ناپاك نسب‌هم از ستایش چاپلوسان آغاز وانجامش را فراموش کرد و خدای بدان عظمت را ازیادبرد ومقام الوهیت راموهومی وناچیزپنداشت .

ناگهان خشم پروردگار ، همچون کانون دوزخ شعله‌ورشدودامن کبر ونخوت ستمگر راسخت فرو گرفت ، وآن‌چنان خرمن هستیش راخاکستر کرد که‌همچون روزگار نخستین تهیدست وخاکسترنشینش بازگردانید .

پس اوست‌خداوندی که درحال مهربانی‌خشمناك ودرعین‌غضب همچنان‌عطوف ومهربان است ، دشمنان خودرا پست می‌گرداند وتهی‌مغزان گستاخ راکه به‌جدالش قد علم می‌کنند ، درخاك تیره پنهان می‌کند .

هرآنکه ازخدای بخواهد محروم نخواهد ماند وهر که براوتوکل واتکاء کند ، پشتیبانی استوار ومحکم درپشت سرخواهد داشت ، هر که به رضایش رضای ستمدیدگان جوید ، فراموش نخواهد شد وهر که سپاس نعمت او را بازگزارد بی‌بهره نخواهد بود .

ای بندگان خدا ! پروردگاری‌چنین توانا و مهربان را از یاد مبرید وازخشم جانفرسایش غافل مباشید !

پیش ازآنکه شما رابسنجد ، خودرا بسنجید، وهنوز به‌محاسبه دعوت نشده به‌حساب‌کار خود برسید ، پیش ازآنکه راه نفس را برشما ببندند ، به فراغت‌نفس زنید وتا فرصت دارید عواقب خویش‌را بیندیشید .

ای بشر ! ای‌درهمه‌حال عاجز وضعیف ! ای‌درپادشاهی و گدائی یکسان،اگر

هم خود به‌داد خویشتن نرسی، کس به‌فریاد تونخواهد رسید واگر باتفکر واندیشهٔ خویش بیدار نشوی ، اندرز کس بیدار وآگاهت نخواهد کرد ، هم خود راهنمای خویشتن باش .

آیا کافی است که نامم امیر مؤمنان باشد ؟

عثمان بن حنیف پیرمردی پرهیزگار بود و به‌راصل شخصیت و سابقه‌ ای کـه در اسلام داشت از طرف علی (ع) به فرمانداری بصره برگزیده واعزام شد.

شبی یکی از اعیان بصره اورا میهمان کرده در آن مجلس ، پذیرائی شایانی از حکمران خود به‌عمل آورد . چـون این خبر بـه حضرت علی (ع) رسید سزاوار ندانست کـه میـان فرماندار یك شهر باطبقهٔ اشراف آنجا از این حسابها درکار باشد ، لذا نامهٔ ذیل رابرای عثمان بن حنیف فرستاد :

ای‌پسر حنیف ! شنیدم شبی به‌میهمانی یکی ازرجال بصره رفتی ودرآن شب به‌شما خیلی خوش گذشت !

جوان میزبان تو درتهیهٔ لوازم پذیرائی وجشن بسیار دست بالا را گرفته وتا توانسته است دررنگینی سفره وچیدن شربت وخوراك منتهای سلیقه را به‌خرج داده توهم نامردی نکرده تاحدود اشتها شکمی سخت ازعزا درآورده‌ای ومانند یتیمانی که روزگاری به گرسنگی وفقر گذرانیده باشند وناگهان به نوایی برسند حتی از لیسیدن استخوانهـاهم خود داری نکرده‌ای ، ودرهمـان مواقـع که شما سرگرم عیش ونوش بودید ؛ خبردارم که گروهی گرسنه و تهیدست برآستـان بـاشکوه آن‌خانه ایستاده ودمبدم از بی‌چیزی وفقر می‌نالیدند ، ولی هیچیك از میهمـانـان با شرافت ومیزبان جوانمرد وخوش پذیرای شما به‌سراغ آن تیره‌بختـان بـه کفی

نان خشك هم از آنان دستگیری ننموده‌اند ، عاقبت آن بیچارگان تهیدست از آن‌جا بازگشته‌اند .

حتی توهم آنها را فراموش کرده‌بودی ، حتی‌تو !

من پیشوای شما هستم واکنون در رأس ملت مسلمان قرار دارم . مرا تماشا کنید از لذائذ دنیا چه‌قدر بهره می‌برم ؟ روزانه بدونان جو وسالیانه به دوجامهٔ کهنه قانعم .

درست است که شما نمی‌توانید مانند من‌زندگی کنید ، بعلاوه مسئولیت‌مرا در جامعه حائز نیستید ، ولی آیا هیچ گونه شباهت دربین امام و مأموم نباید وجود داشته باشد ؟ ! به‌خدا سوگند یادمی کنم که ازمال دنیا زر وسیمی نیندوخته ام و برای خود جامهٔ رنگین پس‌انداز نکرده .

سرمایهٔ این کشور پهناور درتحت اختیار مطلق من است ، وخوب می توانم به جای‌نان جو ، ازمغز گندم خوراك تهیه کنم وازسینهٔ کبك و گوشت گوسفندان پروار کامیاب شوم ، به‌جای ظرف سفالین ازمشربه‌های بلورین آب بنوشم وزندگی‌را هرچه مطبوعتر و گواراتر طی کنم . برای‌ماهم میسر است لباس فاخر بپوشیم و بر چهاربالش سلطنت تکیه کرده . عمری به‌راحت بگذرانیم . ولی اشکال دراین‌جاست که زمام هوس وشهوت را هرگز رهانکردیم وبرنفس و ارادهٔ خود به شدت تسلط و اقتدار داریم .

روزگاری‌بود که‌ما فدکی داشتیم ومانند دیگران دارای املاك ومستغلات بودیم . ولی چه‌زود که قومی چشم طمع برآن دوخته ومیراث مارا به‌هروسیله که ممکن بود ازچنگ ما به‌دربردند واکنون هیچ تأسف برآن ندارم .

مارا به فدك چه نیاز است وبه املاك چه حاجت ؟

پیش ودنبال . هرکه در کلبه یا درکاخ منزل دارد به تنگنای گور منتقل خواهد شد !

همان غمکده‌ای که اگردستی به منظور گشایش ازدوطرف باز کنیم جزفشار سنگ وخاك چیزی نخواهیم یافت . آری در آن‌جا غوغا وخروش زندگی خاموش خواهد شد وتوانگران آزمند از دنیا سخت سیر و گرانبار خواهندبود .

در آن‌جا شاه ودرویش همه در پیراهنی یکرنك ویکنواخت تسلیم‌خاك‌می‌شوند وموهومات طبقاتی درآن ناچیز وملغی خواهد بود .

من که زمامدار گروهی بیشمارم . سزاوار نیست شبی باشکمی سیرسر بربالین گزارم . تا مبادا در حجاز یایمن یا یك گوشهٔ دور دست از کشور اسلام بینوایی گرسنه بخوابد وبااو شریك ومساوی نباشم .

قوت تقواوروح پرهیز گارم نمی گذارد که مشمول گفتار شاعر باشم ، آنجا که می گوید : «ننك باد تراکه سیر بخوابی و در کنار توجمعی گرسنگان بنالند»

نه ، کافی نیست که نامم پادشاه مسلمانان باشد و بامسلمانان در سختیهای روزگار شریك نباشم : شاه‌عادل کسی‌است که باتمام افراد رعیت درغم و شادی،فقرو توانگری مساوی وبرابر باشد . پادشاه دادگستر همیشه ازپریشانی توده ، پریشان خاطر وآشفته است .

اما آن‌کس که به‌خودمی‌پردازد وسود شخصی را برمصالح اجتماع ترجیح می‌دهد و دوست می‌دارد که ملتی فدای شهوت پست و هوسهای کثیف اوشوند ، شاه نیست ، بلکه واقعاً حیوانی ناپاك و درنده است که به صورت عفریت بشر در آمده چنگال در خون این وآن فرومی‌برد . آن که سفرهٔ خوراك مرا دید تعجب کرد تعجب ازچه ! از ایـن که چگونه به‌نیروی ایـن دونان خشکیده جوین سیاهی را درهم می‌شکنم و در هرپیکار ونبرد پیروز بازمی گردم . اما نمی‌توانست فکر کند درختان صحرایی وشاخه هائی که ازدل‌سنگ درکوهساران سبز می‌شود ، بانهالهای نازپرور گلستان ازنظر قوت واستحکام چه‌قدر تفاوت دارد .

به خداقسم اگر تمامی عرب به یك حمله بـامن بجنگند ، هرگز به آنها

پشت نخواهم کرد ومیدان مبارزه راخالی نخواهم گذاشت .

ای‌دنیا ! ای شهوت ! ای هوسهای پست بشری ! از من‌دور شوید که من شمارا سه‌بار طلاق گفته‌ام وهرگز به‌سوی‌شماعودت نخواهم کرد .

آری ، تمایلات حیوانی نمی‌توانند وجدان پاك و روح استوار مرا مطیع و اسیرخود سازند . این آرایشها و این زرق و برقها نمی‌توانند دل علی‌را بربایند ، پس خوب‌است که شما تامی‌توانید ازمن‌پیروی کنید (۱) .

☆ ☆ ☆

۱- ترجمهٔ‌سخنان علی(ع) ازنهج‌البلاغه‌چاپ‌نهم ۱۳۴۰ شمسی

دکتر عبدالحسین زرین کوب
(متولد ۱۳۰۱ش)

عبدالحسین زرین کوب به سال ۱۳۰۱ شمسی در بروجرد به دنیا آمد و بعدازپایان تحصیلات متوسطه در همان شهر به تدریس پرداخت. اولین اثری که ازوی منتشر شد، رساله‌ای به نام «**فلسفهٔ شعر**» بود که در شهر بروجرد، زادگاه نویسنده به سال ۱۳۲۳ طبع و منتشر گردید.

زرین کوب در سال ۱۳۲٤ شمسی برای تکمیل وادامهٔ تحصیلات عالی به تهران آمد و در دانشکدهٔ ادبیات به ادامهٔ تحصیل وتحقیق پرداخت و سپس در دورهٔ دکترای ادبیات فارسی پذیرفته شد و پس از دوسال دورهٔ دکترای ادبیات را با موفقیت کامل به پایان بردو پس ازده سال رسالهٔ جامع وکاملی در بارهٔ (نقد شعر و اصول نقادی در یونان و روم و ایران و عرب و اروپا) تألیف کرد و به اخذ درجهٔ دکتری درادبیات فارسی نائل آمد. این رساله بعدها به‌صورت بی‌سابقه‌ای تنظیم وطبع وبه نام «**نقدادبی**» در دسترس علاقه‌مندان و دانشجویان قرارگرفت. از سال ۱۳۲٤ شمسی که دکتر زرین کوب به‌تهران آمدمقالات تحقیقی و انتقادی وی در مسائل مربوط به «نقد ادبی» و «نقدالشعر» مرتباً در مجلات ادبی تهران انتشار یافت و مورد توجه دانشمندان و اهل تحقیق قرار گرفت. دکترزرین‌کوب گاه‌گاه از سرتفنن شعر می‌سراید و برخی ازآثارش تاکنون منتشرشده است.

آثاری که تاکنون ازدکترعبدالحسین‌زرین کوب به‌طبع‌رسیده است به‌شرح زیراست:

۱- **دوقرن‌سکوت** که کتابی است تحقیقی و مستند وتاکنون چندبار تجدیدچاپ شده است. این کتاب تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در دوقرن اول اسلام‌می‌باشد.

۲- **نقدادبی** درمسائل‌مربوط به نقدالشعر و تاریخ نقد درکشورهای اروپائی و ایران و عرب.

۳- «**ارزش‌میراث‌صوفیه**» که نخستین بار درمجلهٔ ادبی یغما چاپ‌شد و به‌زودی مورد توجه دانشپژوهان قرارگرفت و به‌صورتی کاملتر تجدید طبع گردید.

۴- **کاروان حله** کتابی است ادبی وانتقادی در بارهٔ بیست تن شاعر فارسی‌زبان ازرودکی تا بهار.

۵- **تاریخ ایران بعد از اسلام** شامل تاریخ ایران دراوایل عهداسلامی.

۶- **کارنامهٔ اسلام** کتابی‌است تحقیقی‌در بارهٔ اسلام‌وسر گذشت آن‌درجهان.

۷- **اصطلاحات صوفیه** کتابی‌است جامع‌ومختصر شامل‌قسمتی‌ازاصطلاحات صوفیه‌و مخصوصاً اصطلاحاتی که دراشعار عرفا و متصوفه مکرر به‌میان‌آمده است.

۸- **فن‌شعر** اثرارسطو که مهمترین کتاب دقیق و علمی جامعی‌است که اززبانهای‌قدیم درباب نقد ادبی به‌یادگار مانده است،

علاو بر کتابهای سابق‌الذکر مقالات ادبی وتحقیقی بسیاری ازدکترزرین کوب در مجلات‌ادبی‌تهران مانند: یغما ـ سخن ـ راهنمای کتاب، منتشرشده است.

دکتر زرین‌کوب در زبانهای انگلیسی- فرانسه عربی مسلط است. ودرمسائل ادبی وتحقیق صاحب نظرمی‌باشد.

✩ ✩ ✩

نظامی

داستانسرای گنجه

شهرت وقبولی که بهرهٔ پنج گنج نظامی گشت،چندان بود که: بعد ازوی تا قرنهای دراز در سراسر قلمرو زبان فارسی هرجا داعیه‌داری دست به‌نظم داستانی زد دراثبات‌قدرت‌نمائی خویش کوشید تا «خمسه» وی یادست کم یك دو منظومهٔ آنرا تقلید کند وبه پندار خویش داستانسرای گنجه را جواب گوید. چنانکه خواجوی کرمانی، خسرودهلوی، کاتبی‌ترشیزی، جامی، هاتفی، مکتبی‌شیرازی، عرفی فیضی دکنی، وحشی‌بافقی، وبسیاری دیگر از شاعران بعداز نظامی بدینگونه‌باوی به‌چالش‌برخاسته‌اند. درست است که داستانسرای گنجه درواقع کار داستانسرائی‌را به‌تقلید شیوه وساختن نظیرهٔ آثار خویش منحصر کرد وتاحدی سبب بروز وقفه و رکود در داستانسرائی فارسی گشت، اما این معنی عیب وخطای نظامی نیست. هنر ولیاقت اوست. ونشان می‌دهد که در همهٔ قرنهای بعد دربین تمام نسلهائی که بعد از

وی آمده‌اند، نظامی سرمشق واستاد داستانسرائی به‌شمار می آمده است . این پنج گنج پر آوازه که دولت جاوید داستانسرای گنجه را سبب شده‌است، پنج‌دفتر شعراست ، در پنج وزن مختلف، که‌شاعر روی هم‌رفته نزدیك سی‌سالی از عمر خویش را درنظم وتدوین آنها به‌سر آورده‌است .

مخزن الاسرار اندیشه هائی است در بیست یا بیست ویك مقاله راجع به زهد وعرفان که درطی آن شاعر از هرچیزی سخن رانده است. از آفرینش آدم و احوال‌عالم، از بیوفائی‌دنیا، از استقبال‌آخرت، از توبه وتجرید ، وازهمه‌چیزدیگر، مخصوصاً در بسیاری‌موارد با گستاخی و بی‌پروائی‌جوانی بر بیدادگران ، بردورویان برشکبران و همه ابنای زمان تاخته است . بااینهمه قصه‌های کوتاه اما غالباً پرمایه و دلنشین اواین سخنان تلخ وعتاب‌آلود را ، برخلاف اندرز واعظان ریاکار شنیدنی کرده است . در این قصه‌های کوتاه زبان شیرین واندیشهٔ تند او تأثیر و قوتی تمام نهاده است .

فی‌المثل داستان نوشیروان که شکایت مظالم خویش را ، درآغاز سلطنت .از زبان جغدان می‌شنود، ازحیث قدرت تأثیر کم نظیر است . پیرزنی هم که به شکایت دامن سنجر را می گیرد ، چنان تند و گیرا سخن می گوید که سنجر را جز عبرت وتنبه نمی‌ماند . عیسی که سگ مرده‌ای را با یك گروه مردم عیبجوی در رهگذری می‌بیند،می‌ایستد وبا سخنی مؤثر وخدایانه زیبائی دندانهای (جیفه) را که در نظر دیگران جزعیب وزشتی ندارد ، نشان‌می‌دهد ومرد راستگوی که نزد پادشاه‌ستمگر می‌رود بی‌وحشت و بی‌پروا روی درروی ظالم می‌ایستد وبابیانی گستاخ وقوی با او داوری‌می کند . در طی اینگونه قصه‌هاشاعر افکار لطیف وتازه بیان می کند واسرار معرفت را چنانکه درطی سالها عزلت وتأمل دریافته است بازمی‌نماید.

خسرو شیرین داستان عشق پرماجرای خسرو شاهزادهٔ ایران است باشیرین برادرزاده بانوی ارمن ، که به رهنمائی وچاره جوئی شاپور ــ ندیم خسرو به‌جست-

وجوی یکدیگر برمی‌آیند و بعد از یك سلسله قهر و آشتی سرانجام بهم‌می‌رسند. نه دلربائیهای مریم وشکر، خسرو را از عشق شیرین باز می‌دارد و نه درد و نیازفرهاد کوهکن، شیرین را که دلش بمهر خسرو بسته است بدام وسوسه می‌اندازد. پایان غم‌انگیز سرنوشت دو دلداده سوزی و دردی دارد که قصهٔ عشق بزرگان را چاشنی عشق واقعی ـ عشق شوریدگان و نامرادان می‌دهد. خسرو که شب هنگام در کنار شیرین، بردست فرزندی که در دل‌خویش رقیب او نیز هست کشته می‌شود درمیان امواج خون خود بسختی‌جان می‌دهد واز بس دلش در بند آسایش معشوق است او را از خواب خویش بیدار نمی کند. شیرین هم که روزبعد دل شیرویه‌را بوعدهٔ وصل خوش‌می‌دارد وقتی بدخمهٔ خسرو می‌رود با وفاداری شگفت‌انگیزی پهلوی خود را می‌درد و آرام در کنارخسروجان می‌دهد. بدینگونه پایان داستان ازحیث قوت وتأثیر باهمهٔ داستان که خود پر از لطف وشور وزیبائی است برابری می کند وشور وهیجان آن به‌نهایت‌می‌رسد.

لیلی ومجنون که با داستان دافنیس و کلوئه (۱) وحتی باحکایت رومئو و ـ ژولیت (۲) قابل‌مقایسه است. سرگذشت عشقی است پراز درد وحرمان که دو قبیله دشمن را با مسئله‌ای دشوار رو برمی کند. عشقی که بین کودکی بنام قیس ـ یا چنانکه در حکایت آمده است ـ قیس بن‌عامر ـ باليلي دخترك همسال او در مکتب آغاز می‌شودوغیرت وتعصب عربی درسرراه این عشق پرشور معصوم مانعها پدید می‌آورد. لیلی به‌خانه‌شوهری نادلخواه، به‌نام ابن‌سلام می‌رود وقیس که ازمداخلهٔ پدر و از وساطت نوفل بهره نمی‌یابد مجنون واقعی می‌شود. سر به‌بیابان می گذارد وبا جانوران صحرا انس می گیرد. نه‌خبر وفات پدر ومادر که دوراز او درغم او می‌میرند او را از این شیدائی باز می‌آورد، نه‌مرگ ابن‌سلام اورا بوصال و کام

Daphnis-and-chloe-۱
Romeo-and-juliet -۲

می‌رساند. دراین‌میان لیلی نیز بناکام می‌میرد ومجنون هم وقتی به‌سر تربت اومی‌رود «ای دوست» می گوید وجان به‌دوست می‌دهد. داستانی‌است پرسوزودرد که قهرمان آن - بنی‌عامر ، نیز چنانکهٔ بعضی گفته‌اند هرگز درین‌جهان نزیسته است. باری وجود اوآفریدهٔ نظامی هم نیست ودست‌کم نام او و شعر منسوب به اوسه‌چهار قرنی پیش از داستانسرای گنجه هم وجود داشته است.

هفت‌گنبد یا هفت‌پیکر داستان شادخواریها وکامجوئیهای بهرام‌گوراست که به‌موجب روایت شاعر نزد نعمان عرب دریمن - ونه در حیره چنانکه مشهورست - پرورش می‌یابد ویك‌جا نیز از سرنوشت آیندهٔ خویش خبرمی گیرد . بعد از مرگ پدربه‌پایمردی نعمان به‌ایران‌لشکر می آورد وتاج خویش‌را به‌دلاوری ونیروی خوداز میان دو شیر برمی گیرد. وبه‌شاهی می‌نشیند وداد عیش ونوش‌می‌دهد.درون گنبد - های هفت‌رنگ هرشب باصنمی سرمی کند وازهریك قصه‌ئی شیرین وآکنده ازشور و هوس در باب سرگذشت او می‌شنود وتمام روز را نیز مثل شب به‌شکار ونشاط می گزاردتاآنکه به‌دنبال گورمی‌رودوداستان او به‌پایان می‌رسد .

اما اسکندرنامه، داستان اسکندراست - دردو کتاب جداگانه : اقبال‌نامه و خردنامه یااسکندرنامه برّی واسکندرنامهٔ بحری، که گوینده درطی آن ماجراهای اسکندر را بالحنی‌شاعرانه بیان می کند اما اسکندر او تنها یك جهانگیر نیست که به‌ملك داراخرسندباشد، دخترپادشاه رابه‌گیرد. آتشکده‌ها خراب کنددردنیابه‌سیر وگشت‌بپردازد . به‌ظلمات برود و جز به کشتن وکندن وسوختن و ویران کردن نیندیشد، بلکه وی پیغمبر وذی‌القرنین نیزهست به کعبه می‌رود وحج بجا می‌آورد باحکماوزهادگفت وشنید می کندبه‌ترجمه کتب ومطالعهٔ آثاررغبت دارد، گردجهان می‌گردد وازهردیدنی پند می گیرد وپیش از مرگ پندی بسیار موثر به‌مادرخویش که جانشین او نیز هست می‌دهد و بدینگونه در وجود او نظامی با مهارتی شگفت‌انگیز و نادر، یك حکیم جهاندیدهٔ کار افتاده را بایك سردار جهانجوی فاتح به‌هم

می‌آمیزد.

در همهٔ این داستانها قهرمانان شاعر سرشتها و نهادهای مناسب دارند. خسرو که شاهزاده‌ای کامکارست مثل عاشقان نامراد و بقدر فرهاد کوهکن از رموز عاشقی خبر دارد، چنانکه بهرام تنها خود را تسلیم هوسها و عشرتهای بی‌سرانجام نمی‌کند آنجا که لازم باشد مرد جنگ وشبیخون نیز هست. اسکندر که دست‌پروردهٔ ارسطوست باآنکه سرداری جنگجوست ذوق حکمت نیز دارد و این حکمت او هم در جهانداریهایش جلوه دارد هم درجهانگیریهایش. مجنون او نیز که غیر از عاشقی شاعر هم هست در بیابانگردیها و شیدائیهای خویش و درانس و مهری که باصحرا وجانوران صحرا دارد، لطف شعررا نیز باذوق عشق بهم آمیخته است.

بیست وهفت سالی وشاید سی‌سالی، از عمر شاعر درنظم این داستانها گذشته است ودراین مدت هم دید شاعر درباب شعر تفاوت یافته است وهم اندیشهٔ او درباب زندگی. این نکته را از تأمل درین‌داستانهای او به‌خوبی‌می‌توان‌دریافت. درمخزن الاسرار که شاعر هنوز تاحدی جوان است گوئی شعر را وسیله‌ای برای بیان‌حکمت واخلاق می‌داند وتحقیق واندرز رایگانه شیوه‌ای می‌شمرد که لایق شأن شاعریست نزد وی شاعر در پیشگاه کبریا اگر چند خود در ردیف پیغمبر نیست اما از مقام قرب نیزچندان دور نیست وناچار ازهدف او که ارشادوتعلیم‌است‌بهره‌ای دارد. امادر شیرین وخسرو که به‌نظم قصه‌های کهن آغاز می کنددر باب زندگی وشعر نظر دیگر دارد دیگر گوئی‌شعرراتنها وسیلهٔ تعلیم نمی‌داندمایهٔ لذت وتفریح نیزمی‌شمردوازین نظرچندان پیش می‌رود که در بهرامنامه گاه شعر را بههیچ وپوچ، به قصهٔدیو وپری به بیان قصه‌های خیالی که جز لطف و جمال ظاهری هیچ چیز ندارد مصروف می‌دارد. و گوئی دروجود او افلاطون به تئوفیل گوتیه تبدیل می‌شود. چنانکه اندیشه او نیز که در مخزن الاسرار به حدود وقیود شرع واخلاق محدود است، در داستانهای دیگر رفته رفته ازآن چهار دیوار محدود بیرون می آید. زیبائی‌ذوق و

هوس را می‌آزماید وازانزوای خشك ریاضت آمیز زاهدان به‌دنیای روشن وفراخ اهل عشرت قدم می‌نهد و بی آنکه‌دل به‌هوسهای پست وسبك بدهد گرانجانی وتعصب خشك را ترك می کند.

شهر گنجه که موطن شاعر بود در آنسوی ارس در ولایت اران بود و به‌سبب مجاورت باترسایان ولایت مسلمان آن درکار دین خشك و سختگیر و متعصب بودند در چنین محیطی اشتغال شاعر به قصه‌های کهن قصه‌های گبران و آتش‌پرستان نزد عامه وحتی نزددوستانش پسندیده نبود.او راملامت می کردند که عمررا درفسانه‌های زنـد و زرتشت به‌سر می‌برد ورسم مغان را تـازه می کند اما وقتی شاعر برای این ملامتگران چیزی‌ازآنچه سروده‌بود می‌خواند در منکران همان تأثیری را می کرد که اشعار«سوفوکلس» پیر درداد گاه آتن کرد وناچارمنکران تصدیق می کردند که برای وی چنین سحری را ساز کردن رواست .

اما قصه‌های او تنها داستانهای گبران و آتش‌پرستان نبود همه گونه قصه بود درحقیقت‌این‌قصه‌ها که‌درطی‌سالهای‌دراز انزوای تلخ وخاموش‌زندگی اورا شورولطف رویائی بخشید از هردستی بود . قصه‌های عبرت‌انگیز . قصه‌های‌عشقی قصه‌های‌رزمی و قصه‌هـای دیووپری. از آن میان قصه‌هائی بـود مخصوص اخلاق و تحقیق کـه سرگذشتهای روحانی بود سر گذشت زاهدان . توبه کاران . واعظـان . فقیران و از همهٔ آنها ذوق عزلت ومثل زهد وتفکر میتراوید.این گونه قصه‌ها بود که‌اندیشه‌های ریاضت‌آمیز مخزن‌الاسرار را رنگ‌وجلوه می‌داد .

قصه‌هائی نیز بود که داستان هوسها و عشقهای‌آدمی را باز می‌نمود داستان عشقهائی که به‌فراق می‌انجامد وداستان عشقهائی که به‌وصل‌می کشید . دراین گونه داستانها تجربه‌های جوانی شاعر نیز انعکاس می‌بافت وخسرووشیرین بهانه‌ای می‌شد که داستانسرای گنجه دردهای خود را بیـان کند . جلوه گاه قصه‌هـای رزمی نیز اسکندرنامه و گاه هفت گنبد بود. گذشته ازاینها قصه‌های دیو وپری وجود داشت :

سرگذشتهای جادوئی وشگفت انگیز که غول و پری واژدها در آنها جلوه دارند. اینگونه قصه‌هاست که شبهای خیال انگیز هفت گنبد را از لطف وزیبائی می آکند. بااین قصه‌ها که زبـان گرم وشیرین داستانسرای گنجه لطف و شیرینی خیال انگیز بدانها می‌داد روزگار شاعر ازاحلام ورؤیا آکنده می‌شد. روزگارشاعر بااین احلام وقصه‌ها غالباً در عزلت وانزوامی گذشت. مثل شاعران ستایشگردائم درکاخهای امیران وپادشاهان ملازم آستان نبود . از این رو نیز بـااین شاعران انس نـداشت ومـورد خشم ونفرت آنها بود . بـااینهمه پادشاهان وامیران اورا حرمت می کردند ودراو بچشم بزرگی می‌دیدند .

درین زمـان پادشاهـان و امیران بلاد مجـاور چون اتابکان آذربایجـان شروانشاهان، داودیان و آق‌سنقریان درنگهداشت ونواخت شاعران اهتمام می‌ورزیدند وشاعرانی چون ظهیر فاریابی فلکی‌شروانی ابوالعلاء گنجوی خاقانی و مجیرالدین بیلقانی بدربار آنها منسوب بودند .

اما نظامی هرچند بااین پادشاهان ارتباط داشت شاعر درباری نبود، لیکن نزد همه محترم و همه‌جا مورد تکریم بود . شاه اخستان بخط خود ازشروان بدونامه می‌فرستاد وازاو درمی‌خواست تاقصهٔ لیلی‌ومجنون را نظم کند. قزل‌ارسلان وقتی او را بمجلس خویش می‌خواند بپاس حرمتش بزم شراب وسماع خودرا موقوف می‌کرد باحترام او بر پای می‌خاست وباصرار وسوگند اورا می‌نشانید . بدرگاه پادشاهان بندرت می‌رفت وقتی هم می‌رفت اگر چند از زمین بوسی وتعظیم چیزی کم نداشت اماشاهان نیز بااو بحرمت رفتار می کردند .

بااینهمه شاعر بیشتر درخلوت وانزوا می‌زیست و کمتر بدرگاه پادشاهان می‌رفت زندگی او درتـاریکیهای عزلت می گذشت . واز این‌رو از گذشته او واز سرگذشت درست او اطلاع موثقی دردست نیست. اینقدرهست که وی در گنجه می‌زیست وظاهراً همانجا نیز بدنیا آمده بود. ازپدرش یوسف ومادرش که او را رئیسهٔ کردمی‌خواند

جز یادی دراشعارش نمانده است. از آن نیز بر می آید که هردودرجوانی وی مرده اند خالی هم به نام خواجه عمر داشته است که او نیز مثل پدرومادرش در هنگام نظم داستان لیلی ومجنون روی درنقاب خاك کشیده بود. نام خود او الیاس بود، و از کودکی به درس وهنر شوق می‌ورزید. درجوانی از دقایق نجوم وعلوم دیگر کم چیزی بود که وی ازآن بهره‌ای نداشت. الفاظ واصطلاحات علوم دراشعار او چندانست که قبول این ادعا را آسان می کند عزلتجوئی هم از جوانی باخوی اوسازش داشت وریاضت و تفکر ومطالعه بیشتر اوقات او را گرفته بود. هنگامی که به نظم مخزن الاسرار روی آورده بود. زن داشت وپسرش محمدظاهراً در همان اوان به دنیا آمده بود. محبت وانس او بدین فرزند در خسرو شیرین درلیلی ومجنون ودر هفت گنبد پیداست واندرزهای پدرانه‌ئی که به وی داده است رنگ محبت شدید دارد. اما در هنگام نظم اقبالنامه ذکری از اونیست زیرا درآن هنگام وی مردی رسیده بوده است و شاید نیز محبتها واندرزهای پدررا درخاطر نداشته است. نام زن محبوب شاعر آفاق که مادر این محمد بوده است نیز درشعر وی آمده است این آفاق کنیز کی ترك بود که دارای دربند به شاعر داده بود. ودرمرك او که یادی ازآن در اشعار شیخ هست، نظامی بسیارمتأثر شده بود. اما ظاهراً وی بیش ازیك بارتن به ازدواج داد وازهمه زنان خویش نیزهمواره خرسندی نمی‌داشت.

باری زندگی او در کنار زن وفرزند غالباً در تنهائی وعزلت به سر می آمد. و از درآمد چند پاره دیه که اتابك جهان پهلوان و برادرش قزل ارسلان بدو داده بودند، گذران می کرد. هدایا وصلاتی نیز گه گاه ازسایر پادشاهان بدو می‌رسید. که زندگی اورا مرفه می کرد. ازشاعران عصر ظاهراً با خاقانی میانهٔ خوبی داشت و بعد از وفات او نیز بسیار نزیست و چند سالی بعد از او در پانصد و نود و نه و به قولی حدود سنهٔ ۶۰۷ وفات یافت وهم در گنجه به خاك رفت.

از گویندگان گذشته، نظامی بیشتر به فردوسی و تااندازه‌ای نیز به سنائی نظر

داشته‌است. تأثیر سنائی در مخزن‌الاسرار که اشارتی به کتاب وی درمقدمهٔ آن آمده است آشکار ترست. اما درهفت گنبد نیزمی‌توان آثاری از نفوذ سنائی یافت. چنانکه در بعضی موارد نیز به‌سخن فردوسی نظر دارد . و با او چالش می کند . از لحـاظ ماده مخزن‌الاسرار تا اندازه‌ای به‌حدیقه‌سنائی می‌ماند. البته‌هرچند از حیث طراوت بیان و شیرینی عبارت بر حدیقه برتری دارد، لیکن ازجهت عمق وقوت معنی‌بدپای آن نمی‌رسد. هفت گنبد هم از جهت اشتراك در وزن و هم از لحاظ شباهت دربعضی معانی خاصه در طـرز شروع از تأثیر حدیقه خالـی نیست . اما نفوذ فردوسی از حیث مواد در شیرین وخسرو ، درهفت گنبد ودراسکندر نامه‌مست وشاء درهمهٔ آنها از مواد شاهنامه‌کار گرفته‌است. با اینهمه در هرسه‌جا داستانسرای گنجه ازبرخورد با فردوسی وتکرار روایات شاهنامه به‌زیرکی‌وخردمندی اجتناب می کندومی کوشد تاآنچه را «گوینده‌دگر» گفته است بازگو نکند. بدینگونه وی از داستان خسرو بیشتر به بیان عشقهای او پرداخت که‌فردوسی‌بدان توجه نورزیده بود . وازداستان بهرام بیشتر به بزم و شکار و عیش و رامش او توجه کرد که در شاهنامه‌زیاد مورد نظر واقع نشده بود . چنانکه از سرگذشت اسکندر نیز هرجـا فردوسی به‌اجمال بسنده کرده بود وی به‌تفصیل گرائیده واینهمه‌برای آن بود که‌بااشعارفردوسی‌طوسی‌رو در روی نایستد و شعر خود را در عرضه‌گاه سخن او ننهد. اما آنجا نیز که بـا استاد طوسی‌به‌چالش‌برخاسته است سخنش از شیوهٔ دیگرست.

برخلاف فردوسی که در شاهنامه به‌صحت نقل‌پای بندبوده است، نظـامی در حوادث داستان بیش‌وکم تصرف می کرده‌است و بر آن هرجا لازم بوده است شاخ وبرگ می‌افزوده است و درحقیقت ازجهت رعایت مناسبات تااندازه‌ای به‌درام‌نویسان یونان نزدیك بوده است. ازجمله وقتی‌شاه اخستان ازوی درمیخواهد که‌داستان‌لیلی و مجنون‌را نظم کند، داستانسرای گنجه در پذیرفتن این درخواست مردد می‌ماند ووقتی پسرش محمد اصرار می ورزد که درخواست شاه را بپذیرد، محدودیت صحنهٔ

وقوع داستان را که در آن جز کوه‌سخت و ریگ خشك و بند و زنجیر چیزی نیست یادآوری می کند و این‌تنگی مجال را مانع هنرنمائی خویش می یابد : در حقیقت این‌توجه به‌ابداع وعدم تقید به پیروی از یك روایت موجود مدون نظامی‌را خیلی بیشتر از فردوسی مجال هنرنمائی داده است‌وتاحدی سبب گشته است که داستانهای او را از تشبیهات تازه واستعارات‌لطیف مشحون گردد وشاعر بامجالی گشاده به‌ابداع خیالات و ایجاد تعبیرات بپردازد : کاری که افراط در آن گاه سخن شاعر را زیاده سنگین کرده‌است، خاصه که اهتمام او در آوردن سخن کوتاه هرچند که این‌کارمانع از اطناب او در بیان جزئیات و مشابهات نشده است ، در بعضی موارد دریافت مقصود او را دشوار داشته است ٠

☆ ☆ ☆

پیر نیشابور

داستان نخستین آشنائی من باخیام هرگز ازخاطرم نمی‌رود . اول باری که بااین پیر سپید موی دیرینه روز آشناشدم سیزده‌ساله بودم . درست به‌یادم نیست که آن‌نسخهٔ چاپی پارهٔ پرغلط وبازاری رباعیاتش را کدام یك از یاران مدرسه به‌من داده‌بود . اما یادم‌هست که باوجود سخت گیری‌ودقتی که پدرم‌درکار تربیت‌وتهذیب من‌داشت ، نتوانست ازورود این کتابی که آن‌را سراسر کفروشك والحادمی‌دانست، به خانهٔ ما که آن روز جز بانگ نمازوذکر قرآن در آن هیچ نبود ، جلو بگیرد ومرا ازداشتن وخواندن آن‌منع کند . آخرمن کودکی رنجور وبهانه جوی بودم، درآن روز آدینهٔ اواخر ماه اسفند نمی‌دانم چندباراین مجموعهٔ کوچك را از سرتا آخرخواندم . اما می‌دانم که در آخرروز بسیاری ازآن سخنان دلاویز موزون ، درضمیر سادهٔ کودکانه ام نقش بسته بود . درست است که درآن روز جززیبائی لفظ

و آهنگ وزن از آن سخنان چیز درستی نمی‌فهمیدم ، اما سکری روحانی روح تشنه‌ام را گرم می کرد . از آنچه این پیر سپید موی دیرینه روزمی گفت بسیاری بر من مجهول بود . در آن روزگاران نه چشمان کنجکاو حیرت زده‌ام با تاریکیهای وحشت انگیز شك و تردید آشنائی یافته بود و نه انگشتهای ناتوانم بندها و گره های دشواریهای جهان را سپرده بود . تنها چیزی که از آن پیام حزن آلود تبدار شاعر کهن در می یافتم . اندوه و دردی بود که از بی ثباتی و ناپایداری جهان داشت .

این یگانه چیزی بود که آن روز و آن روزها از خیام ادراك می کردم. اما این راهم حس می کردم که در سخن او معانی دیگر نیز هست . يك روز که چندتائی از رباعیات اورا برای مادر بزرگ خویش خواندم، یادم هست که اشك در چشمهایش حلقه زد ، اما گوینده را نفرین کرد و از اتاق من بیرون رفت ، لابد همین معانی بود که پدرم را نیز با خیام دشمن کرده بود . اما از این معانی ، از این شك و عصیان ، و از این چون و چرایی که رباعیهای خیام را عمیق و دردناك و مؤثر کرده است من چیزی زیاده در نمی یافتم . با این همه از این شراب تلخ غم آلودهٔ روحانی چنان مست بودم که يك لحظه هم آنچه را از این سخنان دریافته بودم از یاد نمی بردم .

در آن روزهای آخر اسفند ماه که از در و دیوار با بهار و سبزه ، خوشی و خرمی می جوشید و می تراوید ، روح کودکانهٔ من بازیچهٔ اندیشه های دردناك جانفرسائی بود که آنها را از خواندن ترانه های خیام یافته بودم . لاله های خودرو که در آن روزهای گرم و دلاویز آخر اسفند بر بام و دیوار خانهٔ ما سر می کشید و در شهر ما آن را «کاسه اشکنك» می خواندند، چشم و روی دلبران و نازنینان را که همیشه در رؤیاهای من رنگ و هیئت نقش پرده‌ها و شکل مینیاتورها را داشت ، به خاطرم می آورد . کوزه های سفالی که در شهر ما آن روزها همهٔ مردم برای روزهای عید می خریدند و در آن آب می نوشیدند ، برای من چیزهائی شوم و نفرت انگیز بود و در آنها جز نقش کله های پوسیده و استخوانهای فرسودهٔ مردگان ، هیچ نمی دیدم . همهٔ جهان را آن روزها در حال

ویرانی وفرسودگی‌می‌دیدم . همه‌جازرد وغبارآلودوهمه چیزخسته وفرسوده‌به‌نظرم می‌رسید . درباغچهٔ خانه ، چنان لرزان وآرام قدم برمی‌داشتم که‌گویی هم‌اکنون حفرهٔ گوری درزیر پای‌من دهان می‌گشاید ومرده ای‌باسیمای زرد ومهیب و نفرت انگیز خویش پایم رامی‌گیرد وبه‌درون دخمهٔ خویش می‌کشاند .

در کوچه وبازار ، چنان‌آهسته وبااحتیاط راه‌می‌رفتم که انگار درزیرقدمم جزدلهای عزیزان وسرهای رفیقان نیست و پنداری اگر تندتر قدم بردارم ، گناه بزرگی کرده‌ام ودل‌وجان مردگان بی‌آزار راآزرده‌ام . درآن روزهائی که بهار باموکب شادی وپیروزی خویش داشت ازگرد راه پدیدمی‌آمد ، خیام مرابه دخمه های پوسیدهٔ مردگان وبه‌جاده‌های ناشناس وپر گردوغبار قرون گذشته می‌کشید وزهری غم‌آلود را دروجودمن سرمی‌دادکه هنوز دل‌وجانم ازتأثیرآن خالی‌نیست ، این درویشی وبی‌نیازی ونازکدلی وکمروئی که امروز درمن هست ودوستان آنرا برمن عیب می‌گیرند ، اگر آوردهٔ سخنان خیام نباشد ، پرورده آن هست‌ودراین باره هیچ شك‌ندارم ، ازآن‌روز ، بسیار روزها وشبها گذشته است که من ازخیام واز نشاءٔ فکراو‌دمی غافل وبرکنار نبوده ام . وهرگز صحبت این پیرنومید بی‌باك را ترك نکرده‌ام . هرچه ازعمراین دوستی می‌گذرد ، عظمت وبزرگواری اورا بیشتر حس‌می‌کنم ، اماهنوز بعداز بیست‌سال اورا درست نشناخته‌ام .

☆

آیاخیام شاعراست ؟ اگر شعر عبارت ازبیان فکری و شوری به‌وسیلهٔ کلام موزون‌باشد شاعری‌اورا انکارنمی‌توان کرد . امـاالبته مقام‌اووارای طورشاعری‌بوده است . چون‌مقام حکمت که داشته است‌به‌او اجازه نمی‌داده است که مثل معزی و انوری ازستایشگری نـان‌بخوردو گوهر پاك‌سخن‌رابه‌پای خوکان‌پست‌بریزد ،معهذا آنچه در وجود او برای مـااهمیت دارد شاعری اوست ، جنبهٔ‌حکمی و دانشمندیش جای‌خوددارد.......

رباعیات خیام شور و لطفی دارد که آنها را می‌توان بدین نشان از رباعیات مشابه جدا کرد مزیت این رباعیها سادگی و روانی آنهاست ، در هیچ کدام از آنها اثری از زبان متکلف قصیده گویان و از استعارات و مبالغاتی که معمول تغزلات و قصاید گویندگان عصر اوست دیده نمی‌شود . در سراسر آنها بوی صدق و صفا شنیده می‌شود . صدق و صفای کسی که ریاورزی و پرده‌پوشی نمی کند و هرچه را به حس و عقل خود درمی‌یابد بدون بیم و هراس و بی‌هیچ روی و ریا بیان می‌کند فکر روشن و درخشانی در قالب بیان روشن و سادهٔ او می‌درخشد و چنان از هر گونه تقلید و تکلف خالی است که انسان را بی آنکه لحظه ای در سطح لفظ و ظاهر توقف نماید به غور باطن می‌برد و به فکر و تأمل وا می‌دارد و تحت تاثیر قرار می‌دهد . اینجاست که بیان ، عالیترین و کاملترین نشانهٔ هنرمندی را همراه دارد .

ازاین رباعیها ، شاید بسیاری از آن خیام نباشد ، لیکن آنچه از آن میان ، بی‌هیچ شکی گفته اوست . روح تعلیم و جوهر فکر او را به‌خوبی بیان می کند .

این روح تعلیم و جوهر فکر او چیست؟ . شك ، بدبینی ، فرصت جوئی و عشرت طلبی ، و اینهم البته در بین صاحبنظران پیش از او نیز سابقه‌ای دارد .

شك کهنه‌ترین شرنك غم آلودی است که صفای ذهن اهل حکمت را آلوده است . از حکمای یونان که خیام مع‌الواسطه از آنها مستفید بوده‌است ، وشاید این میراث شوم را از آنها دریافته است ، چیزی نمی گوئیم ، در بین زنادقهٔ مسلمین نیز این فکر رائج بوده است . اما شك زنادقه با سخریه و استهزاء توأم بوده است .

شك خیام مقرون با عاطفه و رقت بوده ، زنادقه درعقایدی که نزد عامه مقبول بوده است ، شك می کرده‌اند تا عقل و ذوق و دین و اندیشه مردم را تحقیر نمایند . اما خیام اگر در آراء عامه شك می کند بیاری بر گمراهی وساده‌دلی و خوش‌باوری آنها تأسف دارد :

بدبینی نیز مخصوص خیام نیست ، محمدبن زکریای رازی وابوالعلاءمعری نیز پیش ازخیام نگران شقاوت وبدبختی انسان بوده‌اند . بعقیدهٔ رازی زشتی وبدی در گیتی به‌مراتب بیش از نیکی وزیبائی است واگر انسان راحت ولذتی را که در مدت عمر دارد با مصائب ودردهائی که برای او پیش‌می‌آید مقایسه کند ، درمی‌یابد که وجودش جز بدبختی وشرعظیم چیزی نیست .

ابوالعلاء معرّی نیز مانند خیـام در بدبینی مستغرق بوده است وبر خلاف خیام که راه رهـائی ازاین مصائب وآلام را درمستی وبیخبری جستجو می کرده است ، وی برای این دردبی‌درمان زندگی جزمرگ چاره‌ای نمی‌دانسته‌است .

اما بدبینی خیام با بدبینی رازی ومعری تفاوت دارد . آنچه وی را بشکایت واداشته است وبه بدبینی کشانیده‌است بکلی با آنچه سبب شکایت وبدبینی آنهاست متفاوت است ، آنچه موجب‌شده‌است که خیام دنیارا چنین تیره وغمگین وبی‌سرانجام بیابد ، این‌است که لطائف وخوشیها وزیبائیهای جهان پایدار نیست و دوام و بقائی ندارد . ورنه ، وی برخلاف معری شادیها وزیبائیهای جهان را نه فراموش می کند ونه ازدست می‌دهد .

اندیشهٔ فرصت جوئی وعشرن طلبی نیز درنزد او از همین جاست . چون از دنیای دیگر واز معاد وقیامت نیز اندیشه وپروائی ندارد . « لذت عاجل » را زیاده اهمیت می‌دهد ونگران « وحشت آجل » نیست ...

☆ ☆ ☆

شك خیام طغیانی است که فکر وعقل انسان برخود می کند . وضع زمـانه که هیچ چون وچرائی را تحمل نمی کند وبا هیچ منطقی تطبیق نمی‌نماید و درعین حال جستجوی علت ومنطق راهم به‌هیچ فکری اجازه نمی دهد ناچار این فکر را برای هرصاحبنظر بوجود می‌آورد که عجز وضعف از فکرست ومحیط وزمانه عیبی ونقصی ندارد ، اینجاست که فکر برضد خود به طغیان وعصیان می‌پردازد ودرارزش

خود شك می کند . همانطور که عجز و یأس انسان را برضد خود به جنك برمی‌انگیزد و به‌خودکشی وامی‌دارد ، شك انتحار عقل وفکر است و در حقیقت آنچه حکیم ومتفکر را دروجود خیام می کشد واورا به یك نوع عرفان پوچ وخالی و غم‌انگیز می کشاند ، ناسازی زمانه وبی‌سرانجامی روزگار است .

☆

بسیاری از دلخوشیها وبسیاری از سرگرمیهایی که انسان به خاطر آنها فداکاری می کند ، وهمی و فریبی بیش نیست و خردمندی که در ملاحظه امور عالم چشمش از سطح وظاهر عبورمی کند وبه‌غور وباطن می‌رسد ، همهٔ آنهارا پوچ و واهی وسست وبی‌اعتبار می‌بیند . اما این باطن‌نگری وغور رسی‌جز آنکه زندگی را برای خردمند ، مثل کام گور سخت وسرد وتحمل ناپذیر کند فایده‌ای ندارد . زیرا توجه به‌اینکه تمام این دنیای لطیف زندگی را از تار وپود وهم و خیال بافته اند ، نتیجه‌ای که برایشان دارد ، این‌است که تمام شور وهیجان وشوق ونشاط را که مایهٔ رونق وجلوهٔ زندگی بلکه مظهر حرکت ومایهٔ مجاهده است درانسان می کشد وخفه می کند واز این‌حاست که پنجهٔ سنگین وسرد عقل ، حلقوم زندگی را می‌فشارد وحیات را در سینهٔ انسان خفه وخاموش می کند وآن را چیزی سخت وتحمل ناپذیر می‌نماید . باری درست است که بسیاری از عقاید وبسیاری از سرگرمیهای ما خلاف عقل ودور از منطق است ، اما باز دل حکم می کند ، که‌با این اوهام خوش بودن لذت دارد وهمین لذت است که پاداش رنجهای زندگی‌است واگر زندگی به‌کلی فاقد لذت می‌بود ، مثل گور سرد وخاموش بود وبه رنج وسختی زیستن نمی‌ارزید ، بنابراین . شك در واقعیت این عقاید و تردید در حقیقت این دلخوشیها که مولود تنگی حال وحاصل ناسازی زمانه است خیام رابه‌بن‌بست می کشاند و زندگی را در نظر او زشت وسرد و تیره و بی سر انجام جلوه می‌دهد ....

☼

این است پیر نیشابور . که از ورای خاموشی رفته‌ها ، وفراموشی گذشته ها پیام دلنشین عبرت آموز او هنوز در گوش جانها طنین می‌اندازد .

پیام او چیست ؟ پیام مردی‌است که همه چیز را دیده وهمه چیز را شناخته وآزموده است . وبا اینهمه درهرچه دیده است وآزموده است جز نومیدی و بی سرانجامی وجزشك وتردید هیچ نیافته است .

پیام مردی است که فلسفه وریاضی درد جانکاه نومیدیش را درمان کرده است ونه دین عرفان اورا امیدوار وخوش‌بین ومطمئن ساخته است . بهمین جهت اندیشهٔ او جز شك وحیرت وجز مرگ ونومیدی چیزی درجهان نیافته‌است وسراسر جهان برای او در ظلمت شك وابهام ودرد واندوه فرورفته است . ودرین ظلمت و ابهام . چنان جانش از بیم مرگ به‌اندوه وتشویر افتاده است که از هشیاری و آگاهی خویش نیز رنج می‌برد . ازاین روست که هروقت به‌یاد مرگ می‌افتد و چشمش به صیاد بی‌ایمان اجل که در کمین جانهاست برخورد می کند ، می کوشد که بزیر گنبد میخانه بناه ببرد و وغم و درد و تشویش و دغدغه خویش رادرنقش جام فراموش کند. بااین حال. آیا پدرم حق نداشت که مرا ازخواندن‌این‌رباعیهای مؤثروغم آلود بازدارد وآیا مادر بزرگ من‌اشتباه کرده‌بود که ازشنیدن آن‌سخنان وسوسه انگیز چنان برآشوبد که برخیزد وازاطاق من‌بیرون‌رود؟ (۱)

۱- مجلهٔسخن‌دوره هشتم شماره ۸۹۷ «پیر نیشابور» مقاله‌ای‌است مفصل وعمیق‌ودقیق وزیبا که ماازآن‌بخشهائی راکه‌فاقد جبنه‌های تاریخی‌وتحقیقی‌است‌انتخاب کرده‌ایم .

دکتر محمد علی اسلامی
(متولد ۱۳۰۴ ش)

دکتر محمد علی اسلامی (ندوشن) که امروز جزء شاعران و نویسندگان به نام معاصر به شمار می‌رود درسال ۱۳۰۴ شمسی درندوشن یزدتولد یافته است، وی تحصیلات ابتدایی خودرا در یزد وتهران به پایان رسانید وپس از اتمام دورهٔ دانشکدهٔ حقوق تهران برای ادامهٔ تحصیل ومطالعه به اروپارفت و پس از پنج سال اقامت در کشورهای انگلستان و فرانسه درسال ۱۳۳۴ به اخذ درجهٔ دکترای حقوق از دانشگاه پاریس نائل آمد واکنون دروزارت دادگستری اشتغال به‌کاردارد.

دکتر اسلامی علاوه بر آنکه درسرودن شعر مهارتی به‌سزادارددرنگارش داستانهای کوتاه نیزهنرمندی چیره‌دست است، نوولهای اودربیشترمجلات ادبی مخصوصاً پیام نو، سخن ویغما وعلم وزندگی به‌چاپ رسیده‌است. در ترجمه ازآثار خارجی تاکنون چند اثر از دکتر اسلامی منتشر شده که: **پیروزی آیندهٔ دمکراسی** اثری نیمه فلسفی و نیمه سیاسی از توماس‌مان وقطعاتی از **رمئو وژولیت** شکسپیر وترجمه **خاطرات ایزنهاور درجنگ جهانی دوم** - **بهترین اشعار لانگ‌فلو** - **شور زندگی** (۱) - **شرح زندگی ونسان گوگ** اثر ایرونیک ازآن جمله است.

آثار دیگر دکتر اسلامی عبارتند از: **گناه وچشمه** مجموعهٔ شعر و **ایران را ازیادنبریم** **به‌دنبال سایهٔ همای** که حاوی مقالات اجتماعی وادبی دکتر اسلامی است.

✩ ✩ ✩

۱- کتاب مزبور مجدداً بنام «سوززندگی» چاپ شده‌است.

ایران را از یادنبریم

سالی دیگر برایران سپری شد . درعمر کشوری که چندهزار نوروز را جشن گرفته است ، گذشت یك‌سال بس ناچیز می‌نماید . برهمین دامنهٔ البرز ، درهمین خاك ری ، سال نودرچه روزهای غم‌آلودیاشادی آور آغاز گردیده ، چه بیم و امید ها برانگیخته ! بهارهائی باکامروائی وسربلندی وسبزبختی فراز آمده و بهارهائی باماتم وخاموشی وشرمساری . لیکن همه این روزهای شاد وناشاد برایران کهنسال گذشته است . وایران برغم همهٔ حادثات ، برغم همهٔ افتادنها و برخاستنهایش هنوز زنده است . من در قعر ضمیر خود احساسی دارم ، چون گواهی گوارا ومبهمی که گاه به گاه بردل می گذرد ، وآن این است که رسالت ایران به پایان نرسیده است و شکوه وخرمی اوباز خواهد گشت .

من یقین دارم که ایران می‌تواند قدر است کند ، کشوری نام آور وزیبا و سعادتمند گردد ، وآنگونه که در خورتمدن و فرهنگ و سالخوردگی اوست نکته های بسیاری به جهانیان بیاموزد . این ادعای بی‌شك ، کسانی را به لبخند خواهد آورد ، گروهی هستند که اعتقاد به ایران را اعتقادی ساده‌لوحانه می‌پندارند ، لیکن آنانکه ایران را می‌شناسند هیچگاه از اوامید برنخواهند گرفت

ایران سرزمین شگفت آوری است . تاریخ او ازنظر رنگارنگی و گوناگونی کم نظیر است . بزرگترین مردان وپست ترین مردان دراین آب وخـاك پرورده شده‌اند ، حوادثی که برسرایران آمده ، بدانگونه است که درخور کشور برگزیده و بزرگی است ، فتحهای درخشان داشته است و شکستهای شرم آور ، مصیبتهای بسیار و کامروائیهای بسیار . گوئی روزگار همهٔ بلایا و بازیهای خودرا برایران آزمـوده است ، اورا بارهالب پرتگاه برده وبـاز از افتادن بازش داشته . ایران شاید سخت جانترین کشورهای دنیاست . دوره هـائی بـوده است که بانیمه جانی زندگی کرده ، اما ازنفس نیفتاده. وچون بیمارانی که می خواهند نزدیکان خود را

بیازمایند ، درست درهمان لحظه که همه امید بر گرفته بودند ، چشم گشوده است و زندگی را ازسر گرفته .

برغم تلخ کامیها ماحق داریم که به کشور خود بنازیم، کمرمادرزیر بارتاریخ خم‌شده است ، ولی‌همین تاریخ به‌مانیرو می‌دهد ومارا بازمی‌دارد که ازپای درافتیم. کسانی که در زندگی خویش رنج نکشیده اند سزاوار سعادت نیستند . تراژدی همواره درشأن سرنوشتهای بزرگ بوده است . ملتها نیز چنین اند . آنچه ملتی را آبدیده وپخته و شایستهٔ اقدام می کند ، تنهافیروزیها و گردنفرازیهای اونیست ، مصیبت ها و نامرادیهای او نیزهست . ار حاصل دورانهای خوش و ناخوش‌زندگی است که ملتی شکیبائی وفرزانگی می‌آموزد . قوم ایرانی درسراسر تاریخ خود ، از اندیشیدن و چاره جستن باز نایستاده . دلیل زنده بودن ملتی نیز همین است .

آنهمه مردان غیرتمند ، آنهمه گوینده و نویسنده وحکیم وعارف ، آنهمه‌سرهای ناآرام ، پروردهٔ این‌آب وخاکند . به‌تولای نام‌اینان است که مابه ایرانی‌بودن افتخار می کنیم . چه موهبتی از این بزرگتر که کسی بتواند فردوسی و خیام و حافظ ومولوی را به‌زبان خود آنان بخواند ؟ وبرای آنکه بتوان آنان را تامغز استخوان احساس کرد ،همان‌بس نیست که فارسی‌بیاموزد باید ایرانی‌بود .هموطن مردانی چون بهرام چوبینه‌ویعقوب‌لیث وابومسلم خراسانی وجلال‌الدین‌خوارزمشاه بودن مایهٔ‌تسلی وغرور دلپذیری است .

نباید بگذاریم مشکلهای گذرنده ونهیبهای زمانه ، گذشته را از یاد ماببرد. ما امروز پیش‌از هرزمان دیگر نیازمندآنیم که ازشکوه وغنای تاریخی خود الهام بگیریم ، زیرا درآستانهٔ تحولی هستیم . خوشبختانه ضربه هائی که برسرایران‌فرود آمده است ، هرگز بدانگونه نبوده که اورا از گذشته خودجداسازد . حملهٔ تازیان، شاهنشاهی ساسانی را ازهم‌فروریخت ، کاخهاخراب شدو گنجها برباد رفت ، اماروح

ایرانی‌مسخّر نگردید . ایران طی قرنها بدست فرمانروایان غیرایرانی حکمگزاری شده است ، ولی چه باك ؟

عرب وترك و ومغول وتاتار چون میهمانانی بودند ، که چند صباحی بـر سر سفرهٔ ایران نشستند ، اینان آمدند و رفتند بی آنکه بتوانند ایران راباخود ببرند. درهمان زمانهائی که پیکر ایران‌لخته‌لخته شده‌بود وهرپارهٔ آن‌را سلطه‌حاکم‌خودی یابیگانه‌ای بود ، روح‌اوپهناور وتجزیه ناپذیر مانده بود . ایـران واقعی تابدانجا گسترده می‌شد که تمدن‌وفرهنك وزبان اودرزیر نگین‌داشت . ایران همواره‌استوار توریشه دارتراز آن بوده است که به‌نژاد یامسلك سلطان‌یاخان یافاتحی اعتنا کند قلمرو ایران قلمرو فرهنگی بوده وتمدن و زبـان مرزهای اورا مشخص می‌داشته است . تاریخ جاودانی هرملتی ، تاریخ تمدن وفکراست ، مابقی ، وقایع گذرنده ای‌هستند که ارزش آنها سنجیده نمی‌شودمگر در کمکی که به بهبود زندگی‌وتأمین رفاه زمان خود کرده اند .

تاریخ واقعی ، سیر بشریت بسوی ارتقاء است . ازاین رو . ماچون به‌گذشته خـودنگاه می کنیم ، چندان بدان کاری نداریم که درفلان عهد چه کسی برایران فرمان میرانده ، یامرزبانان ایـران در کدام خط‌پاسداری می کرده اند .سیرمعنوی قوم ایرانی‌وجنبشها و کوششهای اوبرای مامهم است .

مادوران اعتلای ایران را دورانی می‌دانیـم که تمدن و فرهنك به شکستگی گرائیده، ودوران‌انحطاط اورازمانی‌می‌دانیم که تمدن وفرهنك دستخوش‌رکود وفساد گردیده است .فی‌المثل عصرسامانی به‌مراتب درخشانتراز‌دوران نادرشاه افشاراست، وزیان خاندان صفوی برای ایران بیشتر ازسودآنان می‌نماید .

اظهار نظرهای پراکنده ، گاهی غرض آلود واحیاناً نادرست دربارهٔ تاریخ ایران ، مردم کشور مارا در تقویم ارزش وقایع تـاریخی گمراه کرده است . در گفتگوبابسیاری از «روشنفکران» کنونی ، غالباً بایکی‌ازاین دوعقیده متناقض‌نسبت

به گذشته ایران روبرو می‌شویم : گروهی همهٔ فضایل قوم ایرانی را درهمهٔ دورانها انکار می کنند ، شاید تجربه های تلخی که در عمر خود اندوخته‌اند آنهارا دراتخاذ این عقیده یاری کرده‌است .

گروهی دیگر باتعصب وغلو به سوابق تاریخی می‌نازند که چندان شایسته نژش نیست . این امر که خشایارشا بردریا تازیانه زد یاشاپور کتف اعراب را سوراخ کرد ، یانادر تاقلب هندوستان پیش رفت ، برای کودکان دبستان روایتی دلنشین می‌تواند بود ، امابه خودی خودبرای قوم ایرانی مایهٔ مباهاتی نیست. اگر سره‌ها و ناسره‌های تاریخ ازهم جداشده‌بود ، این عقیدهٔ ناروا درمیان عده‌ای شیوع نمی‌یافت که برای هماهنگی بادنیای جدیدباید از گذشتهٔ خودببریم ولالائی افتخارات پیشین که مارا درخواب نگاه داشته‌ازگوش به‌درکنیم .

اگر منظور ازافتخارات پیشین کشور گشائیها ویاشقاوتهای بعضی از امیران قدیم ایران است ، پس باید گفت که هیچ تاریخی درجهان درخشانتر از تاریخ قوم مغول نیست . اما اگر مقصود سرمایه‌های معنوی و فرهنگی ماست ، چون آنهارا از دست بنهیم دیگر برای ماچه خواهد ماند ؟ آنگاه ماخواهیم ماند وسرزمین نا آباد ، بامشتی مردم فقیر ورنجور که سرهائی دارند انباشته از اوهام و خرافات و دستهائی که هنر آنها بیلزدن است .

اگر گمان بریم که کهنگی کشور ایران مانع می گردد که مانوشویم وبا نیازمندیهای امروز هماهنگی یابیم ، اشتباه بزرگی است . برعکس گذشته بادور کشور ماپایهٔ محکمی است برای آنکه ستونهای آینده بر آن قرار گیرد . ماهرچه دراقتباس تمدن وعلم وفن جدید بیشتر بکوشیم ، بیشتر احتیاج خواهیم داشت که از گذشتهٔ خود مدد ونیرو بگیریم ، برای آنکه پایمان نلغزد، برای آنکه‌خود را نبازیم وسر گردان نشویم ، برای آنکه دردنیای ماشینی ویکنواخت و سرد احساس غربت ودلزدگی وملال نکنیم . ازسوی دیگر ، ذخائرفکری ومعنوی کشورما ،

کارنامهٔ چند هزارسالهٔ پدران ما وشرح مردانگیها و کوششها وخطاها و شکستها و توفیقهای آنان، مارا برمی‌انگیزدکه ایران رابدانگونه که‌شایستهٔ نام بلند اوومقتضای دنیای امروز است بسازیم . ایران سزاوار آن‌است که خوشبخت و سرفراز باشد ، وبرای آنکه خوشبخت وسرفراز گردد ، بایدهم به خودوفادار بماند وهم به‌اعتیلای علم برجهان کنونی ایمان بیاورد ودرآموختن آنچه‌می‌داند غفلت‌نورزد .

مافرزندان کنونی ایران موهبت آنـرا یافته‌ایم که در یکی از دورانهای رستاخیز این کشور زندگی کنیم ، این امرهم موهبتی است وهم مسئولیتی گران برشانهٔ مامی‌نهد .

نخستین نشانه توجه به این‌مسئولیت آن‌است که امیدوار بمانیم وصبور باشیم این گفتهٔ تولستوی را ازیادنبریم که: «نیروئی برتر ازنیروی این‌دوجنگاور نیست‌یکی زمان ودیگری شکیبائی».

جلوهٔ تمدن

یکی از گردشگاههای شبانهٔ لندن کنارهٔ تیمز است . هرگذرنده‌ای که‌در شبی ازشبهای خوش تابستانی ازپل«واترلو»تاپل «وست‌مینستر» راببیماید، دردوسوی رودخانه ، هزاران چراغ می‌بیند که رود مهیب سیاه درون را در پرتو خود غرقه کرده اند و بدنهٔ‌کاخ شهرداری لندن وبنای زیبـای فستیوال هال را چون عروسی آراسته‌اند .

کران تا کران ، گذرگاهها وپلهـا و بناها ودرختها وچمنها گوئی درحریر فروزان نارنجی رنگی پیچیده‌شده ، نورازبس فروزان‌وپهناور است ، چنان‌می‌نماید که ازچشمهٔ مرموزپایان ناپذیری به‌بیرون می‌تراود .

من هربار که ازجلوهٔ آن رشته‌های چراغ که چون گردنبندهائی از یاقوت زردبودند ، عبورمی کردم ، بی‌اختیار اندیشه‌ای درخاطرم می گذشت ، اندیشه ای

عجیب که شاید برضمیر بسیاری از شرقیان گذشته باشد، باخود می گفتم: «چه هزاران هزار چراغ در هزاران هزار کلبهٔ آسیا وافریقا فرومرده است، تا این چراغها توانسته است روشن گردد. چه بسیار تیره روزیها که زایندهٔ این شبهای درخشان است.»

☆ ☆ ☆

چند سال پیش دریکی از شهرهای بریتانیا سگ سرگردان بی صاحبی یافتند رادیوی لندن ازشنوندگان خودخواست که درمیان آنان یکی قبول نگهداری آن کند ازچهار سوی کشور هزاران پاسخ اجابت به تقاضای بنگاه رادیوی انگلستان رسید وانتخاب یك تن ازمیان آنهمه خواستار، مشکلی پیش آورد. سرانجام توفیق نصیب بانوئی گردید، که اگر حافظه من خطا نکند، نخستین کسی بود که قبول درخواست کرده بود.

سگ طی تشریفاتی به او سپرده شد و عکس خانم وسگ درروزنامه ها طبع گردید و بر بخت بلند خانم رشکها برده شد و به او تبریکها گفته شد و مقاله ها دراین باره انتشار یافت.

☆ ☆ ☆

هرصبح برفی زمستان، رادیوی لندن به شنوندگان خود سفارش می کند که به بیرون پنجره های خود دانه بپاشند، چراکه به علت سرما و برف پرندگان دردشتها خوردنی نمی یابند. نیز، هرگاه شب سردی درپیش باشد، رادیو مردم را از رها کردن حیوانات وچهارپایان خود درفضای باز برحذر می دارد.

ندای رادیوی لندن رامن هرگاه می شنیدم، به یاد گروهها گروه زن و مرد و کودك وپیر می افتادم که در سراسر شرق از کمترین وسیلهٔ دفاع در برابر سرما و گرما و گرسنگی بی نصیبند، آوارگان و گمگشتگانی که درزجر و محرومی جان می کنند وصاحبدولتان ومتمدنان راازاین وضع نه اندك پروائی است و نه حتی تعجبی،"

چنانکه گوئی اگر جز این می‌بود عجبی بود. ترحم بر حیوانات یکی از نشانه های عالی تمدن است، ولی تمدن خود مسئله‌ای پیچ در پیچ و گمراه کننده و آکنده از تناقض شده‌است، وقلمرو آن چون آن نیل است که به‌معجزه موسی بر گروهی خون شدو بر گروهی آب ماند.

طرفه این‌است که حکمت امروز بر خلاف عهدعتیق آب را دردهان قوم محروم خون کرده است.

✩ ✩ ✩

رسول پرویزی
(متولد ۱۲۹۸ ش)

رسول پرویزی در سال ۱۲۹۸ شمسی درشیراز متولد شد تحصیلات ابتدائی خودرا درهمان شهر به‌پایان‌رسانید وتا سال سوم‌متوسطه‌در شیراز به‌تحصیل پرداخت، چون در این اوقات بامشکلات زیادی روبرو بود از ادامهٔ تحصیلات منصرف گردید و در مدرسهٔ سعادت بوشهر به کتابداری وآموزگاری مشغول‌شد.

درسال ۱۳۱۵ موفق به دریافت دیپلم ادبی گردید ومجدداً در فرهنگ بوشهر به کاردبیری پرداخت وپس از چندی به تهران رفت و تاسال ۱۳۴۱ در شرکتهای مختلف مشغول کاربود.

از سال ۱۳۴۱ عضو هیئت مدیرهٔ شرکت تلفن شد و بالاخره در سال ۱۳۴۲به معاونت نخست وزیرانتخاب گردید.

رسول پرویزی از نویسندگان توانا وباذوقی است که قلمش باطنز آمیخته‌است وآثار او ملاحت وگیرائی خاصی داردکه ازاین جهت درواقع اورابایدصاحب سبکی مستقل در نویسندگی معاصردانست. وی‌سالهاست‌که بامطبوعات تهران همکاری دارد وبیشتر مقالات وداستانهایش درمجله ادبی سخن‌چاپ‌می‌شود واخیراً مجموعه‌ای‌از نوشته‌های خودرابه‌نام **شلوارهای وصله دار** منتشرکرده است.

✩ ✩ ✩

قصهٔ عینکم

به قدری این حادثه زنده است که ازمیان تاریکیهـای حافظـه ام روشن و پرفروغ مثل روزمی درخشد . گوئی دوساعت پیش اتفاق افتاده ، هنوز درخانهٔ اول حافظه ام باقی است .

تاآن روزها که کلاس هشتم بودم خیال می کـردم عینك مثل تعلیمی و کراوات یك چیز فرنگی مآبی است که مردان متمدّن برای قشنگی به چشم می گـذارند . دائی جان میرزا غلامرضا که خیلـی به خودش ور مـی رفت و شلوار پاچـه تنك می پوشید و کراوات از پاریس وارد می کرد و در تجدد افراط داشت به طوری که ازمردم شهرخودمان لقب مسیو گـرفت، اولین مرد عینکی بود که دیده بودم . علاقهٔ دائی جان درواکس کفش و کاردوچنگال وکارهای دیگرفرنگی مآبان مرا درفکرم تقویت کرد . گفتم هست و نیست ، عینك یك چیز متجددانه است که برای قشنگی به چشم می گذارند .

این مطلب راداشته باشید و حالاسری به مدرسه ای که در آن تحصیل می کردم بزنیم . قدبنده به نسبت سنم همیشه درازتـر بود . ننه ، خداحفظش کند ، هـروقت برای من و برادرم لباس می خرید ناله اش بلندبود . متلکی می گفت که دو برادری مثل علم یزید می مانید . درازدراز، می خواهید بروید آسمان شوربا بیاورید . درمقابل این قددراز چشمم سو نداشت . بی آنکه بدانم چشمم ضعیف و کـم سوست چون تابلو سیاه رانمی دیدم ، بی اراده درهمهٔ کلاس ها به طرف نیمکت ردیف اول می رفتم ، همهٔ شمامدرسه رفته ایدومی دانید که نیمکت اول مال بچه های کوتاه قداست . این دعوا در کلاس بود . همیشه بابچه های کوتوله دست به یقه بودم . اما چون کمی جوهر شرارت داشتم ، طفلك همکلاسان کوتاه قد و همدرسان خپل از ترس کشمکش و لوطی بازیهای خارج از کلاس تسلیم می شدند ، اما کار بدین جاپایان نمی گرفت . یك روز معلم خودخواه لوسی دم مدرسه یك کشیدهٔ جانانه به گوشم نواخت که صدایش

تاوسط حیاط مدرسه پیچید وبـه گوش بچه ها رسید . همین طور که گوشم را گرفته بودم وازشدت دردبرق ازچشمم پریده بود ، آقامعلم دوسه فحش چاروادادی به من داد و گفت :

ـ چشمت کوره ؟ حالادیگه پسر اتولخان رشتی شدی ؟ آدمـاتو کوچه که می بینی سلام نمی کنی ! !

معلوم شد دیروز آقامعلم از آن طرف کـوچه رد می شده ومن اورا نـدیده ام سلام نکرده ام ایشان هم عمل راحمل بر تکبرو گردنکشی کرده اکنون انتقام گـرفته مرا ادب کرده است .

درخانه هم بی دشت نبودم . غالباً پای سفرهٔ ناهـار یاشام بلندمی شدم ؛ چشمم نمی دید . پایم به لیوان آبخوری یابشقات یـا کوزهٔ آب می خورد . یاآب می ریخت یاظـرف می شکست . آن وقت بی آنکه بدانند وبفهمند که من نیمه کورم و نمی بینم خشمگین می شدند . پدرم بدو بیراه می گفت ، مـادرم شماتتم می کرد ، ومی گفت به شتر افسار گسیخته می مانی .

شلخته وهردم بیل وهپل هپوهستی ، جلوپایت رانگاه نمی کنی . شایـدچاه جلویت بود . ودر آن بیفتی . بدبختانه خودم هم نمی دانستم که نیم کورم: خیال می کردم همهٔ مردم هم این قدرمی بینند ! لذا فحشهارا قبول داشتم . دردلم خودم را سرزنش می کردم که بااحتیاط حرکت کن ! این چه وضعی است ؟ دائماً یك چیز به پایت می خورد و رسوائی راه می افتد. اتفاقهای دیگرهم افتاد .درفوتبال ابدآواصلاپیشرفت نداشتم ، مثل بقیه بچه هاپایم رابلندمی کردم، نشانه می رفتم که به توپ بزنم، اماپایم به توب نمی خـورد ، بور می شدم . بچه ها می خندیدند من بـه رك غیرتم برمی خورد . دردنا کترین صحنه هایك شب نمایش پیش آمد .

یك کسی شبیه لوطی غلامحسین شعبده باز به شیراز آمده بوده . گروه گروه مردان و زنان وبچه ها برای دیدن چشم بندیهای او به نمایش می رفتند ، سالن مدرسه

شاپور محل نمایش بود . یك بلیط مجانی ناظم مدرسه به من داد، هرشاگرد اول ودومی یك بلیط مجانی داشت .من ازذوق بلیط، درپوستم نمی گنجیدم .شب راه افتادم ورفتم. جایم آخرسالن بود. چشمم را بهسن دوختم. خوب باریك بین شدم . یارو واردسن شد، شامورتی رادر آورد ، بازی راشروع کرد، همه اطرافیان من مسحور بازیهای او بودند گاهی حیرت داشتند، گاهی می ترسیدند گاهی می خندیدند ودست می زدند امامن هرچه چشمم راتنگتر می کردم و به خودم فشار می آوردم ·درست نمی دیدم. اشباحی به چشمم می خورد. اما تشخیص نمی دادم که چیست و کیست و چه می کند ، رنجور و وامانده دنباله روشده بودم . از پهلو دستیم می پرسیدم چه می کند ؟ یا جوابم را نمی داد یا می گفت : مگر کوری نمی بینی ؟ آن شب من احساس کردم که مثل بچه های دیگر نیستم ، اما باز نفهمیدم چه درگی درجانم است . فقط حس کردم که نقصی دارم واز این احساس غم واندوه سختی وجودم را گرفت.

بدبختانه یك بارهم کسی به دردم نرسید ، تمام غفلتهایم را که ناشی از نابینائی بود حمل بر بی استعدادی و مهملی وول انگاریم کردند . خودم هم با آنها شریك می شدم .

✡

باآنکه چندین سال بود که شهرنشین بودیم خانهٔ ما شکل دهاتیش را حفظ کرده بود ، همانطور که در بندر یکمرتبه ده دوازده نفر می آمدند وبا اسب و استر والاغ به عنوان میهمانی لنگر می انداختند وچندین روز درخانهٔ ما می ماندند ، در شیرازهم این کار را تکرار می کردند . پدرم ازبام افتاده بود ولی دست از کرمش برنمی داشت باآنکه خانه واثاث به گرو وبه سمساری رفته بود مهمانداری ما پایان نداشت ، هربی صاحب مانده ای که از جنوب راه می افتاد سری به خانه ما می زد ، خدا بیامرزد ، پدرم دریادل بود . درلاتی کارشاهان را می کرد ، ساعتش را می فروخت ومهمانش را پذیرائی می کرد . یکی از مهمانان پیرزن کازرونی بود

کارش نوحه سرائی برای زنان بود ، روضه می‌خواند ، در عید عمر تصنیفهـای بند تنبانی می‌خواند ، خیلی حراف وفضول بود ، اتفاقاً شیرین زبـان و نقال هم بود . ما بچه هـا اورا خیلی دوست می‌داشتیم وقتی می آمد کیف مـا به راه بود . شبها قصه‌می گفت.

گاهی‌هم‌تصنیف می‌خواندوهمه درخانه کف می‌زدیم . چون‌با کسی‌رودربایسی نداشت رك وراست هم بود وعیناً عیب دیگران‌را پیش چشمشان می گفت، ننه خیلی اورا دوست می‌داشت .

اولاً : هردو کازرونی بودند وکازرونیان سخت برای‌هم تعصب‌دارند .

ثانیاً طرفدار مادرم بود وبه‌خاطراوهمیشه پدرم‌را باخشونت سرزنش‌می کرد که چرا دوزن دارد ، وبعد از مادرم دوزن گرفته است . خلاصه مهمان‌عزیزی بود البته زادالمعاد و کتاب‌دعا و کتاب جودی وهرچه از این کتب تعزیه ومرثیه‌بودهمراه داشت ، همهٔ این کتابها را دریك بقچه می‌پیچید . یك عینك هم‌داشت . از آن‌عینك های بادامی شکل قدیم . البته عینك کهنه بود، به‌قدری کهنه بود که فرامش شکسته بود ، اما پیرزن گدا به‌جای دسته فرام یك‌تکه سیم سمت راستش چسبانده بود ویك تکه نخ قند سمت‌چپ . وقتی مطالعه‌می کرد سیم رابه‌گوش راستش‌وصل‌می کرد ونخ قندرا می کشید وچند دور ، دور گوش چپش می‌پیچید .

من‌تقلا کردم روزی که پیرزن نبود رفتم سربقچه‌اش ، اولا کتابهایش رابه‌هم ریختم ، بعد برای مسخره‌ازروی بدجنسی وشرارت عینك‌موصوف را از جعبه‌درآوردم آن را به چشمم گذاشتم که بروم بااین ریخت مضحك سربه‌سر خواهرم بگذارم و دهن کجی کنم .

آه هرگزفراموش نمی کنم ! !

برای من لحظهٔ عجیب‌وعظیمی بود !! همین که عینك به‌چشم من رسیدناگهان دنیا برایم تغییر کرد . همه‌چیز برایم عوض شد . یادم می‌آید بعد از ظهر یك روز پائیز بود .

آفتاب رنگ‌رفته و زردی طالع بود . برك درختان مثل سربازان تیر خورده تك‌تك می‌افتادند . من که تا آن روز ازدرختها جزانبوهی برك درهم فرورفته چیزی نمی‌دیدم ، ناگهان برگها را جدا جدادیدم . من که دیوار مقابل اطاقمان‌رایکدست وصاف می‌دیدم وآجرها مخلوط و باهم بهٔچشم می‌خورد ، درقرمزی آفتاب آجرها را يك يك ديدم وفاصلهٔ آنهـا را تشخیص دادم . نمی‌دانید چـه لـذتی یافتم . مثل آن‌بود که دنیا را به من داده اند ، هرگز آن دقیقه وآن لـذت تکـرار نشد . هیچ چیز جای آن دقایق را برای من نگرفت . آنقدر خوشحال شدم که بیخودی چندین بار خودم را چلاندم . ذوقزده بشکن‌می‌زدم ، ومی‌پریدم . احساس کردم که من تازه متولد شده‌ام ودنیا برایم معنای جدیدی دارد . ازبس که خوشحال‌بودم صدا درگلویم می‌ماند .

عینك را درآوردم . دوباره دنیای تیره درچشمم آمد اما این بار مطمئن و خوشحال بودم .

آنرا بستم ودرجلدش گذاشتم . بهٔنهٔ هیچ نگفتم . فکر کردم اگریك کلمه‌بگویم ، عینك را ازمن خواهد گرفت وچند نی‌قلیان بهٔسر و گردنم خواهدزد می‌دانستم پیرزن تـا چند روز دیگر به خـانهٔ مـا برنمی گـردد . قـوطی حلبی عینك را در جیب گـذاشتم ومست وملنك سرخـوش از دیـدار دنیـای جـدید به مدرسه رفتم .

✩

بعد ازظهر بود کلاس مادوارسی قشنگ داشت . خانه مدرسه از ساختمانهای اعیانی قدیم بود . يك‌نارنجستان بود . اطـاقهـای آن بیشتر آئینه کاری داشت کلاس مـا بهترین اطـاقهـای خـانه بـود . پنجره نداشت . مثل ارسیهـای قدیم درك داشت ، پر از شیشه های رنگارنك ، آفتاب عصر بدین کلاس می‌تابید . چهرهٔ معصوم همکلاسیها مثل نگینهـای خوشگل و شفاف يك انگشتر پر بهـا به ترتیب

به‌چشم می‌خورد . درس ساعت اول تجزیه وترکیب عربی بود ۰ معلم عربی پیرمرد شوخ ونکته‌گوئی بود که نزدیك یك‌قرن ونیم ازعمرش می گذشت۰ همهٔ همسالان من که درشیراز تحصیل کرده‌اند او را می‌شناسند ۰ من که دیگر بهٔچشمم اطمینان داشتم برای نشستن بر نیمکت اول کوشش نکردم ۰ رفتم و در ردیف آخر نشستم . می‌خواستم چشم‌را باعینك امتحان کنم .

مدرسه ما مدرسهٔ بچه اعیانهـا نبود ، در محلهٔ لاتها جا داشت ۰ لذا دورهٔ متوسطه‌اش شاگرد زیادی نداشت . مثل حـاصل سن زده سـال به‌سال شاگردانش در میرفتند وتهیهٔ نان سنگك را بر خواندن تاریخ وادبیات رجحـان می‌دادند ۰ در حقیقت زندگی آنان را به ترك مدرسه واداره‌ی کرد۰ کلاس‌ما شاگردان زیادی نداشت همهٔ شاگردان اگر حاضر بودند تا ردیف ششم کلاس می‌نشستند ۰ درحالی که کلاس ده‌ردیف نیمکت داشت ومن‌برای امتحان چشم مسلح ردیف دهم راانتخاب کرده بودم ۰ این کار را بامختصرسابقهٔ شرارتی که‌داشتم اول وقت کلاس سوءظن پیر مرد معلم را تحریك کـرده ، چپ چپ به من نگاه کرد . پیش خـودش خیال نمود چه‌شده که این شاگرد شیطان برخلاف همیشه ته کلاس نشسته است ، نکند کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه باشد ۰

بچه‌هاهم کم وبیش تعجب کردند .

خاصه آنکه به‌حال من آشنابودند ، می‌دانستند که برای ردیف اول‌سالها جنجال کرده‌ام . بااین‌همه‌درس‌شروع‌شد . معلم عبارتی عربی را برتخته سیاه‌نوشت وبعد جدولی خط کشی کرد . یك‌کلمهٔ عربی را درستون اول نوشت ودر مقابل آن کلمه را تجزیه کرد . درچنین‌حالی‌موقع‌را مغتنم شمردم . دست بردم و جعبه را در آوردم آنرا به‌چشم گذاشتم . دستهٔ سیمی را به‌پشت گوش راست گذاشتم . نخ‌قندرا به‌گوش چپ بردم وچند دور تاب‌دادم وبستم .

دراین حـال وضع من تمـاشایی بود . قیـافهٔ یغورم ، صورت درشتم بینی

گردن کش ودراز وعقابیم ، هیچ کدام با عینك بادامی شیشه کوچك جور نبود . تازه اینها به کنار، دسته‌های عینك سیم ونخ قوز بالاقوز بود . وهر پدر مردهٔ مصیبت دیده‌ای را مـی‌خنداند چه‌رسد به‌شاگردان مدرسه‌ای که‌بیخودی وبی جهت ازترك دیوارهم خنده‌شان می گرفت . خداروزبد نیاورد . سطر اول را که معلم‌بزرگوار نوشت . رویش را بر گرداند که کلاس را ببیند ودرك شاگردان را از قیافه هـا تشخیص دهد . ناگهان نگاهش به‌من افتاد . حیرت زده گچ را انداخت و قریب به‌یك دقیقه برو بر چشم به عینك وقیـافهٔ من دوخت ، من متوجه موضوع نبودم . چنان غرق لذت بودم که سرازپـا نمی‌شناختم . من که در ردیف اول با هزاران‌فشار وزحمت نوشتهٔ روی تخته رامی‌خواندم اکنون درردیف دهم آنرا مثل‌بلبل‌می‌خواندم مسحورکارخود بودم .

ابداً توجهی به‌ماجرای شروع‌شده نداشتم . بی‌توجهی من واینکه بانگاه ـ ها هیچ اضطرابی نشان ندادم معلم را درظن‌خود تقویت کردم . یقین‌شد که من‌بازی جدیدی درآورده‌ام که‌اورادست‌بیندازم ومسخره کنم .

ناگهان چون پلنگی خشمناك راه‌افتاد . اتفاقاً این آقـای معلم لهجهٔ‌غلیظ شیرازی داشت . واصرار داشت که‌خیلی خیلی عامیانه صحبت کند . همینطور که پیش می‌آمد با لهجهٔ خاصش گفت :

ـ به‌به ! به‌به نره‌خر ! مثل قوالهاصورتك‌زده‌ای ؟ مگه‌اینجا دستهٔ‌هفت‌صندوقی آوردن ! تاوقتی که معلم سخن نگفته‌بود کلاس آرام بود وبچه‌ها به‌تخته سیاه‌چشم دوخته‌بودند ، اماوقتی آقا معلم به‌من تعرض کرد شاگردان کلاس رو بر گردانیدند که از واقعه خبر شوند . همین که شاگردان به‌عقب نگریستند عینك مرا باتوصیفی که از آن دیدند یك‌مرتبه گوئی زلزله آمد و کوه شکست .

صدای مهیب خنده آنان کلاس ومدرسه را تکان داد هرو هر تمام شاگردان به قهقهه افتادند . این کار بیشتر معلم را عصبانی کرد . برای او توهم شد که همهٔ

بازیها را برای مسخره کردنش راه انداخته‌ام . خندهٔ بچه ها وحملهٔ آقا معلم مرا به‌خود آورد.احساس کردم که خطری پیش آمد ، خواستم به فوریت عینك رابردارم تا دست به‌عینك بردم فریاد معلم بلندشد .

- دستش نزن · بگـذار همینطور ترا بـا صورتك پیش مدیر ببرم ' بچه تو باید سپوری کنی ، تراچه به مدرسه و کتاب ودرس‌خواندن ؟ برو بچه رو ام حمام قاب بریز ·

حالا کلاس سخت درخنده فرورفته، من بدبخت‌هم دست‌وپایم را گم کرده‌ام گمك‌شده‌ام . نمی‌دانم چه‌بگویم ؟ مات ومبهوت عینك گدائی به‌چشمم است وخیره خیره معلم را نگاه‌می کنم. این‌بار سخت ازجا دررفت و درست آمد کنار نیمکت من . یك دستش پشت کتش بود ، یك دستش هم آماده کشیده زدن ، درچنین‌حال خطاب‌کرد پاشو بروگم شو ! یاالله پا شو برو گم‌شو ! من بد بخت هم بلند شدم . عینك همـانطور بهٔ چشمم بود وکـلاس هـم غرق خنده بود ، کمی خودم را دزدیدم که اگر کشیده‌را بزند به‌من نخورد ، یا لااقل بصورتم نخورد . فرز وچـابك از جلوی آقامعلم دررفتم که‌ناگهان کشیده بصورتـم خورد و سیم عینك شکست و عینك آویزان ومنظره مضحکتـر شد . همینطور خواستم عینك را جمع وجور کنم دوتـا اردنگی محکم به‌پشتم خورد . مجـال آخ گفتن نداشتم ، پریدم و از کلاس بیرون‌جستم ·

☆

آقای مدیر وآقای ناظم وآقای معلم عربی کمیسیون کردند . بعدازچانه زدن بسیار تصمیم به اخراجم گرفتند . وقتی خواستند تصمیم‌را ابلاغ کنندماجرای نیمه‌کوری خودم را برایشان گفتم . اول باورنکردند اما آنقدر گفته‌ام صـادقانه بود که درسنك‌هم اثر می کرد .

وقتی مطمئن شدند که‌من نیمه‌کورم ازتقصیرم گذشتندوچون آقای معلم‌عربی

نخود هر آش ومتخصص هرفن بود باهمان لهجه گفت :

ـ بچه می خواستی زود تر بگی . جونت بالا بیاد ، اول مـی گفتی ، حالا فردا وقتی مدرسه تعطیل شد ، بیاشاه چراغ دم دکون مـیرزاسلیمون عینك ساز ، فردا پس از یك عمر رنج و بـدبختی و پس از خفت ، وقتی که مدرسه تعطیل شد رفتم در صحن شاه چراغ دم دکان میرزا سلیمان عینك ساز ، آقـا معلم عربی هـم آمد . یکی یکی عینك هارا از میرزا سلیمان گرفت و به چشم من گذاشت و گفت نگاه کن به ساعت شـاه چراغ ببین عقربه کـوچك را می بینی یانه ؟ بنده هم یکی یکی عینك هارا امتحان کردم ، بالاخره یك عینك به چشمم خورد و با آن عقربه کوچك را دیدم .

پـانزده قران دادم و آنرا از میرزا سلیمان خریدم و به چشم گذاشتم و عینکی شدم (۱)

زنگ انشاء

برگهای نارنجهای انبوه کلاس را تـاریك می کرد . تازه تخته سیاه را با نمد پارهٔ کثیفی پاك کرده بودند . ذرات گچ درفضای اطاق موج می‌زد ودر ریه‌های ما شیرجه می‌رفت ، هنوز آقای معلم نیامده بود . سید محمد باسر و گوش جلوی من نشسته بود بامهارت تیغ ژیلت را لای تختهٔ میز می کرد وبعد مضراب وار زیر آن می‌نواخت وفوراً سرش را روی میز می گذاشت تا آهنگ موزون ساز بچه گانه‌اش را بشنود . اکبرآقا با چاقو اسمش را روی دیوار مجـاور مـی کند وبه‌سبك کتیبه نویسان ، گل وبلبل اطراف اسمش‌می گذاشت ، عباس‌هم باعجله تکلیف عقب‌مـانده را تند وتند می‌نوشت .

ـ خبردار ، بچه‌ها دسته‌جمعی برخاستند ، آقای معلم وارد شد وزنگ‌انشاء شروع شد ، آقای معلـم هفتهٔ قبل موضوع انشاء را این طور دیکته کـرده بود

---

۱ ـ از شلوارهای وصله دار

«نامه‌ای به‌پدرخودبنویسید وازایشان تقاضا کنید که‌پس‌ازامتحانات درتعطیل تابستان شمارا باخودش به‌ییلاق ببرد»

موضوع انشاء و طرز نوشتن انشـاء هردو فرمولی‌بود . کلیه سوژه انشاء یا میان چندمطلب نوسان داشت: می‌بایست نامه‌ای به‌پدر، مادر ، برادر ، خواهر ، دوست خودنوشت ، یادربارهٔ عدالت ، امانت ، صداقت‌وازین قبیل حرفهاقلمفرسائی کـرد . در نوع اول فـرمول ازین قبیل بود : « خداوندگارا تصدقت گردم ، امیدوارم که وجودذیجودشریف درنهایت صحت وسلامت بوده ودرعین‌عافیت باشد بعد اگر از راه ذره‌پروری جویای احوالات این‌حقیرباشید . بحمدالله سلامت و به دعا گوئی مشغول است » . ودر نوع دوم اگر انشاءالله نوشته می‌شد فرمول این بود : « البته واضح ومبرهن است وبرکسی پوشیده نیست کـه یکی از صفات پسندیده و خصال حمیده صداقت است که هر کس بدین صفت متصف باشد از حضیض ذلت به اوج رفعت می‌رسد» طبق معمول در نوشته‌های نوع‌دوم تکرار ادعا به‌جای‌حجت ودلیل به‌کارمی‌رفت و گاهی نیزیك شعر بند تنبانی ولوس وبیمزه بدرقه موضوع‌انشاء می‌شد . یادم می‌آید وقتی زنگ انشاء پایان می‌یافت به‌قدری کلمات مبتذل ومکرر گوشم را خراش داده‌بود که گیج می خوردم . غالباً به نظرم می‌آمد که فضـای اطاق تبدیل به زباله‌دانی الفاظ نیم مرده ومبتذل شده است واین کلمات بد بخت و بینوا از دست معلم وشاگرد به‌جان آمده‌بود .

آن‌روز ، «نامهٔ ییلاقیه»را یك یك شاگردان خواندند ، وقتی‌انشاء هارا که خوانده می‌شد می‌شنیدم ، دلـم‌به هم مـی‌خورد ، تااینکه نوبت به ابـراهیم رسید ابـراهیم پسر فقیری بود ، امـا خیلی در کلاس عزیز بود . عزت‌اویکی به علت گردنکشی وی بود ، یکی بـه‌علت مهربانی او ، به‌علاوه دنیادیـده تراز مابـود . او به خلاف مـا بامردم انس داشت ، چـون نوکر خانهٔ خودشان بود . مجبور بود خرید کند ، نان و گوشت ومرغ وروغن وهیزم و ... بخرد . بابقال و عطار ونانوا

سرکله بزند . ابراهیم اجتماع رادیده بود وهمین دیدار به وی قوت وقدرتی بیش ازمادا‌ده بود . آقای معلم گفت :

ـ ابراهیم! بیاانشایت ر ابخوان .

ـ چشم آقا ! وبلافاصله ، ابراهیم از جایش بلندشد ، شلوار وصله دارش را بالاکشید ، چشمان درشتش را به‌اطراف دوخته ، دفتر انشایش را برداشت وجلوی میزمعلم سیخ ایستاد.

ـ چرانمی خوانی ! جان‌بکن بخوان !

بغض گلوی ابراهیم را گرفت ، مثل اینکه بار سنگینی دوشش را فشار می‌دهد . کمی خم‌شد ، چشمهای نزدیك بینش رابه دفتر انشاء چسبانیدوباصدائی که آهنگ گریه داشت این‌طور خواند :

پدرم ! پدرخشن وتندخویم ! آقای معلم نفسش ازجای گرمی بلند می‌شود اونمی داندمن درچه جهنمی ، به نام خانه زندگی می کنم . اواز تند خویی و خشونت شما ازبدبختی ونکبت من‌خبرندارد . اوبدون توجه به‌زندگی تیره وتارما دستور داده است ، نامه‌ای به‌شما بنویسم و ازشما خواهش کنم در تابستان مرابه ییلاق ببرید . ییلاق چه‌کلمه قشنگی ، مرابه باغها ببرید تا درکنار جویها بازی کنم ، شادی کنم ، گل بچینم ، دنبال‌دختر ها بدوم ، گیس آنهارا گرفته دور دستم بپیچم ، آنهارا کتك بزنم و به گریه اندازم از درخت بالاروم . آب روی همبازیها بریزم . سنبلهٔ گندم را چیده درساقه‌اش سوت بزنم . آبرك (تاب) بسته وتاب بخورم ، از باغ همسایه میوه بدزدم . از کوه بالاروم . بابچه هابدوم وشب خسته و کوفته درکنار مادربزرك نشسته وقصه‌گوش کنم . . . . چه‌آرزوهائی! آقای معلم اینهارا ازشماخواسته است . امانمی‌داند که ییلاق شما چگونه‌است .

اونمی‌فهمد که شمابه جای ییلاق هرصبح مرا باشلاق می‌زنید وبالگد مرا از خواب می‌پرانید که بلند شوم ونان‌بخرم . اونمی‌داند که من به جای ییلاق

فقط آرزو دارم یك بار خنده پدرم را ببینم ، او به خانه ما نیامده و نمی‌داند که به جای آرامش خانوادگی چه غرش و نهیبی سراسر فضارا گرفته است . او نمی‌داند که شما دائماً با مادرم دعوا می کنید ومادرم به شما نفرین می کند واین من بدبخت هستم که باید مانند گندم درمیان سنگهای آسیا لدولورده شوم . آقای معلم خیلی حواسش جمع است ، متوجه نیست که من شبها باید کتاب درسم را نیمه تمام گذاشته وشیشه سیاه رابه دکان عرق فروش ببرم ، آنرا پر کنم وبرای شما بیاورم او برای من ، برای من بدبخت هوس ییلاق می کند ومن هم باید ریا کنم ، دروغ بگویم دروغ بنویسم ومثل بقیهٔ شاگردان ازحضرت خداوندگاری تمنا کنم که به ییلاق برویم ! !

نه ! من ییلاق نمی‌خواهم فقط دلم یك جو مهربانی و نوازش می‌خواهد . آرزومی کنم ، مرا آرام از خواب بیدار کنید . به‌من فحش ندهید . شب بدمستی نکنید . مرا در تاریکی و حشتزا به دنبال عرق نفرستید واگر پنیر یا گوشت و نان خریدم به‌آن ایراد نگیرید ومرا دوباره به‌دکان بقال و قصاب ونانوا نفرستید که پنیر و گوشت و نان راپس بدهم . دکاندارها مرا مسخره می کنند متلك می گویند . ومن تحمل این تحقیر راندارم .

من ییلاق نمی‌خواهم . فقط دلم می‌خواهد یك روزمرا به بازار نفرستید و مرا بااین دکانداران موذی ومکار روبرو نکنید . آنان مرا تحقیر می کنند ومن زور ندارم کتکشان بزنم . خرد می‌شوم . دلم می‌شکند . گریه می کنم . ولی چقدر می‌توان گریه کرد ؟

پدرجان من ییلاق نمی‌خواهم . فقط آرزومی کنم یك روز بامادرم دعوانکنید ومادرم یك روزشمارا نفرین نکند من هم شما وهم مادرم را دوست می‌دارم ؛ تکلیف من دراین کشمکش چیست ؟

آیا بامادرم همصداشده ، به‌شما نفرین کنم ، یا باشما گام بردارم وبه مادر

مظلوم دعـوا کنم ما که یکدیگررا دوست می‌داریم ، چرا باهم مهربان نیستیم ؟ چرایکدیگر رانوازش نمی‌کنیم وچرا خانه را به گورستان تیره مبدل ساخته ایم؟ نه‌من ییلاق نمی‌خواهم . دلم می‌خواهد این گور تیره و تاریك روشن شود وبرای یك‌لحظه گرمی‌خانواده راحس کنم . درحالی که ابراهیم به گریه افتاده بود . کلاس در خاموشی و بهت فرورفته بود . معلم سرش را میان دستهایش گرفته بود ومن دیـدم که یك قطره اشك از گوشهٔ چشمش به روی دفتر حـاضر و غـایب افتاد بلافاصله گفت : ابراهیم جگـرم را آتش زدی بـرو بنشین دیگر نمی‌تـوانم بشنوم .(۱)

☆ ☆ ☆

۱ـ نقل ازشلوارهای وصله دار

دکتر یارشاطر
(؟)

دکتر احسان‌الله یارشاطر استاد دانشگاه تهران و از نویسندگان بنام کشور است که علاوه بر تألیفات و آثار ارزنده مقالات متعددی در مجلات ادبی بخصوص مجلهٔ (سخن) دربارهٔ مسائل‌ادبی وهنری‌انتشار داده‌است .

دکتر یارشاطر ازفارغ‌التحصیلان سال ۱۳۱۵ - ۱۳۱۶ شمسی دانشسرای عالی تهران است وچون دردوران تحصیل ازدانشجویان‌ممتاز وزبدهٔ دانشگاه بوده است به‌ادامه‌ی تحصیل‌در دانشکدهٔ‌ادبیات‌وطی مراحل‌عالیه تحصیلی در دوره دکتری ادبیات‌وزبان‌فارسی توفیق یافته و براثر علاقه و پشتکار در کسب دانش پس‌از اخذدرجهٔ دکتری به انگلستان مسافرت کرده‌است ، در آنجا نیز به تکمیل معلومات‌وتحقیقات زبانشناسی‌اشتغال جسته ودربارهٔ زبانهای پیش‌از اسلام مطالعات‌عمیق کرده وسپس به‌وطن بازگشته است .

دکتر یارشاطر سالهاست دردانشگاه‌تهران به تدریس‌اشتغال‌دارد . درترجمهٔ احوالی که ازدکتر احسان یارشاطر درسالنامهٔ دانشسرایعالی نقل گردیده دربارهٔ‌او چنین اظهارنظر شده‌است .

«دانشسرای تهران به‌وجوداین گونه جوانانی که‌درآغوش خودپرورش داده مباهات می‌نماید».

دکتر یارشاطر از سال ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۸ شمسی‌نظامت و معاونت‌دانشسرایعالی را عهده‌دار بوده واکنون به‌عنوان مدیرعامل (بنگاه‌ترجمه‌ونشر کتاب) انجام وظیفه‌می‌کند وی علاوه برتدریس دردورهٔ دکتری زبان‌وادبیات‌فارسی ودانشکدهٔ ادبیات‌چندین کتاب‌را تاکنون‌تألیف‌وتصحیح کرده‌است .

نثر دکتر یار شاطر بسیارساده‌وشیرین‌ودرعین‌حال‌محکم‌ومتین‌است .

۱ـ نقل‌ازجلداول (مؤلفین کتب‌فارسی) تالیف‌آقای خانبابامشار

نثر «داستانهای ایران باستان و داستانهای شاهنامه» نمونهٔ کامل نثرساده وروان اوست که دانش آموزان وحتی نوآموزان به‌آسانی می‌توانند ازمطالهٔ آنها بهره مندشوند.

تالیفات دکتریارشاطر به‌شرح زیراست :

۱- اشارات وتنبیهات (ترجمه وتصحیح)
۲- پنج رساله ازابن‌سینا
۳- داستانهای ایران باستان
۴- داستانهای شاهنامه
۵- زبانها ولهجه های‌ایرانی
۶- شعرفارسی درعهد شاهرخ یاآغازانحطاط درشعرفارسی

✩ ✩ ✩

شیوهٔ انصاف

فرهنگ وتمدنی که جهان امروز ازآن برخورداراست میراثی است که از تلاش اقوام گوناگون پدیدآمده، بیشتر مللی که درتاریخ نامی دارند کم وبیش در فراهم آوردن این میراث سهیم بوده‌اند. کشورما نیز ازکشور هائی است که مردم آن‌درطی هزاران سال براین ذخیرهٔ عمومی افزوده‌اند.

درجهانگیری و جهانداری. دانشدوستی وهنرپروری، پدران ماشیوه های پسندیده آوردند، وشاعران و عارفان ودانشمندان و نقاشان ایرانی از گوهر طبع واندیشهٔ خویش گنجینهٔ هنرومعرفت انسانی را غنی تر کردند. این معنی برآنها که ازتعصب دورند و به‌درستی عقاید خویش پای‌بندند پوشیده نیست و صاحبنظرانی که به‌تاریخ تمدن و معارف بشری پرداخته اند، این نکات رابه انصاف یاد آور شده اند.

از این روما نیازمند خودستائی نیستیم. به‌فریاد وغوغا مدعی بزرگی شدن وکوس فخر برسر کوی وبازارزدن شایستهٔ کسانی است که دستشان ازهنر ومغزشان

از اندیشه تهی است . آنکه صاحب هنر است محتاج نیست کـه روز و شب گوش مردمان را به‌توصیف هنر خود آزار کند . ملتی نیز که سهم خویش را به فرهنگ وتمدن عمومی ادا کرده است، نیازمند اغـراق در برشمردن فضائل خـودنیست.

بااین همه کمتر روزی است که حماسه های غراوفخریه های مبالغهٔ آمیز دربارهٔ ایران و ایرانیان در رادیو نشنویم و در مطبوعـات نخوانیم . مـی‌شنویم که رسم جهانداری وجهانگیری رامابه‌عالم آوردیم ، درجنك آزمائی ودلیری وپهلوانی ایرانیان درهیچ دوره مانندی نداشته‌اند ، شاهنشاهی هخامنشی هرگرنظیری‌نیافت، وپشت رومیان قرنها ازوحشت‌جنگجویـان ایرانی درلرزه بود ، مردم یونان‌دانش وفلسفه را نخست ازما آموختند ، شاهپور اول ساسانی جنبشی جهانگیر راموجب‌شد که تمدن یـونان و روم رادرنورد دید ، کتب دینی بودائیان ومسیحیان و قوم یهود اقتباس ناقص از کتب دینی ماست ، ایـرانیان باستان هرگزجز راست کلمه ای بر زبان نمی‌راندند وکیش آنها ازخرافات دینهای همزمان پاکیزه بود . شعروعرفان آن‌است که ما آورده‌ایم .

درآوردن اینگونه عبارات حماسی ازآوردن شاهد نیزباز نمی‌مانیم . هرجا تأیید مدعاالازم باشد از گفتهٔ «یکی ازعلمای غرب» یا «یکی از دانشمندان» یا«یکی ازبزرگان» یا «یك نفرآمریکائی» استمداد می کنیم ، واگر اهل‌خرافه نباشیم واین موجودات وهمی رانپذیریم عباراتی را ازافلاطون وفیثاغـورث وگزنفون وشاردن و اولئاریوس و پیترودلاواله وامثال ایشان ،بی آغازوانجام ، چنانکه منظورمارامناسب افتد ، ازمتنی بیرون مـی کشیم ومدعای خویش را بـدرعنائی تمام به سخنان ایشان می‌آرائیم ، تاآنجا که مسلم‌شودبزرگی وراستی ودلاوری وسخاوت وابداع ، جامه‌ایست که تنها به قامت مادوخته اند ، ودیگران جزخوشه چینانی از خرمن فضل ما نبوده اند ، وخود نیز براین سخنان گواهی داده‌اند .

بنای این گونه سخنان برمبالغه یـا اشتباه است ، و زیانش آن‌است که ارزش

واقعی مارا نیز از نظر دور می‌دارد ، و ما را به عجب و خود فروشی منسوب می کند در تاریخ ما اززشت وزیبا هردو اثر است ، وازینرو به سرشت آدمی و تاریخ همهٔ ملتهای بزرك مانده است .

اوراق زرین در کتاب سرنوشت ما کم نیست . اگر به کشور داری و کشور گشائی بالیدن سزاست . حکومت بیدادگر آشور را ما به دستیاری بابلیان برانداختیم . کورش وداریوش سردارانی بودند وشاهنشاهی وسیع و نیرومندی پدید آوردند که ازهند تا آفریقا کشیده می‌شد و اقوام گوناگون درسایهٔ آن به امن می‌زیستند وشاهان هخامنشی غالباً مزاحم آداب ومذهب این اقوام نبودند . سواران اشکانی بارها چابکی واستادی خودرا درفنون جنك به رومیان آشکار کردند و از توسعهٔ دولت روم به طرف مشرق مانع شدند . چندتن ازسرداران رومی دراین هوس به خاك افتادند . خاندان ساسانی رویهمرفته خاندانی نیرومند واستوار بود واستقلال ایران را دربرابر کشور گشائی رومیان واقوام شمالی نگاهداشت .

پس ازاسلام نیز دلاورانی چون مقنّع و بابك خرمی وزیار ویعقوب لیث و مرداویج از ایران برخاستند . سامانیان در کشورداری اصولی برگزیدند که سالها پس از زوال ایشان استوار بود وترکان غزنوی وسلجوقی وخوارزمشاهی بربنای آن حکم می‌راندند . خاندان صفی نیز ازمردان جنك آزما وشایسته چون شاه اسماعیل وشاه عباس خالی نبود .

این همه کم نیست ، و اگر گاه ضمیرما به شکستهائی که در روزهای ناتوانی از آشوریان ویونانیان وهپتالیان وتازیان وترکان ومغولان وپرتقالیان دیده ایم بگراید . مایهٔ تسلی خاطراست ، کدام کشور است که ناکامی شکست را نچشیده باشد ؟ دولت آشوریان ورومیان ومغولان نیز باهمه سرسختی سرانجام درهم شکست وبه پایان آمد .

اما اگر شکست به هنگام ناتوانی اسف انگیز است ، جوردر ایام توانائی

شایسته ستایش نیست . دریغ که ما نیز از اقتضای طبع آدمی بر کنار نبوده ایم و گاه به گاه به کارهائی دست زده‌ایم که از آن به اسف یاد باید کرد شهر آتن راچون دست یافتیم به انتقام ساز د آتش زدیم ، به مردم ارمنستان که کیش زردتشتی نمی‌پذیرفتند جور بسیار روا داشتیم و مکرر به کشتار ایشان برخاستیم . از کتیبه های کرتیر ، موبد زرتشتی ؛ و شاپور اول که تازه ازدل خاك بیرون آمده پیداست که بسیاری دیگر را نیز که کیش جدا داشتند سخت آزار داده ایم . مانویان و مزدکیان را هرگز آسوده نگذاشتیم اگر افتخار فتوحات محمود غزنوی و نادر از آن ماست خجلت غارت و کشتار ایشان درهند نیز به ما متعلق است .

اما آنچه بیش از جهانگیری و جهانداری مایهٔ سرافرازی است و حماسه سرایان مبالغه گو کمتر به آن توجه دارند ، مددی است که پدران ما به توسعهٔ فرهنك و اندیشه و هنر انسانی رسانیده‌اند . راست که آنگاه که ما در مسیر تمدن نوسفر بودیم ، بعضی اقوام راهی دراز رفته بودند و ما از مردم مصر و بابل و آشور و چین و هند علم آموختیم . چنانکه در گاه شماری و نجوم و ظرف سازی و ساختن سلاح و کاخ و شهر از مصریان و آشوریان و بابلیان درسهای سودمند گرفتیم ، و در ریاضیات و طب و شعب علوم از هندیان و یونانیان و یهودان بهره بردیم . اما از مللی نبودیم که تنها به گرفتن خرسند شویم . گذشته از آنکه تربیت اسب و کشت بعضی گیاهان را به همسایگان آموختیم ، از دو راه در توسعهٔ فرهنك و تدوین اندیشه کوشیدیم . یکی آنکه میان ملل گوناگون رابطهٔ فرهنگی برقرار کردیم و وسیلهٔ انتشار محصول مادی و معنوی اقوام مختلف شدیم . دیگر آنکه صورت مدوّنی از اندیشهٔ انسانی را در جامهٔ کیشهائی که چون کیش زرتشتی از ایران برخاستند فراهم آوردیم .

چون مسلمان شدیم ، در تقویت تمدن اسلامی کوشیدیم و بزرگانی چون سیبویه و فارابی و رازی و بایزید و ابن سینا و بیرونی و ابوسعید و خیام و غزالی و خواجه نصیر و رشیدالدین به عالم اسلامی آوردیم .

عشق خدمت وصفای طبع وظرافت اندیشه رادر تصوف به‌هم آمیختیم وعرفانی لطیف وخیال انگیز ساختیم وآنرا درنثری شیواوشعری شیواتر نشاندیم.

در کنار گروهی ناشاعر و بدنویس و بدنگار وکم هنر، هنرمندانی چون رودکی وفرخی وفردوسی وعطار وسعدی ومولوی وحافظ و بهزاد و رضاعباسی ومیرعماد ودرویش ومعماران ومجلدان وکاشی سازان بزرگی که تنها آثار گرانبهای آنهارا می‌شناسیم به‌وجود آوردیم.

انصاف باید داد که مادرفن ساختمان بامصریان برابر نبوده ایم. و درپیکر تراشی وفلسفه وآزاداندیشی به‌یونانیان نرسیده ایم. ودرراهسازی وآبیاری وبنای شهرها وکشور داری ازرومیان فروتر بوده‌ایم و درشعب علوم، ابداعات بزرگ کمتر داشته ایم. درجنبش اخیر تمدن نیز که به‌دست مردم غرب فراهم آمده سهم بزرگی نداریم. اما اگر به‌شعر خود و هنر نقاشان ومعماران وکاشی سازان و قالیبافان وسابقهٔ آئین وفرهنگ خودببالیم مدعی باطل نیستیم.

آنها که درباب ایران وایرانیان به مبالغه های ناروا دست می‌زنند بهتر است که به‌جای آن فرزندان این آب وخاك رابه هنروادب ایران آشنا کنند و نفائس شعر ونثرمارابه آنان بشناسانند تامهرایران بی حاجت غلو وخویشتن بینی دردلها نیرو گیرد. امروز که بانهضت غرب درتنگنای اقتباس افتاده‌ایم هنوز می‌توانیم به مفاخر خود بیفزائیم وآن فخر انصاف وراستی است. (۱)

زیبائی وهنر

ازتصورات خوشی که تحولات زمان ما آشفته کرده، یکی تصور زیبائی و هنر است. پیش ازین کارهنر دوستان آسان بود. هنرچیزی بود که بشر خلق کند

۱- نقل ازمجلهٔ سخن شمارهٔ سوم - دورهٔ چهارم بهمن‌ماه ۱۳۳۱

وزیبا باشد . زیبائی نکته‌ای نهانی بود که دل وجان را خوش کند . آنسان که دقیقتر بودند ، می‌دانستند که زیبائی اصولا از رعایت تناسب و هماهنگی حاصل می‌شود .

آنگاه شعرنو ونقاشی نووموسیقی نوپدید آمد وکار هنر شناسان دشوارشد . این آثار هرچه بود زیبا نبود .

نخست گفتند اینها آثارهنری نیست . هنر باید زیبا باشد . وقتی که این آثار رواج یافت ورونق گرفت . حیرت هنرشناسان افزون‌شد . اما باتوسعهٔ هنر عاقبت سرتسلیم پیش آوردند . وبه‌تدوین اصول وقواعد آن پرداختند . چه‌هنرشناس‌مانند دستور نویس‌است . دستور نویسان‌عموماً بالغات نو وتعبیرات تازه سرمخالفت‌دارند وهرگونه بدعتی را درزبان موجب تباهی آن‌می‌شمارند . اما پس‌از آنکه درنتیجهٔ این بدعتهازبانی تحول یافت وصورت تازه به‌خود گرفت کار دستور نویس جزآن نیست ، که‌قواعد زبان جدیدرادریابد وضبط کند . اختراع زبان‌ویا بازداشتن آن ازتغییر کار دستور نویسان‌نیست ،هرچند خود چنین گمان کنند.کار آنان کمک‌درفهم زبان رایج‌است .

درتدوین اصول هنرنو ، مشکلات بسیارپیش آمد وشوربحث وجدال‌بسیاری را در تردید وحیرت فروبرد :

دشواری عمده از این جاپیش آمد که برای غالب هنر شناسان جدا ساختن مفهوم هنرو «زیبائی» ناممکن به‌نظرمی‌رسید ، بنا بر تعریفی که ازیونانیان قدیم‌به‌ارث رسیده بود وهنوز نیز درمیان بسیاری از مردم معتبراست «هنر» جلوگاه «زیبائی» بود . وقتی‌هنر نورخ نمود ، هنرشناسان هرچه درپی زیبائی گشتند اثری نیافتنداز این رودربنای اعتقادات ایشان خلل‌وآشفتگی روی داد .

برخی گفتند هنر بازیبائی هیچگونه رابطه‌ای‌ندارد ، تاهنر نونیز به‌درون‌کاخ هنرراه یابد . اما درماندند که، چگونه هنرتازمان‌ماهمه زیبابود ونا گهان‌نازیباشد،

پس وحدت هنر کجاست ؟

بعضی دیگر گفتند آنچه زیبانیست هنر نیست اما در ماندند که چگونه همهٔ قرنها آن همه هنر به وجود آورد وقرن ماچنین خالی ازهنرشد .

این آشفتگی درتشخیص هنر و تعریف زیبائی هنوز باقی است و بسیاری از پژوهندگان و هنردوستان هنوز نتوانسته اند اندیشه های خود را در بارهٔ هنر و زیبائی نظمی ببخشند و میزان روشنی اختیار کنند و از زحمت تردید و تأمل رهائی یابند .

به گمان من این رهائی چندان دشوار نیست . آشفتگی از آن جاست که میان معنی «هنر» و «زیبائی» خلط کرده ایم .

✡ ✡ ✡

نخست ببینیم زیبائی چیست . درمیان تعریفهای گوناگون زیبائی، این نکته مسلم است که زیبائی «لذت بخش» است . این لذت از خاصیتی حاصل می‌شود که مادر محسوسات خود استنباط می کنیم . این «خاصیت» تعریفش چندان آسان نیست، ولی مسلماً از احساس نوعی وحدت و هماهنگی یا «تناسب» در محسوسات ما به دست می آید .

این تعریف خشك ومجرد ممکن است بدون مثال چندان روشن نباشد اماشاید به تدریج روشنتر شود .

حال ببینیم هنرچیست . برای این منظور بهتر است ، ببینیم هنرچگونه به وجود می آید .

درایجاد هنر می توان سه مرحله درنظر گرفت : هنرمندنخست وسائل کارخود و خواص آنهارادرنظر می آورد، مثلادر نقاشی وسائل کارخط ورنك ودرموسیقی اصوات ودررقص حرکات ودرشعر کلمات است .

درمرحلهٔ دوم هنرمند مصالح هنر خود را تنظیم می کند و به آنها «شکل»

می‌بخشد. مثلاً در نقاشی خطوط و رنگها را باوضع خاصی بهم می‌پیوندد، و در موسیقی نغمه‌ها را به‌ترتیب خاصی باهم یا ازپی هم‌می‌آورد، و درشعر کلمات را بانظم خاصی به‌هم الفت می‌دهد.

دراین تنظیم وشکل بخشیدن به‌مصالح هنری می‌توان صورتی پدید آورد که «زیبا» باشد یعنی بیننده یاشنونده از ملاحظهٔ آن احساس «لذت» کند، به‌عبارت‌دیگر صورتی خوش آیند به‌وجود آورد. کار «زیبائی» درهمین مرحله به پایان می‌رسد اماهنوز نمی‌توان چنین اثری‌را «هنر» خواند. اگرجزاین بود، می‌بایست بتوان غنچهٔ نیم‌شکفته‌وهلال ماه وسبزه بهاری‌رانیز هنرخواند. امااینها همه‌باآنکه‌زیباست ازمقولهٔ هنرنیست. رسمهای هنری رانیز باآنکه‌زیباست به‌همین‌قرارمعمولاً ازجنس هنرنمی‌شماریم. درمرحلهٔ سوم هنرمندصورتی راکه به‌وجود آورده است نشانی از «حالتی» قرارمی‌دهد. شوری وحسرتی، سوزی‌وحیرتی، شوقی وعبرتی که درخاطر هنرمنداست‌وسیله ای برای‌ظهورمی‌یابد صورتی که به‌دست نقاش یاشاعر یاآهنگساز حاصل شده، ازاین راه برای دیگران که همان‌حالات برآنها گذشته است معنی و مفهومی پیدامی‌کند.

هنر به‌معنی خاص آن‌است که بابیان حالتی ازحالات عاطفی و احساساتی ماسروکار دارد. نکتهٔ اساسی درتعریف هنرهمین است. چنین‌اثری ممکن است زیبا باشد، یعنی صورتی ازمصالح هنری که درآن به‌کار رفته خوش‌آیند نیز جلوه کند. شعر حافظ و «زاری مریم برعیسی» اثر میکل آنژ و «سمفونی ایتالیائی» مندلسن (نمره ٤) ازاین قبیل است. ممکن است چنین نباشد، تصاویر را مبرانت از خود در اواخر عمرو «جنگ» اثرپیکاسو وبسیاری ازابیات مولوی از این نوع است. امـا آنچه زیباست مسلم نیست که هنر نیزهست. تصویر زنان زیبا که برتوپهای چلوار می‌زنند شاهداین معنی است، چنانچه بسیاری از زیبایان زنده نیز گواه‌این نکته اند.

تفاوت «نظم» و «شعر» که ذکرش دراین ایام رواجی دارد نیز درهمین است. نظم زیبا است هرچند شوری برنیانگیزد و یا بی معنی باشد . زیبائی آن حاصل نظم کلمات و رعایت «آهنگ» در تنظیم آنهاست . شعر خوب نظمی است که حالتی برخواننده یا شنونده بگذارد . اما گاه شعری شکسته و مغلوط نیز شوری و حالی دارد .

☆ ☆ ☆

شاید اکنون میزان هنر و زیبائی وحد آنها روشن شده باشد ، ولی باید برای آنکه درساده کردن مطالب به آفت «سطحی بودن» دچار نشویم به چند نکته توجه کنیم :

نخست آنکه این مراحل همه فرضی است وفقط برای آسان شدن بحث به آنها توسل می جوئیم والاهنر اصولا امری آنی است وچون چشمه ای که ناگهان بجوشد به یك بارجلوه می کند . اینکه شاعرممکن است ساعتها درتنظیم قافیه بکوشد ویا نقاش ماهها به پرده ای مشغول باشد ویا آهنگساز سالها درساختن اثری ایام بگذراند منافی این معنی نیست . درهنر اصیل آنچه جان مقصود است ناگهان برهنرمند آشکارمی شود . تأمل وزمانی که به کار می رود در «پرداختن» آن است . تعریف حکیم ایتالیائی «کروچه» که هنر را دریك کلمه «الهام» می شمارد وامروز پیروان بسیاردارد ازاین لحاظ بی شك درست است .

اما اگر بپذیریم که «الهام» تفکر بسیارسریعی است که درباطن ما ، بی آنکه به درستی ازآن آگاه باشیم انجام می پذیرد ، می توان درایجاد هنر نیز تصور مراحل کرد .

نکتهٔ دوم این است که بنابرتعریفی که ازمراحل هنر کردیم ، درهراثرهنری هنرمند به مصالح کار خود ، خواه اصوات باشد وخواه کلمات یاخط ورنگ شکل می بخشد و نظمی به وجود می آورد . پس هیچ هنری خالی ازعامل «فرم» نیست درایجاد

«فرم» (۱) طبعاً نوعی تناسب وهماهنگی منظوراست . پس چگونه است که بسیاری از آثار هنری زمان ما چنین زشت جلوه می کند .

برای حل این مشکل باید توجه کنیم که با آنکه تصورزیبائی اصولا ازاحساس هماهنگی ووحدت وتناسب حاصل می‌شود ، نوع آن درهرزمان ومکانی یکسان نیست به خلاف آنچه افلاطون می‌پنداشت زیبائی امری مبهم ومتغیراست و برحسب تمدن و فرهنگ وزمانهای گوناگون صورتی دیگر می‌پذیرد .

نوع زیبائی که جهان غرب به آن خو کرده است ومانیز پس از آشنائی با تمدن مغرب هواخواه آن شده‌ایم ، نوعی است که ازیونان قدیم برخاسته است. جامعه یونان قدیم جامعه ای بود که برحسب فرهنگ وتمدنش تصورخاصی از زیبائی داشت این تصور از «طبیعت» و به خصوص از «انسان» که اوج مظهر کمال طبیعت بود، سرچشمه می گرفت . زیبائی انسان و اعتدال حرکات و تناسب اندامش اساس تصور یونانیان از زیبائی بود .

خدایان نیز صورت بزرگتر و تواناتری از آدمی بودند . پیکر هائی که یونانیان از ونوس و آپولون وهرکول ودیان ودیگر خدایان ساخته اند مظهراین تصور است .

رومیان میزان زیبائی را ازیونانیان به میراث بردند وهمین میزان است که ازقرن چهاردهم مسیحی دوباره احیاشد وتاقرن ما ادامه یافت .

امااین نوع از زیبائی تنهانوع زیبائی نیست . درتمدنها وجامعه های دیگر میزانهای دیگری وجود داشته ودارد . در کشور خودما از نقشهای ظروف ماقبل تاریخ وپارچه های ساسانی ونقوش مانوی گرفته تاتصاویر قدیم «مقامات حریری» و «قابوسنامه» ومینیاتور هائی که نسخ شاهنامه وخمسه وگلستان راآراسته ونقوشی که برقلمدانهای قدیمی می‌توان دید ، میزان دیگری اززیبائی درکار است که مبتنی بر

۱ــ شکل ــ قالب ــ صورت

تحلیل «انسان» نیست .

نقشهای بیزانس و تصاویر مذهبی روسیه نیـز که دنبالهٔ آن است باخطوط باریك واندامهای کشیده بازحاکی تصوردیگری از زیبائی است که بیشتر باگریز از عالم انسان وتوجه به‌عالم بالامناسب است .

اینکـه مابعضی از آثار هنری را زیبا نمـی‌یابیم ازآن روست کـه بامیزان خاصی از زیبائی خو گرفته‌ایم وجز آنرازیبانمی‌شماریم . پژوهنده ای که برهمه‌ی عالم نظر دارد . هرچند به‌شیوه‌ای مایلتر باشد ، حق اینست که درمحکوم ساختن شیوه‌های دیگر تأمل کند .

هنر زمان ماهنری مستقل‌است . پس‌از قرنها مردم مغرب زمین عاقبت‌میراث یونان قدیم رابه سوئی نهاده وراه نوپیش گرفته اند . اگرشیوهٔ نو ناخوش آیند می‌نماید تاحدی ازآن‌جاست که ماهنوزبه‌میزان وتصورجدیدی ازتناسب‌وهماهنگی اشکال واصوات خونگرفته‌ایم .

بااینهمه غرض این نیست که گناه آنچه نازیباست به‌عهدهٔ نا آشنائی ماست درهنرجدیدعامل‌فرار ازمأنوس وستیزه بامعتاد عاملی‌مهم‌است . بسیاری‌ازهنرمندان درباطن به شیوه‌ای که قرنها رایج بوده است‌نظر دارند وبرای آنکه مبدع ومبتکر شناخته شوند درپرهیز ازآن می کوشند . گاه‌دامنهٔ این‌پرهیز واحتراز به «لجبازی» می کشد . اگر تحلیل «هگل» فیلسوف آلمانی را از تحولات اجتماعی بپذیریم ، بـاید بگوئیم هنرنودر بسیاری از مـوارد به صورت «آنتی‌تز» (۱) شیوهٔ قدیم دیده می‌شود .شاید روزی که ازدشمن آسوده شود وتنهادراندیشه خودباشدصافیتر ازاینکه هست‌جلوه کند .

☆ ☆ ☆

تمیز میان زیبائی وهنرکار هنردوستان را آسان می کند واز آشفتگی بحث

۱ـ تضاد ـ تناقض

می‌کاهد، اینکه هنر را تنها به‌زیبائیش بستائیم، مانند آن است که معشوق را تنها به‌چشم وابرو وزلف ولب بپسندیم و از لطیفه‌ای نهانی که عشق از آن می‌زاید غافل بمانیم. طلعتی که «آنی» ندارد زود تهی جلوه می کند. اما وجودی که دست بر تار شوق می‌زند وامید زا پر می‌دهد دیرمارا به‌خود مشغول می‌دارد.

بازی کودکان زندگی آنهاست. هنر بازی کسانی است که عالم کودکی را وداع گفته‌اند. مایهٔ این بازی شادی‌است. بازی بزرگان نیز مانند بازی کودکان به ظاهر حقیقت ندارد، ولی به‌حقیقت، عواطف واحساسات عمیق آدمی در گرو آن‌است دراین بازی تلخ وشیرین زندگی است که جلوه می کند. این هراس از طبیعتی بی‌رحم وجهانی نامفهوم وترشروست که برچهرهٔ بیشتر نقوش ومجسمه‌های اقوام بدوی نشسته است. شکست پیری وغم ایام است که برچهرهٔ تصاویر «رامبرانت» که ازخود کشیده دیده می‌شود.

دردبندگی وتلاش آزادی است که بدن «برده» اثر میکل آنژرا پیچان کرده، شادی ونشاط زندگی‌است که «فرشته کودکان» روبنس را به‌رقص آورده.

هنراصیل مرور وتکرار خوش و ناخوش حیات است، این چیزی نیست که همیشه ازصورتهای زیبا حاصل شود. اما آن جا که آدمی درجستجوی آرامش ووحدت وتعادل است عالم زیبائی فریادرسی تواناست. (۲)

✡ ✡ ✡

۲ــ نقل از مجلهٔ سخن شمارهٔ چهارم تیرماه ۱۳۳۵

جلال آل احمد

(؟)

جلال آل احمد از نویسندگان جوان و نامی معاصر است که آثار خودرا در مکتب جمال زاده و صادق هدایت و باسبك وشیوهٔ آنها آغاز کرده و سالهاست آثار پرارزش خویش را به سبکی دلپذیر چاپ ومنتشر می‌کند.

آل احمد تحصیلات مقدماتی وعالی خودرا در تهران به‌پایان برده ودردانشکدهٔ ادبیات ودانشسرایعالی به‌اخذلیسانس دررشتهٔ ادبیات فارسی توفیق یافته است ودورهٔ دکتری ادبیات فارسی را به پایان رساندهٔ وسپس دردبیرستانهای مهم تهران به‌تدریس ادبیات پرداخته‌است. آل احمد نخستین اثر ادبی خودرا به‌عنوان **«زیارت»** درفروردین ماه ۱۳۲۴ شمسی در مجله‌ادبی‌سخن منتشر کرد. درهمان زمان اهل‌فن ونویسندگان دریافتندکه آل‌احمددارای قریحه وذوقی تابناك ودرفن نویسندگی به‌خصوص‌در پرداختن داستانهای کوتاه آینده‌ای درخشان دارد. ازآن زمان‌به‌بعد مرتباً آثاردیگری ازاین نویسنده درمجلات و روزنامه های ادبی آن روزگارمنتشر گردید، سپس این‌قطعات پراکنده‌تحت‌عنوان **دید وبازدید** که شامل ۱۲ قطعه وداستان کوتاه (نوول) بود جداگانه به‌چاپ رسید. آل احمد علاوه برنوشتن داستانهای کوتاه درمباحث‌ادبی وترجمهٔ آثار بزرگان‌ادب وتحقیق آداب ورسوم ومسائل اجتماعی وسیاسی نیزآثار ارزنده‌ای دارد وبرخی ازآن مقالات را جداگانه نیز انتشارداده است.

آثار جلال آل‌احمد عبارتند از:

۱- دیدوبازدید
۲- زن‌زیادی
۳- سه‌تار
۴- هفت‌مقاله
۵- سه‌مقالهٔ‌دیگر
۶- ازرنجی که می‌بریم
۷- سرگذشت کندوها
۸- اورازان
۹- ن والقلم
۱۰- مدیرمدرسه

۱۱- خسی در میقات
۱۲- تات‌نشین‌های بلوک زهرا
۱۳- جزیرهٔ خارک
۱۴- غربزدگی
۱۵- ارزشیابی شتابزده

وآثاری راکه تاکنون به زبان پارسی ترجمه کرده است به شرح زیر می‌باشد:

۱- قمارباز از دستایوسکی
۲- بیگانه (بامشارکت اصغرخبره‌زاده) « آلبرت کامو
۳- سوءتفاهم « « «
۴- دستهای آلوده « ژان پل سارتر
۵- بازگشت ازشوروی « آندره‌ژید
۶- مائده‌های زمینی (بامشارکت پرویزداریوش) از آندره‌ژید
۷- کرگدن اوژن یونسکو

☆ ☆ ☆

سمنوپزان

دودهمهٔ حیاط راگرفته بود و جنجال و بیابرو بپش ازهمهٔ سال بود. زنها ناهارشان راسر پاخورده بودند وهرچه کرده بودند نتوانسته بودند بچه‌هارا بخوابانند اما مردها را از خانه‌بیرون کرده بودندتابتوانند چادرهاشان را ازسر بردارند وتوی بخچه بگذارند و بدراحتی این‌طرف وآن‌طرف بدوند. داد و بیداد بچه‌ها که‌نحس شده بودند و خردشان نمی‌دانستند که خوابشان می‌آید. سروصدای ظرفهایی که جابجامی کردند، وبروبیای زنهای همسایه که به کمك آمده‌بودند وترق وتوروق کفش تخته‌ای سکینه کلفت خانم که دیگران هیچ‌امتیازی براو نداشتند ــ همهٔ این سروصداها ازلب بام بالامی‌رفت و همراه دود و دمه‌ای که درآن بعد ازظهر از همه فضای حیاط برمی‌خاست، بهیاد تمام اهل‌محل‌می‌آورد که درخانهٔ حاج عباسقلی آقا نذری می‌پزندوآنهم سمنوی نذری.

مریم خانم زن حاج عباسقلی آقا سنگین و گوشتالو ، باپاهای کوتاه و آستینهای بالازده ، قل می‌خورد و می آمد و می‌رفت . یك پایش توی آشپزخانه بود ، که از کف حیاط پنج پله می‌رفت پائین و یك پایش توی اطاق زاویه و انبار و یك پایش دم سماور. بااینکه هر کارش ترتیبی داشت و دختر بزرگش فاطمه را مأمور ظرفها کرده بود و رقیه‌اش را پای سماور نشانده بود و خودش به آشپزخانه سر می کشید ، باهمهٔ اینها دلش نمی آمد دخترها را تنها بگذارد . این بود که هی میرفت . بههمه جا سر می کشید . نفس زنان بههمه فرمان می‌داد . باتازه واردها تعارف می کرد . بچه ها را می‌ترساند. که شیطنت نکنند . دعا می کرد . نفرین می کرد و مهمتر از همه بهپاتیل سمنو سر می کشید .

ـ رقیه ! آهای رقیه ! چایی واسهٔ گلین‌خانوم بردی ؟

ومنتظر جواب دخترش نمی‌شد که می گفت : ـ چشم الان می برم . ـ و دادمی کشید سرپسرش که : ـ آهای حسن ذلیل‌شده ! اگه دستم بهت برسه دم‌خورشید کبابت می کنم .

ـ مگه چیکار کرده ام ، خدایا ! فیش ...

ـ خانم جون خوش اومدید . اجرتون با فاطمه زهرا . حال عروستون چطوره ؟

ـ پای شمارو میبوسه خانوم ، ایشالا . عروسی فاطمه خانوم . خدانذرتون روقبول کنه .

ـ عمقزی ! بهنظرم حالادیگه بایس آتیش زیر پاتیلو بکشیم ، نه ؟

ـ نه ننه . هنوز زوده . یه نیمساعتی کارداره .

ـ وای خواهر ! چرا اینقده دیر اومدی ؟ مجلس ختم که نبود ، خواهر وبه صدای مریم خانم که باخواهرش خوش وبش می کرد . بچه‌ها فریاد کنان ریختند که :

آهای خاله آب نباتی ، خاله آب نباتی .

و با دستهای دراز دوراورا گرفتند واز سر و کلهٔ هم بالا رفتند . خاله آب نباتی بچه نداشت ومیانه اش با تمام بچه‌های خانواده جور بود و بچه هاهمه می‌دانستند که جواب سلامشان آب نبات است . خاله کیفش رادرآورد ویکی یك دانه آب نبات توی دست بچه‌ها گذاشت .

امامگر بچه هایکی دوتا بودند ! دوسیرونیم آب نباتی که خاله سرراه خریده بود دریك چشم بهم زدن تمام شد و چیزی نمانده بود ، که کیف خاله پاره بشود . اما هنوز فریاد بچه هابه هوابود که . ـ خاله آب نباتی ! تشری به بچه ها زد و کیفش را ازلای دست و پای بچه‌ها کشید بیرون و یك پنج قرانی گذاشت کف دست حسن که پسری هفت هشت ساله بودوتوی آن جنجال در گوشش گفت :

ـ بدو بارك‌الله . یق قرونش مال خودت باقی‌شو آب نبات بخر ، تخس کن تو بچه ها . بدو باباحلال حروم نکنی ؟ !

وهنوز حرف در گوشی خاله تمام نشده بود که حسن شلنك انداخت رو بدر حیاط وبچه‌هابه دنبالش .

ـ وای قربون پات خواهر کاش زودتر اومده بودی شهیدمون کردن .

با اینهمه ازسروصدای خانه چیزی کاسته نشدوزنها باگیسهای تنك بافته و چاك یخه‌هایی که ازبس برای شیردادن بچه‌هاپایین کشیده بودند گشاد مانده بودعجله می کردند ، احتیاط می کردند ، بهم کمك می کردند ، وبرای راه انداختن بساط سمنوشوروهیجان داشتند وبه‌هم تنه‌می‌زدند .

سلام می کردند ، شوخی می کردند ، متلك می گفتند یاراجع به عروسها و هووها ومادر شوهرهای همدیگر نیش و کنایه ردوبدل می کردند .

ـ وای عمقزی ، خدابه‌دور. پسرت رودیدم عین نی قلیون بااین عروس آتیشی

مزاجت بگو...

- وا! چه حرفها. قباحت داره ننه. هنوز دهنت بوی شیر میده.

- اوا. صغرا خانم، خاك بسرم. دیدی نزدیك بود این زهرای جونم مرگ شده هووی تورم خبر کنه! اگه این مادر فولادزره خبر دار می‌شد، همه حردود می کشیدیم و عین این دودها می‌رفتیم هوا.

- ای خواهر، اونم یه بنده خداست، رزق مارو که نمی‌خوره!

- پس رزق کی رو می‌خوره. اگه این عفریته پای شوهرت نشسته بود که حال و روزگار هیچی نبود.

جملهٔ آخررا مریم خانم گفت که تازه چادر خواهرش را گرفته بود و داشت می‌برد صندوقخانه.

بعد رو به خواهرش که پا بپای او می‌آمد اضافه کرد:

می‌بینی خواهر؟ کرم از خود درخته. همین خاله خانباجیهای پیرهستن که شوهر های الدنك ما میرن باپنش تا کره خر، هووسر آدم میارن.

- راستی خواهر چه خبر تازه؟ هووت هنوز نزاییده؟

- ایشالاه که ترکمون بزنه. میگن سه روزه داره دردمیبره. سرتخته مرده شور خونه! حاجی الدنك منم با این بازار شام خونه روول کرده رفته ولابد الانه بالاسرش نیشسته عرق پیشونیشو پاك می کنه.

بیغیرت...

- نکنه واسه همین بوده که امسال پنج من گندم سبز کردی؟.

- اوا، خواهر! تو دیگه چرا سرکوفت می‌زنی؟ از کوچه غریبون تا گذر لوطی صالح، میان دنبال نذری. مگه میشه بندگان خدارو نومید کرد؟

وازصندوقخانه درآمدند و بطرف مطبخ رفتند که آن طرف حیاط بود.

– مریم ! خواهر سری به‌اجاق بزنیم . امسال کیلدازدستم در رفته ، هرچه باشه تو کدبانوتر ازمنی .

و دم درمطبخ که‌رسیدند ، مریم خانم بر گشت وزوبه تمام زنهایی که ظرف می‌شستند یا بچه هاشان راسرپا می گرفتند یاشلوارها'را می‌شستند و لب ایوان پهن می کردند ، گفت :

– آهای‌قلچماقها ! آهای دخترها ! بیاین که حالا وقت حاجت خواستنه .

ویواشکی به‌خواهرش گفت : – حالادیگه به‌هم‌زدنش زور میبره . دیگه کارخورده خوابیده هاست واز‌پله‌هارفتند پایین ودنبالشان هفت‌هشت تا ازدخترهای پابه‌بخت وزنهای خوش‌قدوقامت . مریم خانم‌امسال به‌نذرپنج تن آل عباپنج‌من گندم سبز کرده بود . سالهای قبل کار سبکتر ازاینها بود . نه‌اینهمه بروبیا وجنجال داشت ونه اینهمه‌ظرف لازم‌بود :

سرپاتیل راهم خودشان دوسه نفر می گرفتند و بالا وپائین می کردند . بادام وپسته وفندق راهم که خواهرش نذرداشت . پاتیل راهم‌ازشیر فروش سر گذر کرایه می کردند . اما امسال فرستاده بودند و به‌طبق کشی که باسلام وصلوات پاتیل را آورده بود دو تومن انعام داده بودند و چون دیده بودند اجاقهای مطبخ کوچك است ، وسط مطبخ اجاق زده بودند . وقتی هم که پاتیل راآب گیری می کردند ، تابیست وچهارسطل شمرده بودند، بعدش‌ازبس بچه هاشلوغ کرده بودند و صلوات فرستاده بودند ، حساب از دستشان دررفته بود ، بعدهم فرش یکی‌از اطاقهارا جمع کرده بودند وهرچه ظرف‌داشتند روزمین چیده بودند . هرچه‌کاسه و بشقاب مس‌بود هرچه چینی وبدل چینی بود وهرچه سینی‌و مجمعه داشتند . تاته‌صندوقها راهم گشته بودند وچینی‌مرغیهای قدیم را هم بیرون آورده بودند ، که درسراسر عمرخانواده فقط موقع تحویل عید وسر بساط هفت‌سین آفتابی می‌شدویادرعروسی ، وخدای‌نکرده درعزایی ، فاطمه دختر پابه‌بخت مریم خانم ، یك‌طرف اطاق ظرفخانه رادوتاتخت

چوبی گذاشته بود وظرفهای قیمتی راروشان چیده بود و ظرفهای دیگررا به ترتیب دسته دسته کرده‌وهمه را شمرده بود ودوساعت پیش که بساط نهار ورچیده شده بود، به‌مادرش خبرداده بود که هشتادوشش تاکاسه و بادیه وجام وقدح و خورشخوری و ماستخوری وسینی ولگن جمع‌شده و مادرش که با عقزی مشورت کرده بود به این نتیجه رسیده بود که ظرف هنوز کم است وناچار دوهمسایه راخبر کرده بود وظرف خواسته بودوفراموش نکرده بود که یادآوری کند:

- اما قربون شکل همه‌تون . دلم میخاد فقطمس وتس بیاورید . اگه چینی باشه وخدای نکرده یکیش عیب‌وعلتی کنه روسیاهیش به‌من میمونه . واین بود که امسال زنهای همسایه هم به‌قوم وخویشها اضافه شده بودند هر کدام چادرهارا به کمر گره زده ازراه می‌رسیدند وظرف می‌آوردند وبه فاطمه می‌سپردند . فاطمه ظرفهای هر کدام رامی‌شمرد وتحویل‌می گرفت وباسنجاق زلفش روی گچ دیوار می‌نوشت که «گلین خانم یک‌دست کاسهٔ لعابی - همدم سادات دوتا لگنچهٔ روحی - آبجی بتول سه‌تا بادیهٔ‌مس - ...» دو نفرهم پارچ آو ده بودند ویک‌نفر سطل ، که فاطمه‌پیش خودش فکر کرده بود «چه پرمدعا» وظرفها را که تحویل می گرفت می گفت:

- خانم جون خودتونم نشونش کنید که گم و گور نشه .

- واه ، چه‌حرفها ، فاطمه خانم‌جون خودت که ماشالاه سواد داری و صورت ورمیداری وهمسایه ها که هر کدام توی کوچه یادالان خانه کاسه‌وبادیه خودشان را شمرده بودند و حتی بانوك کاردی یاچیزی زیر کعبش خطی‌یادایره‌ای کشیده‌بودند خودشان رابی اعتنانشان می‌دادند وپشت چشم نازك می‌کردند و می‌رفتند که جاهای دیگر خانه‌سروگوش آب بدهند .

زن میراب محله‌م که یکی ازهمسایه‌ها بود که‌ظرف می‌آوردند . بچه‌اش بغلش بود که رسید دم‌دراطاق‌ظرفخانه‌واز زیرچادر نمازش یک جام‌مس کلفت و گردبی کعب راباسروصدا روی‌تخت گذاشت‌و گفت :

روم‌سیاه فاطمه خانم. توخونه گدا گشنه ها که ظرف پیدا نمی‌شه. فاطمه که سرش به‌حساب ظرفها گرم بود، بر گشت وچشمش که به‌جام مس‌افتاد برقی زد بعد نگاهی بدزن‌میراب کردگفت:

- اختیار دارین خانوم جون. واسهٔ خودنمائی که نیست اجرتون با حضرت زهرا.

وروی دیوار علامتی گذاشت‌وزن میراب که رفت: جام‌را برداشت وروی نوك پنج انگشت دست چپش گذاشت و بادست راست تلنگری بآن زدوطنین زنك آنرابه دقت شنید. بعد ظرف را به گوش خودش نزدیك کرد و این بار باسنجاق زلفش ضربه‌ای به‌آن زدوصدای کشدار وزیر آن‌را که شنید یکمرتبه تمام‌خاطراتی که بااین صداهمراه بود در مغزش بیدارشد، به‌یادش آمد که چند بار باهمین جام زمین خورده بود وچقدر باآن ازپاشیر آب‌آورده بودوهر بار که ازآن آب‌می‌خورد ازبرخورد دندانهایش باجام لذت برده بود واوایل بلوغ که نمی گذاشتند زیادتوی آینه نگاه کند، چقدر درآب همین‌جام خودش رابرانداز کرده بود وعاقبت یادش آمد که چهار سال پیش‌دریکی ازروزهای سمنو پزان گم شد وهرچه گشتند گیرش نیاوردند که نیاوردند. یك‌باردیگرهم جام رابه‌صدا درآورد واین‌بار بایك کاسهٔ مس دیگربه‌آن ضربه‌ای زد وچنان خوشاهنك وطنین دار بود که خواهرش رقیه از پای سماور بلندشد و بدوآمدوچشمش که به‌جام افتاد پریدآنرا گرفت وگفت:

- الاهی شکر. دیدی گفتم عاقبت پیدایش میشه. من‌یك شمع نذر کرده بودم.

- هیس! صداشو درنیار. بدودرگوش‌مادر بگو بیاداین‌جا.

دودقیقه بعد مریم خانم نفس‌زنان وباچشمهای‌پف کرده وصورت گل انداخته خودش‌را رساند وچشمش که به‌جام افتاد گفت:

- خود خودشه من یتکه اسباب جهازم یادمه. ذلیل شین‌الهی، کدام پدر

سوخته آوردش ؟

ـ بواش مادر ، می‌شنون . زن‌میراب محل آوردش . یعنی کار خودشه ؟

مریم‌خانه پشت دستش را که پای اجاق سوخته بودبه آب دهـان تر کرد و گفت :

ـ پس چی،ازاین پدرسوخته ها هرچی بگی برمیاد . گوسفند قربونو روتا چاشت‌نمی‌رسونند .

ـ حالاچرا گناه مردمومیشوری مادر ؟

ـ دختر یعنی شوهر نـامردش تورا هاب گیر آورده ؟ آخه خونه خـرس و بادیةبس ؟

و بعد مادر ودختر ها قرار گذاشتند ، فعلاصدایش را درنیاورند وبرای زن میراب توی ظرف دیگری سمنوبکشند و ...

باباي‌الدنگتون که‌اومد ، میگم باخود میراب قضیه روحل کنه . خودت‌هم دراطاق‌روقفل کن‌بیا دودسته بزن‌شاید بختت‌وازشه .

ـ این حرفهاکدومه مادر ؟ خودت بااین همه‌نذرو نیاز تونستی جلوی بابام روبگیری ؟

ـ خوبه ، خوبه. تودیگه سوزن به تخم‌چشمم نزن‌من‌خودم می‌دونم ودختر پیغمبر تاحاجتمونگیرم دست‌ازدامنش ورنمیدارم .

وهنوز در ظرفخانه رانبسته بودند که بازحیاط پرشد از جنجال بچه ها که بکوب‌بکوب ریختند تو ودوتای‌آنهاگریه کنان رفتند سراغ خاله آب‌نباتی به‌شکایت وخاله داشت بچه‌هاراآرام می کرد ودرپی‌نقشه‌ای بود که چطورآنهارادنبال‌نخودسیاه بفرستند ، که یکمرتبه شلپی بلندشد ویکی ازته‌دل جیغ کشید . بچه‌اش توی‌حوض افتاده بود . زن‌دور حوض‌میدوید وتوی سرخودش می‌زد وفریادمی کرد چه‌بکندچه نکند ؟کسی آب بازی نمی‌دانست ومردها راهم که دست‌به‌سر کرده بودند، که فاطمه

پرید توی حوض و بچه‌را که باچشمهای دریده‌هی زیر آب می‌رفت ودرمی‌آمد کشید بیرون . بچه‌رنگ‌ماست شده‌بود وتامدتی ازدماغ ودهانش آب درمی‌آمد و گریه‌امانش نمی‌داد . برای مادربچه نبات‌آبسرد درست کردند و برای فاطمه هوله آوردند که همان لب‌حوض لباسهای خیسش را که به‌تنش چسبیده بود وتمام خطوط بدنش را نمایان کرده بود ، درآورده وهوله به خودش پیچیده وسرخشك کن قرمز بست و وتپید‌پای اجاق .

☆

دیگر چیزی به دم‌کردن سمنو نمانده‌بود . مرتب‌سه نفری پای اجاق کشیك می‌دادند وبایك بیلچهٔ دسته‌دار سمنورابه‌هم می‌زدند که ته‌نگیرد ونسوزد توی مطبخ همه چشمهایشان قرمزشده‌بود وپف کرده بود وآبی که از چشمهایشان راه می‌افتاد صورتشان رامی‌سوزاند که باپشت دست آستین یادامن پیراهن پاکش می‌کردند و گرمای اجاق را تااستخوانشان حس می‌کردند . در بزرك مسی پاتیل را که ازهر مجمعه‌ای بزرگتر بود حاضر کرده بودند و رویش خاکستر ریخته بودند ومنتظر بودند که فاطمه دخترپا به‌بخت صاحبخانه آخرین دسته‌ها رابزند و گرمش بشود و عرق بکند تاسرپاتیل‌رابگذارند وآتش زیراجاق را بکشند وبریزند روی درپاتیل که ای‌داد و بیداد . یکمرتبه مریم خانم به صرافت افتاد که هنوز کسی را دنبال آشیخ‌عبدالله روضه خوان نفرستاده اند وفریادش همان از پای پاتیل بلندشد که :

– آهای حسن ذلیل شده . جای اینهمه‌آتش سوزوندن بدوآشیخ عبدالله را خبر کن ، خونه‌ش‌رو بلدی ؟

وخاله آب‌نباتی یك‌پنجقرانی دیگر مایه‌رفت تاحسن رافرستاد دنبال روضه خوان بعد پاتیل‌رادم کردند ودور تادور مطبخ ا جارو زدند وخاکسترها وزغالهای نیمه‌سوزرا زیراجاق کردند و چندتا کناره گلیم آوردند ودور تادور مطبخ را فرش کردندودخترهای بی‌شوهر رافرستادند بیرون ویك‌صندلی برای روضه‌خوان گذاشتند

وزنهای جاافتاده وشوهردار وپیرپاتال همه دست وروشسته وچادر سر کرده و مرتب آمدند ودور تادور مطبخ بهانتظار حدیث کسای آشیخ عبدالله نشستند بهچای خوردن وقلیان کشیدن بااینکهآتش زیرپاتیل راکشیده بودند ودود و دمه تمام شده بوداما همه عرق می‌ریختند وخودشان رابادستمال ویابادبزن بادمی‌زدندوسکینه کلفت‌خانه با کفشهای تختهایش ترق و توروق ازپله هابالامی‌رفت وپایین می آمد واستکان می‌برد وچای‌می‌آورد وبادبزن به‌دست‌این‌وآن‌می‌داد . زنها بیست وچندنفر می‌شدند ، پاتیل روی اجاق وسط مطبخ عین‌نخل بودروی سکوی‌تکیه وزنها دور تادور نشسته انگار منتظر معجزه بودند ویامنتظر ورود عروس‌خانم یك قلیان زیرلب عمقزی بود که میان مریم خانم و خـواهرش همان پای‌پله مطبخ چهار زانو نشسته بود و دستکهای چارقد ململش راصاف روی زانوهایش کشیده بود . یك‌قلیان دیگر زیرلب بی‌بی زبیده بود که مادر شوهر خـاله آب نباتی بـود و کور بودچشمهای ماتش را به یك نقطه دوخته بود ، و پهلـوی دست عـروسش ، همان جزو بـزرگان مجلس ، نشسته بود . عمقزی همانطور که دود قلیان را درمی‌آورد ، باخـاله آب نباتی‌هم حرف می‌زد :

ــ دخترجون صدبار بهت گفتم این‌دکتر مکترهارو ول کن . بیاپهلوی‌خودم تاسر چله آبستنت کنم . شماها که حرف‌نمی‌شنوین .

ــ دیگه میگی چکار کنم عمقزی ؟ چله بـری که کردم، گفتی تومرده شور خونه ازرومرده‌بپر که پریدم . ونصف گوشت تنم آب‌شد . خدانصیب نکنه هنوزیادش که می‌افتم تنم‌می‌لرزه . گفتی دوابه خورد شوهرت‌بده که دادم . خیال‌می کنی‌روزی چهل تانطفهٔ تخم مرغ فراهم کردن‌کارآسونی‌بود ؟ اونم چهل روز تموم ؟ بقال و چقال که هیچی ، دیگـه مشتریهای چلوکبابی زیر بازارچه هم منوشناخته بودن . می‌بینی که ازهیچی کوتاهی نکردم . اماچیکار کنم که قسمتم نیست . بایس‌بچه‌های طاق وجفت مردمو ببینم وآه بکشم . عمقزی زغال های‌سرقلیان رابادستش زیر ورو

کرد ورو به مریم خانم پرسید .

- خوب . ننه توچه کردی ؟

- هیچی همین جورچشم به‌راهم ، دلم مثل سیروسر که می‌جوشه‌ازاین عفریته‌هم هیچ خبری نشد . نصف‌العمرشدم .

عمقزی یک‌دیگری به‌قلیان‌زد و گفت : - اگه کارهایی رو که گفتم کردی خیالت تخت‌باشه بگو ببینم آخرش به کی‌دادی‌برد ؟

مریم خانم نگاهی به‌این وروآن ور کرد و آهسته در گوش عمقزی گفت : - تو این زمونه به کی میشه اطمینون کرد ؟ دختر سلیطهٔ خودم زیر بار نرفت . چه برسه به‌دیگران . آخرش خودم بردم ، عمقزی‌لب ازنی قلیان برداشت و گفت : - خوب ، خوب !

- هیچی به‌هوای دعوت برای امروز ، رفتم خونه‌ش . میدونستم که پا به‌ماهه ده‌روز ، دوازده روز پیش . درست یادم نیست . منکه دیگه هوش و حواس ندارم سروروی همدیگر روبوسیدیم ومثلا آشتی هم کردیم امابه حق صاحب این مجلس عین اینکه اب‌افعی دو‌ی‌بوسیدم . فاطمه‌هم بود . یک‌خرده که نشستیم به هوای دست به‌آب رساندن آمدم بیرون آب‌انبارشون یک‌پنجره داره توحیاط که جلوش نردهٔ آهنی کشیده‌ن . همچی که از جلوش رد می‌شدم بسته رو‌انداختم توآب انبار چلبی صدا کرد . اما نمیدونی عمقزی . نمی‌دونی چه‌حالی‌شدم . انقده معطل کردم، که فاطمه اومددنبالم ، خیال کرده بودبازقلبم گرفته .این قلب پدرسك صاحب‌دیگه داشت‌ازکار می‌افتاد . پدرسك لگوری خیلی‌هم‌دل به‌حالم سوزونه‌ باشد باا‌ون‌خیکش گل گاب زبون هم‌درست کرد .

هیشگی هم بونبرد ، امانمیدونم چرا دلم همین جورشور میزنه . میدونی که شوهر قرمدنگم صبح‌تا حالا اونجاست . نه‌خبری . نه اثری . دیگه دلم داره از حلقم درمی‌آد .

ـ آخه دیگه چرا ؟ کارها که رو به راهه . بیاد وتاپك قلیون بکش حالت جا بیاد . فاطمه پریدتو حوض حول کردی . بیاجونم . ـ قلیان را به سمت مریم خانم دراز کرد .

ـ واه ، واه ؟ بااین قلبی که مـن دارم پس می‌افتم . ـ وقلیـان راپس زد . بعد گفت :

راستی عمقزی اگه یه چیزی ازت بپرسم بدت نمی‌آد ؟

ـ چرا بدم بیاد ننه جون .

راستشو بگو ببینم عمقزی ، تواون بسته چی‌چی‌هاریخته بود ؟ عمقزی لب از نی قلیان برداشت وپرسید : ـ چطور مگه ؟ .... آخه اگه قرار باشه من بگم که احترام طلسم میره .

ـ میدونی چیه عمقزی ؟ آخه فردای اونروز ، همهٔ ماهیهای آب انبار مردن

ـ خوب فدای سرت ننه ، قضاو بلا ودبه جون ماهیها خورد ، کاش به جون هووت خورده بود . اگه بچه‌داربشه و تو روپیش چشم شوهرت سکه‌یه پـول کنه بهتره یا ماهیهای آب انبارش بمیرن ؟

ـ آخه عمقزی بدیش اینه که دوسه روز بعدآب آب انبار و کشیدن ـ حاجی نامرد خبرش رومی‌آورد . عمقزی نکنه بو برده باشن ؟

ـ نه ننه چیزی که من به تودادم یه روزه آب شد . به حق صاحب این مجلس که نومید برنگردی وسرش را با گفتن این جمله به سمت طاق دودبسته مطبخ بلند کرد ودعایی زیر لب زمزمه کرد . عمقزی هنوز دوباره قلیان را به صدا درنیاورده بود ، که صدای بی بی زبیده بلند شد که چشمهای ماتش را رو به مریم خانم کرده بود ومی گفت :

ـ مریم خانوم ، واسه دختر پا به بخت چه فکری کرده ای ؟

ـ چه فکری دارم بکنم ، بی بی ؟ منتظر بختش نشسته . مگه مـا چه کردیم

اتقده‌تو خونهٔ بابا نشستیم تا یه‌الدنك اومد دستمونو گرفت و ور داشت برد بـاز رحمت به شیرما که گذاشتیم دختر مـون چهار کلاس درس هم بخونه · ننه بابای ما که از این هم در حقمون کوتاهی کردند ، خدا رفتگان همه رو به صاحب این مجلس ببخشه ·

بی‌بی زبیده گفت : ـ ای ننه‌دعا کن پیشونیش بلندباشه ·این‌روزهادرس خونده هاشم بی‌شوهر می‌مونن · غرضم اینه که اگه یه جوون سر به زیر وپابه راه پیداشد نبادا به این بهونه های تازه دراومدپا به‌بخت دخترت بزنی ·ـ واین را که گفت نی قلیان رابه لب گرفت و شروع کرد به‌پك‌زدن · مریم خانم سرش رابردجلووجوری که خواهرش هم‌بشنود ـ در گوش عمقزی گفت :

ـ دومادی که این کور مفینه واسه دخترم‌پیدا کنه لاق گیس خودش مگه‌چه گلی به‌سر خواهرم زده؟ خاله آب‌نباتی خنده‌ای کرد و برای اینکه‌حرف‌رابر گردانده باشد رو کرد به‌مادرشوهر خودش و گفت :

ـ خانوم بزرك ، نگفتم امسال یك من فندق وبادم کمه ؟ کاش‌به هر کاسه‌ای یه‌دونه برسه ·

ـ ننه اسراف‌حرومه ، فندق وبادوم سمنو شکم‌سیر کن که نیست · خداندرت روقبول کنه ، یه‌هل‌پوك‌هم که باشه اجرش روداره ····

حرف بی‌بی زبیده تمام‌نشده‌بود که سکینه‌تق‌تق کنان ازپلکان‌مطبخ آمدپایین ودرگوش مریم خانم چیزی گفت و تامریم خانم آمد به‌خودش بجنبد که یك زن باریك و دراز ، باموهای جو گندمی ، که چادر نمازش را دور کمرش گره زده بود و لگن بزرك سر پوشیده ای‌روی سرداشت ، پایش را از آخرین پلهٔ مطبخ گذاشت پایین وسلام بلندی کرد و همان جا جلوی مریم خانم که قلبش مثل‌دنك رزازهامی کوبید نشست و لگن را از روی سرش برداشت و گذاشت زمین بعد نفسی تازه کرد وبی اینکه چادرش را از کمرش باز کند یاسر لگن‌رابردارد گفت :

ـ خانوم سلام رسوندن وفرمودن الهی‌شکر که نذ‌تون‌قبول‌شد .

وبی اینکه معطل جوابی بشود ازهمان راهی که آمده‌بود رفت وتمام‌مجلس رادربهت وحیرت گذاشت . مریم خانم چنان دست وپای خودش‌را گم کرده بود ، که‌نمی‌دانست چه کند . عمقزی قلیان را اززیرلب برداشت وهمین جورچشم به‌لگن سرپوشیده دوخت وزنهای دیگر دریك چشم به‌هم‌زدن درگوش هم گفتند : که یارو کلفت هووی مریم خانم بود وقراربود که هووااین روزها فارغ بشود . امادیگر کسی چیزی نمی‌دانست . ناچار همه مات ماندند و ساکت شدند. بی‌بی زبیده که چیزی نمی‌دید دستش به‌سرقلیان خشك شده‌بود و گوشهایش راتیز کرده بود و باآرنجش مرتب به‌خاله آب‌نباتی می‌زد که صدایش درنمی‌آمد عاقبت حوصله بی‌بی زبیده سر رفت وپرسید ـ

ـ یه هوچی‌شد ؟ هان ؟

یکی اززنها که آن‌طرف‌مجلس نشسته‌بودو گمان کرده بودلگن به‌این بزرگی را برای سمنو آورده اند هرهر خندید و بلندبلند گفت :

ـ خدارحم کند به این اشتها . چطوره پاتیل رودرسته بگذاریم سرطبق کش و بفرستیم اون خونه . ومریم خانم همین‌طورخشکش زده بود و قلبش می کوبید و جرأت نداشت دست دراز کند وسرپوش‌لگن رابردارد تاعاقبت عمقزی تکانی خورد و قلیان‌راکنار زد و گفت :

ننه ، مریم خانوم ، چرا ماتت برده ؟

ودست کرد وسرپوش لگن رابرداشت که یك‌مرتبه مریم خانم جیغی کشید و پس افتاد.مطبخ دوباره شلوغ شد. دخترها خودشان‌رابه عجله‌رساندند وبه کمك خاله آب‌نباتی مادرشان راکشان کشان بردند بیرون . زنها هجوم آورده بودند وسرك می‌کشیدند تاشاید چیزی ببینند وچیزی نمانده بود که پاتیل از روی بار بر گردد . اما عمقزی در همین مدت بد چابکی سرلگن راگذاشت و فکرهایش راکرد . بعد

فریاد کشید وسکینه راصدا کرد . به‌صدای اوزنها ساکت شدند وهر کس بر گشت سرجایش نشست و وقتی‌سکینه ازپلکان مطبخ آمد پایین .

عمقزی به او گفت :

ـ همین‌الانـه چادرتو میندازی سرت ایـن لگنو ور میداری میبری خـونهٔ صاحبش .

ـ و درست گوشاتو واز کن ببین چه‌میگم ، می‌بری می سپری دست صاحبش. ازقول ماسلام میرسونی ومیگی آدم تخم‌مول خودش رو نمیندازه توطبق دور شهر بگردونه . فهمیدی ؟ سکینه کـه هاج وواج مـانده بود ، گفت چشم ، ولگـن را برداشت وداشت از پلکان مطبخ می‌رفت بالا که شیخ عبدالله یاالله گویان و عصازنان از پلکان سرازیرشد. زنها به عجله چادرهایشان رامرتب کردند وروهاشان‌را گرفتند ووقتی صدای روضه‌خوان درآمد که حدیث کسا راشروع کرده بود ، نالهٔ بریده‌مریم خانم ازآن طرف حیاط بلندشده بود . (۱)

☆ ☆ ☆

« چندنکته دربارهٔ مشخصات کلی‌ادبیات معاصر »

بحث دربارهٔ ادبیات معاصر را ازیك منقدبـاید خواست ، ومن هـرچه باشم منقدنیستم . و اگرهم می‌خواستم به‌فضول درین قلمرو قدمی بزنم و به‌ملاك منقدان نظری بدهم دراین سفر کوتاه فرصت مطالعه نبود . گذشته ازاینکه قرارسخنرانی من فقط دوروز قبل گذاشته شد . امااز آنجا که نطفهٔ نقدادبی هنوز درست بسته‌نشده است وصاحب‌نظراز هم‌دراد بیات‌معاصراغاب به‌سکوت بر گزارمی کنند وصاحبدستان نیز از صد سال پیش به این طرف تر نمـی‌آیند ـ چرا کـه سخت مشغول کاوش قبرهای کهن‌اند و دربحث از ادبیات زندهٔ معاصر خطری برای اسب و علیق خود می‌بینند ـ من‌ازوزور پس‌پذیرفتم که فریادی ازمیان گودبردارم . زیادهم بدنیست.

۱ـ نقل ازیك جنك خطی .

تغییر ذائقه‌ای می‌دهد. وقتی دانشگاه‌مان از داشتن کرسی ادبیات معاصر سر باز می‌زند و بزرگان قوم به تبعیت از یك رسم کهن فقط در بند احیاء مردگانند، ناچار آدمی غیر دانشگاهی وحقیر چون من باید در یك محفل دانشگاهی دعوی قضاوت دربارهٔ ادبیات معاصر را بکند. و این کاری است که به هر صورت می‌شود. هر اثر تازه ای که درمی‌آید، هر شعر و هر قصه و هر داستان تازه سنگی از بنای ادبیات معاصر را می‌گذارد، وچه بخواهیم وچه نخواهیم قضاوت اصلی با خود نویسندگان وشعراست که بی‌توجه به رای این و آن کارشان را می‌کنند. قاضی اصلی کسی است که امکان قضاوت را می‌دهد.

گمان نمی کنم احتیاجی به این باشد که توضیح بدهم ادبیات یعنی چه. مطلبی است هم ساده وهم مشکل که امیدوارم شما در کلاسهای درستان به آن رسیده باشید یا با مطالعهٔ خارج از کلاس به آن دست یافته باشید. اما دلم می‌خواهد به عنوان زمینه‌ای برای سخن امروز، ادبیات را به زبانی بسیار ساده برخورد با مسائل حیات تعبیر کنم: یعنی مواجههٔ آدمی با زندگی. آدمی که و رای خورد وخواب وخشم و شهوت غم دیگری هم دارد. پس هدف گفتار من این است که به کمك هم طرحی کلی بریزیم، از این هیکل ومشخصات کلی ادبیات معاصر را معین کنیم. یعنی ببینیم صرف نظر از اینکه این ادبیات به زبان فارسی است و از محیط مأنوس مادم می‌زند، دیگر چه مشخصاتی دارد که آنرا از ادبیاتهای دیگر ممتاز ومجزا می کند: می‌دانیم که در فلسفه به مفاهیم اصلی حیات وعلت ومعلولهای اولیه می‌رسیدند یا می‌رسند، به این طریق فلسفه هم برخوردی است با مسائل حیات. منتها با عظمت مسائل یا با مسائل عظیم. به این تعبیر ادبیات برخورد با همان مسائل است، منتها از راه جزئیات - از راه استقراء، اگر فلسفه از راه قیاس کلیات در جستجوی کشف مسائل زندگی است در ادبیات از راه کاوش در موارد تك و بی‌نام و نشان به همان کلیات می‌رسند. پس ادبیات روی دیگر سکهٔ فلسفه است. یا دست کم راهی است به آن یا شعبه‌ای از آن. و به هر

صورت برخورد یك نویسنده و شاعر با زندگی و مسائل آن ، فلسفهٔ اوست . ببینیم مشخصات اصلی این فلسفه در آثار معاصران چیست ؟ این کلی‌ترین و درعین حال ساده‌ترین طرحی است که دراین فرصت کوتاه جرأت کردم برای گفتار خود بریزم . می‌بخشید اگر سرتان را درد آوردم یا باطیلی بیش نبود .

حالا اجازه بدهید قبل از ورود به مطلب، از تجربهٔ تازه ای که در کار معلمی داشته‌ام چیزی بگویم و امیدوار باشم که همکاران فرهنگی من دراین جا چنین تجربه‌ای نکرده باشند . تجربه ازین قرار است که اوایل همین سال تحصیلی دریك دانشکده مانند فنی درتهران درس می‌دادم و معلوم است چه درسی . برخورد معلم و شاگرد در ساعت اول جوری بود که احساس کردم آقایان سروران من گمان کرده اندیك دانشجوی فنی و ادبیات یعنی گرك و پوستین دوزی . این بود که سه جلسهٔ تمام وقتم را صرف کردم تا به دانشجویان حالی کنم که لازم است ادبیات بدانند و بخوانند و بفهمند . نمی‌دانم شما چه گمان می کنید ، اما آنها گمان می کردند : که چون باتکنیك و فن سروکار دارند، دیگر کاری به ادبیات نمی‌توانند داشته باشند . حتی گمان می کردند که طاق آسمان سوراخ شده و حضرات ایشان به‌عنوان هدیه‌ای برای ما نازل شده‌اند . همچون «من‌وسلوی» برای قوم یهود . غافل ازینکه عالیترین فارغ التحصیل یك دانشکدهٔ کاملا فنی دراین ولایت آخرین مأموریتش تعمیر مصنوعات غربی است یا بکار بردن و به‌کار انداختن آنها . ساختن ماشین که درکار نیست . واین دیگر تصدیق می فرمائید که‌اهن وتلپی ندارد. چه‌رسد به‌پزوافاده‌ای : واگر بدانید حضرات چه افاده‌ای می کردند!

پس از آن سه‌جلسه مجادله ، من گمان کردم حضرات متقاعدشده اند وشروع به‌کارم کردم . اما هرروز نشانهٔ تازه‌ای از ناراحتیهای تازه واما های دیگری دنبال همان گمان به‌خطای روز اول . حاکی از انکار ادبیات ودست کم استنکاف ازدل‌دادن به‌آن . دیدم گوشهایشان راپنبه می‌تپانند تا از ادبیات چیزی نشنفند . درست همین طور که‌می گویم . این بود که‌دیدم فایده ندارد، وره‌ا کردم و برای خودم این طور استدلال

کردم که این خودداری حضرات متظاهر به فن وتکنیک ازپذیرفتن ادبیات، خودش یکی‌از عوارض غربزدگی‌است . که‌درجای دیگری به تفصیل به‌آن پرداخته‌ام، یعنی گمراه شدن درین خیال‌خام که برای یك‌مصرف کنندهٔ‌ماشین که مائیم ، تنهاچیزی که‌درین زمانه لازم است‌آموختن همان اندازهٔ سیلندر و طریق سوارو پیاده کردن پیستون ویاطاقان است . وازاین اشاره هاقصدم‌این است که اطمینان خاطری از این محضر به‌دست بیاورم . به‌این‌مناسبت ازآقایان محترم می‌پرسم چند نفر ازشماهمهٔ‌آثار مثلا جمالزاده را خوانده اید که درین قلمرو پیشکسوت است .

البته یادتان باشد که نپرسیدم : چندنفرتان «شوهر آهوخانم» راخوانده‌اید که با همهٔ نقصهایش آخرین واقعهٔ ادبی درزبان ما و زمان ماست ۰ خوب می‌بینید که‌من حق‌دارم که زیاد امید وارنباشم، پیدااست که رنگ آسمان اینجاهم‌عین‌تهران است به‌هرصورت خدابه‌داده‌کاران فرهنگی من‌دراین ولایت برسد ۰ حالا برویم سر بحث خودمان ۰ اولین‌مشخصه‌ای که در ادبیات معاصر فارسی به‌طور اعم ،چه در شعر وچه درنثر به‌چشم می‌خوردیك صف آرائی همه‌جانبه است . صف آرائی‌میان کهنه‌و نو همان پیر وجوان : میان نسلها ـ میان طبقات ـ میان خوشبینی و بدبینی ـ میان تمایلات متضادودیدهای متخالف به‌هرصورت‌صفها درادبیات فارسی مشخص ۰ درست است که این صفهـا مدتی است که در دنیای سیاست به‌هم‌خورده ـ یعنی همه چیزش قاطی‌شده . اماادبیات دروغ نمی گوید ۰ ادبیات دنیای صمیمیت است. ناچار صراحت دارد . ناچارهر کس یك‌طرف بیشتر نیست . وبیش‌ازیك طرف‌هم‌ندارد ،الان مادر سلك صاحب قلمان ، پیرمردهایی‌داریم که ازدوران مشروطیت تا کنون قلم بدست دارند وچه کوشش می کنند تاقدم به‌قدم بااجتماع وتحول پیش بیایند .امابه‌زحمت می‌توان کارشان‌را مقایسه کرد باآثار جوانهایی که تازه قلم‌بدست گرفته‌اند وشاید یك‌سوم عمر آن دستهٔ اول‌راندارند . فاصلهٔ زمانی‌میان این دودسته بیش از۴۰ـ۵۰ سال نیست ، اما فاصله ای که آثارشان را ازهم‌دورمی کند،ازصدسال هم بیشتراست

ناچار هریك ازین دودسته درراهی دیگرمی‌روندوحرف وسخن دیگری دارند و دید دیگری. مثل بزنم : میان همان جمالزاده پیشکسوت بابهرام صادقی که تازگیها بدیك «ملکوت» فرنگی مآب صعود کرده فاصله زمانی بیش از آنچه گفتم نیست . اما کارشان چندان ازهم دوراست (بی آنکه قصدهیچ نوع مقایسه‌ای داشته باشم) درست درحدودهمان فاصله‌ای که میان «ثکری» هست با «اسپندر» درانگلیس . یامیان «بالزاك» هست با «آلبر کامو» درفرانسه . اما متوجه باشید که نمی‌خواهم بگویم پس بااین طریق هر نوع تباعدسنی باعث تباعد یاتفرقه دید هاواختلاف نظر دربرخوردهاست . چون عین همین فاصلهٔ زمانی میان «نیمایوشیج» با «م. آزاد» هم هست یا درحدودی با «شاملو» و«اخوان ثالث» اما این هرسه چهارتن در عالم شعردریك راه گام برمی‌دارند . البته نه اینکه به یك سبك کار کنند . نه دیدشان درحدودی به یك نوع ساختمان مغزی راه می‌برد البته این صف آرایی تنها میان نسلها نیست . میان طرز فکر هم هست ، میان مسائل مختلف هم هست ، مثلا دیدبی آزرم ولی زنانه ای که درشعر شاعره های معاصر سراغ داریم هنوز یك مسالهٔ مورد بحث است . عده‌ای دربست به آن تن می‌دهند وعده‌ای جامی‌زنند . چه میان مردها، چه میان خود زنهای قلم بدست هنوز عده‌ای ازهم قلمها هستند که گمان می‌کنند این حرفها خون آدم راحلال می کنند . درست مثل صدسال پیش بلکه بیشتر . وعدهٔ دیگری که حتی این حرف وسخنها را کهنه می‌دانند ویك لوس بازی تازهٔ زنانه . این صف آرائی در وظیفه نویسنده وشاعرهم پیش آمده است ، در پیامی که دارد ومی‌دهد . هنوزهستند کسانی که به سبك قدیم نثر راتنها ظرف بیان تذکره نویسی وشرقشناسی (که غالب اوقات فقط زائدهٔ اعوراستعمار است) وتحقیقات ادبی می‌دانند . دانشکده‌های ادبیات مافقط ازین قماش بیرون می‌دهند وسالی بیش از هزارتا . اما کسانی هم هستند که حتی عالم ناسوت را بعنوان قلمروی برای نثر، کوچك می‌دانند . ونیز درشعر هنوز هستند کسانی که گمان می کنند خداوندگار عالم ، زبان رادردهانشان یاقلم رادردستشان فقط برای استقبال و بدرقه ومدح وذم و

ودلقکی وماده تاریخ سازی گذاشته است ، وشعرای دیگر هم هستند که در هر کلمه‌ای یك قطره از خون‌شان راخشك کرده‌اند . البته درمیان صاحب قلمان، بزرگوارهایی راهم داریم تك‌وتوك ـ که دوروزه قلم‌می‌زنند ! (اگر بشود گفت) . ولی‌می‌دانید که نان به‌نرخ‌روز خوردن فقط درعالم‌سیاست است. بیخ این جور بازیها درعالم ادبیات نمی‌گیرد وناله‌ٔ این جور آدمها حق نیست . می‌بخشید که‌کلیات می‌گویم . اگر بخواهم واردجزئیات بشوم و مرتب مثل بزنم‌کار خراب می‌شود . دست کم آنقدر هست که مرا به غرضورزی متهم می‌کنند . مشخصهٔ دیگر ادبیات معاصر را که ناشی ازهمین صف آرائی است ، می‌توان بدبینی دانست و این بدبینی اختصاص به جوانها ندارد. «دهخدا»هم بدبین بود« نیما»هم‌بود ، اما بیشتر کسانی صاحب این مشخصه اند که بستگی به‌قدرتهاندارند ودرمتن مشکلات معاصر دادشان را از ته‌چاه می‌زنند . بدبینی به‌قدرتهای مستقر ، به‌تأسیسات مسلط اجتماعی و به‌زندگی‌زیرسایهٔ این قدرتها ، ازهمین بدبینی سرچشمه می‌گیرد ، انتقاد ازوضع موجود درآثاری که رنگ وبوی تندیارقیق سیاسی دارند ، یاآثاری که برای گریز از صراحت سیاسی درلباس استعاره و کنایه و تمثیل ، به‌عهد دقیانوس می گریزند ، هم ازین‌جا سرچشمه می گیرد. پناه‌بردن به عرفان که خودیك‌نوع‌مقاومت منفی‌ناشی ازبدبینی است‌وگریز ازواقعیت است وطرد آن ، نیز ازهمین جا سرچشمه می‌گیرد. پناه بردن به چیزی درحدودعجایب المخلوقات‌را وصف کردن (اکسانتریسم) . غرض آدمها و حالتها واتفاقهای استثنایی وغیرعادی است . از صادق هدایت بگیردر «بوف کور» و «سه قطره خون» تا «نکبت» گل‌آرا که‌جزوه‌ای است واخیراً باهمان مایه خمیرشده است وهمین بدبینی است که کارش عاقبت‌به «عصیان» فروغ فرخ‌زاد می کشد یابه «آخر شاهنامه» اخوان ثالث که‌خیلی هم خوش‌است . مشخصهٔ دیگرادبیات‌معاصر بشر دوستی است .لازمهٔ بدبینی بدقدرتها ، خوش‌بینی به‌بیقدرتهاست . به‌مظلومها ، یعنی توجه به‌مردم . شایدازین نظرزبان ادبیات معاصر کمی‌به‌طرف روضه خوانی

سیر کرده باشداماتوجه به‌طبقات‌عوام وبه‌زبان آنها وبه‌لهجه های‌محلی وبه‌زبان کوچه وبازار ازتظاهرات همین بشردوستی است ، این‌روزها دیگر یك‌نویسنده یاشاعرحتی ادای این راهم نمی‌تواند در بیاورد که بله‌من برای سایه‌ام می‌نویسم . توجه نسبی به‌ادبیات به‌علت‌گسترش محدود سواد و فرهنگ(به‌معنای خیلی ابتدایی آن) حتی این بهانه راهم ازما گرفته است . واین‌بشردوستی عکس‌العمل‌همین توجه نسبی مردم هم هست که کم کم دارد به‌صورت ایمانی برای یك قلم بدست،جایگزین هر ایمان دیگری می‌شود خیلی کم داریم وشاید اصلانداشته باشیم شاعر یانویسنده‌ای‌را که به مفهوم وسیع ودنیایی کلمه، بشر دوست باشد . یاوطن پرست‌خالی باشد، یا از اشرافیت دفاع کند . ومن درباره این‌قضیهٔ اخیر دلم حسابی شور می‌زند . چون درین بازار مکاره ازهرمتاعی نمونه‌ای لازم است . ومن که به‌اشراف راه ندارم‌عاقبت بایدبتوانم از زبان نویسنده‌ای وابسته به‌آنها دریابم که درین انبان چیست وحیف که درین‌باب حتی دشتی وحجازی هم سکوت گزیده اند . گرچه مشخصات نثرشان جوابگوی نیاز اشرافیت است باهمان رمانتیك بازیها ونثر آه و ناله‌ای و «فخیم» این‌طور که من می‌بینم کسی‌جرات نمی کند دست‌باین کار بزند . چون طبقات مسلط انگاراصلا از قلمرو وادبیات‌طردشده اندوالبته این هشدار بسیار بجائی است : به‌جرات می‌توان گفت : که‌اگر پای مردم کوچه وبازار . به‌همین اندازه که در قلمرو ادبیات باز شده است درقلمروسیاست هم بازشده‌بود کار و بار ماخیلی بهتر ازاینهابود .....(۱)

۱- باتلخیص ازکتاب «ارزشیابی‌شتابزده» نقل‌شد . خوانندگان عزیزمی‌توانندبرای آشنائی‌بیشتر بانثر وشیوهٔ نگارش نویسنده به‌آثار متنوعش که‌درذیل‌ترجمهٔ‌حال وی‌آورده‌ایم مراجعه کنند .

فهرست مطالب

۲۵۰ ریال